

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228249**

UNIVERSAL  
LIBRARY









بنام خدای داد

و حیاء

بنامه

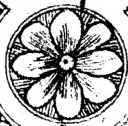
فرارستان

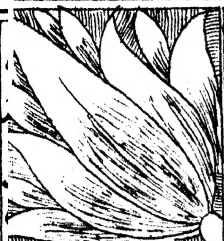
از نگار شمایه یابی فرزانم اوپر  
خدا شیان انوشه و این بنام حمیت  
میرزا اسمعیل خان بزرگوار فرزانم نوین  
فردوس اشیان تسمار حمیت آثار با نخب  
انوشه روان لیم چی هویت نک با تریای همد  
روشناس بدویش فانی اعز نامه در هر فرد  
ارخسیر باد ابا ان بابسته یک هزار و بیست چاه

سموریه بر یور طبع میرسد

لرم یردان بفضل خدای

جهان جهان





بنام پروردگنده محسبان  
تاج فرارستان بود کرد این بدار  
ناصرالدین شاه یاباد برقرار



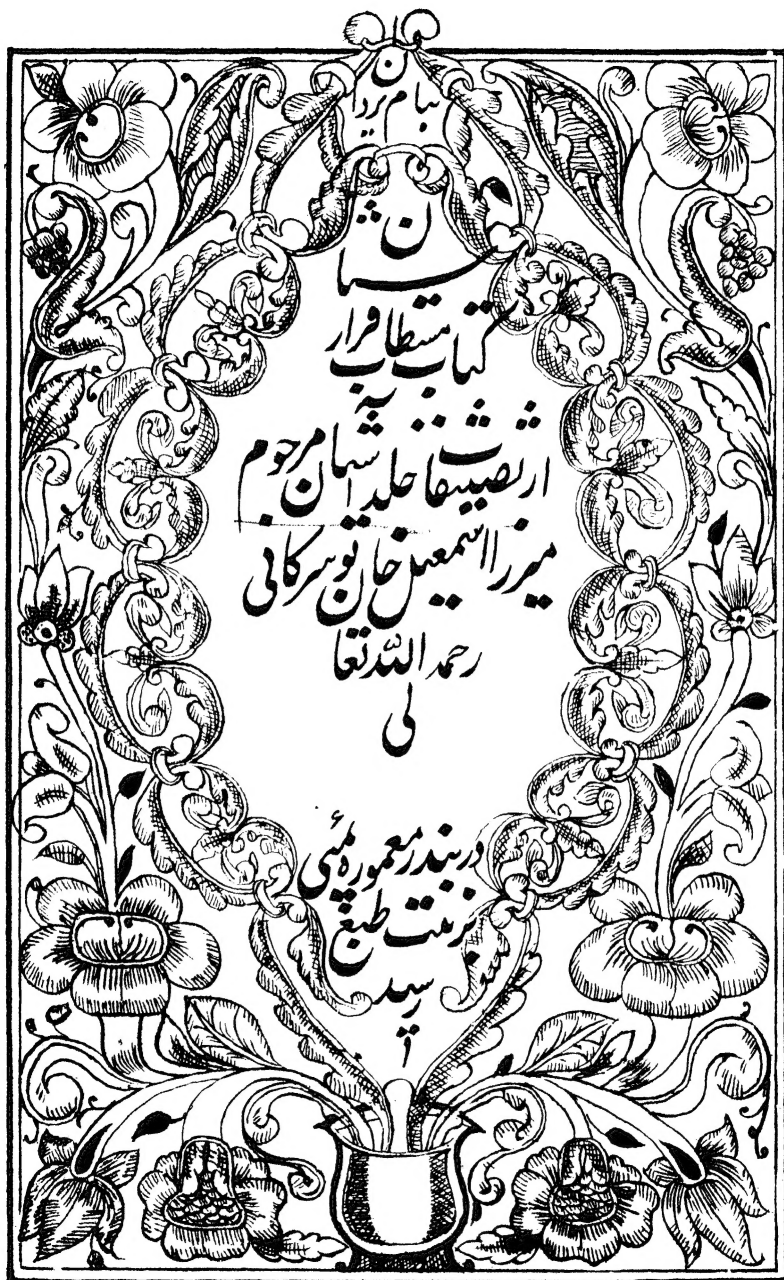
پس از نیایش سپاس دستایش پاک یزدان بی مانند می راست که خرد در دیاف بن بود  
سرگردان چنانکه ادست جزا که در یاباد کرد پرچمون سرگردانی سرودت دنیا هیچ کس حاصل  
حیرت دنیا و بس کچه توحید تو میخوانیم ما هم تو دانی که نادانیم ما پس از درود کرامی  
و دشوران از آغاز تا پایان جهان و بعد دین اوان خسته بیان که ایران عن هست برین و مردمان  
باشادی و آرامش در سایه مهر پرایه دانش پروری سایه یزدان شاهنشاه سلیمان بخت شایسته  
فرزین غم نوشیروان داد و دار در بان حسرت و خواران شهیر با فرشته پاسبان خدیو کیستی  
شاهنشاه جوان بخت کیانی تحت السلطان ابن السلطان ابن الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان  
چهار ناصرالدین شاه قاجار خلداله ملکه و دولته که هماره جهانش بکام و فیروزه کانش مدام باد و خشنود  
و افتاب دانش گران تکران کشور ایران می نوشتان کس و دلبستانها باز در مای دانش ترویجی  
کر دیده که هر کس در هر گوشه و کنار بد ریافت دانش آموزی و فراگندن فریخت و دانش از میان بر فته  
باستان ایران همت و کوشش دارند بنمیر کوی ترک خورشید پهر پیر و بزرگ روشنی  
دیده تاجداری یکانه برانده و بیم و افست خروانی فروزنده جای گیرین شاهنشاهی کشور ایران بجهن خدو زاده  
خدایکان آسمان پاکجا و چمن شست شاهنشاه زاده جهان پناه مظفرالدین میرزا ولیعهد کرد و چون  
که کشور از بایکان از فرمود و مهر محمودان شهیر یار زاده چون خلد برین و مردمانش در بستر ارامی غمخواره  
و بزرگ شاهنشاه زاده از زاده راد و سرک خدایکان فرخ ترا بر و سمنه درخت بوستان

## دیباچه

تاجدارای فرمند کل کستان شهریاری فرزند ختر سپهر کامرانی در حشبه خورشید آسمان جهان  
 بانی شت شاهنشاه زاده والا سایه سایه زردان سلطان مسعود میرزا ظل السلطان  
 که سایه بلندش پائیده و فرزند باد که در دمان کپانی و در دمانی و دادگستری آن شهریار زاده را در  
 محالک اصفهان عراق عرب تان یزد و مضافات از پر تو دادش چون بهشت خوش و مردمانش در  
 سایه محبت پر آید اشقهای آسایش و آرامش دارند و نیز در این دمان که سرکش شهریار  
 زاده را در دادگستر و همین ملک زاده شیردل خدا یکان فریت و فرخند و خجسته ستاره آسمان  
 شهر یاری و جایون سبز بوستان خبر دانی و بزرگ دستور جنگ و همین امیر کبیر و سپهسالار  
 دادگستر والا سلطان کجایان میرزا ابابکر لطنه که آسور لشکر سپه داری از پر تو هفت پست  
 از آسپه پیراسته است و در حجت دمانی که همین دستور بزرگ محبت با مور و همین دور این  
 پیشگاه دادگستر تیمسار فریت یازیر دست پروریکانه حجت زاده اصف جانی و فرزند فرخنده و بیک  
 پناهی شتختین نامدار دولت علیه ایران میرزا علی صغیر خان صدر اعظم  
 که مسند بزرگ دستوری کشور ایران بفر و خودش آراسته پیراسته است ارمانی که  
 کشوردارش پائیده و جاوید باد و در دمانی که رشته داد و نوشیر دانی بفر و همین فرودیکان  
 فرزانه دستور و مند بنی ظمیر و حجت مش به گفتار سمر کا تیمسار بخت یازیر کو ابر سر غر و مند بنو جهر  
 گذش همین فرمانار فریت یازیر و دانش و هوش دکان جو بخش سرکار علی قلی خان محراب که  
 بزرگ دستور دانش و تلکرام و باز دکان دکانها که تمام بفر و همین فرودان سرک دستور  
 خردمند آراسته و پیراسته است و فرزانه اراده فرشته خوی نیک کردار خجسته گفتار  
 یکانه دستور زاده بزرگ دانشور خرد پرور و فرودبان و جایون درخت فرجادی سرکار فریت یازیر  
 حاجی میرزا حسن تقی خان صدر السلطنه که سایه بلند پائیه اش بر زیر دستاکن سترد

## دیساجہ

و پائیندہ باد کہ از پرتو بود محسوس نمودشان کشور ایران چون بہشت رشک دیگر کشور ماکر دیدہ کہ کمرہ  
 کمرہ مردم این مرز و بوم در سراسر آتش غنودہ اند خدا یا توان جملہ پائیندہ دار این  
 بویکم این نامہ فرارستان کہ شملست بر سر دفتر در مراتب جحان داری و دانش فرزانگی و فرہنگ  
 یزدانی ایرانی باستان است و از بسیاری فیتھیکانہ فرزانہ دانشور خود پرور نوشتن روان جلد ہا  
 نام آور میرزا اسمعیل خان ابن حاج محمد علی خان در روشناس ہر فردہ یزدانی تو سرکاری کہ سراسر  
 سرکہ شست تیغ پادشاهان پیش و داستان دانیان مثالیان و کیان و شکایان ساسانیان است  
 بخوش انوشہ روان بہشت آشیان شست یزدانی مانگی ابن انوشہ روان لیم جی ہوشنگ ماتریک  
 ہندوستان روشناس بدوش فانی چون در شاہوار مکنون گوش ہوش خردمندان و فرزانگان این دمان  
 است مسودہ آن را انوشہ روان میرزا اسمعیل خان با برای جلد آشیان با جی صاحب فرستادہ تا چاپ  
 و در ہر جا فرا کنندہ فرماید روان و انجمنین با جی صاحب دوم میرزا اسمعیل خان پی در پی کیتی را بدرد  
 گفتند سواد آن بہ پنچو اھی و خیر اندیشی چند فرار زشتیان طہران یزد بدست این کمترین پند  
 اندہمت بر این نگاشتہ کہ نوشتہ چہا شود از انکہ نام نیک رفتگان ضامع مکن تا بماند نام  
 نیکت بر فرار لا در برین بر صاحبان خردمند و فرزانگان فرہمند و برداران ارجمند  
 فرض است کہ از راہ آیین پرستی و کیش ستانی ہمت دین کار خیر نمودہ کہ این فرمانہ در ہر جا فرا کنند  
 تا دانیان راستی نژاد و فرزانگان فرجادی اساس از دیدن و خواندن این کرامی نامہ گوش باز رہ  
 پی بچان داری و کشور گیری و داد و کستہ خسروان و پادشاهان باستان بزدلانیک نژادی آمان آگاہ  
 شوند کسانی کہ ہمت و کوشش در خریدن این فرمانہ نیست نمایند نام ایشان در انجام نامہ بخونی و روشن نوشتہ  
 میشود کہ اورا بدینکی یاد و روان رفتگان اورا بفرستہ شد و نمایند سعی بنیکے جام فرہمند و جہند زیدہ جان ابن  
 روان ہر فردہ روز روشن با نمونہ بہ خط این کمترین مرزداران و انجمنین ہر فردہ



بسم الله الرحمن الرحيم

کتابخانه

ارشیفا علی شاه مجوم

میرزا اسمعیل خان نوسرکالی  
رحمہ اللہ تعالیٰ

در بندہ معمورہ  
نیرت طبع  
سید  
آ

## بنام ایزد بخشنده مهربان

بایسته بود همیشه هست بی تندیده و ادا را در آغار هر کار یاد کردن منرا که فرمود را  
 از روند پاک کو هر است بدو یا فککان بر تو خورشید و آلهایش پدید آور آغازنده کاموس خود  
 پاک است و ترانده سیامک روانان تابناک فرازستان فراز را بر است پرستش شرایش  
 بجان سمانیکر نمایند و روشن کاوست دگردانده سپهران کار و حسن حجت نشین  
 دمی انجمن را شوند است و برامیغ بارهای پدید آمدگان نوکهن و آتش نیرمند همتی بخش  
 آتشجان است بدو سارستوده مایه نشان بزرگ فروغی که شیدستان ازو شنید کرد و است  
 آبادش آباد ازو فروغ هستی نبرد بلند خدایی که خدیو آبادش بنداند و خستش بند  
 توانایی که از زیبایی یک پوشش دو کیتی آشکار گردید و از حشش خامه نرویش نهان سوختن  
 پدیدار آمد جاوید مایی که بفرورنده کو هر خود زنده است و هر چه جزا دست بدو پایدار و پاینده  
 انجامی که افرینش در اگران میت و پایه افرید کافش را شمار و پایان نه از پیش رانندگان بلند  
 ایوان را بسوی فرگاه خود باز خواند و در افتادگان از جهان شیدان را بکنور سامان خود  
 رساند و فرمایکان را توان سپهر دهد و فرودیان را فرو خوی فرازبان بخشد پیوستگان از بند  
 الایش را ماند بستان را پایه و استکان رساند این مایه پایه یافتگان از کو هر هستی  
 و انجام بدو پیوند چوید اگر روشن تر سر ارم و پرد در روی راز بکشیام خود او را منع همه کان است  
 سر اسر درود و آخرین نمایان بویه رندش از شمار افروند کرامی سره ایزد بچگون را سزد  
 که خداوند یکیش است و دارای قربی و هنایش شید و تاب است و هوش متبانی که منه  
 است پرستش سوی همه پیش و پیش تو است و شوند پدید آمدگان کهن نو پس  
 ستایش زردان پاک نیایش فروزنده فرمان تابناک مایه آرایش همه و بر پایه پیرایش هر چه کامه

سرایش مایون نام خدیو جهان جوی بزرگ کام داد و خوی است که سایه آفرید کارا  
 و پروردگار آفریدگان روزگار بخته توان بزدان است دشوینیک بدکیهان جانی  
 میگویم باید پس استایش داد دارد اگر بکس ترا فرین فراوان و بی شمار  
 بر مایکی فرشته بر کونه پروران در بر شش ستاره و خرچ بر کوار بر برداش  
 کیا پیش شاه سروش هوش کینی خدای ناصر دین شاه تاجدار الصعود را لکر  
 لطفش خداوند کار شد شکار را زوی جلالت کند شکار خوجی است رای او که  
 بگرد و بچوچه کر مختلف بگرد و گردان هزار بار از دست لال کند کریم در محط  
 و رتیخ او یانک بناله بگو بهار کر چه ز اقران نجوم است چاه و جاه در چه ز ابلا  
 سهر است تخت و داره ان را که بکنند بکنند خرج سر بلند وان را که بر کشند نمایه ستاره جار  
 از روی راستی از آغاز روز چرخه فرگاه ماه شیه تا این خجسته تنگام که مادر اندریم سهریار  
 به بلند نش بزرگی دانش این شهنشاه جوان بخت فروزنده تاج و تخت کیان بگردیده و  
 هر چه را پسند خرد بود با قره ایزدی در اسکارای جهان پدیدار ساخت دروشهای پسند  
 و کارهای نیکو امین مردم روزگار خود فرمود و دیر باری بود که جهانیان را از فروغ  
 دانش و فروزه هنر در ایران بهره مند بودند بسا کارهای شگرف که در نامه با ساس  
 میدیدند یا از جهان گردان بد استان می شنیدند افسانه و دروغ می شنیدند که  
 شهریار فریتمند خرم بلند بر سانی خرد و درستی دانش بزرگ زبان در آشکار پنهان  
 رنجهای خود استان نمود فرهنکیان را هنرهای شکفتن صوختن فرمود و هر کوزه کار  
 لشکر و کشور را بر این خرد و درست و هناد بر انکیتهای سودمند بزرگان کیانی و  
 کناران باستانی را که از میان رفته بود به بهترین روی بیا نمود و سپهر بر

را خورشید شده و در ننگ سردی را فریدون و جسته گردید از بس این بر کشیده یزدان را  
خوبی بزرگی و سرشت شترکی بر این نهاد است که پرده کیان هر کونه رازهای نهان روی  
بجهان پیدایی کند و هر کونه نهرو دانش است در باره داد سپهر بنادش اردا  
کین بنده پاک یزدان و پرستنده این شاهنشایان برای آنکه مردم کیهان دل را به مهر  
شهریاران در اسکار و پنهان کردگان دارند و پرستش بادشاهان را پیوسته بخود از روی  
دل جان بایه رسکاری و جهان شمارد پس از رخ فراوان که در پامان نامه چگونگی ویرا  
خواستیم نگاشت نهادم بفرغ پاک خرد سالار بدان گراید نامه در گذارش شهریاران  
و رنج بردن بزرگ خدیوان ایران از روی اسمانی نامه ما و سپهری نواد ما گرد آوردم بسی  
رازهای شکفته کارهای شکر که از روی ناگاه بی مردم جهان را فراموش شده بود فرام  
نموده اسکار سارم چون خشمهای کونه کون چهای این سخنان مرا از فرارستان در دل  
درخش نمود و شیر گذار شهر از روی فراتین سخنان و حضوران در جهان نکارش پیدار آمد  
سر اسر نامه بهفت تابش آرایش یافت و بر تابش نیز بسته ارش برایش پذیرفت سپهران فر  
بر نامه را فرارستان نام نهاد و تابش تخت برهستی پایسته بود و فرورده آن کوهر  
بمانند و چگونگی بایه آفرینش تابش دوم و چگونگی بایس دزب بودن کیستی و بار نمود  
جهان بانی ستارگان و شهر باری میه ابادیان و گذارش این پادشاهی ایشان تابش سیم  
در گذارش فرمانفرمائی پیش ادیان این راه و کشن نهان تابش چهارم در پیدایی  
جهان بانی و چگونگی فرزند کیان تابش چهارم در گذارش فرمان دهی کا دیان و پند  
دانشکینان تابش ششم در گذارش چگونگی ترا و ساسانیان پادشاهی ایشان تابش  
هفتم در گذارش دانیان چرخه واپسین و چگونگی فرکونه ادریکوان پیدایش فرورده



بنام ایزد بخشایم بخشایم شکر جهان دادگر

ارش تخت از تابش تخت در هستی یا دیکتایی ازاد هر آینه بود و بار نمودن فرخنده کوهر

والای بی تا او

بدانکه و خشوران ایزد پدرو و فرزانگان پاسبی ابنوه سراسر هستی کاموس هر آینه بودنی ایان  
و انجام کوهر و الا یمانندی نمون بی چون بچگون خدای بزرگ برتر و شمساس کوامرو سوارا  
خستو و پداستانند و فرهنکیان و نسین و کسب بیان باستان پشان از پیرمان راست  
کیش و دانشوران درست اندیش بهر نامی بخودی و فرخنده های پر تویی بر هستی دیکتایی  
و رسیایی و کیایش و دانش آن سترک کوهر برک تابش اعازیده و فرمانه های خود را از  
چگونگی فرزند کوهر و فرخنده کان و الایزدان ترازیده اند با آن همه بهنجای کران که در را  
ایزد پرستی نموده اند و سراسر جهان را در آشکار و پنهان پیموده اند در شناخت بن بود  
هر آینه بود پیرداین بردانی فرود آمده بر سر و خشوران و خستو پیمارمه اباد و اموزگار همه  
پیران ازاد نهادند و آن خستو سپهری آن است بیزالجام مزدام له دوام سالشت  
چرخ که اوجم هو که یارد ارش این فرخنده تابش بهلومی سخن نیست بن بود ایزد نتوان  
دانست چنانکه هست جزا که یارد پیردان و پیر و پستان اباد و گرو و دانش بر و بان  
سیاسی ابنوه بران بهرند که بن بود ازاد با بسته بود از در یافت خرد و شناسایی در  
پرو نیست و آنچه پیران و الا و پره کان ایزد توانا بمیانجی فرشته نامدار و فرهنکاخ بهر  
پیام بسیار فرموده اند و فرزندش فرخنده تابش هستی کاموس است که سمیده فرهنکاخ  
تا و ران آشکار و پنهان و ارونند پاک کوهر پیردان است و هر چه دانیان را پیرایه سخن  
است خواست آن جهان آشکار هستی است و کر نه کوهر و الا ای خدایی برر است

ازین گفته تا و آید این سخنان من می گویم بزرگان فرزانه باستان باین داستان  
 همدستان پردیده اگه هوش پاک تخت بن و بود ایزد نشایت جست و انای طوسی بر  
 بستین باید که خستوشوی ز کهار یکا یکوشوی ستودن نداند کس و آنچه است  
 سیان بندگی را با بسیت بست فرخشوران فرسنداج کشید و الا حدیوان سستی اند  
 رهبرهای بسیار از روی دانش و پیش برستی ایزد آورده تا پرونده کن را در آغاز  
 کار سخنی باز ناید بر می افرود می و برین کیستان را در این نامه یاد آوردن بزروار نیایا  
 دیدم تا بایه آرایش این محبت ارشش کرد و سیمراخ از بختایش بر دادم که چندان فروغ و بوم  
 از فروغ آباد فرزند چنانکه باید این کرامی ارشش را بیایان اتم شاید شوند فرهمندم  
 و گوشتی کرد و درباره سیمرا فرهم در آغار گاه شود اکنون فر تو دما نیکه او تیسار سا باسان  
 نجم از بیایان پاک خود در نامه خویشتاب یاد آورده است باز میام سر و حشوران از او فر  
 مه آباد فرماید هر پستی را که هست یا با سته هست یا با سته هست یا با سته هست اگر بد نیستی  
 راه نیابد که در فرمایش بود اگر بد را می هستی بود را و فرمایش است و اگر او را نیایستی  
 سزاواری هر دو باشد ما و فرمایش است و اگر بد نیستی و نیستی فرمایش برابر باشد با سانی هوش و  
 اندیشه گویم هستی او را فراینده باید که بد هست بود و اگر نه ما و نباشد و تواند بود که هستی او  
 گزیده باشد بر نیستی بی آنکه پیاپی کرد و بی و این گزیده کی هستی ما و درست نباشد چه اگر نه  
 ما و با گزیده کی که کوهر است پذیرای نیستی نباشد که و بر بوده ما و اگر پذیرای نیستی بود که در آید  
 که هستی نیستی یا آنکه خبر گزیده باشد بکر و آید و بود برتر بکر و آید و این خبری اندیشه نباشد  
 پس روشن کردید که ما و از هر روی نیازمند است بهارنده و آشکار است تا او هست نباشد  
 دیگری را هست تواند کرد پس هر ما و می که هست و اگر نسته باید که با و هست کرد و اگر

کننده کرد و تماشاست خواست همینست و اگر نادر فرمایشست او را سازنده باید و  
 اگر کننده او جز کرد و فرمایشست او را نیز کننده باید بآفت رده نجر سازنده  
 بشوندان شوند که بایسته بودست رسد یا آنکه بکرده آید و کرده است که دونا و سازندگی یکدیگر  
 باشند و این را فرزانگان ناشودانند یا برنج کشد و آن نیز بایسته است تا روانی کرده و نیز  
 را فرزانگان هر کرده در نامه های خود برهنه های بخودی شکا نموده اند لا بر درستی کرده  
 برنج باید بفرمان خرد و فروغ هستی برنج تا و دران بفرزنده کو هر پس خویش تا کرد و فرمایش  
 بیایان رسد این روش فرود را فرزانگان ایران بکران میوند کونند فرما و دیگر بزرگ  
 و خورشید و شمس و ماه و معجم ابا و فرماید اگر نادر میست کرد و فرمایش نیز باید که هستی خود رنده و  
 هر چه هستی نیز پست بد و پایدار و پائیده باشند آن بخش بایا و پست یا کرد اگر کرد باشد  
 خواست تا و راست و اگر نادر پست گفته ایم هر چه شایسته بوده است بجهانی بخودی خود  
 نتواند داشت ناچار او را شوند و شود باید که با و هستی یا بد بزرگ اباد کرده و برنج را از  
 درستی و افش نشود است پس باید شوند سر استی بایان بکر و فرمایش بایان یا بد فر  
 افرید کار بزرگ ابا و نهم فرماید اگر گویم که در پاییه هستی نیز ایران هستی بزرگ بودی نباشد  
 که او بخودی خود نباشد باید گفت که همه ما و باشند افریده بی افریده کار نشاید شوندی  
 باید که هستی نیز ایران بدان بود یا باشد و کرنه کرد و کرده آفرینش را سازنده و  
 نباشد و اگر گویم ما و را شود ناید آن شود اگر هر آینه بودست خواست همینست اگر نشا  
 هستیست او را کنند باید اگر دران سازنده همین سخن آید پس با کرد و فرمایش رسد یا بر  
 کشد همیش درستی نمیدان پس بکر و فرمایش کشد خداوند فرمود و فرمودی الاد فرما  
 بر خردمند روشنست خاک تیره تر از همه پاییه ها دیانست و اب یا کیر اراد

هوار و شن تر از آب آتش درختان تر از هوا و سپهر تابناک تر از آتش تیسار رود  
 یابنده و تابنده تر از تن سپهر و فراگاه خرد فروزنده تر از یابنده روان است بالاتر از سپهر با خرد  
 اگر بودی باشد که والا تر از خرد باشد آن بایسته تندی است و بود آن از همه بودیا فکان که  
 بر تفرخ و دم کبر است و بالاتر از او بودی نباید چه پایدستی پیران رسانی جایگاه باید بدو انجام  
 یابد ازین بیشتر ناشواست من بیکویم و و کیستی برداش هوشیار نشان است بر هستی کرد  
 از از برین هر بر مای بخردی به گونه کون و زمانه مای سرکان از روشناس برین پیا  
 است خدیو بزرگ دانش اباد این و خور از و پروه راستین نای کل فرماید بیکر  
 احشیجانی که آتش از بند فروین تنیانی که شته تر مای جهان هستی را کشم کشور هولناک خشیج  
 را در پهلوی چرخهای روشن تابناک چون دانه خشاش بدیدم و فرمید کاخ مای  
 کیهان سپهرستان را در نزد فراخای جهان آزاد روان و کامیوس معشای چون  
 انگشترین یافتم و روشنی بیکران بزرگ گزشتی از او کان را در پیشگاه تیسار بایسته بود  
 چون بوجه بدیدم در پهلوی دریای بزرگ و چنین فریاد فرار شدن ببالای و له و ادا  
 و دیدار بر یکی دادار بی تدبیر و ارباب آفتاب دانش جهان بایستی دانی دانستم که والا  
 از هستی خوشیاب بایسته بود چا و دید مای هستی نباشد شرک و انامی یکانه بین محبین بزرگ سر  
 از روشناس راستین و خور خورشید هم در فرارین نواد فرماید هر فرستار بیشاری مفر  
 و ادم بمشاراد این فرخنده تابش پهلوانی زبان تابش این است که از سرشکاری  
 زردان جهان است از آن شهریار سرافراز دانش تر از فرماید کل دارد جسمک آن کس که در  
 بدین ابشاری نه بیند و چنین فرماید فرمندان را این چنین باشد که آفرید کار را بر خشت  
 آفریده دایم نه هستی پذیرد را مایه شناسایی هستی بخش نایم من بیکویم از دو پاک را در

آفرینش می نیم و آفریده را در آفریدگار سبب کرم بسیاری از ایراد و نژادمان فریبگی را  
 ریاب خود را اقلع خدا بینی را نموده چگونگی خداست تا را فرموده اند ساسان بجم فرمایند  
 در هنگام پادشاهی خسرو پرویز که دینی اردانشوران آهمن گردیده این گونه سخنان یکما شناسی  
 جهاد با رجم در میان آمد برخی از خدایانمان ما درست نموده من نشان را رنج برون برون  
 همه از آنها کیخسرو پرده مارا دیده یزدان در دیکان را اسکار دیده با سخنانی تن مارا دیده  
 گویند پاری سعدی سمراید چنان فراخ نیست یار و دل تنگ که هیچ خست خست  
 در نمی گنجد چمنان پیغان والا کرده ایراد و سپاسی انبوه برانند که هر چه در پی نسا  
 هستی شکار باشد یازدان است یار تو می از فروزه فروزنده خورشید که هر یزدان چنانچه گویند که  
 باز گوید ره عقل خرچ در چ نیست بر عارفان خبر خدا هیچ نیست توان گفتن این با حقایق  
 شناس ولی خورد گیرند این قیاس از بس سخنه های کونا کون پر خنده و پراخنده فرو دیوان و  
 نو دیان در ساخت کوهری رنگ نمون شنیده ام در کار گردیده ام چنانچه دایمی کرده و این  
 پور سینا فرماید دل کز چه درین بادید بسیار شافت یکموی نیست و ضعیفی نکافت  
 اندر دل صد سر از خورشید شافت آخر کمال دره راه نیافت بهر روی اگر چه درود  
 زش کوهر یزدان هر چه بگویند ما پسند ایراد است و خدای بزرگ برتر از چون و چند نفراتان  
 بزرگ فرموده و خورشودا پسین که زبان ماری سروده است مالاید رک کله لایترک کله همان  
 بهتر از هیچ رهبرهای سترگان ایران را در فروزش یزدان نمایم چون هستی بود هر آینه دست  
 گردید گویند که در فرمایش یکیت بی بسیار کتب میان رهبران را رهبرهای بسیار در یکسانی  
 خدای بزرگ است خدای او را داد و دادها و میفرماید مرا فرگاه کیوان فرمود بابت بود یکی است  
 بی انبار و جنت برای آنکه اگر گویم دو کرد و فرمایش باشد از یکی آنچه سرزند از دیگری چون

سرزند پس در یکدم ناو هستی پذیر کرد و در جا و بدان خرد خداوند ناموس بزرگ شهنشاه  
 هوشنگ فرماید که تیسرا را قتاب جهان تاب قرار فرمود و رستم کرد و فراتش له این  
 تا بخوان این در خسته سروده است که دو بایسته بود نباشد برای آنکه دو کرد و فراتش بایسته  
 و باید هر دو توانا باشد در آفرینش تا در آن دنیا خدایی را نباشد پس هرگاه یکی از هنگ آفرین  
 کند و دیگر خزان کند اگر خواست هر دو یکی کرد کرد آمدن و دو شمر است و اگر خواست هیچک شود  
 و دو شمر بر خواسته کرد و اگر خواست یکی فرزند و دیگری ناشوان باشد و ناشوایی بود هر دو  
 بود را نشاید پس کرد و فراتش یکی است شهنشاه داد و جوی فرزند و خسرو هموس و یونند  
 برین فرزند فرماید بنگامی که از میکرا خشیجانی برآمده بر فرزندمان شدم شت ماه سپهر  
 خرگاه مرا فرمود کرد و فراتش آید اوستم دیر فرماید کرد و فراتش یکی است بی بسیاری چه که  
 ما و آن هستی پذیر را یک کر و بس است اگر برای عینه بودی دیگر هستی داشته باشد برای عینه  
 بیکار باشد و بیکاری هستی را نشاید هماندار باراده هر شهنشاه همیشه خورشید چهر در فرارین پناه  
 فرماید بنگامی برافزارگاه شدم تمیما بر بگرام بر سرود و برای عینه هستی نشاید پیش ایکی بود از  
 برای عینه بود که در اش از آن کند که باید خرمگانی انبار خفت نباشد تاب کردی و تنهایی هر  
 عینه بودی باشد با فرود مای بخردی و فرود کسبی بر بسیاری از دانش آموزان  
 فرزندک اند و خود اشکار فرموده اند که کرد و فراتش یکی است و او را مانند و همایست و  
 شهر بار مادر منوچهر را این که در فرماید از یک کرد و فراتش این کتی که جهان با و راست  
 سرزده اگر کردی دیگر انکاشت میشد برای عینه از و نیز جهانی دید آمدی اگر بود یا فکان دوم  
 جهان هستی پذیر ایند باید یک چیز را دو جای منشی بود و اگر خشتی پذیر فکان این جهان باشد  
 تا و نباشد و آنچه ما و نباشد ز و رست چه کرد و نباشد از آنکه او را شوند بیاید و اگر از بیه

هستی دوم هیچ هستی نیاید بیکار بود در نامه های خود بچندین زهرهای شکار نموده ایم که بکجا  
 هستی را نشاید دارای جهان پراشیدار سیاهوش سرخوش هوش فرماید تو انگر ارادان بود  
 که هیچ وجه رنمایی از دو انگر از نگر و پس کرد فرمایش اگر دو مسبودی باید هر دو توان کرد  
 راستین باشند و اگر از یکدیگر بی نیاز باشند ما گفته ایم که هر تو انگر که از او دیگری بی نیاز بود و توان  
 کرد از او نباشد پس کرد و شود که هیچک از آن دو تو انگر والا نباشد سر و خستوران اباد فرماید بار  
 نخستین که از بدن خشیانی میگردد آتش از جهان تنان که شسته روان پاینده سپهران بچهر پیوست  
 آن بچهر بار بزرگ مرا فرمود بایسته بود شایسته آفرین پیکامی آفرین بهمتاوی تنه میوه و دار  
 که مانند دانه باز و شیر و جفت و رایت این مایه شامخته گردید که ایردیکامی بی مانده  
 است باید دانست که اشک بود پیوسته نتر نباشد همین و خستور با هوش فریبک شهنشاه  
 هوشنک در جایدان خرد فرماید هنگامی همین فرمود فرگاه هورخس مرا فرمود ادا  
 دای اهو نشرم ناپیوسته است یزدان ارش این خورشید تابش را پرستند و خدو را این  
 شت کی پیشین بود جهان دار کی عباد فرماید و کدارش نماید باید کرد فرمایش پیوسته و اشک بود  
 نباشد چه هستی یا پیوسته است و یا پیوسته اگر بهر بخش توان کرد با ندام اشک بودش دانیم که  
 بجز بخش توان کرد و پیازه کاموشش خوانیم بایسته بود بچندین فرمود کاموش است نخستین آنکه  
 آنکه هر اشک بود نیازمند است بیار ما چون تن مردم و دیگر نشان هستی نكفنه فرهنگیان باز  
 بارس است چنانچه خود فرمانده است یا آنکه هرگاه پاره بود یافت پس ستی یافت کرد و هر چه  
 گویند باشد ما و فرمایش نه کرده فرمایش پس بر آینه بود و اشک بود نباشد زهر دوم است  
 اگر او را پاره باشد یا رهای او بار کرد و فرمایش است یا نا و فرمایش اگر کرد و فرمایش باشد مایه  
 چندین هر آینه بود باشد و این ناشو است چنانچه گفته شده است و بر گفته دوم آن پاره

را کسند باید آن نماید هر آینه بود باشد از آنکه کسند تخت خود دست می شود  
 پس آن جز را می بیند اگر هر آینه بود کسند پاره خود بوده باشد باید بود پاره  
 کشیده باشد یا آنکه پاره شکوید بر اشک بود شده است و نباید کرد و فرمایش باشد از آنکه  
 هر چه تا و فرمایش است بود از هر آینه بود یافته اگر آن کسند هزار هر آینه باشد  
 باید که کرد و فرمایش بیند باشد پاره خود بدو پای و این باشد چون دست کردید  
 که اشک بود نیست بکار شد که این هم نمی باشد چنانچه فرزان بزرگ زراست فرماید اگر کرد و فرمایش  
 تن میاید و پیرای بخش بجهر باید شد در درازا و پنهان و زرافس اگر آن بخش کرده می شد پاره  
 مانند نیمه و سه و چهار و مانند آن هر چه پیرای بهره بودی پاره بخش نمیکنی و پاره و کیوی نیمه  
 بودی و همه کرده شده ادعی باشد پس اگر نمودن پاره تا آنکاشت کردند می بینی که پاره  
 پس تا و فرمایش بود نه کرد و فرمایش چون نباشد و او جای سوی نیز باشد از برای آنکه آنچه  
 سوی و جای بود با تن بود یا پاره تن یا فروز تن باشد چه تن پاره تن در خود جای است  
 و جای نیز و دست در بود و نیازمند بود و هر چه نیازمند است بدیکری تا دست نه کرد و پس پاره  
 بود را سوی و جای نباشد بزرگ فرزانگان دانای فرمهند و تن زنده فرماید چون هر آینه  
 هستی را جای و سوی نباشد باید پیرای هیچیک نباشد که او را بفروزمای تن توان نمود  
 جز از روی خرد و چه توان بکار و پنهان رستم دستان گوید لا بد این فرو نمود ما که گفته اید هر  
 آینه بود دیده شود چشم سر دیده کرد در سوی بود از آنکه دیده شده برابر بیند است  
 یا در فرمان برابر است و هر چه پس بود در سوی بود بکار کردیده که کرد و فرمایش در سوی  
 نیست پس دیده شود چشم روان و خرد و فروزنده این سبی آرد بسیار چنان هم در پا  
 نخوان و ساس فرماید بوی ارتن خشیانی کسم جهان تنان را و در چشم پاری رودن



کاموس خردان کاروس بخرد سالار یوسم برافراز دوله ناوران انجمن کین بند شید  
 شید را دیدم که سیسوی بی فروزنده است و شیدان افردن ارشمار یوسین دیدم که فرگاه  
 او فروغ میگردند چند نام خرمی و فری روی داد که بجفتار دنیا بد و خبر رسیدگان بنامند و نام  
 پردننگدن را از نیکر گستر این امر ختم در این نیاکان خویش بن حجت پاه رسانیدم  
 شهنشاه نماید و خستور هوشنگ در قهر خرد نامنه خود جا دیدان خرد و ناموده که فروزان فرجهان  
 درختان هور جهانان مرا فرمود اهرنیر لکوامی سامی هیمیم داین فروزنده فراماد سپهری  
 نواد به پهلوانی چم انت یزدان نباشد در جای نوه بزرگ دانای پیشین فرزانه جاماسب  
 در سفر ناک سروده هوشنگ را بدین سان نماید از ان هر ایسته بود در جای شوه نباشد  
 که فرگاه بلند پاکش در بود خود استوار پایدار است و هر چه در جای نوه باشد بهستی خود پایدار نباشد  
 اگر پایدار باشد باید همیشه باشد و باد ما نهادنکها برابر بود نوه از فروزه دماست تمیزار  
 بایسته بود بیرون از دمان است و شون بودستی پیران نیکار و دهان و در بود خود پایدار و جا و پد  
 از ان ناشوشت و نه در جای نوه شست ساسان دوم فرماید هر نوه ما و است و نیازمند بکشد  
 آشکار گردیده که کرد فرمائش نیازمند بسیار نده نیست پس نوه نباشد شهنشاه خردمند بسیار دان  
 از دیگر بایکان فرماید اگر بایسته بود در فروزه نوه باشد آن فروزه کننده باید تواند بود که جز  
 کو هر پاک کرد فرمائش دیگری بریاید آردن فروزه کرده و گرنه باید که بایسته هستی در فروزه  
 نیازمند دیگری باشد و از هر خود زسیانی یا بد چه فروز بای ایزد سراسر تاب رسائی هست پس  
 کرد فرمائش در جای نوه نباشد آموز کار و خستوران شهر بار هوشنگ در جا دیدان خرد فرما  
 مچنین سرخه یورستیس را فرودمای افومی بشین ای اهو شیر یاخوان می است  
 هستی آردند کوهرت و در را چم این است که تابستی است کرد فرمائش آراينده این

راستان تمسار ساسان خشم فرماید اگر هستی بایسته بوداروند کوهر نباشد فروزه خواهد بود  
 فروزه پیروز فروز مندست و تینار مند باد و هر نیاز بدیکری نادرست و هر نادر را شونیدی  
 باید پس بکستی کرد و بر خراز کوه سلو باشد و را شونیدی باید و نتواند بود که شونیدی خود شود  
 برای انکه ناگزیر آید که هست بودن کرد و فرمایش برخو بنسیده باشد بود یا فتن مش از  
 هستی بناید شنی دزد خردا شواست پس کرد و فرمان روان ای مع هستی باشد خزانة ترک  
 اراد بزرگ مهر کوید هستی شکار بر آینه باش اردند کوهر پاک است چنانچه فروغ خورشید بر کوهر  
 خود خزانده است فرگاه بر آینه هستی اردند هستی تاب بود خود دست بر هم می خوردی که  
 کفایتیم چون شکار کردید که هستی بر آینه بود اردند کوهر پاک است چنانچه خدو با هوش و تنگ  
 و خورشید و شنگ در جا و دان خود فرماید پیرویدان مرا فرمود تنگ دایم کیودان  
 خردا هر کاچم وی است فروز کان اردند یزدان را بزرگ فرکانان و در ساسان چشم  
 فرماید که هر دالای خدایی بغور کان رسانی پذیر است هرگاه فروز کان اردند کوهر یزدان نباشد  
 نادر باشد پس بسیاری یزدان والا زما در بود چندی فروز دایم بخردی شکار نمود و یکم که هر  
 چه از خرد خود در سبایی گیرد نادر فرمایش است نه کرد و فرمایش شکر یار پیروید که هر بر آینه نادر کان  
 فرخنده بار ساست اگر اردند کوهر نباشد بران نارسایی فرار آید در کوهر پاک یزدان نارسایی  
 ناسو و نارسو بزرگ خشوران چنین تمسارمه آبا و مهر و داد این را در اسمانی نامه آمده است  
 جوشنی و روشنی و کلوشنی شفاف سروش نام خشن شستن هوا و دهر و ماریون  
 لاسف و این ایرودی غایش را ارش است هستی یکبارگی و کبی سراسر فروز دایم اردند کوهر  
 دادار است از او پیرون نیست باز دران سپهری نواد نامه اعازد و دایم پاش نشا  
 لش سوسم فرنگ لی کار فرسا ادمو سیر کاش انزید لدا و روشم

این آسمانی نواد آفت که هستی ترودانش او یکباره بی دمان و هنگام بیداست و  
 او هیچ خروشیده نیست ازین چنان شکار میکرد که در فرباره او گذشته و اینده و اکنون  
 و کشش دمان و درازی هنگام و خسته الیایم پهران با نوشتن کان یکباره ترودانش  
 یزدان بیداست نه چون دانش با هنگامی است چه شیدان شید شید تاب است و پوشیده  
 و پرده نیست که هر او ازاد و هم خرا و از افراگان هوشیه و خزان که شستمان باشند  
 پس شیدان شید بیداست که هر خود را دانست بر دالاشین خود و هر چه خراوست  
 بر او یکباره به پیشده آشکار است چرا که زبس شیدان است که بید ساز خود و آشکار کن همه  
 باشد و هر چه چشید است دانش او بیدمان هنگام است شهنشاه هوشنگ فرماید که  
 خورشید فروغ او ستایش در خود مرا فرمود فر دامن فروزم مادی و اما ستیران  
 بهمادی این فرزانه یکانه آدرسا سان بجم فرماید شیدان شید تاب فروغ است و  
 هیچ چیز که هر پاک او را پرده نباشد و او را از افراگان و بودیا فکان همدی و باره و آشکارا  
 که هر او را دانست بران هر محرومی چنین باید و جزا و نیز راه پیداست لا برین دانست  
 بر همه آشکار کردید که بی تمسار شیدان شید را فروزمای امیعی در والاکو هر چون زنده  
 و دانا و توانا و شوا و خراین هر چه است تاب که هر دارا و زند شین است پس دانش و  
 توان بخزان یکی باشد و پرده نشود و چیزی چیزی را چنانچه در دیدار و ستمه کان شیدمند  
 و توان فروغ بخشد است و دانای بزرگ و پستین کرده و زردانیان آدرکیوان در تو هوشنگ  
 فرماید شیدان آزاد تاب را فروز کان اردو که هر پاک است و دانش یزدان بکو هر خود  
 خواست از بودن پیدا بکو هرش دانش او بخرمایه پیشه کتبی با بارغان خرم چون  
 پیدا پایه هستی پذیران را از افراید کان هوشیه ازاد و دوشسته کان پیوسته بیکر تاب

سپهریان آنچه بدانها بسته باشد چون نوشند و گذشته و آئینده که بختان است مانند نای  
 آنها در وان سپهری چه آنها اگر پیدا باشند بد و بیزدان آنها را آشکارند بیکسان  
 و شبه کان او نهاد و دریافت همیشه کنند مر و روان در وانان باینده سپهر را آنچه در آنها  
 مانند نای نوشکدن من می گویم ای انکه بذات واحد و یکسانی از آنچه در آنهاست خود عرض  
 کند دالایی که هر چون خویش را بخودتھایی برستی بستی نمی دانای بستی زندگی دانش و  
 خواست توان کیاش و دیگر فروزان یزدان پاک چون نا و آنچه باینده دیده مانیت  
 او بختش زنده است و دیگر مستیداران فرازین فردین بد و پایدار و پائینده اند دانش  
 یزدان دانشی است که آن پیش نمانده از شمار یکپایه میان ما و نعم جانوران  
 و هر چه در آشکار و پنهان است بیدمان آگاه است و توان و کیاش و نیز چنان است که هر چه  
 خواهد کند تواند کرد و هر چون خود می خواست فرمان و کردارش بدان بیان است که  
 یکسر موانجھان کا بدیا فراید بخو است و فرمان او بخوابد و بیدار و شد ما محای ایر و  
 سپندان بران از شمار است و در نامه مه آبا و جانی ده و جانی نه و جانی دیگر برار یک  
 یا داور گردیده و این فروزنده ما چهار اسم پایه میباشد بکی نامش است مانند پاک و  
 دیگر فروزه است چون زنده بیدمان نام گرد است بمان فرمیده و هر یک ازین پایه را بر پایه  
 مای بی شمار است بر پایه را نیز نامی است از پایه های درازایی و پتهایی از پایه ها و دران  
 که تنگترین جهان حدایی است میتوان دریافت نمود آنچه انداز جهانهای هستی را پایه  
 میباشد اینکه فرزندان باستان دانش پرومان و پسین مستیداران را گویند یا پایه  
 هستی یا بنای هستی و یا بنای هستی بدانکه گذارش کرده اند و باز نموده اند من بختی نشان  
 لکاتم در اینجا مرا ازش بخران گفته تا و ردل باینده است و هر چند شمار دانشن پایه

کوازه بخردانست چون سخن بنیخار رسید ناگزیر گردیدم از بازگفتن آن خواست بایسته  
 هستی هستی کوهرست که دریافت آن ناشو است و از بایسته بودی هستی گردی است چنانچه  
 آن پاینده از بایسته هستی دریافت هستی ماوریت که پروهنندگان را باندگی بخج بردن  
 ما در خواهد بود و امیخ کوهر یک از پایه های سه گانه در نزد هر کس دشوار است چنانچه  
 بزبان تازیان تمیزار و خسرو اسپین فرماید ما عرفاک حق معرفک فرزانه بترک خواه  
 نصیر الدین طوسی فرماید اندر معرفت نبی خاتم و نذر صف عارفان مرا فراهم  
 چون پرده زووی کار برداشته ام بشناخته ام که هیچ شناخته ام این دو یک  
 سفرناک فرموده دانای تخت ارسطو میباشد اسرار وجود حاکم و پاینده ماندن این  
 کوهر بس شریف ناسفته ماندن هر کس ز تیر نفاس خیزی کشفند این نکته که اصل بود و گفته  
 بماند بجز روی چنانچه فرزانگان آبادی گفته اند سخن بزدان نیز بکل و کام و زبان  
 سبب آن ناشی است که در دل و نا بفرمیکان فرشته پیام سپار در دل هوشیار فرویزد  
 نامه بزدان و در دیر دانیان بر دو گونه است سخن نامه و کیت است از احمقین نامه خوانند  
 و بزبان فراز آباد فرزد بسیار ترش گویند و نامه ویکار ترش آن است که بر دل دشوران فروید چنانچه  
 تا بد سرورهای ایشان سخن را کالبدی بیا شد چون نام و دشوران در میان آید باید  
 دانست که در نزد و اگر ده سپاسی ابنوه سهی کیشان همرو سیمیده پرتوهای شکار و پنهان بر  
 دو گونه است یکی بچمن میدان کننده و بزرگتر از همه آنها تخت فریده است که آن  
 را سر و شن بد و خرد سالار دانش پیش بر تو گویند دوست که فرمیکان میانه افریده و افرید  
 کار است بی میانخی از فرگاه بلند خدای بزرگ شایسته رساننده هستی و هر گونه شست  
 هستی پذیران آزاد او شکویدین خسته ترش کیش مندان فرسنداج فرا فرجیو خواسته

دوم پیمیر در جهان مردمی آن کسی است چنانچه باید و شاید پیرو بر بست و دهند فرو رنده کو هر آن  
 بهادی فرار آلوده باشد و در پاک داشتن فرو رکان خود را پاکیزه فرنا و  
 والا کو هر آن بهار آنگاه که فرو توان برافراشتن پیوستن یکی از آن بزرگ کو هر آن بزرگ  
 انجمن را دریافت اگر دهنده باینان بر دارد و خسورش را خوانند و گرنه از دیگرانش دانند چنانکه  
 بسیاری از سترگان فرزانه پاریان دگر و دیگربائی میان خرد های پاک روانهای تابناک  
 بهادی دانند میان خوران مردمی و دیگرگان نیز جدائی نمانند و سخن روشن برخی از عمر  
 نیز از آن خواست فرزانگان پیدای کرد و چنانچه خسور از دفرماید من علی از یکفر و من شیمر از  
 دست نهمان بسیار است هجی از دنجشاید خشیایک هر آن داد در پیش دوست که خواست  
 و خواستگر نیاز و نیازمند آرزو و دهنده هستی بخشیده و آفرینش اورا گران پذیر نیست و در چگونگی  
 خواست بردن در آفرینش بخردن خرج را سخن تاب بسیار است و گفتن او برای دراز میت  
 ما چنانکه و خسور آن باستان پس و نموده اند کفیم که کردار از دهنده نوالا خواست  
 اوست کارش خوبی ناب نیگویی تنهاست پایه نامی فروزه کردارش را پیمان  
 برخی از آنها را و خسور جی افراهم با سامانی نامم خود بمیان جی خرد کار کرد آوده فرستید  
 را نو نیم محبین ستایش در پیمان این فرو زنده ارش برای من بندگی یاد کردن در خور و نریش  
 باشد - بناد بر مهر میاری مه جاستار و ما مر سنده فر کنون ناز - کرو و فرماش -  
 جمسانان جمسان - جمسانان چمساش - جمسانان خمساش - و اسالاس -  
 پاسا پاس - راساراس - تاساتاس - گریاس نامود - کرتاس نود - الیاس بود - الماس  
 رود - سناساب - ستاشاب - جاماب جاب - توراقوش - ساراقوش - اموال فاقوش  
 اموال کاروس - کستخم قوش - سمز قوش - جود بروش - اد رکان پوش - عود سودان برین

شهابان تمکین . فرشتگان فرسگین . فرمانان فرسگین . سمرزده فرسنگ .  
 فرچکان فرسنگ . فرچکان فرچنگ . پیرنگان پیرسنگ . شربنگان شربسنگ . رود  
 نرنگان والا . آیه نرنگ والا . دیرینه الکالا . این بهین ستایش را ساسان نجم دیا  
 خوان دساتیر سفرنگ نموده است و نیز برخی از ارشدهای او را باین چکامه یاد آورده ام

آن برتر از کمال خردمند و هوشیار  
 آن کو هر هر را که بخت هست یار  
 آن داد و در دشمنی سودی صندیدار  
 یک مرشدی پدید بدین بیان  
 بس عضوهای محکم و زیبا دستوار  
 او را نموده زین همه بر نقش برنگار  
 شد مایه عنایه و این گونه عتبار  
 شد منشاء موج امواج در بحار  
 شد علت نمو نباتات بی شمار  
 عاشا دو صد چه باشد پیش از دو صد  
 آنجا که نیست جای بود جای بود جای  
 نماید از درون برون بر غیر خود خوار  
 خود را نمود از دل این مرد آشکار

آن که هر در هر آینه بود هست  
 آن خود فروزش خود سوز خویش است  
 آن شید و آب پاک توانای راز و آن  
 و نیک فروزه فروزنده کوهرش  
 کوهر است هوشها و روانها و جمیعها  
 بس رنگهای دل کشش بس جزای لغزش  
 شد جان هوش و هوش و آن توان تن  
 شد مبداء و خورش اجرام در سپهر  
 شد موجود وجود جمادات بی حساب  
 شد منبع حیات و دو صد گونه جانور  
 جانی فرشته باشد و جانی بود سروش  
 رخنه شکار و جهان بر برگ خور و  
 از هر هر چه آفرید بیاکی و دیگر کی

با این همه نکرد فراموش اصل خویش  
 فی در میان باشد و فی هستی کنار

ارشش دوم از تابش تخت در بار نمودن چلو کئی پیدائی آفریده تخت و گذارش هویا  
زنجیر دودله ناوران آزاد و دشته دیوستان اشکیو و کاموس

باید داشت که فرخ فرخسواران سپاسی و والا فرمانکنان پاری سراسر برانند نخستین  
پرتوی که از کوهر خود سوز خویش تاب خورشید شیدان شید رخسده جائه می پوشید فروز  
کوهریست که کاموس بی نیاز از پیوند و مایه و سیکر و هنگام و آرزو و خشم و کام است از هر  
جهان ناوران و آنچه در وی می باشد بی نیاز و از بخشش فروغ میی تاب و ادار بر  
است این جسته تریش را یزدان والا در نامه اسمانی بزرگ و خستوران همه اباد را و  
به بهنام و بهمن روشناس فرموده است و فروزنده کوهر پاکش را شید تاب است فرخ  
میانه خود و سراسر آفریدگان فرارین و فرودگان نموده فروز دیان از روشناس روشن  
دل پرتوی بزرگ فکاهش را سرک سپهر یزدان دانش پیش پرتو شس دانند و پر بودیان  
یزدان شناس نموده سپهری هوش چشما بخر و تابش خوانند فرمانکنان خرد و سوز و  
پین و دانش اندوزان خرد این را زهرهای بسیار در استواری تخت نگاری هوشید  
از روی پیش و دانش آورده اند که باید کرد و فرمایش درست کار را را از آغازنی آغازیدند  
خرد و باشد چنانچه شهر یار فرمند و خور دیوبند در نامه بهمن فرمانک میفرماید هنگامی یکم چشما  
گذشته بر افراز جای شدم شب ماه سپهر و سیکاه بلند خراهِ مرا فرمودن او را و جیش  
پرز لاشتا ارشش این اسمانی تابش آن است تخت خرد پیداست برای انکه شمار کرد  
که یکسانی استی و یکانه مایه خدی بر تربت و از یکتای بلند باید خریک سبز رزند و باجا  
باید آن خرمسار خرد باشد از انکه اگر گوئیم آفریده تخت تن است ماشو و نار و است چه  
اشکیو است و پیداشدن پیوسته و اشکیو داریکپا بود و پیشید ناوست و روان



نشاید بود برای آنکه روان استواری در سایه ارن پذیرد لا بد برین باید خود  
 باشد که در هستی و پنهانیش پیدایی و گنجایش هیچگونه نیارمند به تن نمی باشد بزرگ  
 فرزندان با دوان پور سهمنشاه و انش پرامی جمشید گوید اعار کا به بی انجام و اعار بی  
 یکتای راستین میباشد و از و جریک خیر جامه هستی نموشد و آن سیر گرامی خیر خود  
 بود و تن شایستگی این بلند پایه را ندارد چه تن شکست است و او را بی جهت نباید  
 هر پاره از بارهای او باشد و اگر به ناکر آمد که گنبد به پودیس اگر فریده تخت شکست  
 و گنبد هر پاره او را سازنده باشد باید گفت که از یکتای راستین بسیار خیر بر  
 آمده باشد و کرده تخت یکی از پاره های تن که پذیرا و پیکر و تن بیک گونه نیار د که باشد  
 چه بچک از اینها دیگر می نشاید اینان از یکدیگر نمی شود و چنین فریده گنبد و  
 اعار زنده بخیر ما و ران نشاید بود که تواند که کرده ما و ران را با بسته بود در ساند و گنبد  
 رخسار ناکر کرد و کرده تخت آن چنان باید که پیش از او هیچ چیز هستی نیافیه باشد  
 تخت آفریده روان هم نباشد این سرفرازی او را فراز نیاید از آنکه پند است و گنجایش  
 او را و روشناس است و به بدن و پنهانیش نشون نیار دارد درست شد که فریده  
 تخت ما و رمی است هستی یاب از شد هستی یاب که تن پاره تن و نیارمند بھر چه می باشد  
 در هستی و گنجایش نباشد و تیمسار خرد این بزرگ سر و شس ندارد است سهمنشاه بزرگ  
 بهوش و خور جمشید فرماید اینکه از یکتای راستین جریک نیاید سکا رست و این فرمان  
 در نزد و انش اندوزان را زیای پس انداز خرد است فرزانه بردانی با دوان  
 خسته پور شهر بار ما در جمشید گوید چون در جایش درست گردیده که کرد فرمایش در نزد  
 یکتای پس ناکر رست که از آن جریک چیز پیدا نکرد برای آنکه اگر پیش از جریک نیار د

با چار باید گفت که در کوهر پاک کرد فرمائش بسیارست این ماشواست پس باید آید  
 بهم که برگزیده تخت است خروماست هوش تنها باشد که از هر روی جدا از مایه واجیه  
 بهمایه بسته است باشد باز بهری دیگر با دان و افش ترا فرماید شاید آنچه نخستین بار از نا  
 گزیرش سرزند ماور باشد از آنکه هستی آیدش از کوهر نیار و بود پس میش از هستی کوهر نیکو و هرا  
 ماشواست بهچنین نشاید آن کوهر خرد بوده باشد در جایش فرسنگان شکار نموده اند کوهر  
 خج بهره بخش است که مایه و پیکر و تن روان خرد باشد که شاید مایه یا پیکر باشد چه پیداست  
 که هر یک از مایه و پیکر و دیگری نشاید و نباید که تن باشد چه اشکی و پیوسته است پیداشدن  
 اشکی و از یکما ماشواست روان نیز نباشد که اویشی تن رسائی نیکر دین باید آفریده  
 خرد باشد و اما یان ایزد پرست ازین دست سخنان در پیدایی تمسار خرد بسیارست  
 از هوشمندان یومانی و فرهمندان ماری نیز گفته های درست سخنه شمار در نامه فرخنده  
 و البین کرده در تمایش خرد بسیارست به کسی کوهر در اندازد ترش  
 و لش کرد و از گفته خویش ریش بهر روی چون شکار کردید که آفریده تخت بزرگ  
 آفرید که تمسار خرد بزرگوار است باید دانست که آن شکار نیز بازی نو فر  
 و نوشته کی آلوده نمی باشد برای آنکه اگر نوب باشد چندان شکار میکرد که شوند نخستین که میرا  
 بودند نوشته است و نوکاریست مائی از فرورگان سپهر دومان است و کار کرد و  
 فرمائش بیرون از دبان است لاد برین تمسار خرد که خود نیز از راهی شوند دمان است باید  
 باس نکهن باشد و آفریش می از روی عیادت نه نکارش سر اسر خوبی کران نا  
 کران بهستاران پرویزدان و الاچنانچه در نامه مه آبا داده است کوهر پاک  
 دوم خرد روان برین سپهر و تن پاسهر فرارین پدید آمد و این تمساران را در آنها

نامه بزرگ آبا و نامیده . با شایم و ما یستار و یانیتارند . فرزانگان نیردانی شایر  
 حشید و سیامک روان بد و تخلص خوانند و دانیان فرود می هوش دوم و روان  
 تخت و سپهر بزرگش نامند از کوهر دالای سر دوش آتنام دوشی نماید هشتی بخش فرشته نامدا  
 . فاشنام و فرار جام و او سام از نام . که نام نامی خرد و روان سپهر زیر چرخ برین  
 است کردید بدین گونه از هر خرد می هوشی روانی دنی در حشید تا این که خردستان روان  
 ستان و سپهر ستان انجام یافت مانند هوش پاک تمسار کوان روانش متن اول که  
 فرخ سروشان را داد ارامش پندان در دسایر سر شناس . بفرساند و لایتنس با و  
 تیسما . فرمود و همچنین فروزنده خرد دست هر فروز و رانش متن اول که نامیده باجم و ادبجم  
 ازاد و شید از دست و نام خرد تمسار بهرام و روان یا بنده و شید یا بنده اس  
 بنمن زاد و فرشتاد در زیاد است و شاد از ارم و شاد ایام و شاد و ارسام فروزنده نام  
 بهمبون فرگاه خرد و خورشید یا بنده روان و فرخنده سپهرش میباشد و روان و روان  
 نام خرد و روان و چرخ شت نامیده است و ارلاس و فرلاس و و رلاس و نام و خرد و روان  
 و سپهر تیرست و فرلوش و خردلوش و خردوش نام خرد و روان سپهر ماه است در چگونگی  
 پیدایی گریه افیش دانیان یا ستان بدین بیان بخرد می سخنان آورده چون در دست  
 که از آغازنده هوش تخت اسکار کردید در ان فرشته نامدار سه سوی پدیدار گردید و  
 هشتی روانی سویی هراینه بود خرد خودی و سویی شایش باش کوهری از هشتی روانی که خرد  
 خوبی و پاکیزگی در او نیست خرد دوم هشتی یافت که بکوهر و فروزه پاک است از لایس و  
 مارسانی دنیا ربمایه و بگردی خرد خودی که ستوده و فرخنده است از رگدز هراینه بود  
 اگر چه فرو کاستست از خرد خود و در پذیرایی رسائی نیازمند است بمایه روان سپهر بزرگ



سراسر بزرگی پاکیزگی و رسیایی و یکپاشی و نهایش فروزنده اند بزرگ نزدانی کرده و تکرر  
 سیاس انور ستم پور دستان پور سام فرماید هر رسیایی ایشان که خرد نامی کاموس  
 را نادر بود همیشه و ایشان را فراز است برای آنکه از رسیایی ایشان خبری پیر باشد  
 فراز آمدن آن رسیایی سبب تمیان جی جنبش سپهر باشد و برین برخی از رسیایی و درستی  
 ایشان بن سپهری بوده فرازانگان گفته اند آنچه را رسیایی بفرهنگ کخ سپهر قرار یابد  
 است نه خرد پس باید رسیایی خرد را را پیشه قرار باشد خود و ادحوی از ادحوی شود  
 خرد پوره فرماید خرد آن کاموس بگوهر خود شناسند و ندگوهرند از آنکه از انداز تر کجا  
 و لایش پرومائی نادر می سر کرده و اسپین کرده ادریان افریکوان فرماید خواست  
 شید خیریت که بگوهر خود اسکار باشد و شوند پیرانی خیر نامی دیگر نیز باشد بزرگ افرید کار  
 بی انبار دیار اشدان شید مانند که بگوهر پاک خود و سوز و همگان افرودت و همه متی بدین  
 کاموس بود یا فکان کار و س از خردان و دریا بنده روانان را بر تاسبان ناید اشدان  
 و جهان ایشان را شیدستان خوانند از آنکه ایشان بگوهر خود دانا و بدانش شید آشکار  
 هستند خیر نامی دیگر را شوه و شوند اسکارانی و پیدایی کردند بھر روی از شیدان شید  
 نزدیک جامه شستی پوشید و از آن شهر یار بر همه در مایه دوم فروغ دیگر بود یافت بنیان  
 بسیار از بسیار بر این مه ابا و شیدان بی شمار آشکار گردیده بدان سانکه همواره ابا و  
 فرماید از روان یابنده سپهر شید و خوش این همکاران مانند روشن شدن چراغی است  
 از چراغی و این والا شیدان کسیده همیشه بوده و میستی را بدیشان راه میست و دنیا  
 نیست و نیار بند بمایه و پیوستگی ندارند سعدی گوید . ایمان مکر ز حب محض افریده اند  
 کارام جان راحت دل نور دیده اند . دست کسی بسبب نخندان این گروه

مشکل رسد که مژده اول رسیده اند - در باغ حسن خوشتر از ایشان درخت  
 مرغان دل بین هوس از پر بریده اند این والا کوهران را از درستان بنبش  
 فرخنده کیش شیدان کنیده و خوشوران دیره و پیمبران راستین دانند و بزرگ آفرید  
 این بزرگ دار از بدینسان در آسمانی نامیه بمیر واپس بریان ناریان رسوده است -  
 السابغون السابغون اولک المصرون - و هوشمندان آبادی بزبان بخردی در بر گریه  
 و بزرگ داشتن ایشان گویند و ناوبرد و گویند بهرست بخشی والا و بهری زبون اگر چنانچه گویم هر  
 فرو کاسی در دست دریافت می کردد باید بفرمان خرد والا نیز از آن باشد برای آنکه اگر آن  
 کاست شود که نخستین باز برون ما و از در بار کنده کاره بزرگ پروردگار جامه هستی  
 شده از و گویند بیرون نیست یا میان جی یا بی میبانی بود اگر میبانی بود بود آن فرمناخ  
 آفریده آفریده کار شود بحسب باشد بیکان آن میان جی شود است از برای ما و فرو کاس  
 لا دیرین آشکار می کردد که کنده والا تر کرده باشد پس ناگزیر آمد که والا پیشی از برون  
 هستی یابد و اگر بی میبانی آشکار کرد درین جهان دریافت شود که زبون و والا یکبار  
 ناگزیر باشی فرمناخ پیدا گردیده انگاه گویند در هر ایتمه بود که سوی دشمن باشد این  
 و راست و ما شواست اگر یکی از این دو میبانی کرد و دان والا باشد خواست همین است  
 و اگر زبون فرمناخ کرد پس گروید که آفرید کار والا تر آفرید کار است این سخن در نزد  
 هوشمندان را و یافه و یا از است از این ایتم چنانچه زین پیش گفتیم ناچار از شیدان رسیده  
 خرد پیدا شده است و خرد و کرده هوشان از همه ما و ران هستی پذیر که روانان و همان و  
 ما و ران باشد والا تر و گردیده باشند آفریده در سفر یک دوره زراقت و میباید که  
 کینه به بینا دیکمی است و نهاد دو و یکی جهانی است که در و تیرگی است و دیگر با

با یکی و تا بنا کیست جهان روشن جای فرشته کان است که کی شیدان باشد دیگر که با  
 او سر کی است این از ایوان کیوان تا گو دخاک است این جهان که مایه شیان تیر کبیا  
 و پرده ماست افریده و سایه جهان شیدان کشیده اند در دیار پیرایه های ابد است  
 فرو تنگین جهان دم آگین فرارین سخا کیدارش . این سپهری تابش است فردی  
 جهان در کف فرارین جهان است هر روی در شمار هوشتان در روان و سپهران فرار  
 نکان بزرگ پیراین ایزدی نواد میباشند . هوادران موشتان و ارم کارامان و ستارام  
 فردام شاله . چم این دریم سپهری است شماره خود ما و روانها و ستارگان آسمانها  
 یزدان داند گویند هر ستاره از تندرو و کندرو در سپهری است جدا گانه بدرارانی و هر چه  
 سپهری و روانی و خردیست و تیره و کشیده جدا از سپهران و روانان و خودان که در چها  
 هر یک از شکوی درارانی هسته فرزان بزرگ سیم رخ پروردگار دماوز کار دستان زند  
 پور سام جهان بملوان فرماید مرا از راه پیدا باش پیش روانی شکار گردید که میان خردیست  
 که اعازنده همه افریدگان بزرگ افریدگار است تا خردی که از او سپهران سپهر بهر سیده  
 خرد ما بسیار است همچنین از سپهران بزرگ تا آسمان فرار سپهر کیوان آسمانها و ستار  
 هر ستاره از اختران کران رور در چرخ جدا گانه بدرارانی بدیدم که جنبش آسمانها با  
 بالای ایوان کیوان برابر و یکی میباشد اذ پرده در سفرنگ زویره را راست چرخ که  
 بالای سر کیوان است نماید که یک سپهر باشد برای آنکه ستارگان میماند در میان سپهر  
 تن را اینهمه اندام نباید داد پویه اذری از پادشاه لهراسب و امیکوید چون دانسته  
 شد چنانچه فرار نکان پیش فرموده اند از هر خردی و روانی و سپهری بهر سید با اینکه  
 چون بیاری کران و ستاره اقرون ار شمار است باید بیاری شیان این بیاری خرد

سپهری باشد تا پیدائی اینهمه ستارگان کران پونا در کرد و دگر نه چنانچه با دانیان گفته که  
 سومی فروغ نخست باشد و نیزه فرزانگان بزدانی سومی سه کانه یا پنج کانه آخری نخست را نشاید که  
 شوند پیدائی اینهمه آخر و سپهر ششم کرد ترا زنده فرو زنده این سومی نه مانده بهما چون را فرستاد  
 با فرهی افریدون شهریار فرماید چون شمار سپهران کران رود کار بست بس دسوار و دایس مرد  
 از دریافت فرمان دهنایش ایشان نیازمند است بخشنش این همه سپهر یک کونه میباشد  
 لا بد برین با فرمودیم که مودل بندها چرخهای ستارگان کرور را یک سپهر پنداشت نمایند  
 و کرنه زد دانش ما ستارگان بجای جان سپهرت یک آسمان را جانهای کونه کون هر یک از  
 ایشان را در جهان خشیجا و هنیاش جدا گانه است از کردار دادار استین بس دور نمایند  
 ما و نیاکان بلند نش بزرگ دانش سر اسیر ایم که بر آخری در سپهر است جدا گانه بدرازا  
 و الایزدان در نامه سپهری ما ابا در فرماید: سام ارجام بار ستار پو تو فرا و سام کیام رام  
 شنوئی ارام راجی او فامریری چم این فرو و سپهری است که کران رو بستا  
 بسیار است هر کدام را خردی و روانی و سپهری است در شمار سپهران هوشمندان را  
 بسیار است خداوند ناموس بزرگ جهان تاجدار فرمهند سرک شهریار جمشید در فرارین از  
 فرماید هنگامی از جهان تن گشته و به کتی جان موسته فرا خدای جهان برنگ را تا نشا  
 نموده باز گشت از فرار اباد مانده روان یا بنده فرگاه بهرام سرافراز فرمود و مردان روان  
 و سپهران عمارند که از فروغ کیایش و شیداخت و بزرگی و دردی که او هر دالای خدای خدا  
 و ندان پیش روانی را پرتو دای کران عیار شد از زیابان و اسپین کرده از نیمه رود و حشور  
 و امیکویند که روزی از بهمن مهاسفند پرسیدم ای تاجداری بزرگ را دیده بزبان ما زیبا  
 پاسخ ویرا راست: **پلیه بین سيعون الف حجاب من النور والظلمه و نور**



واحد حرق ۰ و خواست ازین پرده های که امشاسنندان فرمودست سهر  
 و روان و خردان میباشند من میگویم خدا را جهانهاست با فرهی که بنود مستند  
 استهمی خردمای بسیار بود که از هوش ده کانه کانه برتر بود برداش مردم  
 تیز ویرمباد آفرینش که ایند بر هر وی ایند برستان سپاسی گروه برانده خردان  
 از او برد و گونه اندیکی کیساند که کی شیدان تیرا نشان را گویند که از هیچ روی از  
 سخت بزرگی و بزرگی بیایی و نزدیک بودن با غارگاه و کوهر همانند آینه میرو  
 بسوی جهان پیوند و امیرش و کسی تیره پرالایش ندرانده از روی کیایش و از روی  
 رانشی در اشکوی درازایی فروزنده از کوهر شیدان شید دانش خویشتن میباشند  
 فراز نیاید از ایشان جزئی از نشان برای بسیاری شیدایت دیدار آید و  
 نیازی از خرد و ادراک ندارند و نیاز مگر آنکه از ایشان گردوی از شید و روان در خنده  
 در اشکوی پنهانی که زبان فرزانگان بگویش و هوش مندان درست  
 اندیش روشناسند بگونه پرور و فروزنده فرایوتستان و پیکریان فراین و فروین چون  
 روانان یابنده ازاد که بسته نشان پوسته و پایوسته اند سایه های این شیدانند  
 نمایان و پس این کوهرهای خردی را مانند های افلاطون و افلاطونی گویند از آن که  
 یونانیان از ایشان آگاهی نداشتند نگاه که فرزانة زردانی افلاطون را انجری  
 بخاش اسکنند از ایران بوم بزم روم رفت دانش و روان آن سامان را از او پیش  
 و دانش بگروه شید و روان رسانید ازین رو در نامه یونانیان مانند های افلاطونی مانند  
 شدند و این مانند های سیامک خردی بخار مانی هستند که کتبیان و ویر  
 و روان گویند و آنها را مانند های بسته به پیوستگان گویند و آنها و جهان ایشان

کشور شتم و گیتی مانند گویند روشن روانان افروخته دل از آن آغ مغ سمراد و پندار جدا  
 شده را خواهند و آن در هنگام بارگشت پیدا کرد که کمان افراز و آن شید و آن پاک  
 را از خوشنور و فرزانگان باستان و سپس خزان است ایمان را از کونه خرد و اندیشه  
 ایشان در کونه ما مانند روان یا بند از روی نباشد و جدایی میان ایشان و تیسار روان است  
 که روان بفرهنگ سخن فرو سیایی در یابد و هر چه او را آید بمیان سخن باشد و کونه پرور که او را آید  
 کونه و فرو هر هم گویند بگو هر خود هر کونه رسیایی را دارد دیگر آنکه هر روانی را پیوستگی با تن  
 است جدا کانه پرور را گیتیش و نباشش با همه کالبد های کونه است ازین رو چکوی کیشان پرور  
 کاران هر کونه را چهار پیمان را فرارزش نام نهادند و نخستین پرور کار هر یک را حجاب  
 را نامی است چون اردی بهشت که نام پرور کارش است و خور داد که نام دارند و آن  
 میباشد و ماههای دوازده کانه و روزهای سی کانه تا بهای خورشید همه بنام دارندگان و  
 کار پر داران ماهها و روزها و روشناسند و اینان چون نام روز با نام ماه یکی شود  
 میدارند و بر سر و شان سیاس گذارند و هر روز را ویره کاری داشته اند که بسته بدان  
 سر و شان است چهار سال پیش از کارش این روزی در خراسان مرا خواب در بود در آن  
 دم گفتندم که در چرخ ماهیبد بنگر چون نگاه کردم سروهای خرم آرا دیدم که در آن  
 سپهر سرسبز چند نام خوشی فرخ روانم را فرار آمد که بگفتار راست بناید پس از چندی نه  
 گذشت بدیدم نامه مباد سرافراز شدم در آنجا دیدم که زره آن نام پرور و کار کونه  
 سرو و سپهر ماهیبد است در چکوی کونه پروران فرهنگیان ایران سخن نیست و سروهای  
 بجزدی از ایشان در ماههای هوشیه بسیار نگاشته گردیده است و خوشگویی ترا برین  
 پر اندازنده شاه تمورس در برین فرهنگ فرماید هنگامی ار گیتی پیوستگان گذشته

به جهان دارستان در شدم ماه سپهر خراگه مرا فرمود فرو  
 درشته رکمون بتوداد چم سروده آسمانی این است هر کونه راپر تو گاه است  
 راد هوشش که یکی از شاگردان شهنشاه دیوبند است او نیز گوید جهان چرخ  
 پیدا نیاید مگر آنکه او را مانند خودی در جهان شیدان باشد فرزانه بزرگ  
 افلاطون یزدانی فرماید ما گوشه گرفتیم و از هر چه باید که شتیم و تنگنای  
 کستی گذاشته بفرخای جهان شیدان کننده شتافته در آغوش پرورد  
 کاران کونه بسی جز نهای شکفت پرسیدیم و پاسخ شنیدیم از سر فرزانه بزرگ  
 و اینگونه مانند فروزنده مرا پای به شناخت کستی هستی پدیران همی آخت  
 از وی پرسیدیم تو کستی فرمود همدای کونه مردی هستم ز راست در من زنده که  
 لحظ و سائر است فرماید هر کونه را در جهان شیدان کنیده شید و راست که کونه پرورد  
 ما و اینگونه هر گاه شید و را کونه نیکوست کونه را نیز چگونگی خوبست آفر کیهان و  
 دیگر کشیدان یزدانی گویند هر کونه را از کونه مای سپهری و آشیجانی کاموس و شکوید  
 را پرورد کاری هست از فرارستان و جهان شیدان که پیشیده است به ایشان چو  
 و فروغها نیک از شیدان شید مابد و آن فرد و عا کونه کون باشند و مانند مای خردی ایشان  
 باشند و از ایشان آشکار میگرد و پیکر مای هر کونه در جهان تنان و کرده تنان و  
 پیکریان از سیما مکان و دشته کان سایه مای انکاموس کو نیزه و اندنکام  
 که در اندیشه شید و ران بودم ارش این بجهان از تیسار ماه دل من فرو نخت  
 شید و ران خردی را در پهنای هر یک از جهان روانان پاک سپهری و آسمانان تابناک  
 بدر از این سایه ها میمارست چرخهای خورده بسیار که در پهنای هر سپهری که پند است

شده است سایه‌های روانی میباشد که در پهنای روانان بهادی میباشد همچنین  
 روانان نیز سایه‌های فروغهای آرا و خردی هستند به نینسان از هادی خود روان سپهر  
 بهادی آشکار از هوشان پاره روانان پاره چرخهای خورده و نشان و پیکر نامی خجیان  
 و پیوستگان آشکار نمونه این شید دران و روانان و سپهران خورده که در پهنای خرد  
 و روانها و سپهرهای بهادی نیروهای اندامهای بزرگ سکه‌ای میباشد که هر یک ازین و مادر پام  
 مای خود بهادی و آرا دارند گذارش شید دران گویند پرور را راز است که بتوان بدین  
 کوتاهی نگارش نمود ازین بجهان آشکار کردید که خرد و بخش است بهری کیان بخشی  
 شید و زان اند چنانچه یاد کردم باید دانست که روان نیز بد و گوشت بهری آنکه چهارش  
 برتن همیشه میباشد و همواره پاینده است آن روان دالار و انان یابنده یا بنده سپهر است  
 که بفرستک خ هر جنبش در خورد شایان پر قوی است پاک آغازگاه فروغها فراز آمده سپهر  
 پروردگار دست چنین شیدان شید پروردگار ان پروردگار کشد و بهری دیگر روان یابنده  
 مردمی است که بمن و تو و شناس میباشد که زین پس چگونگی او را خواهم نمود و چنانچه  
 زین پیش گفتم گروه هوشان را بادیان سروشان گویند روانان یابنده را  
 نیز فرشتگان خوانند و زانکان برانند که هر یک از ستارگان در خنده در  
 سپهری بجای دل هستند و چرخهای خورده مانند دیگر اندام و روان یابنده هر سپهر در فروز  
 اختر بارش دارد برخی دیگر از دانیان پارس بران سرند که سپهران و اختر را هر یک  
 جداگانه روانی است بهر روی روز جنبش نهادن سپهر روانان پاک است مانند سایبان  
 تحت فرماید سر اسر سپهران را روان یابنده آرا که در یابنده بهادیانند میباشد چنانچه  
 جنبش خود کامی و خود گردیده اند اگر بخیر باشد باید سپهر را جنبش شپوریت باینست

کدام ازین دو درست نباشد از آنکه سپهر را کرد کردی اینست چگونه توان  
 گفت شورش نهادی نماید و باز آنرا بگذارد و اگر جنبش بود ناچار باید گفت یک  
 خیزیم جنبش بمش هم باز زنده جنبش است درست بودن این آشکار است  
 و جنبش شنبوری نیز نیارد بود بر آنکه جنبش شنبوری جدای درخواستش نیست  
 بود چون آشکار شد اسمها را جنبش شنبوری هم کمرایش نشانی نباشد و  
 بسیاری سپهر را بود دل بندان از گونه گونه جنبش میدانند و بر خردمندان آشکار است  
 لا بد برین تن سپهری شوند جنبش سپهری نخواهد بود ازین بر مبر ما چنین دریافت کرد  
 که سپهر گردنده پیرو روان یابنده است از پرده در سفرنگ دوره زراشت از خورشید  
 باداد و فرنگ شهنشاه هوشنگ شست زرد هشت و امیکوید هر یک از سپهران را  
 فرشته دارنده است که جنباننده آن آسمان است برخی از کسب بیان برانند  
 که جنبش سپهر برتر از پر تو مای پاک است و آغاز پر تو که سپهر پرودگار گونه اوست و سپهر  
 از هر پر تو ماده جنبشی است و بفرنگ کج هر جنبش در خور دیر لوی است فرو رنده اورنگ و  
 تاج و نماینده روشن این فرسنداج شهنشاه جمشید در فرارین ارونده فرماید هنگامی از تیره  
 خاکدان برآمده بفروغ آباد رفیم باز گشت تیمار بگرام مرا فرمود . همو را اسکا کا و رو  
 نه این هم سیرا تابش را به پهلوانی ارش این است که روان یابنده سپهران را بر  
 آنکه مانده خرد گردد بفرنگ کج سپهر مانده و گردنده است شهنشاه با این و خورشید  
 فریدون آبتین فرماید ستاره بر سپهران آن سپهرند و در نزد دانش گرداننده و جنباننده  
 خورشید است که به نیروی کوه هر خود جنباننده آسمان خود و دیگر سپهرهاست زرتشت  
 و شهنشاه هوشنگ برانند که جنبش شبان روز از فرشته نامدار است که در

پنج چهارم است بتوان درست که دارد جنبانده چرخ خورشید و دیگر سپهر است  
 همین گونه است باکران روستا رکان بزرگ شاهنشاه با مهر و داد شهریار که موسس  
 پیشه و فرماید جنبا همه سپهرها است راز یا بان باستان را در بزرگواری و کار فرمائی  
 خورشید مینماید بسیار است که بی برده داشتن با رسیان را بکار نمینماید و انایان  
 رسیده را نیز نیاز به بار گفتن را زانمی باشد پس از چگونگی جهان بنیان با کرم بداند که فرارگان  
 برانند تن بر دو گونه است بهی کاموس و نجشی اشکی و کاموس آن باشد که از تنان  
 گونه پدید نیاید و اشکی و آن است که از تنان گونه کون بود باید کانی و رویندی و جا کون  
 دین از کاموس با فرزند است مانند سپهران و احزان یا شبی چون حیجان بهی را  
 جانی است پیکر مثنی از از تنان کرد است از انجائی که شهنشاه فریدون فرماید که شمار سپهران  
 و احزان از دریافت خرد پشتر دمان بیرون است . هو دلدان لا دیر نه جنبش جدای از  
 یکدیگر که سپهر انکاست نمودند یکی را سپهران سپهر که تهنیر گونه میباشد دیگر سپهر کران  
 ستاره فرو داد گویان سپهر زیران بر جیس پایه فرو تراسمان بهرام است پس چرخ خورشید  
 پس چرخ ماه سپهر پس از دیر سپهر فرو تراسمان پس حیجان که نخست آتش و دیگر با  
 و دیگر اب چهارم خاک ماین پایه مای جهان جمادی تنان است و همه بهم چیده و در برده  
 گوید شهنشاه فریدون و انایان سپهری را فرمود که شمار بهفت سپهر را نمایند چه نشون این  
 بهفت کرد و در فرو دین جهان اشکار است و جنبانده سپهران را نیز خورشید میداند سپهر  
 که فرار آسمان کران ستاره است لا در این شمار در نیاید و کران روستا رکان هزار  
 شمارا فرو روند و جنبش ایشان بسی هزار سال بگذرد و است پاس شمارا دیر بکار نیاید گونه  
 کون سپهر را جنبشی می باشد و انشور است سپهری هر گونه چگونگی ایشان را نکاشته اند

اگر من باز نمایم کونه و دیگر گیرم من برخی از فروزه تنان پاک سپهران تابناک یاد آورده  
 کردم تا در جای خود شن پروهندگان دانش آغاز و انجام بکار آید در تیسمار دیسار  
 سر دختوران بزرگ آباد فرماید - و را در فرما بختی دشر بخند در نجاب که می هوند - از  
 این بزدانی تابش است سراسر سپهران دیره و پاکند و مرده بخشوند باز در فرای  
 نواد بزرگ آباد آمده است - و فار تو س و کار تو س و یار تو س و بار تو س و یار تو س  
 و یار تو س لاسند - سبک کران و سر د و کرم و تر و خشک نیستند شمرده آیدن  
 شمال و تراویدن شمال و نو چاره بدن چو ازیدن نه پند پذیرنده و دیگر گذشتن بکار  
 و پاره شدن و فرا هم آیدن نیند شهنشاه آزاد داد و خوی تهر یار فریدون در هرستان  
 فرماید از حیجان تن گذشته در سپهرستان شدم از تیسمار یا بنده روان شدت تیر  
 چند چهره رسیدم یا پنج پر ششم را سراسر فرموده از آنها یکی این است - هر کار میند کهروم  
 و میروم مشک - این سپهری سروده را چم است که سپهران کشاده و شکافته و  
 پیوند دوه و نیست فرزانگان هر گروه را بویژه پارسی ابنوه رهبرهای خود می و بسی  
 دانش سپهری بسیار است که درین دالایه ها نشان ویرانی روی ندهد ساسان  
 پنجم فرماید هر چه خداوند بالش است و را بخوردن نیاز است و هر چه بخورد و در خورد ویرانی  
 پیوند و شکاف است و درست گردیده که سپهر نیار منب بخوردن و نوشیدن نیست  
 و درست و سبایی اراد از خوردن و بالش است نه پیکر یا در سپهران را فرونی روی و  
 دند در وی کاوش فرماید و نه زیان پذیر گردد سپهران سپهر خدای برتر نه از خیر می آفرید  
 که در وی زیانی روی و بدان همایون کو هر را از پر تو شید اسپهبدی مسمی تجشیده و  
 منش بخش در پایه آفریدگان نموده است تا جاوید هیچگونه تباهی در وی راه نیابد و

بنده پرمان بردار پرستنده بزرگ امثال سپند است درود ایند بران بزرگوار  
 آیه هیچگاه روی تاب از خداوند خود نهوده نخواهد کردید در نامه آسمانی جی افرام خوشامد  
 است . و ایمام و اسرار ما ستارایمند که زاد ایرلامی له کیده اند و له کند .  
 میفرماید سپهران روان با همه بنومندی و بزرگی و نزدیکی نیردان ارکعت و بیرون  
 نیستند از آغاز روز تا انجام گاه از ایشان هر کشتی نیامده و نیاید ساسانان حج فرماید پنکا  
 مراد فرارستان بخوانند آسمانها و اختران با من سرودند ای ساسانان ما از ان  
 پرستش ندان میان بسته ایم و پاز بندگی هیچگاه پس نمیکشیم که ایند پاک نرود  
 پرستیدن است از جهانیان فرودین در شکفیم که چرا این همه ایرمان نیردان بیرون  
 بسته گردید در فرار آبا و چندان خوشی است که بزرگ کیهان کسی گذارش از ناتوانند  
 نمود و خوشوران مه اباد فرماید . میناسیان را سریری هر فردوش مردام همه  
 که له هر دوله پراسد و له ورد اس ویر دوله اساس دم سوهر از ماید . فرماید سپهریان را  
 تنی است از بخش نیردان بزرگ که نیرزد و نه کمند شود و نه در دیگر دونه و لایش درو فرزاید  
 و چنین تن را پهلوی زبانان کور در گویند ایشان نیرزدان و الا بفرغ خستی پاک دانام  
 توانا و خود اینک فرموده آنچه در جهان نوشته کان و کیستی خشیان پدیداید و نیاید اگر دود  
 سر اسرار زدوش و جنس و تابش و کپایش آن والا نهادانست در ستایش روشناس  
 سپهران فرزانة یکانه ناصر و را چکامه ما بسیار است اینچند پیکر را چکامه برای پیدا  
 داشتن نام آن والای نیردایم نکاشتن شایان دیدم

ما چند چه رفتید و گریه باره برشته  
 حوران نگو طلعت و پیروزه قیامت

ای هفت مدبر که برین پرده سیرا  
 خوشحال بدیدار شما عالم ازیرا



سوی حکما قدر شماخت عزیز است  
از ما بشما شود ترا خصلی که باشد  
پر نور و صورت شد ز شما خاک ازیرا  
بر صورت بر حکمت ما را که بیداست  
ایه بدل ما که شما هیچ همانا  
ان را که نژادند مرد را و نژاید  
زیرا که نژادست شما کس هموار

زیرا که بحکمت سبب بودش مایه  
چون بودش ما را سبب مایه شما یه  
مایه صورت زاتشی و کان ضایه  
بر حرج و قلیهای حکیم الحکما یه  
زان می فخرایند چه ماهیچ سیایه  
ز می مرد خردمند شما راست گویا  
بر خاک همی زاده و زایشه براینه

ارش سیم  
از تابش نخست در چگونگی پیاوش میبندد روان بر تن خشیان دانستن گونه و کردار  
در پیچی جهان و بار نمودن پاداش بایسنیک و بدان جهان

زین پیش گفتیم که پاک یزدان بمیان جی توانش بزرگ تابناک خود همادیان را چون  
خردمای کاموس و روانان کاروس و سپهران کاروس استکار فرمود بدان بیان که از  
هر خردی و روانی و تن سپهری پیدار گردید فرغوش که نام خرد ماه سپهرت که پارسیا  
تهری کار کرد و را گویند بمیان جی کرد و تنهای سپهرها و پیوند های ستارگان نهاد  
اخران و توانشهای که از فرار آباد او را فرار آمده است در فرود پایه حرج و خود  
اخیستان و یوستکان از مایه ایشان بفرمان یزدان همویدا ساخت بر اخیجان که آتش  
با داب خاک باشد چهار فرشته تا در کجاست که دریمسار و سائر زبان آسمانی بین  
نام روشناس شدند . ایراب . پیراب . سمیراب . زرمیراب . پهلک

زبان این باد فرشتگان را . آذر . باد . آبان . زمیاد . نام نهاد  
 و در برخی از نامه های خردی یارسیان دیده است خشیان بر سه گونه اند که باد  
 و آب و خاک باشند در نزد دانش من نیز چنین باشد این خجسته گوهر همان بر توست  
 که از فراخای جهان بی جایی و سومی بکستی نا دران یافته در پرایه نامی یافته و مایه  
 پیوند ویرابه از جبهه می بود یا فکان در آشکار و پنهان آن تیسارست و گرمی که فراز  
 هویداشده و دیده میشود آن سوی هوا که بسته بهر است از جنبش سپهر گرم گردیده و سوز  
 کشته و گرنه آشی که بدان سان کفته اند بود و نذر دایخان ادری و حیمیان شبی اگر  
 زرف بنکرند و اندر سخن درست همین است و خرد کارگران و الا کوهر است چون سپهر دانا  
 بران شده اند که چهار خشیج باشد و هر یک از ایشان را فروره ایست لا درین نیز باز نمائیم  
 کران موکده و دیگر کران خدیو و دیگر سبک خدیو و دیگر سبک موکده است که گرم خشک  
 و گرم و تر و سرد و تر و سرد و خشک باشد و آنچه از مایه خشیان بدیده ناکرانی است  
 و کرانی اگر پیوندش بچند باید کرانست و اگر نه ناکرانی ناکرانی چون با دنا و کران و دود  
 تف و برف و باران و آسمان غریو و ابر و درخش و مانند آن هر کدام را فرشته دارند  
 که در دیاتیر و شناس . میلرام . نیلرام . نیکرام . جیامیس . بهتام .  
 تیمتا . مینا . و هوا چون بسم امیر و جنبش زمین و آب چینه باران و ابر و باران  
 و برف و تکرک شکار شود و آسمان غریو و شناس نامی پرنده و ایستاده از زمین  
 زمین آتش است چلوکی آن بکفته دانا یان است هرگاه هوا باب اینجه کرد و از این  
 برد و پیکری پدید آید و هرگاه بر زمین فرو رفت و نتواند بالا آید و بسیار نیز باشد زمین  
 را بجنباند و بشکافد و بیرون آید شهنشاه یزدانی کیو مرس برافست که جنبش زمین

از یزدانی است و خواست دوست که گاهی مردم بکارهای نگویند که گاهی  
و سر از او میبایند یزدانی بنی را بچند نام مردم بدانند که این بنی را خداوندی است  
که او را آرام داده هرگاه خواهد بست کردن او را و اسان است و اگر آن بیکر که زمین  
بسیار نیست و سنگام بهنگام میباید و میروید و یکا می آید و گاهی نه در دو گونه آن بقی  
ابها شود و از چشمه میسر و آن اید اگر آن بقی بر هوا شود و نگاه که هوا گرم است سوخته  
گردد و گرنه بجای رسد که اگر گردد و سرد شود و باران و برف شود و گاهی دود که پیش  
و خاک ایچمه باشد در میان بر بسته میشود و او را سکا فود و آبی برای او را آسمان که پیش  
خوانند و بپاشند که از تنه می جنبش افروخته گردد و او را در جنبش خوانند چون دود باشد  
رسد اگر روغنی داشته باشد و یکر دانه دانه مایه روشن شود ستاره پرنده و ایستاده  
مایه چربیت که در دود است از جنبش مایه دود و لطف هوا بر بخورد و آن باد است و  
بسیاری از خردمندان پیشین دانایان برانند که ستارگان پرنده و ایستاده که زیر  
سیح ماه است و همانند آرد و دیگر چیزها بنمایند بودند و اندک است یا بنده و زرقشت  
که در کمان بنکین و ناله ستاره پرنده دست زده است گوید از خواست یزدانی و  
فرشته در این کیهان بسیار خیر میاید که یزدانی ای مع انهارا کسی نمیداند و جنبش دود  
گرمی آفتاب است گونه دیگر از پوستگان گرا نیست این بر سه گونه است تحت کانی  
دوم رویندنی سیم جانوری و در اینان چون بد مایه و امیزه داد و ندهد پدیدد و خورد  
ان کردند که از آغاز سازید انهار و آن یا بنده خرازاید و هر چه بداند و دیگر باشد سزاواری  
روان بیشتر پارس کند و در تر از همه کانیست پس روینده پس جانور در اینها بخش گونه  
بسیار است چون سرخ ارج و هم از من فرین بهان اینان را نیز پرورده میباشد چون بهرام

هر زام در ستیها را نیز بخش بسیار است مانند راست بالا و چپا و در و در کاران اینان را  
 بنامه مه اباد و دشمنان از روان و نور روان و در جا نور هم بخش گویند شمارند چون  
 اسب مردم و دارندگان اینان را با سمانی نواد و فرارش و فرزند را خوانند و نواد  
 ابادی چنانکه درین سروده سپهری یزدان والا یاد او را دست دم ارجه از کام ارام  
 رام سیامک آید در هر سه پور که کافی درستی و جافوری باشد روان از درشته بی  
 پیوند دانند که دریافت هادیان کنند و چم این بر من از راه پیدا باش اسکار گردیده که کافی  
 رستی را نیز روان یا بنده که بایند هادیست می باشد برخی دیگر از دانیان بهر بیاری  
 در مردم روان یا بنده ندانند و در سفر نک دوره زراشت گوید کافی خیریت که بیک  
 دارد و ارجانی نیست اما بخشی از خوش یزدان که او را یباید دانده است از آن چرا  
 سگفت چون شش و شادی بخشیدن از کافی میزنند و روینده نیز کالبدی باشد داور روان  
 یا بنده نیست چه جان همه چرا داشت در روینده را داشت نیست و او از سوی کرد  
 بخش نیست که میخورد و نمایش میکند و مانند خود دید میاورد و هوش بر تو شاکر و شهنش  
 جمشید گویند پور را روان یا بنده است انکه از زراشت نمودن دانش نیست در نرسیت  
 بزرگ فرزندان یزدانی آذر ساسان خیم در با ساسان و ساسان را گوید در سه پور روان  
 همدان است من می گویم همان والا پور که کتین تابش خوانند از پس خرخره در جها  
 تا روان دور افتادن از آغازگاه خوشی چون آهنگ بازگشت کند نخست در پایه  
 کانیان پای گذارد و به سیکرهای کوههای شاموار اسکار کرد و سپس ازین بخش  
 کلهای ربانک و خمی بخش و لهای افسرده تنک کرد پس از آن به سیکر جاوربی  
 در آید و آغاز هر گونه سفر فرماید و نیز روی پرستش یزدان و یاور میباشند

و دریافت دانش از فرزستان رفته رفته بسروستان و سروستان و فرشته کرد  
 بردارد . غلام همت انم که زیر چرخ کبود زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است  
 شناخت تمسار روان یابنده مردمی فرزنانان فرودمی ولونده و استوران فرودمی زبون  
 سخنان بسیار است سرو خسوران بزرگ ابا پر یابد آنچه جنبه بمر دم است من پو  
 را و را خوانند کوه رست سیامک و آزاد و این والا فرشته را پیوندش بن هایش  
 و نهایش باشد بی انگه در آمده باشد در تن یا انکه ایچنه بدو کرد و داشت کار از نیمه چهره بر هوشمند  
 بینا کوه را و است ایچ اجمی باشد که خسته در خواب دست درستی بیدار در بیداری از  
 خودی خود بخود و بیهوش نیارد بود و در بریان و بر سر آ ورون بر انگه تو هستی نگو هیده عروا  
 چه فرود بر ای است که فریه نکاح و و خیر کرد و یک را بد و رساند که جویاست اینک بر یابد  
 روان کوه را است بفرمان انکه هرستی جز خدای برتر بلند پاک یا کوه باشد یا تا و پس هر  
 هستی که بودنش بجز از هستی خود پایدار باشد او را چه سوان سخن دان تا و دپه و نیکو بر خوانند  
 اگر چنین که باز نمودم نبود بی نیاز و استوار بخودی خود باشد او را فر همنگیان از روی  
 زبان کوه هر دفر و هر کوهی که بزند بر خردند بیسند هید است روان مردم پذیرنده ارشها و در  
 یا قضا است چون چنین باشد که هر است نه تا و ران مهین و خسوز فرماید روان تن نیست  
 در با سنایر و ساینر فرزان بزرگ ساسان جسم بدین بیان رهبر خردی ارد که تن هر چند  
 باشد باندازه که بکار داشته دماند آن بریده بشود باز خرد فرماید هنوزش پاره توان چون  
 سه تن ریزه را بر پهلوی یکدیگر بکنند آن تن که در میان بود اگر بار کنند چنانکه آن دو  
 تن که بر دو سوی اند با و بساوند تن میانین را و دو سوی پدید می آید یک سوی پیوسته  
 می دارد که بر سوی راست است و سوی دیگر پیوندش می دارد که بچپ است و

هر يك از ان دوتن كنارين نيز دوسوي پديد آيد سويي پويند بتن ميانين دسويي پويند بسويي  
 ديگر دهر چير كه دوسويه باشد دپويند ندر و پاره توان كردن ميانين باز دارن ديكي كنك نه هر  
 دوتن كنارين بهر سائيس درميانه نوده دهر سیدن اينجا نرديدن باشد و دران  
 هم ددر يكيه كمر رفتن دوتن باشواست زيرا كه در يكيه كمر ستر در او كنجد و دچير را  
 دچير را بويلن ز اوراست چنانكه كسي در جايي همي نسته است كسي ديگر آيد در هاجا نسته  
 چنانكه اورا رنج نداد بايشان كه انجا يكي را بوده هر دو را پس باشد در درازا دپنه در زفاين باشوا  
 است پس هر پوسته بجه پذيرست و تناني كه برداشته پذيرفته اوست هم بخش كرده بجه پذيرست  
 چ بخش جاي بخش كنده جا و دجاي كيراست زين پس همي كوئيم هم كيتا را بخش نيت بجه  
 و لخت پاره نذارا كرا پاره پاره شماري شمرا دي و پذيرايي نودنه خرد دي بخش نايذ نزد بخش  
 پذيرد فرو دنيايد و در نخواهد آمد زيرا كه هر چه در بخش پذيرد آيد و آنچه در بجه كمر دن شامي فرو دايد ما  
 كاه و جاي بخش پاره هراينه شمرش او توان كرد و پيك خرد دي را پاره و بجه نيت پس مين  
 فرود در ست كه روان كاموس است دن نيت چه روان هم كيتايي جاست دن هم  
 كيتا را در او جاي كيراست را كرا جاي كاموس تن تناني بود هر كاه تن و تناني را بخش  
 كنده هراينه كاموس هم بخش كرده شود زيرا كه جاي كير در پاره بخش كرده در ا ميخ جا كير  
 در ان لخت باشد نه در همه هر كاه جا كير در همه باشد جا كير در هر پاره ديگر باشد بدین نا كير  
 بخش كردن كاه كير پس دانسته شد روان كاموس است و دستور باستاني نروداني شپاي  
 كليو پرميد كه هميشه تن در كاهش و كير اس است اگر جز اين باشد بايد خور ديجها كه مايه فرار  
 است روزبر دزجا نور بزرگ شود چندانكه از كوه بگذرد پس اگر كوئيم روان تن است يا  
 اينچه تا تن است بايد ياتن اورا كاهش فرار آيد و خرد چنين انكاشت بفرمايد چه

اشکار است اگر روان مرد هفتاد ساله نه همان روان هفت ساله است نسبت  
 چیزیکه زینش دریافته بوده است فراموش نماید پس روان نه تن است نه متجبه  
 تن از آنکه چگونگی روان است تن را نباشد چرا که آنچه بماند است می شود دانست که در  
 کجاست جازا در تن جای پیدا نیست در این در مرتبه نیکان را سخنان بسیار است  
 شهنشاه هوشیک در نامه فریدون نزدیکی از نامه های خود و اینها میزد روان  
 مردمی کو هرست بانگ که در جایی دارد و تن را بفرمان خود میدارد و جایی دیگر می  
 فرماید روان مرغی است از مرغهای جهان جان در جوار جایی دارد از اینجا همه کالبد  
 را میپاید و در فرمان که دارد و جیش و شست مانند آن جایی فرماید روان اردوسی  
 توانایی و سیاهی که دارد از نامون جان تن را میپاید و دارنده می باشد چنانچه این را با  
 آهن را و کاه را بآگاه را و خورشید را که میفرماید روان پر نوی است از گوهر پاک بود  
 که بفرستد کج شود آن و از فرزند فروزنده تنهاست و دارنده آنها این گونه کون سخن را از بر زبان  
 پیش میا و آورده اند گویا انداز پای مردم که پروایشان بوده سروده آمد بدان بیان که در است  
 ایشان در خور تو باشد دیگر رخی از بر زبان پارس برانند که روان یابنده با است  
 و پیش از تن بوده است برای آنکه اگر روان یابنده باس نباشد باید که لحاک زمانی باشد چه نشود  
 پیشه بنمایست و در ازاد بودن یابنده را بهر ما در نامه خردمندان بسیار است یکی از آنها  
 است که جهان برد و کونه است یکی گیتی بسته که افرین باشد شان تا و روان و  
 و دیگر در اوست در جایی و هوشمند دیگر جهان فرمان و ارش و سخنان که سیامکیان  
 و کاموسان و امثالین در فرشتگان و سرودشان در روان پهری و مردمی در  
 این جهان را فرزانگان بیرون از دمان دانند و هر چه از دمان که بسته بخش پهران

سپهر است بیرون باشد فوه نباشد چه نوشته کان در سپهر پنهانند و از کرد و شناسایی  
 آشکار می گردند چون جادوری را گفتیم که از جهان بی جای و سومی است بایست  
 باستانی باشد دیگر آنکه زمین پیش باد و او دیم هر سیاهی که خود را راست نه شیده است نه آنکه  
 در بجای و پرورش او را سیاهی فراز آید اکنون روان را با فرشته است مانند تیسار خرد یا  
 آنکه فروزه است از فرزندهای گزیده آن والا سرش در هر روی باید آرد و ندک و هر دو باشد  
 چون چنین باشد باس است یوده است دیمی از زبان تن نیز خواهد بود از آنکه آنچه تبار شود  
 پیش از تنهای شای بود و این شایستگی را باید جای باشد پس اگر روان نیست که در دنیا  
 پذیرد باید که جای شایست تباری پذیرد تیسار باسان نجیب چنین دانموده که سه نشانه جهان  
 پیرا چشمه در نامه که نامیده بغیر این آرد و پیرمایه سنگا از تن گشته بروان کلموس  
 سپهری پیوسته مرا فرگاه حرام فرموده فرو دین روان اراده و ناپاره و بی آغاز و انجام  
 است روان تنگ را راست نیارمند بریز نیست نیادان پروان پاک آن همانون فر  
 را بشوندان چند بدمای و آردند مایه خستجا بدین کالبه پیوسته پیوند بیارش نجیب فرزانگان  
 را در چگونگی پیوند روان بن سخن بسیار است برچی از آنها سراپند که کالبه را ردی است و  
 در وی خونی است و او را دوراه است یکی بسوی چپ و دیگری بسوی راست است و  
 که از آن بر خیزد آنکه بسوی چپ رود باندازه خود آنچه پیکرستان کرد و در تن شایسته  
 او را روان جانوری گویند جای تخت روان باینده دوست مانده چراغی است که آن  
 روان باینده فتبله آن معنی است که از وی میخیزد و از بسوی راست بروغن آید به تن  
 از جگر و فروغ آن پیش نشسته و خیش و زندگانی و گرمی او کام و دود او چشم است بر  
 از پیشینان فرزان یونان و ایران بران سرند که روان جانوری در مغز است گرو



سرانند که مغرور و دومی است روان جانواری در دل است فرو بهی نیز گویند همه  
 افزار ما تنگه نیروهای آشکار و پنهان باشد روانیست و تیره چنانچه اندام پیدا میشود  
 از این شش جزئیهای پایا زدن نیز آشکار می گردد از جزئیهای پاکیزه دوست دارند  
 که از خون دل برخواسته می شود او را روان جانواری گویند و این روان بر دو گونه  
 گردد یکی سومی حکم میرسد از روان منشی خوانند دیگر بسومی مغرورند میشود از روان  
 مردمی دانند همه کارهای مردم جانور بدوست از بسیاری پاکیزگی در همه جای بدن  
 و دانشوران فرهنگ سیاهی گویند روان همادی تیمسار خورشید است چون آبی که  
 از پشت مرد هر گونه جانور در شکم ما و دهان ریخته گردد پس از چهار ماه تیمسار خورشید  
 که شوند زبکی است او را روان بخشد و پرورش دهد و بر زرد او را توانا کند و بر بود پنهان او  
 نماید برخی از این گروه که خداوند فرهنگ می گفتند و نماینده اردو سومی شو جان  
 و تن و دمای و از بدین تیمسار آفتاب بلند است هر فروزه آن بزرگ شید پیدا زدن و فرو  
 زنده چرخیت از مایه افریش این جاست برخی گویند روان در تن است و گردی پیرا  
 در تن نیست شکر کان آبادی برانند از پیوند مایه خشک در دل و مایه دار و بندی فرار  
 آید که آن در خود باریافتن در فرار ابا و گرد و از بسیاری نیار و بندهای تنبانی توان  
 بر افرار شدن ندارد که باز در میان فرگاه زدن و مسار گردد و لا بد برین از بخشش تیمسار  
 روان از جهان بی جای سومی بدو نهایش کنند و از راه کیایش به پرورش او گراید  
 و در همه تن چون سنگ آهن ربا در آهن بیار شش کرده بسومی خود کشیده چند آنکه آن را  
 بداند و دیگر باشد بیشتر نهایش کنند تا آنکه او را مانند خود کند از نجاست و انایان  
 گفته اند روان از تن نیرو گیرد و رسانی پذیرد و از پرده در فرهنگ دوره از شش

ز راقش و اینماید روان درین سرای خستجانی میجانی است ارجمنده دل که شهر یارین  
 است آن کرامی میهمان را میزبان مهربان باشد اگر خود را بی روی میزبان ساخت  
 بسود و زیان کستی نبرد اخت سر انجام جایش فرشته گردد و بفرهنگ و نیروی روان  
 و باندازه توان خود و ساختن آگاه بر روان کرد بار یابد و اگر فرخنده میهمان را پسرو  
 خود نمود بخورد و نوش و رامش و باسیاش این جفائی او را بداشت یکباره فرکو هر خود را  
 فراموش کند و بچاره روان را درین کستی سرگردان سازد و باندازه پاییه در این خاکدان  
 بماند کاهی تن کافی و سنگامی روئیدنی و نخی نجوی خود جانوری جوید و بکفنه تا جاوید ایمین  
 یا نمیش ایشان باشد تیسار ساسان جسم در با سائر دساتیر از خشمورمه آبا و آورده چون  
 روان در خستجانی کلبه نیک و آتش و پاکیزه کنش باشد و هر تا سب است یزدان پر  
 کنند بر فراز یان ایزد ز رف کرد بجای خورد و خواب همواره میان سردن فرمان ستان  
 یزدان و نیایش فردان فرمان بند جانوری بی آزار نیارزد چون شن گذارد و باندازه پاییه  
 ایزد پردهی در سر بوسان و روان گردان کرد و سپهرستان جایگاه یابد و دران خرم آبا  
 جاوید پاینده و از پاییه مای بهشت باندازه کار کرد و داشت پایگاه یابند باید دانست  
 بهشت را برای این آبادان پاییه بسیار است هوش آبا و روان کرد و سپهر سیمیان  
 هر چه نیکوست از جهان آشیج و پیوسکان همه از پاییه مای بهشت است خوشرو و  
 ترا همه پاییه ما خورشید پاییه است که میتوان میسر نمود و را خواند چنانچه خدایا و از خورشید  
 پاک نهاد شهنشاه سیامک روان بنیاد فرماید خستجانی کد استم و با فرزند  
 ستم سرپای جهان خرد و روان را بیکر ستم پس پاییه مای بهشت را کردیم و چگونه  
 بهشتیان و خوشحالی آنها را در یافتم از همه بهشتیان و این نور را خوبرو دیدم که

که حورشید پایه باشد خسروان دادجوی ایرد پتروه آبادی و جیحان و شایان و شایان  
 سراسر در اینجا و پرستش دادار بودند از یکی بر سپیدم رسیدن بین و الا پایه را از چهره  
 است یا بنح بر شمشیر را گفت سر آمد مهر زنده بار و آزار نکردن جاندار است - مباحث بی  
 آزار و هر چه خواهی کن بلکه در طریقت یا غیر ازین کنایه نیست چون دانسته شد یا بنده  
 روان در کالبد خشیان چون پرستش دادار و نیایش فروزان فرماندار را بنهاد  
 پاک و خوران بزرگوار نماید و دست آزار از زنده بار بار کشد و بپوشد و درونی پاک باشد و در  
 پردازد و ماند از کشت و داشت و دریافت خود در شهرستان در روان کرد و هوش آباد و پایه  
 یابد و اگر ماریانی در دانش نماید و اندکی ستوده گفتار پس ندیده کردار باشد چند ایکه یا بنده  
 بر سیده باشد بی خشیانی تن با کالبد مانند در فروین جهان باشد و از فرومای پس ندیده  
 خویش در جامه زمان دینگورو و پسران شکین مولا کاههای بلند و کشتیها گشت مانند  
 بینند و زمین سروس کرد و دگر نه با خجسته کار و ما خوب کردار باشد از فردر کان خود در پایه  
 جانوری و دستی کافی پایه یابد چندان آرتی به تنی در شود تا به نوندی خوبی و پاکیزگی از  
 جهان تن بر آید و فرازین پایه در یابد و در خوردن و زیکان شیدان شید کرد و با عاز که بخام  
 میوند جوید اگر دانی بدیش تیره اندیش باشد چون آتش کالبدش نباشد در فراز آباد را  
 یابد و بنده خشیانی در نیاید در دوزخ آرزو و هوا و آزار تا جاوید ماند و هر چه خواهد در پایه آمیزگان  
 چهار کوهر که آید او را پندیرند و چنین جان انجام دیودا هر یمن کرد و پوشیده نمادند که شمشیر فرزان  
 و همری پسین و دینمین بر بود و دستی دیو و دستان نیست به برخی برانند که خواست آرزو  
 را هر یمن نیروی پندار و سمر ادا است که بر او شسته کان خسوید باشد و در جهان خرد را  
 دریافت نمی کند و مردم را همواره بخوشهای جهان ستان و همری باشد و با سمر

خردی همیشه در جالیش و خجک است هرگاه روان بایند و تمسار بروردگار کریدان  
 اهرمین راه زن شود و آنچه اسکار بستان هر آئین یا داورده اند که فرشتگان پدرم  
 را نماز بردند اهرمین نزد خواستگان به نیرو مای مرد می است که فرشتگان زمین  
 میباشند و نیروی پندار شیدار سپهر را کردن نمیدهد و فرمان خود را پندیزد و گاه باشد که بر خود  
 نیروی نیز خیره کرد و چنانچه اگر کسی با مرده در خانه تنهانشیند خود فرماید این مرده است از شمار  
 کاینان است بنیاد تر رسد بنده را بر این سخن راست است اما از مرده باید ترسید بسیار  
 شود از هر اسب تپا شود اندیکه گفته اند از آتش است چون آذر هفتایش از سه که هر یک  
 بیشتر است او را با آتش بسته اند بر این دیور بود و دست پیا سحر این گروه من می گویم چون  
 کهین جهان که مردم است نزدی پندار باشد هادی و پندار مای نگویند مرده مردم پاره تا  
 و سپاه میان او باشند و اهرمین و دیور آتش هادی باشد چه نیکو سزاید - ذاب تو  
 قادر است بر ایجاد هر حال - الا با فریدن چون خودیکانه - کرد می دیگر سزاید روان  
 که از مرد می تن جدا شود اگر نیکو باشد در کار مای نیک یا ور شود اگر بدند در بدی یا کرد  
 ایمان را اهرمین کوبند بیشتر از فرزانگان دایمی کوبند روانان رسیده مردمی  
 پس اگر گذشتن خشیانی تن را به آزادگان پیوندند و فرشته شوند و روانهای ناباره  
 جهان بالا نتوانند شده همواره خوانان تن باشند هر جا روانی ناتوان بینند در او پیوند  
 و این را اسب اهرمین دیوانه خوانند انجوهی از ویژه در روان آبادی برانند دیور و  
 چندی باشد به سیکر مای کونه کون مایه آتش و هوا بر ایشان بیشتر است چنانکه مردم  
 و خاک و ایشان میان جی پاک می تن و نیروی روان توانا بران هستند که بیکری دیر  
 و خور ایشان هوا و بویهای خور دینهاست و ایمان نیز بر چند گروهند برخی بر جاها

تیره سر میکنند و کارهای زشت از ایشان استکار شود و اینها را دیو و اهریمن چنان  
 و بسیار در جانی بایکریه چون باغها و گلشنها و کوههای پر ارکله لاله اینان را پنهان  
 گویند از تیره در سفر یک دوزه ز رشت از خوش بزرگ ایزد چون شهنشاه فریدون است  
 زرد است و او میکوبد و دیو بر چند کوه اندکی جاوران تنه بارنگوبیده بهنجار دیگر مردمان را در آن  
 جا نور از اردیگر فروزان زشت چون اندیشه بد و آرزو کام دیگر کردی از آفریدگان که در آنجا  
 مایه آتش و هوا بیشتر از آب خاک میباشد آن کرد و پراختیاری که از سرکان راست اندیش تازی  
 فرماید دیده میشود مگر بد و کوه نیکش ناخوش باشد یا آنکه یاگزگی درون و فراتش بریان در آب  
 دیدار ایشان نمایند روان مردمی که فروزند بخوی اهریمنی میباشد پس از کد اسن چنانچه  
 تن بر آسمانها بار نیابند و مایه آب خاک ایشان را بیدار کند چون اهریمن یا اهریمنی که در بد چنانچه  
 هرگاه روان مردمی نیز بوی دوست سهری شود مانند آسمان سپید شوند من بر ارم فروزان  
 که مردمی روان را از مایه آتشیانی فراراید از مایش روان همسایگی پرورش جان اندک نیروی  
 یابند پس از کد آتش فرخ روان این برای استخوانی را بر دامن پهرستان فروزهای  
 که گفته شده را چندان توان نباشد که بر فرارستان شوند درین فراختای جهان حجاب  
 را کند کردید چون از پروردگاری روان چون جان دارند با نذر موش خود در زیر پهرمان  
 تهریک مایه از آتش چنان در میان ریست زده کافی کنند با سالیان دیر از مایش سپهر  
 کاموس بسیارش آفران کار و سوان بر افراز شدن در بایند برخی به یکو اهریمنان  
 آیند و بسیاری بکالبه مردمی و تن جانوری و روییدنی و کانی بشکار شوند از چنانست  
 که جوش بر تو شاگرد و ماه از بزرگ و خوش و ایزد دادار شهنشاه همیشه خورشید گردار گوید هر  
 مایه از آتش جان را شایان و شایستگی آن نباشد که در آن سپهری به فرار آید

سفر تک این سخن فرستگاران این گونه است که بود یافتگان فردین جهان را بنجار پیدایی در این  
 کیهان بدان گونه است که دانمودم خداوندان را زایمغ این را باز دانند که من چه میگویم و چه میگویم  
 بر بودا هرین دیو دیری همه فرستگاران دانش پروان و پره در ومان همدارستان سست  
 مای آسمانی و خستوران پاک سر هر دیر بودا دشتن ازین است خواست باز گذارش ازین و  
 چگونگی شید پهبه است پس از مردن بنجار این دراکان دست به این کیهان که خود را از فریب  
 و جادوی اهریمنان راه زن اشکار و پنهان با فون خواندن نامه مای یزدان برایش  
 یار داشت استاسندان و دیدن و خستوران سپهری رفیق در نیایش خاکی پاک دیدار  
 فرو عینان تابناک آسوده دارد و در خواب و بیداری و سی و شتایری بی یاد دارد و نباشد  
 چنانکه و خستوران مادر گفته اند در نیایش یزدان ستایش فروزان بهمان بند که خود و فروزه  
 کانش درین کستی فرخنده کبر و تامل که میبکام کالبه که استن بکار به رخا کارگاه پرور نماید و  
 پیشگاه روان مد و مد و سالار بر فراز رود

از تاش دوم در باس بودن کستی و چگونگی جهان داری ختران سپهر بر این فرزانگان  
 ایران از کرده باستان و بنوه ز پسینان

بدانکه در نزد خداوندان دانش سپاسی کرده یزدان پروان پارسی بنوه جهان هر چه  
 در او هست از فرار ابادیان و شیب سار خشیان پیوستگان از آغار بی اغار  
 بوده تا جایدی انجام یاید جهان جهانیان باکو هر از ادخدائی چون فروغ تمیسیا  
 باکو هر پاک او که میبکاه از وی جدا نباشد چنانچه در فرمانیه سپهری خداوند ناموس کهن  
 مه و خستوزدانی انجمن تمیسمه اباد روان شاد آمده - پور تار یام فراسین

استارام فروسین بر فاد و آتیسرند هر دو پینوله بودند هموده اند و او دند و آسند چم این سیم  
 گفتار است بهشت شدگان فرارین بود و یا فکان فرو دین بخشش بخشده اند از او جدا  
 نشوند بوده اند و بستند باشند جانی دیگر دران فرارین نشین چنین آمده . جحاح نوشتار  
 پیشا هر پوش فرزدار پیوی امید ده دل دورد . ارش این سهری تابش این است جهان  
 یز تو آسار خورشید کو هر ایزد جدایی نگرفته و نگیرد چون نجر بود یا فکان سستی پذیر جامه  
 بخشش بخشده بزرگ گران یافت و با فریدگان جهان آشیان که جای هر گونه نوشته  
 گران است رسید بایستی که راه فرار فکان و خرد پروان آباد است فرزد و سبب و سبب  
 و جهان جهان ما و ران را از همدادی و پاره بنیروی کیامش میاراست و آتش توانا می و آ  
 بزرگ و فروزی و الای یکانه شرک بر بست و دنیا و جهان جهان را داند از بتان آخران  
 کو هر باس فروزه کیراس سهری پر تو و بخشش کرد و یه خرمای شکفت از جهان یرو و کجی کرد ایدیه  
 آید هر گروهی چرخیه نوشته های دیده شده آشکار گردد هر هیکامی از آغازگاه نوشته گدن  
 که زبان خردمندان خرد کارش خوانند در نجر هستی پذیران هیکار پاره در اینده مایه آشیان یرو  
 نماید و هر روزی کاری سامان جهانیان بدینگونه باشد چون دانسته شد که این روشنان  
 پاک و آخران تابناک فراماده جهان آب خاک بسته بهیای جبههها ایشان در کانون چهار  
 ما و در سه پور پرورش میانند باز خداوندان فراب و فراب رسیده و در نامه ایمن پرور  
 آبادی دیده که هر ستاره از گران ر و و سبک ر و و سهری است جد اکانه هر یک بهر  
 ایزدی بسا لهای افزون از شمار و یک جهان فرمان را ند و جهانیان در کردار و گفتار و دراز  
 و کوتاهی دیان زندگانی و هر گونه سامان و این و بهار و کار از بهنایش و کیامش و آتش و  
 کف باشد نخستین اختر از روشنان بی انباری دیگری هزار سال تنها فرمان می کھان کند

سیس هزار سال ستاره زیرین او را دستور شود با دستور وی تختین شاه کار کسی  
 گذارد و کار جهان را بنشین خود و دستور پر دار ستاره فرو تر از دستور تخت پر پا دیش  
 تختین شاه بنبار کرد و دستور بزرگ شود او را چون هزاره روز کار دستور می سراید ستاره  
 دیگر که پائین تر از او است دستور شود بدین گونه هر یک از گران روستاره دستور می کشید  
 پس کیوان دستور می تختین شاه کرد و او نیز سال کام را بدین تا چرخ دستور می ماه را فر  
 تختین شاه را هزار سال پائین گذاری و کجایان داری انبار شود پس از پسری شدن روز  
 کار دستور می ماه تختین شاه از فرمان دمی افتد دستور تخت پادشاهی جوید هزار سال تنها  
 فرمان را سیس ستاره زیرین او که دستور دیم تختین شاه بود انبار کرد شاه دوم را  
 دستور تخت کرد و چنین استارگان تندرو کند و هزار سال دستور دوم شاه کنند تا  
 باز تیمبار تا انبار شود پس از وی آن والا ستاره که روشناس تختین شاه دستور دوم  
 شاه شود پس از آنکه چرخ انبار می بکران رسیده و دوم ستاره از پادشاهی بیفته ستاره  
 فرود او فرمان دمی جوید چنین پی هم شهر داری کنند تا آنکه کیوان جهان بان شود او  
 نیز بدینگونه کار گذارد تا آنکه ماه جهان پناه شود او را هر یک از گران روستارک را  
 هزار سال دستور می کشند تا چرخ او نیز بکمار شود دیگران آید پس از انجام پادشاهی او  
 یک همین چرخ رفته باشد پس از گذشتن چرخ بدین باز جهان بانی تختین شاه رسد و کار جهان  
 از سر گرفته شود و جهان جهانیان بدان بیان که بود کرد و کانی در و بدنی و جانور و مردم که  
 در هر چرخه بوده از گفتار و کردار و دخی و بوی و بیکر باز بداند گونه گردند و بدان نام و نشان  
 باشند بدین بیان همیشه گذران بود گران و گذار فریدگان را نباشد بر جی از برای یک بیان  
 و اینین دانش پرومان این بزرگ کرده مانند آن در ساسان محسم و لا فرید کیوان و شاگردان



بهوشمندان نشان برانند باید دانست خواست و امانان چنین نه آنست که همان نان  
 که شته کالبد مای که شته خود را در پاس گویند بیک مای مانند سکر رفته باز آیند بجهان کفار و کرم را  
 و این سار بنشن بود و هر کوند پیش آمده باز آید و در هر کوند بر این کشته باشد و کرم روان  
 رسیده کان که بمر و نشان پوخته اند چگونگی باز گردند آبادیان و حیوان شایان و یاسیان  
 و کاشایان باز آیند چنانکه شته بھر و بدین میان روزگار همیشه در گذران باشد از آغاز بوده تا  
 انجام باید هیچگاه افریدگاه بی افرید خود روزی از در پیش بردانی حاجی نیاز آغاز فرمیش  
 را باز ختم گفت تاریخ کیتی خداست و دیگر سخنی آوا . زمین شش در کهن خرام که یافت .  
 مایست این جنش و آرام که یافت . اندیشه در این طلم بهر بسته خطاست و آغاز جهان که بد  
 و انجام که یافت . روز در جهان هندوستان استوار است که گردش روزگار بر چهار چرخه  
 است و هر چرخه را هزار سال دمان خواهد بود و هر چرخه تخت راست را که گویند که از آغاز تا  
 انجام آن نهضه لکست و میست هشت هزار سال اکنون است در این روزگار جهانیان  
 بر درست کاری و راست کرداری و فرمان برداری و ادا راست جزا راست کشیده  
 درست اندیشی خیری پیشه جهانیان نباشد دمان زندگی این چرخه یک لک سال است و دوم  
 چرخه را زیاتر بود خوانند و بر دوازده لک نود و شش هزار سال آید و ن پایدار است بخشش  
 از چهار بھر این روزگار مردم بفرمان بزدان باشند و زندگانی ایشان ده هزار سال است سیم  
 چرخه را که ابر بود نامند هشت لک و شصت و چهار هزار سال این دمان کرمین باید و  
 بھر از این بنکام مردم کیتی را روش بردستی و راستی و بزدان شناسی است و دور  
 بودن از گرمی و کاستی دمان زندگانی ایشان بر هزار سال است چرخه چهارم را که یک  
 و یک لک گویند برسی و دو هزار سال این روزگار انجام پذیرد یک بھر از چهار بھر این

روزگار برد درستی و فرمان برداری است و سه بخش دیگر بر نایابی و تیره درونی است  
 و مان زندگی ایمان بر صده و بیست سال است گویند این روز پاک نخست پنج آتش بیافرو  
 چهار چنبد و پنجم آکاس پس از او نهادی دانش ترا که نامیده به برجهاست از اکاس  
 نمون نیستی بکشتی هستی در او رد هستی او را فر به کج اخیش ساخت و خواست از اکاس  
 بکفشت فرزندان پارسش پنجم است که سپهران سپهر است میباشد دانشمندان گویند آنچه  
 میداست هواست آسمان هستی ندارد ستارگان درخشند که هر پاک بزرگان که شته اند که  
 به پیروی رنج برون و خود شناسی بزدان سپاسی بردانی بیکر شته اند و فرزند های این  
 فرزنده کشته اند بر فراز هوا از روی دانش و پیش جنبش فرمایند آنها نیکه پایه بالا یافته  
 ستارگان بزرگند که هر کز بجهان فرو دین نمی گرانند بر جی که فرود پایه ایشان دارند باندازه خود  
 برتری جسته و بار بکشته است آشیان ایند از برجهای همین مردم را خواهند که جهان بزرگ باشد  
 و بکشته مه آباد را گویند آنمه مرد چون پدید آمد مردم را چهار کرده ساخت کرده را برای رنج برد  
 بزدان و بکشد اری فرزانان و دهناد این کجاست پیشوای جهان بجهان ایشان را و اگر از  
 فرمود کرده دوم را از برای نکا بداشت کشور و جهان برای بر کردید و کرده سیم را برای  
 کشت کاری و باز را را برای کزین نمود کرده چهارم را راه و روش بر ستاری و هر گونه  
 کابلیا موخت از برای هر یک از کرده چهار گانه یعنی نهاد و سپس نامه آورد و او را پید نام  
 نهاد تا آنکه مردم کیتی را از هر گونه نگوشت پاک سازد و یکانه پرست نماید و آن نامه  
 نیز بزمان مردم این جهان نمی ماند بزمان و گفته هندیان است و اسمانی شهد همه دانایان  
 هندوستان همرا می و همدستان هستند که روزگار زندگانی این شکفته صد سال  
 است بدین بیان سیصد و شصت روز و هر روزی چهار هزار سال از خیر چه که و انمودیم پیش

هر شبی نر چهار هزار سال میباشد و گویند خبرهما در جهان آمده است و شمار او را بخیر و بد  
 کسی نمیدانند و همیشه بدین بیان گذران است گویند یکی از وزیرگان از بر کزیده یزدان دایم بود  
 و این سخن بمران باز پرسید که پیش ازین آدم که پدر مردم است چه بود و پرسود آدم با  
 پرسنده گفت پیش از آن آدم که بود پاسخ را ندادم تا چند بار پرسنده بار جست و  
 چنین پاسخ یافت انجام سر بر ز افکنده شاه جهان پناه بر زبان آورد که اگر تا سرخ می پرسید  
 میگویم آدم بوده است گویند شبی پور سینا در فرار با جمعی خوابیده بود و بر آسمان می نگریست  
 گفت ای پسر چهار صد هجرا آورده ام بر تو بودن تو با چون می نگرم چشم کهنه بینا  
 سر رشته علم کهن پیدا نیست . زین کهنه ضحیفه کیخسرو پیدا نیست . هر چند بگردان  
 جهان میگردم . زین خبر گردان سربین پیدا نیست . بحد بیان نر گویند گردش  
 جهان بر چهار بخش و هر بخش . تخت بر بخش و دوم فرخ بخش سیم بھر بخش و چهارم  
 سیاد بخش و هر بخش را دوازده هزار سال و صد و پنجاه سال چون سیاد بخش بگذرد باز  
 باز بر بخش باشد برخی دیگر از پارسیان و امیکویند که هر ستاره از تندرو ستاران  
 هفت هزار سال روز کار پادشاهی اوست چون کیهان خدیوی ماه سرا پاد باز فرمان دهد  
 کیوان را رسد همیشه بدین بیان گذران باشد چنانچه بود شود پدید آید کان که ششم تریکام  
 بهنگامیکه اسکار شد پدید اگر دیند فرزانگی پور سینا سرا پاد . هر بیت و هر نفس که شد و گویند  
 در سخن روز کار کرد و مخزون . تا باز همین وضع شود و وضع فلک . از روزه غمخس آورده  
 برون . دایمان ختایی گردش کیتی را سیم بھر نموده اند تخت شاکون نامند  
 دوم را کون سیم راجا دن و درازی هر بھری ده هزار سال است چون سرانجام  
 شود در نامه تازیان نیز دیده ام گذار شاتی که بر کهنکی جهان و کتب است رهبر است چنانچه

چنانچه گویند روزی سلیمان پورداود در شکفت ماند پیش آمده از بوم براید پرواز را  
 باز پرسید پانچ دادا ای سلیمان مرا فرمان از بردان چنین است که در هر هنگامیکه سلیمان  
 پورداود بر من بگذرد جنس تمام پیری اندازم اگر خواهی که آگاه گردی چنانچه سلیمان  
 گذشته است پیرمای ریخته باز نگه چون سلیمان نگرست افرون از شمار پیرما و همچنین  
 سلیمان پارسبی گوید روزی بایمسار علی مرتضی تاشا کنیان باده روی بی بیابان شدم و  
 نامون فرامی دیدم چندانکه می نگرستم کویهای بهرای من هم می آید از آن تیسار پرسیدم مرا  
 آگاه کن از اینج این کوهر ما فرمود ای سلیمان بدان آگاه باش که شمار این کوهرها چقدر بود  
 در آغاز چرخه ماه اند واپسین خورشوران بوده و من زاماد و پسر را در پیش بوده ام  
 در هر نوک خامه حرفی دیگر است و آن در یقین حجره حرفی دیگر است از حرف دیگر این  
 گره نکتاید داننده این را از شکر فی دیگر است و همچنین باز نموده اند آگاه که آدم را از  
 بهشت پیرون ساحه فرمان رسید سکنی بر بالای دیز سویند از چون فرموده را کار است  
 سنگهای پسا دید پرسید مگر خبر من آدم زین پیش کسی بوده پانچ یافت شمار این سنگها  
 آدم آمده و رفته است ازین کوشه ها و سخنها در نامه تازیان بسیار است که در پرده سروده  
 اند خواست ما از نگارش این آیین بزرگ گروه یار سپیان آبادی و کیومرست درشتا  
 چرخه پهر یک جنس نابنده اختران تابناک استکار نمودن سال ماه بکشته ایشان  
 سخن درست در گردش مان بود که نخست بار یاد آورده ام که فرزند خورشور نامه با دارا  
 در نامه آسمانی است باید دانست که این دیزین کیشان گردش اختران را شمار  
 آرند که در چندگاه کاههای پهر راجی پیرند و بچه گونه شمار سال ماه را آگاه میدارند  
 سال دزد ایشان بر دو گونه است یکی فرسال و دیگری کر سال چو کنی فرسال این

بدینسان است چون کیوان درسی سال یکبار چرخه را گردش میدهد و یکروز گردان  
 سی روز را یک ماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال دانند چنین یکسال را فرسال  
 خوانند همچنین هر یک از ستارگان هفتگانه هر چند گاه دوازده کاشانه را تا شامی کند او  
 را برای ابروز گردوسی روز چنین را یکماه و دوازده ماه چنان را یکسال خوانند چنان  
 سالها را فرسال آن روشن خمر خوانند چنانچه گویند فرسال کیوانی و فرسال برجی فرسال  
 بجمعی فرسال خورشید فرسال ماهیدی و فرسال تیری فرسال مویکی گاه باشد دیگر  
 که سال است و آن بدینگونه سی سال کیوان که چرخه سپهر را سپرده است یکسال کردند  
 که ماهی و سال و نیم در هر کاشانه است بیانشه و پنجاه و دوازده خانه را گردش نماید  
 که سال اوست که ماه او ماندن اوست در یکسال یک کاشانه و پنجاه و چهار و دیگر  
 سال که سال فرسال میباشد سالهای اکنون افغانی و ماهی را تیمور نامند بکفته هر جا که  
 در که از شتابان نام سال آورد فرسال کیوانی است و در جیان برج و جمیع بجمعی است  
 و در شتابان خورشید و ماهیدی است و در یاسایان تیری و مویکیست که اکنون مردم  
 گیتی دارند زین پیش تا آوردیم که فرزانگان آبادی گویند که هر یک از کران و ستارگان و  
 سپهر میت بدرارایی و هر یک از اختران را هزار سال یا دشتای کیهان است تنهایی سپس  
 ستاره فرو دو هزار سال و ستوری نماید چنانچه باز نمودم باید دانست که ستارهای کران و  
 بکفته و ستان سام سی هزار سال یکبار گرداگرد سپهر را گردش کنند و نزدیک است  
 ماریست چهارصد و بیست سال هجرت این تابنده اختران را فرسال و کرساب است  
 که گفتیم و در دایان سالها و ماههای این کران و قناران شکار است و سخت در داس  
 سپهر توانا بود و سرپای کنونی ستارگان و پهران را درست می نگریدند و چنانچه

از روشنان را فرو کرد از میکروند نیکه بدنامی شکار و پنجهان را باز می تیر مایان  
 بود که نشسته را چنانچه بوده خواهد شد مار می کفشد شتر خروان بزرگ دستوران شرک  
 و سپهبدان از راه رنجهارگاه بودند کم کم مردم کیستی از نارسایی دانش دستی نش شمار  
 کردش اینان را و انداموده تا اکنون کار بجای رسیده که زین دانش را نکو نمیده انکارند و  
 ناچار بی شمار هفت اختر نگردد و بکشت ایشان برخی کار کنند خواست والا نشان بی  
 کرده از شمار کران رفتار ستاره و نندرو اختران باس داشتند گونه های نیکه بد ایشان  
 بود که هرگاه بهری از سپهر را تماشا کنند تا آنکه بخاشی که جایگاه بلند آنهاست رسند  
 برای خوشنود گونه خود این فرخ خدیوان حسن دارند و ساز مایه سور را از هر خرمین  
 چون خواست مار نکارش این ارش و نمودن چرخها و باس بودن جهان همیشه کی  
 پائین کی آفریدگان است که همواره آفریدگان بوده اند و آفرید کار بهر یابند چون چرخه سراید  
 باز آنچه در کشت بوده چنان شود و آیینان اختر شماران آبادی در پیوند پنهان مایه  
 آشیجان چنین و امیکو نمید کردش روزگار بر چهار طور است و هر طوری بچهار کورد و هر کورد بچهار  
 دور است و هر دوری چهار سال است این را چهار بھر کنند بشمار چهار بھکام پس هر  
 دوری را بد و از ده بخش نمایند بشمار ماههای اقبایی و هر بهری را طور نام گذارند و هر  
 طوری را سی بھر نمایند بشمار روزهای ماه برخی دیگر خداوندان دانش بھری گویند این  
 بھرهای نهایی دوازده گانه است اند تا چهارمشن بر او نکرده جانور پدید نیاید آغاز از  
 بره نموده گویند دوازده هزار سال اقبایی بخش بھر است از او هیچ فراز نیاید چرا  
 که بره اشبی است و یک خوش جانور پدید نیاید ده هزار سال بھر کاواست که خالی  
 است بدو خوش در او هیچ پدید نیاید زیرا یکی گرم و خشک و دیگری سرد و خشک است

سال بھر کو رہو چون در وی سہ پایہ است کہ کرم و خشک و سر و خشک و کرم و سر تنہا  
 پدید آید چون خرچنگ دارد کہ آن سر و تر است و چھار تن باجم یاد جانور پدید آید پس  
 بہر خرچنگ ہفت ہزار سال بود و ہفت ہزار در این روزگار در ہر کار با او انبارند بحسب  
 کیوان پس بر چسب و چھن نامہ انبار کرد چون بکران سگیتی ویران کرد و خرچہ شیر و سب  
 و تر از و رسد سب جانور بنیاد چون بکرم رسد باز جانور ہوید اگر دین انسان کہ مہم  
 ہفت ہزار سال کیست آباد ماند باز ویران شود تا جاوید کاہی ویران و ہنگامی آباد باشد کہ ہی  
 دیگر از دانشوران اہری مراند کہ خرچہ بستہ بکرمش کند و ستارگان آہرہا خانہا  
 جای بلندی و برتری میسازد و خورشید است اجنبش و تر خود بکفہ است چھار ہزار سال  
 سرودہ سی و شش ہزار سال تمام یاد ہر جای اریستی کہ آباد است آب گرفتہ ویران شود  
 انجا نایک در آب است خشک گشتہ آباد کرد بدین بیان ہمیشہ گیتی در گذشت و ہچکا جہان  
 بی جا نور نبودہ و نخواہد بود از روی راستی سخن درست همان است کہ آبادیان راست کہ  
 کیستی تاش است ہستی پذیر فکان فرارین بود یا فکان پروین نشان بخش خدای بر بند  
 باز ماندن بخش ایزد از پاک کوہ را و ما شواست مار و اچنانچہ جدا بودن پر تو خورشید  
 خورشید در نزد خردمندان آباد است باشند این ہایون کونہ جہان و جہانیان انانہا  
 نیست ہمیشہ بودہ و خواہد بود انجام بہر خرچہ را با عا خرچہ دیگر را پوستہ دارندہ میانہ انکار  
 و کونہ در عا بہر خرچہ و خوران خور میسار آباد است پس از ہزار سال کہ روزگار نشان  
 سر آمد چنان آیند این نشان پیدا کرد پس شایان پس از وی یا شایان از انہا کہ بستہ  
 کلشیان و پس نشان آشکار شوند بھمان کردار و گفتار دایم سامان و را کان و ہجا  
 تا انکہ خرچہ مھیں بیان آید باز کار جہان از سر گرفتہ مردم کہ شتہ باز آیند و ہمیشہ بدین بیان

کیتی درگذران است و هر چه از خوشوران و فرمندان بر پا خواستن رخیز و دیگر خرم از آن  
 رسیده همه در این میان جهانیان را فرازا خواهد آمد برزاسب پرسی شاگرد و خوشور  
 تهمورس دیوبند فرماید که هر چه سیصد شصت هزار سال خورشید است چون هر چه  
 که بکیران آید باز همان گونه که درخت که شته خواهد گذشت در هر باره دامان پیشین  
 بوده است کار خواهد شد بدینسان همیشه کیتی درگذران است چون دور فلک سیصد  
 هزاره بر خطه کیم کر خورش قرار خواهد شد و آنکه پیش ظاهر شود و بی هیچ تفاوت این  
 وزیمار چرخه همین در زرد برزاسب و بنا کردان او همیشه است از روی همین رخ  
 است که بزرگ آباد در بسیار دساتیر یاد آورده است هر روی استکار کردید که کیتی بر نواساز  
 خورشید کوهر والای کرد و فرماش از آغاز بوده تا انجام تا بد

### ارش دوم

از تابش دوم در گذارش شهر ماری و این کذاری مه اباد

و جهان و شبایان و با سیایان

گذارش شهر ماری جهان داری و این کذاران آبادیان که ایشان را یزدان  
 و آفرینندگان و مازدیسنان و سپاسیان خوانند از نو اینان یزدان  
 پرستان یزدانیان و یزدانیان ایشانرا شمارند که آفرین این والا کرده در استکار  
 و پنهان کیتی هر چه پاینده است یزدان یاپر تو فروران کوهر یزدان دانند و  
 خبر یزدان در جهان هستی دیگری راهست ندانند بیکانه بنیان هر کرده این پیش  
 بلند را از فرمندان آبادی بیا دکار دارند و آفرینندگان شان از انجا خواهد



که کسب میان دانش پژوه پر تو تخت راهوشنک گویند بر آنند تختین فردعی که از  
 هستی تاب در جهان نادران درخشد آذر هوشنک است و آن تیسار هوشنک خورش  
 بزوان است میانه آفریدگان آفرید کار بود یافتن فرارین هستی پذیر فکان فروین را  
 آتش تابناک تخت روشنی بخشد فرز فرجشوران پیره بزرگ یزدان اوست آذر ساسان  
 پنجم فرماید تختین بار که در فرار اباد بار یا صم هر هشتیاری را از جهان خرد دروان بنهم  
 را در دست تو ایانی درست کیانیست هوشنک دیدم برایه بزرگی آن والا حشور را  
 بار ختم یا صم ای ساسان خرد او پاییه بلند خدیور استین بنانند که بخودی خود در کار  
 نامی بنمادی دیاره رسیدگی فرماید یکی از بنندگان بر ستده در کار ناکریند کار جهان را  
 با و اکر از او نیز کار کنان کمار و کار کشور را خواست تهر بار بزرگ انجام دهد میان جی فرا  
 مان بخش یزدان آفریدگان کردوشی در خراسان با حاجی نیاز یزدانی از سر کار  
 هوشنک در میان آوردیم گفت خدای بزرگ را از اینگونه آفریده بیرون از دانش جهان  
 بسیار است و گویای همایون سخن بزرگ یزدان کردید و پاسی بخوش شد و مازدینان از  
 آن بهمان خوانند که این پاکیزه این از هر نگوشت پاک پیازی فروزان که پسند یزدان  
 تابناک بود ساسان نشان از آن دادند که بود یافتن پیرا و پنهان را چون پند  
 اغار سپاس گذاری کنند دارندگان هر گونه را در جهان خرد اباد فرستند سپاسم  
 یزدان یزدان سپاس یزدان پرستیم و یزدان شناس و ابادیان شان یزدان رو  
 روشناس مبارکد که ایران اباد جهان و جهانیان را بخشش و داد تیسار بزرگ اباد باس  
 زده و حشور اباد نام که اباد خرد مندان بر روان از ایشان باد ابادان ساخته مهر رو  
 آنچه از گران مایه نامهای نامی راستان باستان دریافت شده این است که در آغاز

محبین حرم بفرار زمان نزدان تیسار و خوشورمه آبا و فرخنده نهاد پدر خدیو می و کیهان خردی  
 را بر گردید تو ده خاک را بهستی تابناک خود چون سپهر خشنده خورشید از هر گنجش پاک حس  
 در مای هر گونه آسایش بدستی و آتش بروی جهانیان باز فرمود آبا و ویران فراخای کیهان  
 به نیروی آبا دان نمود کوهران و تادان و فروزمای سپهر را از کافی درستم جانوری را سست  
 و از یکدیگر جدا ساخت آشکار فرمود فروزه ایشان را از ستایش فروزان فران کاموس روان  
 کاروس دانست هر جز از جهان فرو دین را بفراریان پیونداد و در نکما و فرما و بویها و خوردنها  
 و پوشیدنها را با شوندمای خردی پیوسته داشت روزها و جامه را هوید نمودستی پدر فکان فرو  
 دین جهان از هر چیز که باریک بینان دریابند همه را از جنبش سپهران درخشش اختران و روانان  
 یابنده و خردمای تابنده دانست که بمیان جی امیرکان پایه آشیان بدیکرمای کونه کون پند  
 آمده اند و نمود که هر یک از اینان کدارش از کدام نیروی سپهری کنند که بنکام دیدار و پند  
 بامند و پرستنده دارند ایتیان از روی نیست دانش باشند و دهوش که یکی از خداوندان  
 هوش است گوید در زمین جرمی پیدا نماید مگر در آسمان دارندند داشته باشد صورتی در  
 دارد آنچه در بالاستی روزی در خراسان چون ویره در ومان ازاد از هر لایش خواسته بودم  
 مرا گفتند بر سپهر ناهید که چون نکریم سرومای ازاد شاداب بسیار دیدیم چندان مرا  
 خوشی دیدار سروما فرزند تا چندگاه شادمان و مرست بودم چندی پس از این تا شادمانه آسمان  
 بزرگ آبا و دادیم که دان سپهری نوادگاشته بود از روان نام روان یابنده ناهید پرو  
 گونه سرو است آشکار گردید که آنچه من دیدم از خوابهای راست است و تماشایی روانی تو  
 اموخت مردم گروه را کیست جدا گانه که هر کس باندازه دانش خود و هنایش شید و پس  
 بهر ستش نزدان پرو دارند این جاست داشت و سائر به پیر واکه هر چند شده هنر و آمده

است . شما ساهما فیه کوی شما شاش ایسا رام هرا نشا رام افتا رام آو بجم این  
 سرود سپهری به پہلو افانی است راههای بسوی خدایش از دهبای افریدگان است  
 برگزیده جانای پاک را از برای پرستش خدای برز دنیا ش فروزنده همر چند تن از فرزندان  
 فرمهند بزرگوار از اوست که در سخا که ما و غارهای کوه دور از هر کوه که پرستاری داد اوستی  
 و داراییه بودند از فرار آباء و دریافت دلتش برتر و هر کوه نهر نموده بفرموده بزرگ آباء و در  
 کشور بکار جهان داری پرداخته مردم هر کشور را بتاسیش یزدان و فرزندان در انجا را بهمانی بود  
 هر کس را بران داشتند باندازه پاید و از راه درست بخود شناسی . خدایانی پر داور و چنان  
 در نامه آسمانی بزرگ و خستور یزدانی شهنشاه جمشید آمده . تا میکاب کالبه حصار و نماسان  
 کا بجا شمارد . آنکس که خود را نشاند خدا را بجا شناسد کار این کداری و جهان داری را  
 خدیو و فرهنکوی ازاد بزرگ آباد بستی خوری فرزند چشوران تیمار خرد بزرگوار بدینگونه راسته داشت  
 از انجا نیک جهان بزرگ همادی را آشکارا بست و پنهان و هر چه در دوله نادران یافت شود  
 دزدی توان شناخت از شمار کبشی آشکارا است پنهان جهان خراست که کبشی  
 و دیگر تن است همنکامی مرادیده روانی باز کردند و تماشای جهان شیدان و فروغستان را  
 دادند و فروغان بشمار دیدم که خود و تر و نزدیکتر انهمه تیمار خورشید بود در شیدستان مرادیده  
 که هر چه را هر که در آشکارا پنهان بیند و در یاد از جهان کبشی دیگر بیرون از اندیشه باهر  
 کسی است و خدای بزرگ برتر از هر دو جهان است تا جمال و پس پرده نهان خواهد بود چنانچه  
 و دولت بمیان خواهد بود باری هر یک از دو کبشی راسته پایست و آشکار جهان را بهمان  
 فرزندان هر کوه سته پایه که خرد و روان و تن باشد و حجم این خرد و روان و تن در ان جهان  
 هر پایه از پایه های سه گانه نیر بر سته باشد چنین از هادی و پاره بیرون از پایه نباشد و هر یک

از پایه های سه کانه کردستان که در پایه خود شوند و ندان و پرستش نرایی پرستش نراییان  
 نیز ابش ناسند و پرستش نمایند ازین رو تیمسار آباد جهان را دیده بجهانیان رسیده بود و راه  
 پروردگاری مردم را بدو گونه نموده کرده و دانه را از نای نغای و پنهان و کردی پیرانیده تنکار  
 جهان باشند و هر یک ازین دو را بر سنجش و بر بخش را در خورد و دانش سه گونه راه یزدان پرورد  
 است و سخت کردی که پایه خرد بودند راه فرزند بودیان است و سخت و بختی را که بجای روان بودند  
 فرزند بودیان با واد و بهی را که چون تن بودند و جز دشت سه کانه خرد دیگر را در می یافتند و راهی در  
 خورد توان استخوان داده که نوشت و شواش خوانند هر کدام ازین سه پایه را پایه با بود و از برای هر  
 پایه راه پرستش جدا گانه فرمود اکنون این سه پایه بکفته تازیان نامیده شریعت طریقه نیست  
 است یاره دیگر را که بیرون از ریختر ناوران است که یزدانیان پنهان کونده تازیان اهل  
 خوانند و آن پایه کرویت که پایه چهارم است روندگان راه یزدان در اینجا آرام یابند و بکار  
 بدانجا که آغازنگاه است پردازند کار آیین بدین بیان بهمان داد و پیس کردی را بر کردی و بر سنا  
 نام نهاد اینان سپهبدان بزرگان سپاهیان بودند که در فراگاه شاهنشاهی یا یکاه بلند  
 داشتند و بختی نیز سورتا ساخته شدند آنها که کشتا و زران باشند و بهی دیگر را زور و زشت  
 خوانند که با زاریان باشند استکار کشور را نیز بدین گونه فرکنو به بخشید خود و فرزندان بزرگ  
 خود را که فرمانده هر کشور بودند بر آفریدگان فرودین آفریدگار دانست چه که در هر روی سنا  
 آفریدگار و فرزند پر تو پروردگار بوده اند بدینگونه شاهنشاهی که بنیادش بر خرد تاب فرمان  
 هوش پیشاب بود تیمسار آباد و نیز کانش در بهفت کشور فرمان دهی کردند از واپسین پیران  
 و خورش تازی رسیده نگاه که بر آسمان بندهم از هر ایزد که در سنا س میکا بل است باز  
 پرسیدم که آیا بزرگ خدا پارسای سخن آفریده است پاسخ داد ارمی فرمود چه سارم با این

خاک خراگه اورا بیا مزم استکار است باید سومی هرگونه برابر گفته ایندو کسی به که بران سخن  
 گویا باشد خردمند این کویند چم این گونه نمان بر دل روشن می آید که خداوند ناموس سرگ  
 بود فردی که داند و خستوزردان بیره کان خود را بدین روش آموزا کردید تا جهان را بر این  
 هر دو داد و داشتند آن تیسار را نامه اسمانی بفرستکاخ فرشته پیام بسیار فراراند که اکنون  
 بدستیر ما دستایر روشناس است و در وی هرگونه دانش بزرگوار است که هیچکس به زبان  
 مردم نمی ماند پیدا است که اسمانی باید باشد نامه ایست از اسب بدانش برتر و برین فرستکاخ  
 استیج هستی بود یافتگان و چگونگی هستی ارونکو هر زردان یکا یکی او دریافت دانش آغاز کام  
 و بازیافت و بازگشت بختین گاه و گذارش دانشهای شکر ف کرد در نامی ژرف یافتن یا  
 دانش کار نامی نیک بد در دو جهان بر این چها می درخشنده اش برایش و شیهامی فتنه  
 اش خرد و ندان فرج و کسی اکاهی نیاید و هر کسی باندازه دانش خودش اروی دریافت  
 نیاید و بخیر و خراسان چند لحظه او را که آدرسانان چشم پیدا نموده بود و بروی سحر  
 نکاشته دیدم پانصد سال پیش از نکارش این نامه نکاشته بودند سپس در نامه خانه فرزا  
 هوشیار با یکی از فرزانی از نامه را دیدم که موبد نوپها به پیرمان خرد موبد روان ایند و در نزد  
 روز هفدهم ششم ماه تازی ببال سه صد و پنجاه هشت تازیانی نکاشته بودند از روی پر  
 و داد از فراتین نوادش بودی بخروی آید و فرزه ایند و بی تا به هر کس داند که فرزند فرستند  
 فراتین ارونک است و تیسارمه آباد بگره روی زبانی اموجت هر خداوند زبانی را بجای از روی  
 زمین فرستاد تا پارسای روحی و مندی چینی و هرگونه سخن را بگونه نشوگر و شید دران کشور  
 استکار سازند چیز را که همانان بکار دارند استکار ساخت مردم بهر سومی کیستی فرستاد  
 ماه هر چه از نامون کوه و دریا از رویند فی بدست آید بیارند و هر که ام را در دستکام

و شیره بنشانند تا بیاوردی چشمهای سپهری مایه آخشی میزومای رستی پرورش باین چون  
 این کار را با جغتایش پیوند بخش بکایه و بنور پروردگار بزرگ انجام داد سوار شد و بگاه ره عزت  
 منتهای اختران پاک به یک کله و شکوفه در باغ و راغ پیدا رکشید از دیر پروردگار جتن نام نهاد  
 و سپاس گذار آفرید کار کرد و همین جشن در روزگار گشتا میماند و چشمه او را تازه نمود و اکنون  
 روشنائش بنور و راست نشون هر یک را از دانش درست دانست آشنایید فی و خوروفی را  
 از بنوه ما و دانه ما برای هر کونه جانور انجام داد و سپس فرمود تا ارکاها سنگها کوه کوه قرار  
 آورده در کوره بکشد آهسته آهسته بر سر و سیم بس که هر مایه شایهوار و بجزلههای ابدار در درون  
 سنگها هوید نمود و پیرایه پیکر پادشاهان و جوانان در زمان درست اندام سپهبدان و  
 و سپاهیان ساخت و فرمان داد تا ملک دریاها و رودها و دریاها را بر او ریزد و موی از  
 پشت جانوران ستر در ویش و بافتن بریدن و دوختن پوشیدن فرمود و از ابریشم  
 جامه ساخت و تهر و دهها و کویها و سرایها بر پا نمود و و شایستههای بلند و کاههای فروغند  
 و باره و کوشکها در هر جای کیشی بر افراشت آنچه مایه جشن و سور بود از نزدیک و دور  
 فراهم گردویند در روزگار در از شهر یاری بزرگ آباد چند کفنههای آکنده از گوهر و زرد و نوا  
 پیکر کار و حرد مندان نامدار و خدایرستان بر نیز کار و خداوندان گفتار و کردار و سپاهیان  
 شیرینکار و شایسته پیکار پرستار و سپاهیان کوه پیکر و بار مایه البر زمانند و اسبان ره نپار  
 و چهارپایان رهوار و مردان سواره کار پیادگان تند رفتار پیران جهان دیده روزگار و بس  
 خواسته بسیار و تختهای و تاجهای کران از رخس کوه کار کرد هر کونه چیر که پادشاهان جهانمان  
 را بکار است سامان داد که هیچ روزگار کسی بیاندازند آنچه آیینان جهان را توان  
 از خود و خوشی و پیدایی هنرزدانی فرو آسمانی کوه بر بنمونی فرشته زهر با چشم دنیا و جوش

توانا سرای کیتی را نکرست و در آفرینش که همان نگاه کرد و بر بست و نهاد و هر آفریده را  
 داد و برای هر گروهی از جانوران آیتی و را کانی نهاد و دیو و دینک بد بود یا فکناک  
 همان دوستی بران برداری آباد و پیره کان با هر وادش را استوار ساختند  
 و بران شدند که از راه روشن بزرگ آباد بودند و پوره چهار ماد بر فرمان آباد شدند و هفت  
 یزبان شدند که کام آبادیان در جهان خشیان بنایش کنند و بنشین فرماید چندان مهر  
 بدین تیره خالکان بنامید که خاکیان سرانترش و خوی فرشتگان گرفتند و بنشین فرزانان  
 جز از راستی و داد فروز پیش نهاد مردم کیتی نبود یکباره از اهریمنی در جهان نشان نمادند  
 دیری که بزرگ آباد بزیست و هنگام آن شد که برافرازگاه شود و روان پاکش با سر و نشان  
 ایوان یزدان هم آنگن شود آباد نامی را که از زاد خود بزرگ آباد بود جانشین فرمود و نوسا و  
 فرسنداج او را سپرد از رزمای سحر استان سپهر شمش آگاهی داد و کار کشور داری آیین  
 داری را بدو واکدار کرد و بزرگ کران شد و هوش و لاش با لای چرخ که همان پران کردید و گویند  
 خانه ملک و بیشتر از ریختن کاههای یک در هر روز کار بر آورده آن پیمار است و از آن بیادگار  
 مانده پس از آن بهر باران کار و پنهان آن بزرگ و خوش بزرگوار و الا که در کار سزوده و خوش بنام آباد  
 که بامه آباد چهارده تن باشند در همه جای کیتی بر این بزرگ آباد و آباد و بران جهان بیرو  
 دانش و داد آباد ساختند و رامش داد و بر بست و نهاد و کیهان را پیمان جی فرزانان فرزان  
 سپهری پس از راسته داشتند و مردم روزگار اینان خدا پرست یاب یزد و تیره و تنها بودند  
 و میانه بر آبادی هزار سال بود که ایشان فرزندان آنها بودند که پایه پیره کی داشتند و را  
 روشن مه آباد را می سپردند و از کیش فرسنداج و فروزنده اورنگ تاج بودند و روز و  
 فرایش بر کیمایش ایشان فرار نمی آمد و بر روی چها نینان در بخش هر باز هم که و دنیا پیرانه

شاید بشایسته دانش آن والا کرده بود و لختی ناگاه از کارهای پیدا و پنهان کشور غمی گشت و  
 آشکد ما ساختند و بیکر که ما پرداخته شارسرستان ما پرستش خانهها فراخته داکیش و کشور  
 پیراسته بدین سان صد زاد سال در همه جای کشور در وی زمین فرمانبری گردید باید دانست که  
 سال و ماه این والا کرده دانش پژوه بر این گونه است سی سال که دمان یک چرخه میوان  
 است و در این بلند نشان بجای میگردانست و سی و پنجین بر یکاه خوانند و چنین دواورده  
 ماه را یکسال و اند چوین هزار بار هزار سال را یکفرد و هزار بار فرد را یک درد و هزار درد را یک  
 هزار مرد یک جاد و سیه هزار جاد را یک داد و هزار داد را یک زاد و شمارند این همه سالیان را که بر  
 از اندازه شمار است آشکار است که آن والا و خورشید چاه پایه دانش بر هر گونه هنر داشتند و  
 پیره یزدان در همان تنان تمیاز خورشید درختان در سپهر چهارم است خود ابا دیان که در پایه  
 مردمی سایه پروردگار بودند کشور چهارم را که ایران باشد از برای نشست شایسته ای جایگاه فرمان  
 دبی و پیره خود داشتند تا آنکه در میان هر کشور مانند خمر و خمر باشد باز پس ایشان که روشن  
 بآباد و آزاد است سرانجام از پادشاهی دست کشید و در گوشه یزدان رستی یکم نشینی گزید از سان  
 کرده بر گران شد و در مغایه های کوه بایر و پروهی پرداخت و خود را فروخته و بفر و خوی کاموس روا  
 فرارین گاه ساخت تا آنکه با غار جای شد و با نزد کان یزدان انبار گردید پس از وی کار  
 ایند پرستی و در بنکونی پادشاهی روی بای نهاده این نهایی ستوده فروغند و کارها  
 حجت سودمند خرد پسند بر افتاد و مردم در هم افتادند و خوی تند باری گرفتند و میان  
 مه اباد را شکستند هرگز اینر و بود تا توان را میکشت و باز یکدیگر دست انداختند و  
 ودان سرانجام در کنار دریا ما و فرار کوه ها شدند یکباره همیون کاها و ایران شد و خواسته  
 بتاراج رفت و بر آورده ما پست گردید بدین سان دیر می جهانیان ناگاه بودند از مدتی در



شدند خود شناسی و خدایا بی را فراموش نمودند تا آنکه بار خدای توانا بر جهانیان  
 بار بخت و بسیاری از دانشمندان که ستوده گفتار و خسته گردان بودند بران شدند که اگر  
 آباد از اروان شاد کسی را در یابند بدستوری بکار کشور آری و این برای پروازند پس از  
 پژوهش بسیار بر برگوی جی افرام پور از آباد را در یافتند پس از آنکه این نواز و پسترس بجای  
 با نوه یکباره آغاز داد و خواهی نمودند و گفتند بر ما مردم بخش آورده جان را از نگوشت و لاش  
 پاک ساز کارهای بزرگ بزرگان آباد را از راه گردی بنیاد کن جهانیان را با زمی که در پیش  
 را بنماست و آن تیمار خویش ایشان پذیرفت تا آنکه فرمان یردان در رسید که جهانی و کشور  
 در اسکار و پنهان فرارمان یا

که ارش شاهنشاهی و خور و خورشید و خورشید جی افرام پور آباد را داد

جی پهلوانی سخن پاک را گویند و افرام خداوند را چم این فرخنده نام خداوند است چون  
 سپری شدن روزگار آن شهریاران آبادی دیری پورانی نهاد و سرانجام بفرمان خدای برتر  
 در بنمودنی فرشته هر که فرزانگان خردگار را گویند و بهشتی نخوانند فروزنده تاج و کلاه  
 و نمایند این در راه گردید و نظر از زنده اورنگ اسکار ساز دانش و فرهنگ شد بخردان در بزرگان  
 جهانیش فرارمان فرارین ارونش را گردن نهادند کار جهانیان ساز بزرگی گرفت این دنیا  
 روی تبارکی نهاد و خوی اهریمنی بر آفتاد و راه از دیرستی اسکار شد پیرکان و شاکر گردان  
 فرزندان خود را که دانش اندوزند و روش امور از بزرگ هوش آن تیسار و خور بودند بهر  
 سوی کیستی فرستاد و تا فرودیان و فرودیان و فرزند و دیان را که اهری رمانی بخشید  
 کشور داری و این کداری را پسند اختر فرمهند انجامی و نهاد و دهند و خور جی افرام

و خوشتر بزرگ بود و خداوند نامه آسمانی در همه خیمه‌های سخناش مانند مه آلود در شبی از آن  
 فراترین نوادخت و سبایر است و در وی هر گونه دانش با و آورده بود به بسیاری از نامه‌ها  
 بزرگ و فروزه والا که مردان در آن فرمان می‌مرد و است ستایش نامه و انجاست که با کی کو  
 یزدان و یاری هر یک از والا که وهران با ایشان پیوستگان است هیچیک از و خستوران نمی‌ماند  
 را بدان بنام فرمانده در نیایش پرستش نریمان نیست بجز روی فرخنده چرخه روزگار و تهرانی  
 آن تیمسار و فرزند آن بزرگوارش مانند دمان آبادیان راستی و مهر داد و دانش دعو و مهر و اراد  
 همدان بود یک سپاه سال فرماندهی هفت کشور و دو دمان جیان پایدار ماند و شمار سال بر  
 این بنام است که بر اینسان است صد هزار سال را یک سلام گویند و صد سلام را یک شمار و صد  
 شمار را یک سپاه و صد سپاه را رازاده و صد رازاده را یک راز و صد راز را یک راز خوانند یک پسین  
 فتح خدیوان جیان چی الود آن والا فرقه از میان مردم بر کران شده مشکوی زمین و  
 شهبان شایسته‌های آخرین خانه را بهشت خود را از چشم جهانیان پنهان نمود از دوری آن  
 بزرگ و خستور باز اهر به کان را سامان درستی نمائند که پریشان شده دست تباراج خواسته یکدیگر کشند  
 چندی نادان پرستیده چون در زندگان در هم افتادند تا آنکه بر نیز کاران از برای خوشنودی و  
 و دل سوئی افریدگان روزگاری پروینده و خستوری شدند که کار جهانداری را بفرمان کودکا گندا  
 پس از پنج بسیار بفرجای و خستور ادار شایانی کلیو رسیدند و از وی درخواست مردم داری نمود  
 آن تیمسار بفرمان فرشته پیام سپاه رنج بزرگی نشست بر مردم زبردست در نامی بخش فراخود

که از ش در تهر یاری و جهان تاج داری و خستور ایند شایانی کلیو  
 شای کلیو پورچی الود چون آن و خستور آزاد فرشته نهاد و بزرگ پرستش نریمان هیچ کاری نمی

پرداخت اورا شای کلیه میگویند که حم این باستانی سخن بچلو افی زبان پر شده خدا  
 و خدا پرست است چه پرستنده و کلیه خدا و خداوندگار را گویند لا دیرین فرزندان او را که در  
 پرستش ایزد کوشش میاردا شده شایان گفتند آن خوشو پاک سرشت خداوند فرامه  
 سپهر میت و دران بلند ی پایه همدان بزرگ جهان را میتر آشکار نموده پاره از وی تخت  
 و سیاتر است پس از حی الا و بر اباد و ویران کبیتی باستانی نیر و دست یافت داد ستد به کار  
 از ستار گرفت و بر زنده باران بخشش آوردند باران را سر داد و جهان را از مهر داد اباد  
 ساخت شاکردان خرد و در خود را در میان هر گروه روان ساخت تا هر کسی باندازه خود را  
 ایزد پرستی را بر این اباد بیا موزند و یاسای فرمان دمی را بر این که از دیندی نکشت  
 که بمؤمندی دانش نیر و ی کبیت شای کلیه و شاکردان فرمندش باز گفته نامی خردی  
 و تماشای روانی این مردم دانش کرده و بدستی خرد و چاره سازه ان بر کشید  
 ایزد هر گونه ساز و برگ جهان را فراهم شده و کار کشور و لشکر سرانجام یافت کجای را  
 کنده از سیم و زرد و هر گونه کوهر آکنده گردید روشن روشن اباد و در آشکار و پنهان جهان را  
 شد هر گونه جانور پیمان دوستی نمودند کرک میش و پتخور و بار و یکجای و سار نشند و فرزند  
 سپهری به هر گز ایند بر یوندا یافتگان باب آب خاک به بخشش بایند جهان کهن را باران  
 آن زردان پرست سخن تازه کی فرار آمد با غستان و شادستانهای نیکو و خرم و در جهان  
 نهادند آفرین خانه های پاک و پیکر که نامی بانگ از هر گران بر یای نمودند بدین گونه یک شمار  
 بیال در حجه خاندان شایان این شهر یاری پایدار بماند و اسپین شایان همبول از وی  
 از وی دهم و تحت را که است گوشت از جهان و پره خود نمود و از که شت آن فرمند باز  
 کار جهان هر سیم خود و روز کار بزرگی سر آمد و پیکر از شت و داد کینه و مردم چون نه باران

درهم افتادند زیر کان جهان بی سامان شدند و در کارها پشیمان و پشیمان گشتند و آشکارا  
و پنجهان پرویده و فرهمندی گشتند که بر نهاد آباد و سرانجام و خوشی یاسان را ستایان بر سر  
یا قند همه همه استان بپادشاهی وی گشتند آن ازاد و خوش و بفرموده یزدان سمرخ متیان بپادشاهی  
از کوه در میان برگزیده

کدارش آیین گذاری و جهان تاجداری و خوشایرد یاسان پورشاهی مجلب

یاسان به باستانی سخن نرادر را گویند چون سمر و شایسته بزرگی فرماندهی بوداد را  
یاسان می گفت بهر کف بزرگ سر و شش و خواش دافش پروان آبادی بفرگاه بزرگی محمد  
بر آورده تخت فرخ نیاکان خود را بر خشتان یکم خسر دانی فروغ خجسته خورشید و اریکیتی فرو رشتند  
پیره رایان ابرین خوی را خرمن هستی به سخت جسته آتش تابناک شناسایی والا کو هر یزدان را  
در آفرین خانها بر افروخت کیتی را از کم و کاست بیاراست و مردم را بر بنجار راستی و او بیدار  
آن تیمسار را نیز فرمانده ایست پهری که بر مه ابا و او را خجسته سر و شش آورده بوده تخت و سائر است  
بیشتر و شیمهای او در پیدایی نوشتاد و چلو کبی بنجارا شکار این است فرماناد فرایتین نوادش فرمود  
کردارهای مردمی و بر آیه رساندن دور افتادگان را تحقیق جای و آغا رگاه است و اریکیتی و  
کیشی پاک اندیشان و پیره درون استوار میگرد و هر روان خدا جوی را در یاف چهمای بهمانی  
وی بکار و امید بر هر رومی و خوشی یاسان بپرستی دافش هر گونه کار پرکنده مردم را سامان داد  
و در هر جای جهان بنا کرد آن و فرزند آن خود را بکار جهان داری و آیین گذاری فرستاد  
باز از توانایی آن فرمندان فرمانه را ز نامی کیتی شکار شد و سمرهای پنجهان پدیدار گردید  
خردمند آن فرمودی در هر جای جهان بسیار گردید ستوده آیین بزرگ آباد تازگی از سر گرفت

جهان فرودین مانند سپهر برترین پدرام و خرم شده بدینسان نود و نه سلام سال با سیایان  
جهان را از نیکویش پاکه اش شده و بحق فرمان دهی برافراشته هرگونه جانور زیر سایه ایشان  
استوده ریخته تا آنکه در انجام یاسان آجام از بد مھری ناسپاس مردم رنجیده کناری گزیده خود  
را از چشم مردم ناپایده ساخت گیتی پر آشوب شده اباد شهر با پای کوب ویران گردید بر اورمان  
سو و منند برافرا دجهانیان ازیم یکدیگر میبانی شدند باید دانست این همایون و خشنودان و الا  
خدیوان و جانشینان ایشان چون بدی در نهاد مردم گیتی پیدای شد از ایشان دیو و  
میج شده ایشان را تاب دیدن و شنیدن بد نبود بران بودند که هر چه پیدا شود با خواست  
ایزد است بکوشش و چکار از پیش رود چون تیمسار یاسان آجام رودی از مردم بتافت و در  
کوهها پرستش بران پرداخت باز مردم خوی تند باری گرفتند دست میداد بر یکدیگر دراز  
کرده و ستمکاری آغاز نهادند چندی نشد کارهای شکر و هنرهای شرف که سترگان و زیرگان  
و زیرگان و زردان پرومان از تاب نیکوایی بسالیان دراز بدینروی برنج بردن و اینچنین  
از فراز اباد دریافت نمودند یکباره از میان رفت فرمانهای فرزانگان گیتی آسمانی خردان  
و خشنودان آبادی را از روی نادانی بسوزانیدند و خود را بدست خود بی افراز داشت و همچنان گشت  
و نمیش پایه امیزگان آب خاک که شست ترین پایه آفرینش است بمانند و دیوان چاره ساز  
خشم و کام و از بر ایشان دست یافته و فرشتگان روانی را در شهرستان خستجانی از گرد  
انگاشت و سرخی دریافت از دست شده و در ویرانه شارسن برای استخانی خار و پود و پشیمان  
گذاشته یکباره جهان را تیرگی فرا گرفت بگفت دیوان کار کردند نامه نویسان تاری گذار  
کنند کیش از آدم که پاریسان او را کیو مرس خوانند پیشتر سالها که ای بگفت دیو بود پیشتر  
فرشتگان چیره بر ایشان بودند و در زمین فرمان دهی داشتند آن روز کارهای پیش از آدم دما

پادشاهی چمن فرخ خدیوان بوده که در میان پهلوانان روستا سندهوشیان و ایرودیان و آذر بهوشکیان همه نامه های در سخن پارسیان کهن فرنام فرشته است خواست باز گیران تازی از فرشته گوهرند و اردیوان آن مردم زشت کار بد کرداری که در انجام پادشاهی ایشان دست یافتند خوانند آیین بر از نامی نهان و کردار گذشته آینده آینه آگاه

### ارششیم

از تابش دویم در مار نمودن بر بست بنهاد و جهان داری ابادیان و باز

### و باز نمودن را در فرهنک

بدانکه مه اباد پاک نهاد و دروان آزاد را نامه ایست در شناخت نردان پاک و دریافت پایه و لاکو تابناک و بر بست و نهاد و آیین گذاری و آرایش داد جهان داری آن فرمانده را نردانیان که ایشان را بر زبان باستان سخن پهلوان سپاسی و سبزی کیش خوانند پیرد سار و پیمان فرهنک نامند و خورشور ایزد چون شاهنشاه فریدون سفر کی بر او نوشت بزرگ مهرش را که در چین آذر ساسان چشام بفرموده نویسد و ایزد و بر زبان شهری همساری بر نگاشته شهریار فریدون نگاشت آنکه پادشاهان فرهنکچی را در کار جهان داری بکار آید ماینزرجی از ان بیاد آوردیم هرگز برین یاد شاهان فرخ پذیر خدیوان مردمان که در آنجا همین چرخ پیداساز ایزد بی نیاز و بی انبار است و درون نه آذر بهوشنگ مه اباد است در پیمان فرهنک فرماید بن بود ایزد چون از گردی انکاشت دروانی دریافت بیرون است و زبان خردمندان دیره درون و دانش پرومان پاک اندرون از که دانش فرخ روزی آن کوهر بر یک نمون بسته و کنک است همه بود یا فکنان فرودین فروین و خرازمین از بسیاری یک پرورش مستی میروید چه چیز دزد دانش او پوشید و پنهان نیست جانش موی در تن جانور کارش برتر و قرار از دمان است و انامی بر هادیان از شمار که در شیب میار

تیره خاکدان پی بر بند بوندستی بخش والا کو هر شته تسروست که او را به نام و بهمن خوانند و  
 بمیان جی او سراسر خردان و روان و سپهران دروشن اختران را بر جای خود هستند  
 در این پرستش خود گرفت برمود و برای هر اسمانی و چهار کو هر خشیانی که فرد و جرح ناپسته  
 و چنن پیوستگان چهار گانه را جدا گانه نیکی دهنش بکاینه کونه بروری و پروردکاری کماشت  
 و اینان را بدان شید و پادار بداشت از آغا نگاه اگر فرد ایم در اشکای این چهار برایم این  
 روشن امیخان را برایه اشکارایی اینان در جهان دشنه شان فرمود سراسر جهان را یکم و هیل  
 و راسه پایست در افروزه و نرو و بسیار و اینان را بزبانی فرشته تسربش خوانند فرشتگان  
 تخت از هر لایش پاک آزاد و از هر بزرگی و کدایشن هیچگونه تن و تنانی سری ندارند و دوم  
 به پیکری سپهری و خشیانی بسته باشند و سیم رده سروشان پیکرهای فرازین و فرد و پند  
 چرخ و ستاره باشند شبیه چهار کو هر سوار پایه ما بسیار است از کانی چون بجز این کونه کو هر  
 کران ارش از رستی مانند سرو و چهار و درختهای نیکو نمایش از جافور بهمان اسب زنده باران  
 و از مردم برگزیدگان چون خسروان و دستوران و شد و ستان و اسودکان مانند ایشان از  
 اینها برتر و نیکوتر فرازا است که سپهر ستان مانند و مینو مینو در پایه سپهری خورشید پایه  
 که سیریزان است و خسرو ستارگان و فروزان و فرکیهان اوست از اینها و الافرازمین سپهر  
 است زرده چین سروشان بدانجا شدن کار سرکان است هیچ چیز خوشتر و نیکوتر از ان  
 نباشد در اینجا نیز پایه ما بسیار است و دوزخ را نیز پایه بسیار است از کانی سنگهای ر  
 و جهره های بی ارش از رستی خار و خاشاک و زهر کیه و از جافور مورد و مار و کرم و مردم  
 نادار و بیچاره نادان و خار بدتر از همه بخش روانست و آن دیره و دشمنان بدش  
 چو ککی پایه های مینو مینو و دوزخان و دوزخ را پیش پا آورده بزرگ اباد و فرمایند

ستارگان در روشن اختران و تیره کان بزردان و نزدیکان فرگاه ایزدیکانه اند و آنچه در جهان  
 آخیشیان است از نهایش جنبش و گردش ایشان است پس از نیایش و ستایش بر تیره ای بزرگ  
 داشتند و الار و شنان بر کرده مردم که بر پست ازین ابنوه نشون بهفت خیر آشکار است بویژه  
 تیمسار خورشید که دلالی چون بنایون پیکرین آشکار است تا قباب توانی که آفتاب شخت  
 پس بر آشکار می ناست که پیکرگاه برافرازند و مانند ستارگان را که و تیره روانان در باستان دیده  
 اند در اینجا گاه بگذارند و هر چیز این سوستان که بسته بایشان است از خودنی و نوشیدنی می ستورند  
 و بر ستار مردم در اینجا فرستیم کنند پیکر گده شهنشاه خیر را از همه بلند تر و کشاده تر و آرا  
 تر بدارند این پرستش روشن اختران زین پس بجای خودش بخوابد و این چنانچه بخوابد این  
 باز خواهم نمود از این سوستان که زنده تر مردم است و ازین ابنوه پادشاه است چنانچه بر فرستید  
 آشکار است که بزردان را در هر پایه از نیست یا فکان مانند می است که دران پایه بر فروزه بردا  
 فروزند و مانند دریای مردی پادشاهان است که گیایش نهایش بریان و آراش کیتی چنانچه باید از  
 ایشان آشکار است که زنده تر از همه پادشاهان فرمان ده کشور ایران است که بسته به پیره بزردان  
 در جهان تیان است پس پادشاهان ماکیرند از آنکه دریایه تاوری و جان مردی از هر روی فروزه  
 بیاک فروزهای بزردان باشند چه سبایه خدا را بر فروزه بزردان نمی زبند و از خواسته های شمی بدجای  
 سومی اهریمنی دور باشند فرمان بزردان را از همه کس بهتر کردن گذارد و پرستنده دادا کرد و دو  
 از هیچ روز و پیمان فرستک آباد روی نتابد خردان فرخ ایزدی هر کس را زنده بکار جهان  
 داری پر دازد و فروز فرستد می آن است هرگاه خواهد بردانستان روان شود تن را گذشت  
 بارادگان پیوند و فرج جانیش از فرارستان دریافت هرگونه دانش بر ماید از تابش روشن  
 چندان چرخها و آرش در روشن دلش هر دم فرو نخته شود که هیچگاه ناگاه از هیچ کاری نباشد



کشاده زبان بزرگ دل باشد از نوشندگان نلبرود و در کارهای شکفت استوار باشد و دست  
 ایغی من که هم نامش پهلوانی منجی نیردان دوست است در گرفت ستاره که دید دل را در  
 درون مانند لخت کوه استوار و بخت دارد چندانکه توانرا از گرایش سبزه آورد و در هیچگاه  
 از هیچ خبرش نلرزان که آن نهان خانه را فره ایزدی جایگاه است لرزش درومی نشان  
 ویرانی است فرمندان بجای باش چنین در نیابند دل باخته را که بد جان با چنین است و باید یاد  
 را پدر بر پدر بزرگتر باشد همواره پیشین خود را نیکی بیاد آورد و بزرگتر از خود بشمارد مردم ترا ده  
 از دایک گوهر سرور زاده بر بست و دهناد چهار بنه را شاید چنین با پادشاه از هر روی برین  
 آباد باشد و بر مردم کیستی است این چنین شهریاری که بر آید و داده است در استکار و نهان  
 او شاد باشد و او را سخت بزرگ دارند و فرزند کاخ فرارمان برداشته شمارند بر پادشاهان است  
 فرمان دمان هر شهر و کشور را دیری از مایش فرهنکند و در کار نمایند و بر کهای سخت کارهای  
 سکفت بکارند و در بیداری و کجوری پرورش دهند پس فرمان مرزبانی نشان را دهند تا آنکه  
 چنانکه خواست است از زندن فرمان و باز داشتن مردمان را از کارهای نگویند  
 رفتار نماید و بداد کشور بیاراید شاهرادگان باید از آغاز کودکی بمردمی دانش شروه پیر کار پر  
 وادار بسیار که آید رنج بردن و ایزد پرستیدن و دریافت بر این فرهنک نمایند هر کدام  
 که درست استکار و چنان خود را به پیرایه خرد و دانش آراسته داشتند می پس از پادشاه جاه  
 پذیر شوند و آنکه خواهش نش کام هر کس را دوست داشته باشد کار بزرگ جهان داری او را  
 سپارد پادشاه باید خود را در کیستی مانند روان داند چون روان همه اندام پاره های تن را با  
 میباید و نیز میسرساند فردا پادشاهی نیز باید هر کس بخشش او رسد و گرفت گیر در کار دهنش بدیده  
 باشد بر پادشاه است که بیشتر در آخرین خانه میان پرستاری نیردان بند و سیمراخ نماید

که بر مردم کشور او خوش گذرد نه آنکه تن پرورد بی آگاه از پرستش داد و کردنیاش فریده آهسته  
 روزگار زندگانی را بخوش گذرانی و کامرانی بگذرانید بر پادشاهانست فرمان دمان هر شهر که می  
 را بد رود کند جای او را به پسر او بخشید و دیگر را که خویش و درخور مرزبانی باشد جایگاه فرمان بان  
 مرده آنکس را بخشید بر پادشاهانست فرمان دمان که هر زند باران را و زند و تنه باران را سزا رسان  
 و هر کجایی را پاداشی و گزوه را با دافراهی است کشندگان زند باران را باید کشت چنانچه در باستان  
 نامه ماکدانش نموده اند در ویر کارشاهی فریدون پور آبین پور فرشتاد که از اردشاهی کلیو و زینا  
 است حمل و نامی مرزبان خراسان بود یکی از کشتادان ششم کرده او را سزا بکشت و در نامه  
 نگاران اسکار و نهانی چگونگی را بشاه رسانیدند شاهی فرمان به مهرداد بکاشت که کشت و نهانی  
 بر این مملکت آباد نبوده چون مرزبان آگاه شد دهقان را زاده را بخوانست و او را بکشتن خود فرمان  
 داد و زاده کشتاد و زیندیرفت و گفت من از خون پدر ششم حمل و چندان از وی نیاز و خواست  
 خود نمود که زاده دهقان او را کشت حمل و دو کیستی خود را سزا فرستاد ساختنهای فریدون بر جان  
 در و دفرستاد و بر این آباد جای پدر را بر پرستش داد و پنجسین جی الادر پوری بود که زاده  
 دهقان را زاده را بکشت که زنده اباد بود و سزا بر این برداشت بر پادشاه است که هر سال  
 چند بار بر فرزند بزرگ خود کشور را بار دهد و در همه پورش خواهد کرد و در خود را و گویند و باز  
 پرسد اگر از من و کارکنان من کاری نامر اسر زده باشد که بر این مملکت آباد نباشد بگویند ما  
 با دافرا او شویم و هرگاه از ما کسی بهتر و ساریتبه همانانی است بر گزینید ما نیز در بزرگ جهان  
 پادشاه سترگ در و زباز کشت با خواست از ما بر ماید گویند پادشاهان باستان میتوان  
 پیشه ایان و کیان هر سال چند بار چسپین بنمودند مردم کشور از من خوشنود و بود و دیگر  
 در بزرگ داشتن پادشاهان سزا بر همه نمودند و بر این سپاس گذاری کردند

آخرین و درود فراوان میفرستاد می از نو پیمان دوستی و یکدلی استوار ساخته می بر پا  
 نشان است از هر گروهی بزرگی و دستوری به دست می خود انگرده برانگردد که کارهای شده  
 اینده انحراف را در روزی از روز بنگارند که دیر به پرو و کاران کرده است بشاه رسانند و خواهشهای  
 آنها را باز نمایند بر پادشاه است که در میان هر گروه روزنامه نویسان در آشکار و پنهان فرستند  
 که شده بخواهد رسانند شاه را اندازد که گران و از شایان دشوار این بنیان کار دیده باید تا آنچه  
 بخواهد و خواسته در هر شهر و کشور دست بردارند اینها را بر کما شکان باید که در دنیا باشند و دستوران هموار  
 و استوار باشند چنین دو شده بنده چنین کار گذاران دیگر چون سامان سالار و او و دهگان و دهانه  
 و استوار و دو شده بنده تا آنچه در کشور روی دهد از پاره و همادی بر پادشاه گفته شود و بر راهها  
 نودان باشد که میان هر چهار فرسنگ جایگاهی ساخته بسیار بسته برای آنکه میکشای شکار و پنهان  
 پادشاه را آگاهی دهند هر آن لشکر را هر یک دو دستور و دو تنده بنده و دو استوار باید چنان سرداران  
 صد هزار سوار و ستر کردگان هزاره و چهل هزاران صد و ده مایدین کوه و سپاهیان پیاده و سوار  
 باید هر کس را که پاسبان بکشد و بیاسای آبا و کرفه باشند نه از روی هوا پرستی پاسبان روز و شب  
 جدا باید بود که چهار تن یک پاس باشند و روز و فرسنگان باید بفرسنگ رفتار نمایند تا کسی از  
 مردم بازار می و شهری از یکدیگر ستم نکنند پادشاه را فیله و دود از خود بسیار باید سپاهیان  
 را اسب از خود دهد و روزی چهار پیمان و هر کوه جانور پرمان بردار را از دیوان سامان هر  
 سپهبدی و سپاهی از راه داد و باقی بیاسار ساخته می چنانچه گویند در روز کار از دیر با کمان چنانچه  
 یکی از سپهبدان در شکار گاه یاده انکوری بسیار خورد می و زنده باری ندانسته بگشت در دم بگشت  
 فرما دام داشت بفرمان آبا و پشم شیر پادشاه پدر و او سپاهیان او را انکوش کرد و کفوش  
 بایستی نزد پادشاه روان کنی پاسخ داد او را دیو کناه بود یکی آنکه می بسیار خورد می دیگری زنده بار

آرا نمودی ایرود بآید برمود هوش ز دارا پنجهان باید خورد که هوش بند و زند بار از ارزود  
 خشم زردان والا گرفتار آید کار فرما و کوش زوشه یار شد پایگاه پدیش را بد و اکنار کرد هرگاه پسا  
 بهمان بر کشوری دست یابند هر چه خواسته بدست آید سپاهیان را باشد جز کشور و برخی را که زواری می گران  
 بجا که پادشاهان را بکار آید بندهان را از جند باید داشت در ماندگان را زینهار باید داد بسیار بر دشمن  
 کار ننگ بخزند چنانچه یکی از سپهبدان بزرگ بر دشمنی حیره شد سپاهیان از چهار سوی راه کمر ز ایشان  
 بسته سالال لشکر فرمود یکسوی را بکشاید سپاهیان پرسیدند جوی این کار چیست پاسخ داد هرگاه بکند  
 بر اینان بسته داریم به یزدان روی آورند انگاه کار بر ما دراز گردد چون سپاهی کشته نشی پسر او را باید  
 باید بخشید هر که از جنگ روی بتابد او را پلید باید شمرد از روی پسر باید کرد جز سپهبدان بزرگ سال  
 سترگ فرمان دمان شهر کسی را افسر و درنگ و کفش زین و جامه حشره را میزند و تاج شمشیری  
 ویره خداوندان و خداوند کار کشور است و شاهنشان بزرگ را شاید پادشاهی که بدانش و کشتن فرود  
 باشد فرزند کی نرزدش با فروزش سرشت نهادش آراسته باشد هر کس آنچه شاهی سپهسالار  
 و خواسته او بی پریشان بجهانیاں است چنین کس را از پامی در آورند چنانکه در روز بی پسر افندی  
 پور اردشیر یاسانی بهرام نامی در خراسان مرزبان بود اعاز سرکشی نهاد لشکر یان پس از آگاهی او  
 کشته گوشت و رانجش کردند و خوردند که نه بار است باینکه گوشت خوردن در ایمن این کهن  
 کیشان ناروا بود و چنین در روز کار همین بهمن کشتهاسب نامی بکلوان خوابید و سر او فرمان  
 شاه چمیده خواب خود را بر لشکر یان گفت پاسخ شمشیر کشیده خون او ریختند داد و کرد خدوان را  
 سخت بزرگ شمارند و پاس ایشان بدارند که پاییز روان شناسی فرمان بردن پادشاه است و  
 کار کردن بکشت ایشان روز و شب را بر سه بخش نمایند بهر برای پریشان یزدان بخشی را  
 بدیافت روزی و بهر سیم را با سایش تن پردازند از سپاهی و پیشه در و کشتا و زبر این

باشند هرگاه از کسی از هر گروه کار و زوری تنگ باشد و بی مایه گردد و پادشاه است که کارکنان  
 و یوژان کارکنان را که از دیوان ایمان را مایه و نوادها و ناگه میته و در سپاهی بکار یکدیگر بفرستند  
 چهار پادشاهان سرور و گور از هر کسی بخزند و در چراگاه و مرغزارهای دیوانی بفرستند که آسوده برون  
 بگذرانند و از برای ایشان نکاه بپایان دیوانی بکارند که در زندگان آنها را آزار می رسانند و  
 و مرغزاران کشور در سالی چند خود و ویژه کان ایشان بالشکریان شکاری بداد و شکار شوند و چنان بود  
 که شهریاران سرگران پرمایه کان لشکر جوئی در کلام پلنگان و شیران شدند و تخت پادشاه و فرزندانش  
 بفرستند پس سپیدان بزرگ چنین پادشاه شکار کردند و بسیاری از تنه باران برافکنند و پس  
 بر افرازی شدی لاشه شکار تنه باران را کرد و نمودی بروی هم گذاشته می پس بگوید  
 بروی تخت رفی فریاد آوردی که ای کرده زند باران بر پادشاه خود و نزدیکان پرور باد و در پستی که  
 سزای تنه باران بدین سان هر سالی چند بار میسر بکار را داد و شکار کوین بفرستد و بر او  
 پلنگ شیر بفرستد اگر کسی در شکارگاه آزاری بزند بار رساندی از او بکنند و از اجزای رسانیدی چنان  
 گویند و در کار یا سان شای پور جهول بپلوان سرکی در شکارگاه دانسته گوری را از پادشاه در آورد  
 پس بر آتش بشمشیر بر آزار سب بر آورد و بفرستد آباد کار نمود پادشاهان را نشاید با و  
 انکوری را بی انکه بچی داشته باشند و نشاند چرا که پادشاه پاسبان در ویش است و پاسبان و نگهبان  
 باید هوشیار زید اگر پریشکی دانا پرمایه چندان خورد که بهوش نشود و بزرگها هم از هر جزیره  
 دارد و در بزرگهای خوب فرمای نیکو داورهای خوش نوامی دلکش پیراسته دارند و در این  
 می کماری و شاد و خواری و فرزندان را سخن بسیار است عمر خیام میگوید: که با ده خوری  
 تو با خردمندان خور. یا با صنیعی لایخ خندان خور. بسیار محجور و در مکن فاش بسیار کم کم  
 خور و که گاه خویش خندان خور. شهشاه جمشید را در فرزوی کرداری نامه ایست بکش نامه شناس

در وی چنانچه باید آتش خوردن باده انکوری را بکاشته است هرگاه بزرگ زاده از راه آ  
 بتا بدخو مایه را فرمان ندهند که او را بیاسار سمانند جز از زند بار از ارکشی را نکشد گناهکاران  
 را بیشتر در زندان نمایند خویشان او را گویند که زندانی را سرزنش کنند هرگاه را روزگاری دما  
 زندان بوده باشد چون سپاهی از پیاده و سواره ناتوان شود پیر کرد و در چند کاری شمای  
 نکرده باشد پیشش را بجای او چاکر سازند اگر او را پسر باشد روزی دهند که اسوده زندانی کند  
 هر که در جنگی رنجی باید بایستد نیکویی از پادشاه بیند هر که زکشا و روز و بازاری میاید شود بر پادشاه  
 گمان او است و او مایه دار سازند که ندارد کشور نباید باشد تا هر کس خوش کند و بیمارستان  
 خانه در هر شهر بنا کنند تا در افتادگان از دیار خود را بشینند خالصه در هر جای بسیارند برای در  
 و ایشان از دیار دیو هر فی باین کار بزرگ شایان نباشد پس را میشین بکار پردارد پادشاه را بکار  
 روزگاران گذشته باید که داستان داستان آگاه باشند و بر خسر خوانند و بکشتار  
 پزشکان تا از ایشان مردم نیک و بد هنگام پرسند و تندرستی یا بیمارستان بنان و  
 دانش گاه ایشان از مرد جدا باید بود کشور را فریبک دان دانایید و دستور بزرگ باید بر همه دانش  
 توانا باشد هر دانش دمی در پایه خود باید دانای باشد هر کسی بکار دیگری نپردازد سپاهی تکیه  
 با عیبه دران کار سپاهیان اندیشه کرد می باید دانش و دانش یاد کرد اگر کسی پادشاه را به بیگانه  
 زر و کرد و اردن کوهر بکار می امور کار کرد و او را بیاسار سمانند در روزهای ویژه مردان  
 فرافروست بار دهر در دادستان بداد می رسید پادشاه را و بارگاه باید یکی تابسا و که روز  
 ستایش نیز گویند دیگر شستان که نرفراز داشته اند انجاشتی مردم نامداریرون ایستاد  
 در مردم پادشاهی بودند هر کس را نرسیدی که بزرگ تحت نشیند یا بر پادشاه چون بر  
 از نگذارش بروستان و رانستان یاد آوریم حتی تیر از درونستان و شستان نهانی

و مشکوی زرین نگارم در فرمانه آذر هوشنگ دمه آباد آمده پادشاه را هر چند تن  
 که باشد باید یکی را بر همه برتر دارد و بانومی بانوان سازد اگر مادر خسرو زنده باشد بزرگی بانوان او را  
 سرودن بخت را باید در اندرون نیز سالار بار و جاد و گاه نما و تنه بند و ستاره بنماید آنهم در دور  
 باشد از زمان و در هر سال چند بار بانومی بانوان زنان بزرگان را بار دهد و هر زنی از شوهر خود قسم دیده  
 دیده باشد تنه بندان زمانه بر بانوان رسانند و بانومی بزرگ بشاه گوید و فرمان جوید زمان را زرسد که  
 کار مردان پر دارند و هشت بهائیکه در خورد ایشان نباشد از پادشاهان نمایند چون در سالار نمودن  
 کسی از مردان داشتن بیلوانی یا آنکه بتواند از بگدن خسرو کسی را از پای و برتری اندازند نیزند از بگدن  
 زرین را نباشد اگر چه کودک یا خواجه را باشد نام زمان را در روزستان بنیاد و زند زمان را بشهر و  
 کوی و دما شاخو کرتمانند زمان لشکریان بیکار نباید بودن برشتن و دوق و اسب نین کردن و سوار  
 و کمانداری و چ کشیدن باید پیر دارند و در هر کار فرمان شوهر باشند دیگر کار ناینگه آذر هوشنگ از  
 برای مردم زبردست و هر گونه دهند و داده است بدین بیان است که در هر شهر و ده که بهمارستان  
 ساخته از برای بیماری و در افتاده از شهر و دنیا خود و پرستاران در ستاین کماشته که از هر  
 گونه چیز برای ایشان دوا و خوردنی از سر کار پادشاه فراهم کنند و پرستگان و پرستگان ستوده  
 کمارند که در هر رومی آگاه از کوبه بیماران باشند و همچنین جامی پاکیزه از برای جهان گردان پرداخت  
 در هر گونه ساز را ایشان را ساخته که در یوزه کی بکنند و جیاز نمندی روزگار بکنند مانند خانگاه و  
 پرستگاه همچا و تیره و تیرنگان این دو بهاخته و در هر جای در ویش سپید بنشانند که هر کس را  
 آزمایش کنند کار پرستش و او را رهنمایی کنند آنیکه از راه پل و پر خوری و بیکاری در اینجا بگاه  
 و خوردن راهنج از خود سازد از برای هر کردی و ایانی کماشته که هر کس را باندازه پایه از گناه نمود  
 باز دارند و در هر بهمه بیکار هوشنگ آذر هوشنگ را بر ایشان خوانند و بزرگان هر گروه انبوه خود را

باید بخت پاس بدارد که از پامی در نیاید و بکار دیگر می نپردارد و مانند آنکه گشتا و بازای شود یا آنکه بازار  
 بکار و بختانی پردارد اگر بزرگ زادگان و فرزندان سپهبدان را شایسته کی سردری نماید فرد و از این  
 ایشان گشتا و زری شایسته است اگر موبد زادگان فروغ فرهنک نیامند باید باز نشین گردند و  
 همچنین اگر گشتا و زاده مشن بزرگی یابد و اسپاهی سازند یا بازاری بازار زادگان را نیروی داس  
 فرازاید باید فرهنکی شود یا و شاه زادگان را اگر در ایزد پرهی دامن گیر شود باید کوه نشین گردد و بر این  
 بر تاسبان رنج برود دریافت برهنه نیروی رنج بردن در یاد برای هر کار جهان در آسکار و جهان را کار  
 باید و سامانی آیین سازد و بدخواه خود هر کس هر کار را بر آفتاب این است هر کار کسی از تنگ پا و شاهان نشانه  
 و فرمان دبی جوید کار بخت را خود کرد و آیین تمکاری آسکار کرد و بر خا نواده بر کان دیرانی و دود کار  
 هر کرده در پایه خود روی تباهی آورد و باید داشت که سرکان آماوی که بفرشته و سرش سپاس نذر  
 زنا و سبکی کشی روشناس شده هوای دل خود کار نکردند که از روی نادانی هر گروهی را بکار بی  
 گماشته آن دلاکروه همه کارها چهارپایس از بختی فراوان که خداوند نمیده جمیده گشتا و از این  
 جهان از بسیاری توان شیدستان باز یافتند در آن گونه کنونه پروران را در جهان دریافتند  
 افریدگان جهان از مایه آب خاک را که سایه شیدان و فرزندان فرایند بدان کار که گونه پرور  
 ایشان بیارزش و نهایش دارد بداشته و نکند آشته که خراکار بسته بگونه پرور خود بجای دیگر  
 پردارند ازین دستی کار ایشان هر جهان بمان بود و هر کس سر خوش دل گرم بکار مای خود  
 بود سر و خوران بزرگ آباد در جهان فرهنک پر یابد بر مردم گشودت هر کاره یا و شاهای که بر این  
 داد و هندامه آباد بر ایشان ایزد بر این کرد و آن بچه بار فروز مند بر آستی و مهر و شش و بی آزار  
 باشد باید پس استایش نردان و نیایش فروزان و فران او را سپاس که بزرگ و هیچ کوه کوه  
 دل کین او را بزرگ نمند و گرنه ایزد بران گروهی که یا و شاه فرهنک را با آسکار و پنجهان بایش



گنبد خشم کرد و کسی را از فرودمانی خشم خود برانگیزد و همانرا سزای بد دهد آبا و کثان  
 سر اسیر یا دستانان را سخت می ستوند و بفرمان پادشاهان و اسکار و نهان بودند و شهریاران  
 بسیار بزرگ بداشند و آنکه سوگند خاندان خسروان بدو بخ یا کردی او را از امیرش خود باز بد  
 چنانچه گویند یکی از موبدان که این شکیب نام داشت در خواب بید که برادرش جیانی شنام  
 میبید چون بیدار شد زبان خود را برید فرماید پادشاه باید روزی سه بار دهنش را دو بار دکر نه ناچار  
 روزی یکبار هنگام استسکار شدن بزرگ پیر پروردگار برافرا تا بصار شود مردم دیگر که بتخت باز آید  
 آنروز است از هر گروه روزهای ویژه بهر سوی تابدار آمده نماز باشد و شکران خستیاگران سناهای  
 گزیده ختران را بهنگام نوازند چون تمسار خورشید رویی به پیدایی گذارد و شاهنشاه او را فرستاد و  
 پریش سوی ایند پرستی نماید و جهانان شهریار را بهمانی نیایش دادار کنند پس زمین کونه نماز اگر این  
 کرده عاودا و خواهی کنند شهریاران نیایش خانه فرمان دهد و دستمیده از ستمکار بیکند و کرب برد  
 رود باخدمند ان سکااش در کار کشور داری و این کداری نماید و بهجا در نهان خانه به ایرد پرو  
 و ویژه درونی پردار این هر چیز را در ان فرمانم تمسارمه آبا و دادا و دد است و دهناد بر مین  
 کشور داری و این کداری را بموجب چنانچه باید و شاید نگاشته است و ان نامه را ستمکان پیش  
 از کشته همواره پیش داشتند از پاره دهمادی بدان کار کردند و بهیچگونه از فرمان بی  
 نیامند چون روزگار کشور داری کشتایان را فرار بر پیمان فرهنک اندکی زیان ولتی از میان  
 آنها را برجی از پادشاهان کشتایان بزرگی داشت فروزیده بودند از فرار آبا و دیافت نمود  
 بدان افرو دنده هر یک از ایشان بفرگفت او کار نمود روز بر روز بکیش و قرائس رو  
 داده اگر چیزی فرو که از نمودی مردم زیان بدیدندی پهلوانان و کناران و بزرگان  
 هره خر خه که بفرختند کی بر نشیند در فرمان بردن فرگفت پیمان فرهنک بود از ان روی چنان

باید راه فرمان برداری و جان سپاری شهریان را بسوزند و آنچه شاید در این بنده کی گویا  
نکردند گویند ستم ز آل در هنگام جامه گذاشتن ای کشید کابل شاه از پرسیدای پهلوان  
اشکار و نهان از مردن چهره اسی فرمود آشکار است چون ابرتن نباشد خورشید روان فرود  
راست اندوه من از آن است چون کا دوس بطوس فرمود مرا بردار کشند من سرکشی کردم با  
آنکه کا دوس بر آیین فرهنگ مه اباد روان شد در فشار نکرد و فرمان کشی چون منی که فروزنده  
تاج و کاه کیان و فرزند همایون دیش کاویان بودم بداد از آن اندیشه مباد بفرهنگ اباد  
کار نگردیده باشم و در روز سیم خانم در دشت بهاران داد نهاد شرمسار کرد و همچنین از کشش  
و پند رفتن اندوه کین پشیم و پشیم دستان زند را گویند پس از جانشین نمودن کخسرو و لهراسب  
را همیشه شیمان میریست که حرام من در آغوش بفرمان کخسرو خورده گرفته زان روی آنکه که بهین  
استغیادر آهنگ سیستان نمود دستار هر چند گفته که جنگ نماید پند رفت بهود پیش بهین  
اورا پادشاه ایران بگرفت چندی در بند نمود و سر انجام برود بکشتو و از این بیان آیین فرمان من در پهلوانان  
بزرگ داشتند پادشاهان خود را که درش ایشان بسیار است اگر چه اسم مرا سرانکارش کنم تا  
دیگر باید که آیین شاه پرستی سرکان سپاسی گشت راستش یا داور قوم

از فرارستان در چگونگی آیین گذاری و کشور داری شاهنشاه پشیدایان  
از تاش سیم در گذارش کلشاه میان در بنجار و چگونگی ایشان

بدانکه کارگاهان پاری کرده و دانش دران سپاسی انبوه برانند پس از آنکه سر و صورتان  
نیمسار یا سام اجام از فرمان دهمی کیهان از رده کردید گوشه از جهان بگریه سپیدان

دادار میان استوار کرد و نیایش فروزان فرماندار را کار نمود آنکه از رنج تن بست  
کبشی پنج را بدر دو کشت با سر نشان همین دانشا سپندان کزین در فرا آباد هم کجی کردید  
پس از وی مردم کجها را بنیادانی رسید رفته رفته جانوران پیمان بزرگ آباد را شکستند  
یزدانی خوی نهان و اهریمنی منش اسکار گردید جهانیان از روی تند باری در یکدیگر افتادند  
و این ستمکاری پیشها و خود ساختند چنانکه کجها راه روشن آباد از میان برفت برخی از  
ویره در ومان دیا کزیره فروزه و درایه بزمای کوه کشیده و بکار از پرستی بپراختند و شش خود  
را از ترک سستی نمودند و بیشتر آفریدن چون دیو و دزد هم افتادند و دست بکشتن یکدیگر  
اخته ویری ناگاه پاینده تا آنکه پس از سالیان در از داری تدریسه و انبار بر جهانیان به  
خسود و تمساک و فرار از رادیا بیان احام بر اینکج تا از راه بخشش راه مردمی اسکار سازد و  
ایمن از پرستی پدیدار دارد و فرایه بهرام آدری از او زنده نامه شهنشاه هوشنگ دانموده که  
کیومرث یخهلوانی سخن زنده گوید و شود تخت زاده خرد و پادشاه جهان در ومان بزرگ را  
کویند راستی در خور این فرمانها بوده است کویند آن شهریار برای نیایان بزرگوارش در کوه  
ساران از اعار کوکی ماسی صید مال هیرا بیا پرستس از دادر بدینگونه روزگار گذرانند  
صد مال در اعار کار بیا بیا تا آنکه گوشت از استخوان پاش جدا کردید پس شسته صد مال از  
باز و پرده می پرداخت تا توان کردید صد مال دیگر روی بر خاک نهاد و در آن کنونه برامع بنگ  
برلیخ خدای بزرگ که دو جهان باشد چنانچه باید کردید پس فرمان یزدان جابای تنگ تاریک  
و مغاکهای هولناک پرش بر کردید ویری نیرید تنگونه از دیدار شنیدان شنید و زدیکان دادار  
مند بود تا آنکه فرشته پیام سپا تیمسار بهمن بزرگوار آن شهریار را از سوی کجها دادار فرما  
بدین یزدانی نواد فرمودهی فر میسار فرمود یا سان تمورا بفر جیشوری و جیشوری بچاریدم مانا

فرخنده فرخنده فرخنده فرخنده فرخنده فرخنده فرخنده فرخنده فرخنده فرخنده فرخنده  
 یاسان اجام بر یکم نیمه بری و پادشاهی این و خستوران و خستور بزرگ آباد تازه دار لادین  
 این بر همه نه ارکوه در میان مردم کرده آمد بر راستی این ایزدی گفتار سی فرخنده فرخنده فرخنده  
 که تیم فرخنده فرخنده فرخنده فرخنده فرخنده فرخنده فرخنده فرخنده فرخنده فرخنده فرخنده  
 تو می بر ند و چهار ما در فرخت تواند هر کس از پروردگان چهار خشیج آن و خستور بزرگ را بدیدند این  
 پرستش گامی آوردند و آغا فرمان برداری نمودند چه هر کونه جان فرخنده فرخنده فرخنده فرخنده  
 کردارش شکار می نکردیسته کارا که ان کیهان کرد اسکار پنجهان همواره خوانان هر جوان دیدار  
 و خستور بزرگان بودند آگاهی یافته بهرگاهش شتا فند پس از تاش میار که خردندان را بکار است آن  
 تسمار را خداوند فرخنده فرخنده فرخنده فرخنده فرخنده فرخنده فرخنده فرخنده فرخنده فرخنده فرخنده  
 این فرخنده فرخنده فرخنده فرخنده فرخنده فرخنده فرخنده فرخنده فرخنده فرخنده فرخنده فرخنده

که از پیشه کوهانی زند داستان  
 کیومرثس آورد کوه بود شاه  
 جهان کشت با فرو این و با  
 که کیستی جوان کشت زو یکسره  
 خستین بکوه اندرون ساخت  
 پلنکینه پوشید خود دیا کرده  
 چو ماه دو هفته بهر و سه  
 ز کستی بزرگ او ارمید  
 از ان بر شده فرخنده فرخنده

پرونده نامه باستان  
 چنین گفت کاین تخت کلاه  
 چه آمد بکاه بره آفتاب  
 بنایید آن ز کاخ بره  
 کیومرث شد در جهان که خدای  
 سرخت و بختش بر آمد ز کوه  
 همی یافت از تخت شایسته  
 دو دودام دهر جانور کش بدید  
 دو تا می شدی بر تخت او

برسم نماز آمدندش پیش از آن جای که بر گرفتند گشت  
 شد تراقت در که زند آورده است پس از آنکه آواره بر یکی شاهنشاه کیومرث گشت  
 زوجهان یان کردید از هر سوی کیستی آفریدگان از مردم و جانور به پیماردی روی آورد  
 فرستادگان و پیمان بدرگاه کشته گراینهند و آغاز دادخواهی نمودند بیکوئه گفتگو با در  
 میان مردم پیدا آمد که نخستین باز فرزند شتر فرستاده است خشم نام که از سوی ابا و روان  
 پادشاه چرخندگان داشت در پیشگاه فریاد بر آورد که ای پادشاهان و آموزگار کارگاهان فرمود  
 فرونی مردم بر جانور حجت فرزانه بختی نام که برای من فرو دیان ابادی بود پانچ داد که شوند  
 فرزند کی مردم بر جانور گویایی است شیر پانچ داد که جانور را نیز گویایی زبان دانی پانچ  
 حادری زبان با حری را نمیداند ادیان نیز سخن جانوران را در نمی یابند بختی گفت شمارا  
 بیارکتی و فرمان برداری ما کرده اند سر مرد مردم را بر پیماردی ما فرمان داده اند که اب  
 روانه ما را دهند بختی را پانچ نیامد پس فرزانه مور فرستاده رسموار با یافتگان کشته گراید  
 گفت ای پسر جانوران دارد و اگر برافرونی مردم بر ما چیست یکی از دانشوران که شناسام داشت  
 فرقی مردم بر جانور خوبی میکرد و درستی اندام فرزانه مور پانچ داد جهان از پیکر سخن برانند  
 از آنکه انجمن همه یکسانیم چون شما کسی را ستایش کنید بختی گفت و راجع جانوران مانند  
 پانچ پانچ اسم کبک گفتا مور میان ازین رو که مردم خود را با جانوران مانند کنند  
 جانوران به از مردمان باشند ازینگونه سخنان مور شناسا فرمودند پس شمر دوا به از  
 سوی شیر شمنده نام که فرمانده دزدگان است بدرگاه کشته شافت بانگ بر آورد که ای پسر  
 ایزد پاک فرود فرونی مردم بر ما چیست دانشمندی جوان شیر نام پانچ داد مایه برتری مردم آ  
 پوششها خوب خورد کوارا است که داشته اینگونه جوان شیر گفت پوششهای و خورد خوب

داشتند خواستش این بود که هنگام فرماندهی یا سان اجام وزان پیش چنانچه در تابش دوم  
 اشکار داشتیم سامان جهان از هیچ روی برادر کار کشته و زران پس نداشت بهر روی  
 شیم و باه پاسبان داد پوشش جامه های گز شکان مردم از چشم و موی جانوران بوده و خود  
 نشان بر جانوران چون شیر و انکبین مانند آن جوان شیر گفت شما جانوران از بی هوشی بدایستی  
 یکدیگر را میزدید شیم و باه لختی هر خود را بجنبانید و از روی کواره با و پاسبان داد که شما مردم گروه را می نزد  
 که جانوران را از این روی بگوشت نمایند با آنکه جانوران ناچار در خوردن گوشت تنگیدین هستند  
 این بخوبی بگویند و از شما مو خسته که از فرونی جا و خوی یکدیگر را میکشند از بدیهای پرستند و  
 گوشت پس شود و با ما در مامون آیند و ما او را پرستاری چنانچه جوان شیم و پاسبان داد و پاسبان داد  
 فرستاده اردم ای پسر و ز نام یافت گفت خوبی مردم چیست نیاوش فرزان پاسبان داد و ما را از روی  
 ساختن کاخها برای شیم خود به جان باریخت اینگونه دانش جانور را بسیار راست می بینی گروه  
 خسته و کوشنده خانه های بی چوب تنه کوشه چهار کوشه در خود میسازند نیاوش سر زهرم  
 ساری پیش افکنده پس سنگ پشت فرستاده نهنگ توانا نام بر هر فردی مردم را باز  
 فرزانه دانش ستانیده گفت پادشاهان و دستوران و پهبان و اشراف و شایان و  
 زشکان مردم را بر ببری و برتری و فرونی است سنگ پشت سرود و جانوران هم این گروه  
 که گفتی تنه پادشاهی زینور و مورد کرده خود و ستوری و باه و پهبندی پیل و پرشکی یک  
 و هنگام شناسی خود اسکار تر از آنست که من باز نمایم دانش ستانیده خاموش  
 گردید پس فرزانه فیما فرستاده سمع خرامید فریاد آورد مردم آنچه روی بر جانوران  
 برتری جویند فرزانه روان ماه نام گفت مردمان را نیز و نیست که بدو نیک از هم جدا  
 سازند فرزانه فیما پاسبان داد این نیرو و جانوران را نیز پیداشد اگر دیر شب هزار کوشند

زاید روز همه زاده خود را بشناسند و همچنین دیگر جانوران را و مردم را این شناسایی نمی باشد  
 ماه سرامید مردمان دیرو و چکو هم شنید پانخ داد از شیر پر خاش تجوخی شنید چه جنگ جویان خود را که  
 بشیر و بلندک مانند کنند روان ماه سر بر افکنند پس فرزانة همای برتر نام می بود دریافت وانی که از فرزند  
 مردم آگاهی بخشد و دمندی روان ستانیده پانخ داد مردم را خود دادنش است رشت پانخ با فرزند  
 برایتة همای گفت جانوران را این مایه توانایی میباشد زردان ستانیده گفت درخت دانش را  
 و خنوران پیمان مردم هیچ آن درخت بنده جانوران شاخ و می می باشد همای گفت چنانچه شمار خنوران  
 هست ما را نیز پیمان میباشد که در نهان و آشکار ما را آموزش کار راه روشن بشد کرده را اینی است  
 جدا گانه زردان ستانیده پانخ داد و نهان مردم را نیز چکو کی است که باروان یابنده پهری پیوند می  
 بماند جی خود یک بغر و خوی فروریان فرو ریده تاناک می کرد و فرزانة همای پانخ داد جانوران را  
 روان است از و چکو کی بخشیده است که با جان پاک میزند زردان ستانیده هر دو در جی پیمان  
 رمیانی شما آن چنان باشد که از پرش داد و از فرزند مردم رسید و پایگاه مردمی دریا  
 و مردم را چندان توانست که با هوشان کاموس و روانهای کاروس و مساز و انبار کرد و  
 مایه رمیانی در جان جانوران نیست همای پانخ داد از ان روی مردم این فرهی دریا بند که از  
 کشتن زند بار و دست باز دارند چه جانور از فر فرشته در نیابد و با سر دشان هوشان هم سخن  
 نکرد و زردان ستانیده گفت تنه باران را کشتن بنیکوست چنانچه از چهار خون گرفتن بودند است  
 از ان رو هم همان یکتن است بر انداختن تنه باران برای آن است که از ان تن خون باز گرفته شده  
 باشد پس چمن و خورشید نشا ایگوز فر مو ازین شتر گفتگور و انست خواست من از انجمن جانوران  
 و مردم است که چهای فرزندان زردان را بجهانیاں باز رسانم زین پس خواست بر آنست که باز  
 مردم و جانوران همان دوستی و یکدیگی چون روز کار ابا دیان تازه بدارند آنکه دیر انهاروی بادی

نهند و اینکه سرکان آبادی کم آشکار کرد و فرزایکان فرمودی و فرزند بودی در جهان بسیار  
 شود کم و کاست کیتی آیین راستی گیرد و جهانیان هنجار ازادی پذیرد و از شنیدن فرزایان  
 از وند خدیو ازاد خودی فرهمند یکبار که کرده جانوران و انبوه مردمان آغاز بندگی نمود و گفتند چه  
 دارای جهان آرا میستی برای دشواری از روی کیایش مینافش کیندیرنده میباشیم شهنشاه کشور  
 چون جهانیان را در بردن فرمان خود فرزایان خدای بزرگ یکدل و یک زبان میدیدستین باز فرمود  
 جانوران و مردمان بر آیین بزرگ آبادی جان دوستی سخت استوار نمودند و بر پایداری دوستی و  
 یکدیگر فرزایان فرمان بچهره و گونه مردان باداد و هر را گواه خواسته بر یک از کرده پند کان و چهره کان  
 را ایمنی جدا گانه در اکانی بیا موخت از درگاه آسمان فرگاه ایشان را کسبلی کرد و بر ایشان هر  
 و داد و فرزند که هرگاه از کسی ستمی بینند آثار داد خواهی نمایند سر اسر جانوران زبان بستایش شاه جهانیان  
 پناه کشوند از دربار جهان داری هر یک پی کار خود شدند و آموده روزگار گذارند و چندین از ایشان گردان  
 خود مند و فرزندان فرهمند خود را بهر کشوری فرستاد تا آنکه آفریدگان را فرمان دهی کنند و کیند  
 شهریار آرا خودی فریبک جوی چندان با توانائی درست در کار پروردگاری آموزگاری جهانیان کو  
 فرمود که او را آفریدگان پدر خود خوانند ازین روی شتر داستان گذاران او را پدر مردمان دانند  
 در تابش بار نمودم که فرزایکان پارس از برای پایۀ آفریدگان آغاز بنساجی خستوباشند و کوبند  
 جهان و هر چه در او هست بر تو آسان از وند خورشید خدای برتر جدا نبوده و تو او را بود هر چندی از  
 سپهران کاموس و جنبش اختران کار و سدر دمای کیتی استوایی بهر سده که مردم را آیین کش  
 تبا میگرد و سامان مای درست از میان بر یک کران شود تا آنکه خداوند یگانه فرهمندی فرزند  
 بر این کرد که مردم را بر ابراه راست آرد و جهان را از کم و کاست پیراسته دارد و چنین کس را  
 مردم پدر خوانند چه آثار رسم و راه با پسین مردم از و پیدا شد چنانچه و سپهری و شورش و پان بهر



تاری که در پاکی و پاری شوند هستی بر روشن و اسپین چرخ است میفرماید من و علی پدران  
این بر پرویشانیم برخداوند امیج این ارش اسکار است به روی شهنشاه کیومرذ هرگاه از کار بر  
جهان داری اسوده میکشت در روز مافرو و دود بهر بامی روشن از برای فرشتگیان در دانش برتر  
و فرشتک اختر باز نمودن و در اندرز و پند در میان فرزندان خود سخن آغاز فرمودی برای اویره  
گوشت خداوندان بهوش نختی یاد آوریم فرماید هر چه آفزون شود از ران تر شود خرد که هر چه پیش  
کرد و گمان ترک کرد و فرماید شادی بسیار دل را بمیراند و کاهرا می شمارد را خود پسند نماید دانای  
است که از دشمنی پر میر نماید اگر چه چیره باشد فرماید دشمن با فغانه دیند دوست نکرد و گوید خداوند  
دانش و منش بلند کسی است که اگر از برای بر آورد دوست خود روی زمین بسپرد که خواست او را  
کند او باز یابد خود را سر مسار داند فرماید راست بگویند اگر چه بیم جان باشد و دروغ نگویند کم  
چه امیدمان باشد هر که در راستی پایی پیش گذارد کارش بهتر از پیش رود و آنکه برگردد و دوش  
بپذیرد و در کارش پیروز گردد بخشش خداوند کارش نجاتی است که از سپاس گذاری برومند و ناز  
میکرد و آمده دردی است که از برون گرمی دل پدید آید فرماید بریز درستان بخشش آید مادر و کیتی  
نیکی بیند گویند دماوند و اسطخر پارس و بلخ را او بنیاد نهادن جشن سده که پارسیان اکنون پاس  
میدارند در شب هفتم بهمن ماه فروزند از روی گردید چگونگی این جایون حسن را چنین و انموده اند  
برخی گویند درین شب شهنشاه کیومرث صید پرو دخترا داشت از فرزندان خود بیکه یکد و اسوری کرد  
برپای نمود کردی سر ایند چون چند ماه در جهان از روی نهی و کانی و حیوانی که در قارخ و نستان پنداشد  
برای اسودگی آفرید کان درین شب آتشی می افروختند و برپای مرغان دسته کباب بسته پیا  
رامی نمودند تا آنکه برزند کانی و آمدن روز کار خوشی امیدوار کردند چنانچه در ستایش این ستوده جشن  
چکامه سروده ام و این چند بیکار است

جشن سده بود شب قدری که گفته است  
این جشن نامور بر آزادگان همی  
بفرز آتشی که بیامد از آن توان  
گویند کار بوران و بر لب باد  
اندیشند آن چنان که از آن آتش بزرگ  
در لحظه ساربان بفرزد و زخا برین  
چشم جمهره چون بفرزد و رنده افوخته

آن را در دمازی آزاد و استوار  
باشد رخسار و آن کهن داستان کنه  
از سعی آفتاب در ایام نوبهار  
ماند زره سپردن مایمون سرنگار  
هستی نمایند است به پنهان و آشکار  
رخسده آتشی به بیابان و در بگذار  
کرد و دوباره راه نور و جهان سپار

کرد همی بر آتش شهنشاه کیومرث در نوشتا و خود که بر راه مه آباد بود این فرموده روز و شب  
از ماه بهمن مانند فرشتگان تختین رده خود را فروزیده دارند و دهن از خور و بسته و در گوشه بایزد  
پرستی بر دارند چون هوشان و سروشان روان را بشید آیت ناچای بزرگ یزدان فردغنده ساز  
شب جشن سده پایان این ده روز بود که سهی کیشان سوزنمایند و ستایش یزد و نیایش میباشند  
کنند اکنون به دینان پارسین خروار بهمن ماه را بر نیز نیامد چنانچه میگویم

ز بند جوان آتش بلند برافروز  
آتشی افروزان چنانکه بسوزد  
آتشی افروزان چنانکه بگردد  
خون ز را مشب بده بکینه ابرج  
در ده از آن با ده کهن که یکیت  
آن شب قدر بزرگوار که گوید  
آن شب فرخنده سداست که قدرش

خود بسوزار عنوان بسیار بقانون  
خرمن پرورین ز شب کا و بگردن  
شعله سوزان آن فسرده ریخون  
بر سیه نور عظیم ز شینون  
بوده بسی سال خم شینون  
دین و دمازی ز گفت ایرد چون  
باشد محمی دپنهان نبرد هر کس اکنون

حرم آن شب چنانکه گفت عیمر

باشد نزد من از هر از مه افرون

هر روی کوبیدگان چرخه واپسین را نیز در ستایش این فروزنده چشم چکامه نابیار است  
 استهیار را فرستاد بپیار بود که از دانش می خداوند فرجود و فرمود بود و کند که استمن تن و  
 بستن دم در روزگار آن شهریار آشکار شد از همه فرزندان و تنگ کردن می تیمار سیامک که فراگوش  
 نیز خوانند و الا تر بود نام آن شهنشا زاده ازاده بر استی که کفار که ازش نویسان دست است چه  
 چم سیامک به پهلوانی آزاد را کوبید در یافتگان کران پایه نامه های کهن یکی مهادستان اندک تیمار سیامک  
 فرشته بود به پیکر آدم سحرستان به بندگی نزد از همه پناه سرورش بد و در آن سالار بود و بفرموده پدر  
 برزگوار خود بدینگونه بنیان را در پرستش و ادراستوار بست همواره در جامای هولناک بنکهای  
 کوه یار و در روی می پرداخت ریسمان یافت که کند یکا نکی و شیره در و مان ادعی شهنشاه و آن بنام ریسمان  
 را بر شایخ درختی به بست و دو سر او را بیا و بختی هر دو بازوی همایان خود را بدین بستی خود را و از کون  
 ساسانی بدین بیان شایخها را بر و دردی در و چند بار پیکر آشیجانی را گذاشته و باز دکان بیکر کویان بر پا  
 کوبید پیچیک از را دیکو مرث را آن پایه نمیدن و گذاشتن آشیجانی تن دم بستن در روزگار در را  
 فرزند نیامد بدینگونه بهل سال رخ کردن بگذرانید تا آنکه در وی شهنشا کیم مرث بفرموده سرورش چند  
 تن از فیهنکیان و شیره درون بسیار خوش بدیدن جایون فرزند از جمنده خود گرفت تیمار سیامک  
 را از درخت ایخته بدید که بد آنگونه از هفت تن تانی که شته با سر و نشان و مساز است خدا کو  
 پرست از شادای از خناره برافروخت بسیار ازین فرستاد پس از دیری که سیامک از آنها  
 جان بکشتی باز آمد بدید از پدر سر فرار کردید خود را با پای کیم مرث انداخت شهر یار بزرگوار بسیار خوش  
 از روی دانش روانی و نیروی آسمانی در انجمن و شیره در و مان فرزند دلبند خود را از مایش نمود  
 بر سر پای جهان ناداران و چکو نکی ای مع تابشها سر و نشان او را آگاه یافت و بر خدا و خدا

پیش و دانش او را خداوند دیدار گوستان بشارستانش آورده بجای تنگ و تاریک فرمان  
 نشین داد ویرکاهی نیز نغز از آن کیومرث در جامای تیره پوشش نمود پس شهر بار جهاندار  
 بفرموده تیسار بهمن که خدایش فرمود بر کجھان پادشاهش نمود با اینکه روزگار جهاندار می برد  
 و شبها بر آنچه خورده بود در غارهای دور از گروه بایز در پرتوی میان می بست بسامی شد که چند گاه در کو  
 بماندی تا آنکه چند تن از اهریمنان بنگاه و ران غار شدند و چند لخت سنگ بر سر آن خداوند هوش فر  
 زدند که روان پاشش با مشا پسندان پرداخت و هوشش تابناکش با خردان آزاد انبار گردید کیومرث ببرد  
 هوش و ریافت ازین هنگامه سخت و دستنگ اند و هنگام کردید سوگواری می نمود و می نزارین  
 کار مشکفت شهنشاه را اکاهمی داد ازین روست هنوز مردم گیتی آواز بوم را زشت میدادند  
 تیسار کیومرث در دم با گروهی از نیکان و دیرینه کان خود و میوه کنان و موسی کنان بدان غار  
 شتافتند فرزندان مادر را کشته دیدند یکم فرشته گرد او را با مانند کلاب شسته همان غار  
 را که نیایش خانه او بود و دهم گاه ساخته چند می بسوک سیامک روزگار بگذرانید پس کنگر  
 کران بخون خواهی فرزند فرزند خود سازید گوهری فروزان تر از باداد اختر از پشت سیاب  
 بیاد کار بود او را نیامی بزرگوار هوشنگ نام نهاده بود پس سالار لشکر ساخت آهنگ جنگ  
 دیوان نمود در هیچ جای درنگ نفرمود و بفرستاد و بنمونی بهمن مشا پسند اهریمنان  
 هر که کشته کان سیامک بودند در بلخ میافتد سر هر یک شسته و بسیار را دستگیر کردند و گروهی را  
 خواسته جهاندار کیا عزت پس از کشتن اهریمنان سپاس بزدان بداشت بونهار که نیایش  
 خانه آبادیان بود بر افروخت شهر بلخ را بساخت با صحرایس باز آمد هوشنگ را در آن  
 بزرگان کجھان باندند خدیوانه نخواست او را از رانهای نمان آگاه ساخت تاج و کلاه  
 او را سپرد و خود در کوشه پنجهان گردید شب و روز بتائش بگذرانید تا آنکه روشن روایس

برافرا سپهر پرواز نمود کویند این پیر دمی کیو مرث شت کیوان سپهر بود و میان جی دانش  
اندو ز می تیمسار سیامک روان یابنده راوش هر فرد سپهر بود و فرزانه بهرام در سارستان آورد  
است روزی شهنشاهی کیو مرث بر زمین فرمان داد و فرود و سپس کاخی آراسته از زمین پدید آید  
که از دیدارش خشم مردم روزگار خمره بماند و چنین از فرجودهای سیامک یاد نمود و هنگامیکه چندین از  
فرهنگیان در فرکان آن شهر یار دانش بر می آموختند از سنگی درخواست فرمود که بهترین گفته با چیت  
سنگ پانچ داد آنچه تو فرمای سیامک باز گفت من چه بیکم پانچ داد پیش این بزرگ از بزرگ  
خود پسندان فرمید است خود میر تارنده در کپستی بهائی میرای اگر پیش از مرک کرمی زندگی خواهی  
که ادیس چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما فرماید چهار کرده ارج چهار خیر دانند از جوانی پیران  
و ارج تندرستی پیران و ارج فراخی در ماندگان ارج زندگانی مردگان فرماید مرده دو کیتی گیتی که بناد

کذا رشت شهنشاهی جهان پیرانی مرو خستوران و خستور شهریار هوشنگ

پور سیامک

خدیو بلند اختر فرمید شهریار لهورث دیو بند در این داد آورده ارس هوشنگ به پهلوانی سخن  
فرمان و پرتو تخت عبادت بهداستان همه فرهنگیان فرو تودی و فرو تودی بزرگ کرده پاریان  
آن شهریار جهان دار از سرکان پیران برگزیده است خداوند ناموس داد و فرورنده کرد  
این مه اباد است داد و داد و پارس در رشت پیشین ترکونید یونانیانش پارس الهامه  
تاریانش ادیس پیر دانند فحبه جان تابنده اش همواره از روانان یابنده شهریان دانش آموز  
و مردوش هوش پیوسته از مردان هوشان کشیده فرار اباد فرهنگ اندو بود و چای به ساسان  
تخت در فرارین نامه خود و نموده که آن شهریار در دانش بر فرماید که پیره زردان هوشنده سور  
مرا چنین جهان فرموده ساسان بحسم در تابخوان نامه خود تیمسار هوشنگ از بنیاد روان



هفت کشور را از دانش خود بجزیره مند فرمود آباد و در آن جهان چند بتابش آفتاب مهر داد و دیار  
بر گونه جانور فرمان برداردی کزیند کونین آن شهریار گشتین کیست از فرزندان فرزند کیومرث شاه  
آتش که مادر هر جایستی بنیاد نهاد و فرمود بر خرد داشت که هنگام نیایش بزدان روی بتابش میزد  
و از مرد پاک را بنورغ آتش تابناک پرستش کنند میربدان را که فرزندان دژ خنده آذرند با مکر  
داشت پوشیده نهاد این بزرگ داشتن آذر را پس از روشن اختران در روز کا بهمانداری آباد  
جهانیان و بزدان پرستان بخت آتوار میداشتند پس از پیری شدن دمان یا میان انجام رفته  
رفته از میان شدند خدو با فر و فر هنگ جهاندار جوشنک و زرتشت کیمین تیر و آشکاری را ز نما برد  
سوی آتش کوشش نمود آذر بران را در بزرگ داشتن آتش نامه یا برداختنیدکی از کونیندگان چه  
خوب بگوید من بدل دارم و شاید بر خ و شمع بجز آنچه پروانه پر سوخته را در پراگند من نیز درین ماه  
نقعی یاد آورده ام بجای خودش نکاشته شده است در پیراستن کار را تا داراستن باغ و گشت  
و کاری کشاورزان را دانشها بیاموخت از موسی و جانور و ابریشم و پنم کوسفندان فرمان رستن  
و دوشن داد چهار صد سال جهان را فرمان دهی داشت تا آنکه بفرموده تیسار بر من پور از حنمد خود بجهور  
را در آنجهان دانشوران جانشین خود نمود و باند زرمای خدیوانه کارش فرمود و جهان جهانیان او  
را سپرد و وجود کسب غاری در شد و پرستش از مرد پاک پرداخت تا آنکه پاک روانش با سز و شان بخشن  
رو به هم نچسب گردید و بر فرازستان رفت نامه های چند در دانش بر شمار اختر شناخت  
و مای پیوستگان نکاشت و دیار کا زرد خرد و دندان گذاشت سخنان خرد پسند نیز از آن  
شهر بار بزرگ بار گیران تازی و پارسی بیاد دارند که این نامه را کجایش نیست مگر آنکه برای  
آرائش این نامه چند سخن را از آن داد و جوی که نکارش کتم تا خواننده پیرانه کوشش  
جوشش شود دشمن شاه بجهور در سر اسر جوشش بیاد آورده که آن تیسار فرماید بدستی پناه

اسود کی شتاید دل بر خیزی نه بند که از بنودش اندوه مند کردی فرماید دانی بی درستی خیز  
کاری بهترین چیز است فرماید پادشاهانراستی شتاید چه او که جهان کشور است شتاید فرمان ده کشور  
دیگری نکاهدارد فرماید سپهر است در خورد درستی نباشد یکی دشمنی خوشاندان دوم رشک  
همسران سیم اهل پادشاهان فرماید تو انگری در بی نیاری است و آسایش ده کوشی نیازی آزادی در  
کشش از خواسته های منشی بزرگوار می پنداشی است فرماید ستمکار پیران است اگر چه ستم  
کننده ستمکش آسوده است اگر چه سرکش نماند فرماید پرستنده یزدان باید که از خیر فروریخته باشد  
تخت دانش دوم بردباری سیم پاکدامنی چهارم دادجویی فرماید دانش به به کاری برای آگاهی  
بر نیکی است پرهیز از رشک کاری دانش دگر دار ماند روان و کالبد است دانش محبت  
دگر دار بر دانش پدر است دانش بی کردار پندیده نباشد و کردار بی دانش پلایان رسد

### کدارش شهر یاری شهنشاه محمورث

شهنشاه همیشه دید یکی از نامه های خود نامیده بشیدستان است فرماید محمورث روان باند پهری را  
گویند دانشیار با فرهنگ پور شهنشاه هوشنگ بود در روزگار زندگانی پدر بزرگوار بکار رخ بردن  
در بندگی دادار پرداخته بر این شهنشاه هوشنگ پیا کزکی درون و دریافت دانش افزوده  
سالار و هوش آباد مینمود و گویند در زمانها در زیر آفتاب را ایستاده بود و در تابستان در جام های بس  
گرم بدین سال بزدان پرستیدی و از پس چینه کاه چند دانه برک درخت خوردی چندین  
کوشش فرمود و هیچ برد تا آنکه پایه سکه گانه آن شهریار که خرد و روان دین باشد به نیروی رسایی از فر  
ابا و فرار آید و خداوند پیشهادی گردید به دیده روانی مانده های ازاد کاوسی روان پهریان آهنگ  
شدان را اسکار نکرمیت و خود را از روی دانش دست و انبار چو کبکی را نامی بزدان رسوخ



ناوران دیده تنه منشی تنائی توانای هرگونه کیایش درکستی آفرینش پیدا و نغان کردید مرا  
 بدینگونه سرودمای اسمانی گردید . هجی فریشتوی هم فرود هور شد و ما را در فرز آباد کاهها و آرد کم . چم این  
 نزدانی تاشن پهلوانی سخن این است ای هلمورث فرور هوشنگ آیین بزرگ آباد استوار دار . جهنما و ما  
 تموراد هوکا شلوم یوارجم را فرداری محمد فرشتدای سوکا هم انجم . آفتاب سپهر با و رست و را فرمودم  
 که ترا یاوری کند بسی ستای او را بدینگونه بزرگواران و خورشیدان بزرگان پارس یکی داستان کند و  
 او رنگ شهر باری و درگاه جهان داری آن فرشته نامدار پس از و الا پدر با هوش و فرنگ شهین شاه  
 هوشنگ فروغ بخشد و در دست و دهن و تاج داری در و رست آیین کداری مانند نیکان پاک خود  
 راه مه ابا و گرایند که من همین را با اندازه پایه دانای بر جلوبگی دانش آغاز و انجام فرمود و هر کس را  
 از راه کیش و کش خودش بر منش دست آگاه ساخت استکار است شهر یار یک روان یا بنده اش  
 با تیمسار هوش تانده بستکی پیوسته کی داشته باشد روزگارش بر چه آیین و بهنجار میکند و دیر استوار  
 بودشید اسب که سر آمد هر تابان بود شهین شاه هلمورث همواره با و در کار بزرگ پادشاهی بکاش  
 نمودی و داستان زدی و بادی کشور و امش و لشکر پرداختی چندی بدین سان فرمان راندی بیکار  
 از مردی بدستور بزرگ رشک برده سر از فرمان و خورشید و تابانده شهر یا جهان بان از اندیشه  
 ایشان آگاهی یافت پلنگ اسامیان را بچنگ انگره بی نام و تنک استوار بست بالاسکری  
 قرون از شمار ماده کارزار گردید بسیار اگر را لیر کوک در خاک و خون خشتد و بشمار را  
 بفرموده فراتین آیین افسون بنمودند و کردی از اسب شمشیر دیران نامدار روی پر گریز نهاد  
 و انبوهی آغاز چیمانی اگر در داراستوده نمودند و رنجه را خواستند از اینجا بیکه سرشت نهاد آن خدیو  
 دادجوی ازاد خوی بمهر بخش گرایش داشت آنرا به شش هلمورثی سرافراز ساخت پس از  
 این کاران شهر را بر خیر بلند را دانش دران دیو بند خواندند آیین نوشتن خواندن را کار

کارکنان پیشکاران درگاه جهان پناه اردیوان آموختند خزانگان پارس گویند کشتن دستنویان را و دریافت کشاکش و یمن نوشتن و خواندن رام نمودن نیروهای منش است از آنکه آن شهریار بلندفروزان بگویند به نیروی رخ بردن از خود در ساخت روان پاکش را چندان فرزان مد که برز با بجهای کونه کون و کشاکش اکاهی یافت بجهای کون گویند در کار شهر یاری او دیری خشک سالی بزرگ بیدار بزرگان جهان را فرمود بخورد شبانگاه بهارند و خورش روز خود را بدیشان و در زانین دهنند بنیاد روزه و نماز شب از آن روز شد از دست کاری آن شهریار داد کرد و زیاده خیران آموه و گذران نمودند تا آنکه بخشش از دی فرار و در مای روزی برایشان باز کرد و دید چهار پامان و در مندگان بارکش را آرام فرمود باز و نمایین و مرغاران شکاری را با شیران و پلنگان و دیگر تنه باران را بستن فرمود پانصد سال جهان بانی کرد و هنگام بدو و گفتن این جهان پور جهان جو که خود جمشید را از نیایشگاه شهر آورد باند زشامانه او را بنواخت در آنجمن سرکان جانش خود کرد و باقرین خانه در شد و پرستیدن داد او برداخت تا آنکه فروزنده جانش بر روان بسیار مکنان سپهری دمسار گردید و برافرا گاه ایوان کیوان پروار فرمود از فرمود مای خرد پسند آن شهریار است فرماید سود اندک بهتر از بسیار پریان است فرماید پادشاه هنگام خشم آن کند که هرگاه خواهد تواند هیچ آن کند فرزان بهرام را فریدون نامه داد آورده روزی کنه کار را در فرگاهان شاهنشاه آوردند و همورث فرمان کشتن وی بدادوی زبان بدشنام کشاد شهریار فرمان زیامیس بدادوی از تنهیکان سوند مای دیرا رسید فرمود چون مرا ناسرا گفت خشم بر من آگاه چهر کرد و کواستم بکینه اهریمن خشم او را بجا و فرار سام گویند که روحی از فرودیان در دوشور کواه خوانند آن شهریار باش روی نمود مردی در آتش اسکار بیدند و کواهی داد که پو هوشک پیشدافر همنده است و دوشور بر کشیده ایزد بلندفرو دیان یا خود اندیشیدند که شهریار

و بنده نموده از راز ایشان آگاه گردید و آتش در شد و آن گروه را نیز با خود در درون آتش برده و هر یک  
بخشی از تابش آتش رسید از آنکه فرج و نجات از آن شهریارا هر یک بنده در نا همای کهن بسیار یاد آورده اند و  
از شکست کارهای شهنشاهان و فرموده هر یک که بر هر هفتاد و یکم خوشبختی هزاران نیت خوانده و از فتن  
نموده بود هر یک بر باروی خود متنی می چرخید و اگر کسی شده و جادوان و اهریمنان بر آیه گیران بودی چنین کارها می نمود  
و بدین ترتیب

کد ارس سحر یار شهنشاه آیین کد ارمحسین و خورشید چون چشمه بود

طهرت

شهنشاه همیشه فرمود و هر یک بود و هم چنانی زبان پادشاه بزرگ و خرد و دوم که از نخستین هوش بود  
یافته پاک و پاکیزه را بر کوه و آفتاب را خوانند و آیین ایرد پرستی شهر با چنانچه داستان که از آن بزرگ کرد  
پایری نموده اند و بنکونه بود و فرموده شهریار و یون صد سال در بستان نابگردن باب فرورفته بر آیه است  
در بستان کرد و اگر خود آتش بلند فرورفته در میان فرورنده شستی پس از هفت شبانه روز کف اب خود  
در پس روز کار در غاری تاریک هفت بدست بر دانه و خدای بزرگ بر آید و بستان پرستید  
و بر کاهی نیز پرستش شناخت آیین همادیان و در آرمای نهمان فرمودی چندان کوشش نمود  
و پنج بر توانکه سر او را آن گردید که بروی فرشته نامدار بهمن امشاسپند که فرزانگان خسرو کارگر  
گویند بر او استکار گردید و آن فرمهند را از سوی ایرد نوید و خشوری و جهانداری داد چنانچه باید بر  
سر پای ارس دوله نادران آگاهی نمود و بر فرشته سار و هوش ابادش تماشا داد و او  
دیدار و پره کان فرگاه و دادار فروغ هر گونه دانشی بر روشن دل باکشش نمود و خداوند کیشانش کرد  
و خورشید و پاک ازین شادمانی و سرافرازی روی بنجاک نیار که داشت پنجاه سال بر نداشت تا آنکه  
یردانی سروده و فرستاد و نخستین هوش او را فرآید و هی جوشتا فرمود و هموار چرخ با چرخیم مار و فرآباد  
مهاد و روکم با کوهان این ایردی سخن به کوهان این است ای همیشه و هر هفتاد و یکم بر پیغمبری

هنرماترا آموختیم و بدین چهار نفر را استم خدیو نیک بخت میرافزای سراسر خاک نیاز داشت بخود  
 باز آمد راز ما کاوسی روانان و کامیوسی هوشتان سرک پشور را در دل خود یکباره اسکارا کمر بستند  
 سیامکان و خردان در هر کار توانا گردید از انصوحه خود فرمیدند شهنشاه لکهور دیوبند پشور و پیش از  
 بزرگی فرزند در جمیع اکاهی یافت فرموده بهمن میباشند با گروهی از خردان و سرکان و پسر درون از شهر  
 بهامون شدند جمعی در شید پشور را در پایشگاه دیدند فریزدان را اسکارا از چهره هرمانندش بگریستند  
 و بهر دانش او را از مایش نمودند و در خرد و پشور از فریادها نموده بهد استان راستان لکهور پشور  
 گر انما به پور را جایش خود نمود چون او از بزرگی پشور یا سرک که هر کشور رسید شهریاران و پادشاهان  
 هر شهر و کشور که از سوی شاهنشاه ایران فرمان دهی داشتند بدرگاه کبیری پناه روی گذاشتند  
 بان نور که از روی راستی در جهان چشمیان پایا مرد می فرمود بزرگ دادار بود از روی فرمانی در راز  
 و در کارهای شگفت آموذند و در دانشی و فرهنگ شهریار را چنانچه باید توانا دیدند اسکارا پنهان بل  
 پشور کرد و کان نمودند که گوش بهر مانش دادند و فرار مانش را کردند گذاشتند خدیو جهان چو می  
 از راه پشور دادا چهار اسبهای جهان سوی سحرستان سپهران کامیوسی هوشتان کاروس را که  
 بنومندی دانش و توانایی گیاش در سیاهی پیش چون سترگان آبادی از فرار اباد دریا به فرمود  
 بود هر یک با نذره بزرگی پایا بهر مانی خردی و پیشه کاروانی تماشاداد و چهای و سیما  
 همین نامه یزدان را که دو جهان باشد و فرزند سائرش کوبید و پسر در ومان و روشن دلان  
 و بخردان و ساز ساخت از ارشدهای که پس از سپری شدن فرخنده روز کاران آبادان در نزد  
 دانش دران فرمودی و فرمودی و فرمودی از شمار داد و دران بود و پسر وی منشی بلند بدید  
 فرمود آنچه را دانش مردمی کنجایش داشت سراسر بار نمودن خستین کایکه بدانش درست غاز  
 نهاد و همانان را چنانچه بخش نمود و گروهی را راه و روشن برب بردن در راه پشور دادار

فرمود و آموخت که در بر زمای کوه جامای هولناک دور اند کرده نشیند و دخای برتر فرزندان  
فران آزاد کوهر را بر سر و خ کرامی پیره ایزد چون بیک نمون تیسار خورشید پرستند و دریافت هر  
کونه دانش از فرزاد آبا نمایند و بر چگونگی هنرهای ژرف و فریبک آغاز و انجام از فرزادستان آگاه  
گردند این بهره بخش را به ملولانی کاتوزیان نامند گروه دیگر فرمان دمان و بزرگان باشند که بر این همه  
آباد در آغار کادرستش دادار مس بکاربست لشکر و کشور پر دارند و پاداش هر کار را از نیک بدینا پنج  
در پیمان فریبک آرد بهوشنک تخت که بزرگ آباد است یاد آورده بدیندین پایه مردم را بنیان  
خوانند . کجی شیر مردان جنگ آوند - فروزنده لشکری شوند . گزایشان بودت تناهی بجای . وز  
ایشان بود نام مردی بجای . بخش سیم کشا دزان که یورانند و پایه انادی و خرمی مرز و بومند و اینان  
را نیز فرزاد شمشاد که شیدوران دگونه پروران شناسند تا چنانچه خواست دارندگان رستنیها  
و چهارپایان بکار خود بهوشیار باشند و نامیده به نهومی گردید چهارم باراریان و پیشه وران که  
برای آرایش شهر و کویند این گروه را نیز فرموده موبدان و هیربدان از چگونگی داد و ستد چنانچه  
باید آگاه بدارند و سیم و ناراستی بکار نبرند اینها با هنر خوشی و روشناس گشته و از برای هر گروهی  
زاکان جدا گانه نهاد و هر گونه کهنه ایشان را بدیشان نمود تا از بنجار و این دور نباشند و هر یک  
از گروه چهار گانه را با نذاره باید در پیشگاه شاهنشاه جهان پایگاه بخشد فرمود که ایشان از  
پاره همدان بر بست و به نادیای سیردن نکه دارند و بجز شهر و کشور چند تن از دانشوران و مرد  
که از فرزندش به یار دادند و از فرزاد آباد دریافت هر گونه فریبک هنر نموده بودند کسیر را و نه خود  
تا آنکه جهانیان را بر این درست سبب شهریار با فرهی رهنمون کردند و چگونگی رفتار و کیش و  
و کشن بناموزند هر گونه جانور بجان دل فرمانان و خورشیدان را که گماند و پیمان حبش خورشید  
بهوش بایکد کرد و ست و هیربان گردید هر یک گنام و اسب و اسوده روزگار گذارند و اینها

از دانش بزرگ آن خداوند کارشترک در جهان رازهای نهان روی به پیدایی نهاد و این  
فرهنگیان فروودی و فرمودی آشکار گردید و راه این درستی و دانش پرده پی درشد و هرگونه کار  
تا اینکه جهان شایعان بدو خواست پذیردی زیرگی شهریار جهان در کستی سامان گرفت بفرفت  
فرزین . حتی جرمش را نمود و فرخاد کام فرخاد و فرخاد کام فرخاد زایری هی چشمه خدا را در بنده و بند  
خدا می بینی آن خداوند نمود و نمود هر چه از پادشاهان و پادشاهان که در فردوس جهانند شوند آن خردی که در  
فرزین جهان است و منش دست هر چیز از هر گونه که مانند های هوشیه اند با و شسته کان از در حقیقت  
فرهنگی پیوسته است و کار بزرگ جهان داری گونه که میادش بر خردی نهاده است فروغ بخشد و در هر  
شهر و دیگده دانش کاها و دبستانهای بزرگ بر آورده فرزانگان فروغ و دراکه فرز بود و دانش  
برتر و فرهنگ شمار اختر و تن شناس از دانش فروزنده اقیان و دانش جهان جوی تاجدار و پادشاه  
بودند فرمود و فرهنگیان نو آموز را امور کار شوند نیا شایسته ما در پیش کاها و پیگیر که های بزرگ شایسته  
بر افراخت و بگوهر های شاهوار و در دیوار های شاهستانها را بیا راست و تیره در و مان و تیر  
ما سببان و موبدان به پیرمان رسیده و کار دیده و پنج کشیده فرار و شیب بریده در آخرین خانه های  
بایر و هندکان دادار را برورد و کار کردید چندی از روز کار شهر باری فرمان گذاری و دستور ایرد بکنست  
که روی زمین از هر روی آراسته مانند طرح برین گردید و هر گروهی در کار خود دانا و توانا شدند و دستور  
یونانی فرزانة فیسا غوث پردانی که دستور همین بود و در فروغ دانش جهاندار چشمه بر فرهنگ سپهر  
دشمار ماه و مهر و پنجار و روشن بال این مهر توانا بود و بفرموده شهریار تاجدار گروهی را که در  
نور و دانش موسیقار و دانش بودند آواز و ساز های خوش که از جنس سپهران دریافتیم و موز  
تن شناس و پزشک نیز که پزشکان و دشا گردان شاه جهانیان بودند نمایندگی شهریار دمای  
شناس خوردن و نوشیدنیها را از هر چیز از هر گران فرار آورد و سامان ساختن خوردنیها

را به نیروی دانش پرداخته داشت و هر چه از موه‌ها و گیاهها و خیرهای نیک در خورد پوشیدن بود  
درست نمود و پادشاه انکور را بفرستاد شهنشاه بزرگ چنانچه باید و بنیاید ساخت و گونه گونه بویها  
خوش از هر کلهها و دیگر چیزها آشکار کرد و نگاه که هفت نوربخشده سوار کتبین خانه بهار در دروازه  
فروردینماه فروغ افشان گردید کیهان را سوری و هانیان را سوری بی اندازه از فراز آباد  
فرار آمد چنانچه منوچهری گوید: نور و نیلای منوچهری بالاله سوری و کل جرمی فرغان  
زبان گرفته یکسریاز نموده زبان برومی و خبری: یکم رخ سرو دپاسی گوید: یکم رخ یوا  
مادر او انهری: شهنشاه پیروخت و بهیمی را راسته بگوهرهای اقیانوس بر سر کرد و جامه  
سیراسته بنکهای بهراجی در بر نمود و بر افراختی شده بنومندی دانش درست دی بروی  
هوا

برپاوردان بود چنانچه دانای طلسمی گوید	بفرکیانی یکی تخت ساخت .
چو مایه بد و کوه بلند شناخت	که چون خواستی دیو برداشتی
ز مامون بگردون برافراستی .	چو خورشید تابان میان هوا
نشسته بر او شاه فرمان روا	بر افراخت پشیمه رده
سر اسیر زمرغان همه صف زده	سمران و بزرگان و پهلوانان و فرمان دمان

پیش آنکه بلند فرگاه که کجی دیگر بود که زمین باید بود بنشاند و هنوز پس از ویرانیهای سالها  
ویرجهان گردان هر کشور از وادستان که دارند و بزرگوار شهریار جمشید گواه بزرگی هست که دانست  
روی زمین این فرهنگ: دانش از ماندنهای آن تخت بلند پذیرند بر روی پیربدان را فرمود  
انسی بلند افروزند و بویهای خوش بسوزند و در آشکران ساز تا و آوازهای در خورد افغان  
و باریافتگان شاه داروی جمعی که سازند از افروختن آذر و سوختن مشک از فرو خوردن  
بادهای کلرنگ و ساختن رباب و چنگ کتومای سه گانه باریافتگان خرد و روان و تن

باشد چندان یافت که مانند مای کاوی و پیکر مای سیامکی را در فرزانستان مانسان بشمار  
 بگرسته لختی خویش و پیکر مای پهبوش کشته چون خود باز آمدن زبان آفرین بتایش باز کرده بر فرد  
 هوش سروشی کرد و از چشمه هیرارندش آغاز نموده آن شهیر را را یکدل و یکربان همراه خود یکان بترک  
 و آن روز را روز بزرگ خواندند پس شهنشاه جمشید که هر ماه بخجیده و جاهی شامانه از زانی داشت  
 و از درگاه کیل کرد هر ساله از روز آفرمود جشن یکمیزند و تا نوزده روز ادامه جشن بهاری باشند  
 روز نوزدهم را که نام فردرین است بادلی شاد و جایی است که تکیهان ازاد شارسنا  
 گذاشته بگویماران و جویماران گرانند با ساز بزرگ را میس ستایش نردان دالا و فردرین  
 توانا را بداندین مجین جشن را سرکلان روز کار ازاد شهر یار بیا و کار دارند و هنوز پاس میدار  
 و خداوندان دانش در این روز نیکبختی از سیم وزر و کونه کوهر از نام اینزد کرد و لریار ایند گویند  
 کان چرخه و اوسین در این مجین جشن چکامه ماکه اند و در مای ارش چهره مسفته اند چنانکه  
 سر و خوران بزرگ آباد که آباد خردمندان بر جان داد و نهادن ماد بنیاد نهاده بود و ازین  
 رفته بود همراه اسکار ساخت یکی دیگر از روز کاران مجین جشن مادر است که بنبار یعد باشند  
 چگونگی آن چنانچه زرد و هشت در زند آورده است بدین است که نردان جهان و جهانیان را بخت  
 گویند که نردان پاک میان جی شش کوهر که شش امشاسفند باشند آفرید و برای بزرگداشتن  
 در هر سال خورشیدی درگاههای شش کانه شش مجنبار باید کرد و فرزانگان آبادی مانند میسار از  
 ساسان سیم و دانش و ران ساسانی و آذر کیوان و دانیان آذری برانند کار نردان بهنگام  
 نیست و کرده و آذر پیش بردمان هنگام دارد و هیچگاه جهانیان فردرین فرارین از جهاندار  
 برتر جدا نموده نخواهد بود و خواست این گذارش است که شهنشاه جمشید که آن شهیر را را خدا  
 یکان گویند شش کاه کشور را بر سر وی دانش بیار است بدینسان که در خور روزار و بهشته



مانند مای اختران و پهران را بر افراز تخت و گاه نگارید و چهل پنج روز اینکار را انجام داد و هر  
 گاه دانیان مانند ماینگر میستند از کار و دشمنان آگاه میکشند پس در خور و وزیر ماه بفرمان  
 بهمن میباشند آنها را و بشهر باغبان و بشارستان مای دگشت را زما آوردن فرمود تا شصت روز  
 پایان یافت سپس در شصت و دو روز از شهر یورما بفرار مان ایند میدرخا و میش بارگاه را بپاراست  
 و شهر و کوی نیکو بنیاد نهاد و بهفتاد و پنج روز پرداخته شد پس در هشتاد و دو روز همراه دمای رستنیها را  
 به روشنی هوش در یافت و باغبان را بدوختهای کون کون میاراست در می روز این مجسمه کار را  
 پایان آورد پس در این خوشی مردم را بخواند هر یک را بکار شناسید که در خود بود بداشت  
 پس سپاس بزدان بداشت و در هر هشتاد و پنج روز جشن بداشت و فرمود همه سال این  
 جشن را بر ای خوشبود فرستگان کون روز پاس بدارند ۱۰ در جهان بود این جشن شصت  
 کنون مامکافات کش عشرت ان بدایم بهدینان پارس از دیست کاری شهریار جهان  
 دار هنوز سپاس که از جشن کا بنبارید باشند و در هر کار بنبار چرخ و جشن میگیرند

زیر داند بدو نو بود پیام  
 همی تافت از شاه فرکیان  
 بفرمان او مرغ و دیو و پری

جهان بد بارام روز شاد کام  
 چنین تا بر آید برین سالیان  
 ز نامه بر اسود از داوریک

گویند ان شهر یار بزرگوار هنگام بر شدن با فرار گاه فروزان فران هر کشور را در ماستان از  
 فرارستان از روی پیش روانی بگر کونه کیده بود پادشاهان آن مرز و بوم را که در جهان  
 اخیان سایه مانند مای خردی میباشند فرمود از هر روی پیرو شید و ان هر کشور شوند  
 اشکار و پنجهان خود را چنانچه خواست فروزان فران است بیارایند و مردم کشور خود را نیز بد  
 دارند که کار مایشان مایه خوشنودی دارند کان کرد و همی خیرهای شرف هنرمای شکر ف

از آن شهر بزرگ آشکار گردید این مردم روزگار وی شده که اکنون باین خبر کی و شکفتن و آید  
 جهان است افسانه جام جهان نای شهنشاه جمشید هنوز کارگاهش و دانش پرومان را از آن  
 زبان است در ایغ و چگونگی جام جهان نای شهیار دالای پاکیزه رای جهان آرامی حم خردان را  
 سخنان بسیار است برخی بر آنند نامه آن تیسار از نیردی دانش سحری در فرمبکهای شکفت و  
 سپهبدی و شما همه اختران کران رود ستارگان سبک پونگاشت که آسبغ از نامی نهان و  
 کارهای جهان شبنهای کردار آسمان از که شده و آینده و جاوردن و نو شده از وی آشکار می گردد  
 کرده می دیگر بران هرند که خواست از جام هم استرلاب است که تر از وی فرزند و شب آفتاب است  
 گرفته میشود و چگونگی شبنهای روزگار اکاهی فرازمی آید انجوهی بدین را هندی آن شهر بار آمد از  
 در هر دانش توانا بود جامی از زر سرخ بهنگام خوشنودی فروود بزرگ بایسته بود بساخت  
 بر هفت پایه را از گردش اختران بهنگامه را آشکار نموده هر دانشی که بسته نباشد بود در وی نمود  
 در روزگار نوروز بدان جام می بگرمیت و کنونه و هنجار روزگار دهنده شهنشاه جهان را آشکار نمود و  
 کان در بار جهان را از اکاهی می بخشید و هرگاه از روزهای بزرگ چون فروزنده جشن سده و نوروز  
 همین فراز سده بزرگان و دانشوران و پهلوانان انجمن می شدند با آن جام نغمه داده شاه جهان  
 با ده می می نمودند هر کس را باندازه کشتی می بیکساریدند تماثیاتی روانی از خداوندان آن پایه  
 می نمودند و برداشتهای بسته با اختران اکاهی هم می رسانیدند کوبیده پارسی کوبید

سحر ماف میخانه بدولت خو	گفت رخسار که دیرینه این در کا می
چو جسم حرمه کشتی که زمر ملکوت	پر تو جام جهان بین دبدت اکاسی

دهنی دیگر از ویژه روان خردا با کوبید خواست از جام نماد دل پاک روشن جمشید شهنشاه است  
 که چند آن از نیردی پرستش و ادار پاکیزه بود که در هود ساد و فرزندش و پر تو هر چه در آشکار و

و نهان کجھان بہت دروی پیدا می کردید مردم را شدنیهای روزگار آگاه نمود چنانچه گویند  
 سالها دل طلب جام از ما میگردید <sup>آنچه خود داشت زیکافہ تمنای میکرد</sup>  
 بر سفالین کاسہ زندان بخواری تنگ دید <sup>چند خوب میگوید مانند باری</sup> اکا این خرقیان خدمت بنام جهان بین کرده  
 سرکان روشن روان یزدانی و بزرگان بلند میسر ایرانی کونینہ جام جم و جهان نما بزرگ دل محین مرد  
 است کہ تیسار خورشید باشد و تھیار جسد خدای برتر ابفروع اقبال چیرستید و در این کار چنانچه  
 این فرہندان بہت رنج بسیار برد کہ ہر گاہ خواستی از تن برآندی و با قلاب پوستی ہنکام بر  
 افرازدن مانند مای روانی آن فروزندہ فرکیہان را در ماتان دیدہ ہر کونہ بستان اورا  
 در جہان خشیان پاس داشتی ہر کونہ مردم را بکونہ کونہ را ہھا از پایہ پوستکان بفرکاہ پیرہ نزد  
 رسانید و ہر کس باندازہ داشت خود دریافت چگونگی محیں جہان را در یافتی کی از پیچہ دانمودم بیکر کرد  
 بہ ان تیسار را بکامی سایستہ از ترنج بساخت بسنگهای کران بہادرش افتابی ہیلا  
 و دروی ہر کونہ داشت نکاشت در جائیکہ نیایش خانہ پترہ خود بود بداشت انکا کہ خواستی از رازگاہ  
 نہان آگاہی باید در ورکاری شہرداری و جهان داری خود بدان نیایشخانہ در شدی با بویہای  
 خوش جامہ مای شایان و خواندن و پترہ نامہای یزدان بکونہ مای فرخندہ کہ برایہ کردن  
 تن از جہان خشیان در سیدن سپہرستان بودی تیسار ہو ترش پیرہ دادا پر پوستی و از چگونگی  
 آغاز و انجام ہر چہ آگاہی یافتی بمردم رسانیدی این جسدہ کار در ہنکام بہار فرمودی  
 ز ملک تا ملک و شش حجاب بر گیرند <sup>ہر آنکہ خدمت جام جہان نما بکنند</sup>  
 و نامہ نیز در چگونگی رہ سپاری فرہنگیان فروودی نکاشت کہ بدین دانش توانا و بینا کرد  
 و جامی نیز توان درست بساخت کہ از نگاہ بدان وحی کساری در ان باندازہ و در خور دگر  
 شدنی بود آگاہی کشتہ و دروی فرزانہ ہوشیار مانگی خداوند لیم حی از روی از مایش از

من شود و بعد که از آنچه در باره جام جم گفته اند که ام را راست میدانی تخت این بکر خودم را خواهم  
می ده بیانک چنگ که آن مهر جام جم | اگر کسی است کس نبود آنگه از جهان  
پس کفتم ارش جام جهان نما در خنده است بر دل من این است که انشهر بزرگ از سیاهی دانش  
و توانایی بیش در هر چیز از پایه و شکلهای دمایه خنجان امیغ پیوستگان را شناخته باشند  
هوشیه یکی نموده که هر کس را بر چهای همان کار آسان باشد لا در این آنچه از جام جم و جهان نما  
بخردان بگونه کون گفته بکنی با هم درست میباشد و راست دانستن چها جام جم چنانچه خواهد  
بشیر جام جم آنکه نظر توانی کرد | که خاک مسی که کل بصر توانی کرد

نیاد منداست یا خرد که شتن در سر و شان بهمان سوی تختین رده پیوسته است ارشیدن این  
سخنان بشادمانی فرایند برادانی مانند آتش زرد مشی بر افروخت در اسیار بتود فرمود که سخن است  
همین است که نمودی بهر روی خرد مندان خرد مندی آن شهر با فرمندا شکار را راست که من با  
کویم روزی در خراسان در ویش نزدانی حاجی نیاز در آنجمن بخردان میفرمود آنچه در اسکار دینجان  
جهان بدر ازانی و دهنایی تماشا نمودم مانند جمشید پیشدادی فرمندی بزرگ و خرد مندی سرک  
که یکباره اگر کسی تنافی رسد بزرگیکان ایوان بر دانی پیوسته باشند نیده ام و هیچیک از  
و خسوران پرورد کار و فرزانة نامدار بدست کاری آن شهر یار نبوده اند مایه پایداری ایمن که داری  
هر پیر و شهر یاری فرمان منان هر کشور از نیروی فرمودنای خرد مندی آن بسیار است که من  
خود نموده اند گواه بردستی بیش مردنزدانی سرودنای آسمانی فرود آمده بزوجه جمشید است چها  
فرما چایکه از فرمای اوست که روشناس بفرارین اردوند پر توستان است که از خوانین  
آن فرما ره روان دانشوران خورسند و شاد بهی کردند و جان را در مردان از دیدارش ازاد شود  
چنانچه ساسان بجم بیاخوان پیمبری سرودنای آن پشیر یار ماد آورده که اینرد پاک بدان می

ای جمشید فروغ تابناک من از روی تو آشکار است که هر که آنرا بیند را ندکشد بیکتای من اردو  
 تو پدیدار و تو از سوی من سخن می گوئی و ترا سخن جو سخن من نیست چه آفریننده سخن منم تو مرا در هر چیز  
 می بینی و در همه جا مرا دیدنی و فریکتای مرا در همه سایه سگری و در هر چیز تو هستی مرا می بینی  
 و سخن من در همه از همه می شنوی که مرا یا داوود و جویای منند گفته نو گفته من است و کرد  
 تو کرده من آشکار است کسی که بدین سان به یزدان رسیده و از خودی خود نیست به دوست  
 باشد در کردار و گفتار و هنجار و هویت بدان هر روز کار تا جا دیدان اندازه هر کار بیکند و دانش پذیران  
 هر چه خواهی از شهابی فرازان فرارین بشین و در برای هر فرازی در انجمن دانند در  
 ستایش آن شهر یار و دجوی آزادخوی مرا چکامه است و این چند پیکر از دست

دارند بر وجود هما یوش افکار  
 خوانند فرقه که حکیمیت هوشیار  
 جمعی بران سرند که شاهی است کامکار  
 اندر بر فلاسفه دهر اعتبار  
 در نزد هوش عارف و عامی بیادگار

شاهان سرفراز پس ارسالیان بر  
 کوهیند زمره که بود حسی و بزرگ  
 قومی بدان رهبنده که دشتور عظم است  
 دارد هنوز دست کردار و علم او  
 باشد ز فر فروزه حجم گفته نابسی

شکفت ترا ز هر کاران خدایگان جهان که داستان که از ان باری و تازی در نامه مای خود  
 نگاشته اند این است که در روزگار شهر یاری شهنشاه جمشید جهانیان از مرک پیری و هر گونه رنج  
 اسوده بودند و هر گونه کارهای جهان به تو مندی و دانش جهان دشتور یزدان همادی بهمان  
 گرفت چنانچه بزرگان جهان از ان شاه بسی فردند و خواست نمودند که از رمیایی دانش  
 جهان را با فرد کیش خویش آن داریم که مرک پیماری و پیری و رمیایی جهانیان راه  
 نیابد خود چاره بخندد و دیش و دست خواست آفریدگان را پذیرفتن نایش گاه در شد نماز

ایند بداشت چند روز خیشان تن بکداشت و برافزارشد چاره این کار را از داد و از نردنگان  
 نزدان درشیدستان بخاست راه این کار شکست را از هر روی از خدای بزرگ فرزدان  
 فرمان بترک دریافت از کیهان جان بچمان تن بازگشت نمود و تحت بار فرودخته روانان بادش  
 و کردار را از هر گروه در پیشگاه جهان داری بخاست بخواهی روشن پیرمائی بر این بسترگان  
 استوار ساخت که از آنچه منشا بزرگ فرمان دهد سمریه پیچید زبکان و سمران هر یک از کرده خود  
 چمان بگرفت پس شهر یار دانش پرده ساز زندگانی و جاوید زیستی را بدین گونه بساخت فرزا  
 بلندش نیکو کش را بھر سموی کشور فرستاد تا آب هوای اینجا بیکه را به تر روی دانش منجید که تا  
 بیک پایه در خورد گشت کاری و باغ و ازینگونه کارها میباشد و شمار هر گونه جانور را بنامند از آنکه مایه دار  
 هوا و آب زمین است گشت کاری کنند و جانوران نشینند و باز از آنکه نیروی شش زمین است  
 و هوا ناتوان شود در هر جای کشور گشت کاری نمایند و چنانکه گو بسازان را بهیچگونه کار  
 که مایه زیان همدی است از برای مایه پیوستگان حیوانی زمینها بیکه برای شش زمین بنباید  
 بکارند و بسال دیگر و اگر کنند از برای جانوران بخرند از کا و کوسفند و مانند آن دریاها  
 بکروش شوند تا آنکه هوایی خوب باشد و مایه دامی داروند گردد و هر چند سال از نو شمار سر جانوران  
 و مردم نمودی هرگاه بسیار شدند و دریاها نمائی دور نشاندی پریشان چاه جوی فرود  
 از آب و یها ناپایها دور بسیارند و بوبهای خوش در خانه و کوهها بسوزند و خورشهای پاکیزه که مایه  
 بر هم خوردن و درست ماندن دامی داروند است از خوردنی و نوشیدنی بخورند و خود  
 از کاهش و کاهنی باز دارند و از آنچه همیشه چمان جوی درکش نامه باز نموده روی نتابند  
 سپهر زمین اختر شماران دور زمین درست این فرمود که در هر شهر و دهکده جایگاه چویند که در  
 کارهای گونه گون پاس همیشه و تیره اختران را بدارند و هرگاه بر این گفت اختران نمایند و

هنگامی نیکو جشن بدارند و در جامای دیره هراخری کارسپیده پشان کنند شیبیان  
 ویره دروان پاکیزه اندرون را فرمود که در هر سومی کشور شوند مردم را بنامهای باقیه ستی همیشه  
 هست که برای دیداری دمای داوند است آموز کار شوند و بی یادزدان نباشند و بر  
 سوی دوما هنگام پیش دادار تمسار خورشید را نمایند که از کارکنان سپهر گاهش دگاستی در وی  
 باشد و مایه پایداری کیتی جهانیان اوست و شوند جهادی زندگانی هرگونه جانور و روئیدی  
 کافی اوست درگاه دیداران فرورنده فرماندار و پنهان و اسکار ویره نام برآید بود را یاد آورند  
 برهنه جرحشید تاجدار سپاس که از دپاس پرستش پاک پروردگار را بدارند هر وی هر چه از پنا  
 جهادی که مایه نگهداری دمای داروند بود از کارهای خردی و روانی و تنانی برسانی دانش  
 فراهم فرمود و جهانیان بفرموده اش به یار بزرگ رفتار نمودند که اگر سحرنگ و را بنحو هم سر  
 باز نام هر یک از از زمامی خردی و کارهای روانی و جنهای پهری و مشهای و شکلی را  
 درین کار نامه جداگانه باید نگهی بیاد آوریم که خواننده کان را اکاهمی فراز آید از بزرگی دانش و توان  
 و کیش آن بر کشیده یزدان بخصه سال کسی در ایران بر پنج چماری و ده پیری و مرک کرفا  
 نکردید و روز روز از دوا مشتاپندان بر جهانیان بخشش گرانند گرانند و فرزان فرکیستی بر  
 مردم کیهان به مهر بتابند در و ندید او که نسکی است از بیست یک از او ستاین شکفت کلا  
 را به یار راسمین برشت و خسور در است بدان سان می فرماید که بزرگترین پادشاهی که  
 برای سگار داشتن این هر خردی و آرایش و پیرایش جهان را بکنیم و خسور جمشید بود و آن فر  
 ازمن که یزدانم در خواست نمود که در مرک پیری و باد سرد و گرم و در دما را بر روی جهانیان بپا  
 داریم که در هنگام شهر یاران جهاندار مردم کیهان پنج نبینند خواهش و از از روی بخشایش  
 دهم جمشید در جهان پیرانی و کشور اریانی همی گویند چون سیصد سال از خسروی او بگذشت

فراخانی جهان بر مردم کیهان تنگ گردید چشید را بسوی روشنی خورشید رفتن براه ختر  
 فرماندم و گفتم خنجر خود در آب انداز بهر سوئی که خنجر خود از آن راه آب دریا را خشک بنما جمشید  
 فرموده مرا کار بست بسیاری از زمین را خشک نمودم تا جای رسیدن بر مردم جهان تنگ بنما  
 چون سیصد سال دیگر در گذشت باز مردم و جانور بسیار گردیدند جمشید جهان را سمرخ فراخی  
 جهان نمود بدستور نخست باز او را فرمودم که خنجر خود را بدریا انداز چنان کرد سه بود دیگر دریا خشک  
 گردید جای درنگ و جنبش بر هر گونه جانور فراخ گردید چون سیصد سال دیگر گذشت جانور  
 و مردم چندان بسیار شدند که باز جمشید جهان را درخواست نمود باز او را سمرخ فرمودم بفرمان  
 نواد و بدستور گذشته فرمائش دادم سه یک از زمین را خشک داشت چون جمشید بفرمان  
 من یاری بهمن امشا بستند و دیگر سروشان فرهند جهان را بدینسان آبادان ساخت و دریا  
 را خشک نمود مردم یکباره مرک و پیری فراموش نموده بران شدند که از فرمان جمشید  
 بان و فرار مان پاک یزدان روی بتابند و از پیمان شهنشاه خورشید جم به پنهانی سربازان  
 و در برخی از کردار و گفتار شهریار که فرموده بر آینه بود نکوش آغاز نهادند راه بدکاری و این  
 بار از ازمایی پیش گرفتند نیکو چهای که بفرهنگا خ سروسختی سمرخ از داد و در پیش دست  
 نموده بود فراموش نمودند از کارهای کوهیده مردم و از ردل نشان یزدان پاک جمشید را آگاه  
 داد و چگونگی پا داشت یافتن مردم کیهان را از ناسپاسی نشان یکایک بگشید نمودند باز  
 یزدان پاک پانچ شت رزاتشت در او ستا چنین میفرماید چون نهصد سال از پادشاهی  
 شهریار بگذشت مردمان از هر روی اسوده و در کار کردند نایند مردم جهان بگفتار دیو کار  
 بگردند و از فرمان من و جمشید سربازان شدند من جمشید را آگاهی دادم که کیفران گناه جباریدن  
 برف جهانیان را بود و کنم جمشید از من خواست که من بفرمان تو رجحان بر مردم تا جهان آبادان



کردید بر من به بخشای و بسالی بجای گذار پس من اورا آموختم که در غاری بسوی ادا ختر خاوری  
 او بر افراز کوه جایگاه آباد دارد و سه راه مردم و جانور در اینجا یکا هیر در راه از مردم و جانور هر کوه  
 جفت و در راه دوم شش پل و از آن راه از مردم و جانور هر کوه نهصد جفت و در انبار بر در مردم  
 و جانوران بهترین و نیکوترین که در جهان بودند که از برف و یخ و سیل آسوده باشند و خمیده چنان کرد  
 و تخم هر کوه رویندینهارا نیز بر مردم انبار تکلی سپاس گذار و نردان پرست از اینهمی دور بود  
 و روشنی آن غار کاچی از خورشید و ماه و ستارگان و همگامی از اجراع بود و در مردم انبار یک  
 سال را یک روز شمارند بر روی چگونگی خشک شدن دریا را دانشمندان فرنگ نیز گویند که از پیش  
 یکی از پادشاهان در هنگام تهریاری و جهانداری خوشه دریا را خشک نموده که یکی از آنها دریا  
 سیاه است که تا کوههای سلسله مرعنه را آب آن فرا گرفته بود و راهی از آن بدیای سفید باز  
 کرد و از رفتن آن آب زمین پدید آمد و در دو جا که پست تر بود آب بماند که هنوز یکی را دریای شاهی  
 دیگر را دریای دان خوانند و دوم دریای کبود که ارکوه البرز را یکی از رشته های کوه ازال را فرو  
 گرفته بود و راهی از آن بر زمین خوارم و جای شمس اکنون ترکمان که پست تر یک پتان بود  
 باز کرد که آبها در اینجا فرو رفت و در دو جا بسیار زرف بود آب بماند که یکی را اکنون دریای ازال خوانند  
 و دیگر را دریای کبود که مانند آن پنداران میباشد مانند سیم دریای ساه و انسانان تاینر را گرفته بود و در  
 از آن بنیامان بیستان باز کرد که در یکستان اینجا فرو شده و نشان آن این است که هنوز آبهای کوه  
 از بیجان در کوه دال ساه گرد میاید بسوی بیستان می رود و پاک نردان به تیسار زردشت همی قیام  
 چون خمیده این پایه مردم پارسا و نیز کار نردان سانس را در کوه جای بداد کارکنان جهان را  
 فرمودم که ماده کثیر با دافرا بهانیان کردند شهنشاه جمشید چون از نردان آگاهی یافت  
 و خشم جهاندار بر تر را در باره جهانیان آشکار نکرد و است سرافرازان هر بوم و کشور را در بارگاهها

جهاندارى بخواند و جهانيان را نگوشت بسيار نمود پادشاه را فرامانى و ناسپاسى پيمان شکنى مبارک  
 سر اسرار رفت و چلو کچى آمدن برف شدن سرما و تباه شدن خيزنا و خوش شدن هوا و ابهام دادن ده  
 اک تارى و چيرکى او را بر کيستى نيز ايا فتن بکاران را سر اسرار بگفت گروهى که بکاره نچوى پير  
 گراييده بودند از ان بزرگ فرود هراينه بود و فرجود خواستند که فرود بر استى پيمان نشخوار بود  
 باشد و خسرو دادار روى بستوان ايوان نمود و فرمود اين پيمان شکنان بى ازدم را چنانچه بايد  
 و شايه از راز ايرد آگاهى ده بنا که ستون ايوان از کيايش شهر بار داد و دانش شده نيهاي  
 روزگار جهانيان را پس از سرى شدن فرخنده همکام جمشيد نام و کام بگفت نشست نهاد  
 ان جهان انديشيد که ان برگشيد يزدان بجا دوى اين کار را اعا رها ده از بارگاه برون  
 شتافتند و بکار مایى نگويم ده پرداخت پس رزان حجم آفتاب چم ويره کائیکه از پر تو دانش و  
 خداوند گفتار و کردار دينش بود و دينش خود نشاندگى بر گونه مردم در مع واقفوس خورد و بسيار  
 از راز مایى نمان ايشان را آگاهى داد که اسکار شدن فريدون پس از پاداش با فتن خورسند  
 ساخت و خود شب و روز پيش يزدان والا پرداخت اينکه فرشته پيام سپار همسار بهمن  
 امشاپند چم اين آسمانى سخن را در فردزان دل روشن جم فرد يکت - ام تمور کا ادميهام  
 چم مارم و نمان کافيهما دور اخ تاسى اسودن و شير چپ - اکنون از ميان مردم بر کيرم و نمان  
 بدست ده اک تارى برون نيز اوار است خيد و جهان جوى ازاد چون روزگار پيرى شده  
 شهر بار خود زد یک ديد فرار آمدن چشم يزدان والا را اسکار انگرست ماده برخى کار ما که ن  
 پس در که بار يور اسب خواهم نکاشت گروه هزار سال دمان جهان باني او در همه روى زمين بود  
 شهر بار و بنياد مایى فرخنده لا در همه جاى کيستى بساخت و هر گونه کار مردم کيستى را نيز روى  
 برف خورسته داشت تا ته که رما به و در شستن و از ابراهيم و پنبه جامه ساختن هر گونه ساز

جنگ افراز هر ترشماوری کردن در دریا و پیرون آوردن مروارید و کشتی و راهبها از او  
 و آبادی و صطخر که بنیادش را گویو مرث است کوشش بسیار نمود چنانچه اخضرک تارام کرد و دیگر  
 آبادان ساخت و اورنگ بلند از روی دانش و فرهنگ بر افراخت که اکنون تحت حمید رود  
 شناس است با آنکه سالهای دراز است فرومایگان جهان کردند روزگار را از چهره مای شکا  
 در وی اندازه هر کار میکنند و هر گونه روشهای نیکو و همسرهای پسندیده که در میان مردم است  
 از اینجا بیدار است و بدین دلیلی که این شهر بزرگ و هنرمندی خردمندان روزگاری کویا  
 اشکار نامه مای بسیار در دانش برتر و شمار اخضر و شش امیرکان چهار کوه به نیروی زیر کی فرهم  
 فرمود از آنها را نامیزدان در دانش آغاز و انجام و فرازین اردند و چونکی شناخت مایه مادی  
 و شیهستان در گذارش دریافت اندازه کارهای خردی و کشت نامه در این رفتار و کردار و امیر  
 این جهانیان خند و در دست مردمان کار دیده رسیده می شد چم فرمود مای شهری سروده را زنا  
 و فرازین اردندش را خمر تا سببان نامدار و ویژه در زمان کامکار گشتی نمیدانند ساسان خیم برخی از  
 فرازین فرموده آن شهریار را بر بان در می و شهری یاد آورده این چند و شیم را برای ارایش این  
 کارش نمود فرماید جهان بندیشه پنداشته بر این است جهان مردم است و مردم بها  
 این خردی و بدینی خدایی است آنکه خود را شناخت خدا را کجا شناسد مرا سر جهان یک کس است  
 می دارد از همه آنها را هم گویند روانی از همه روانها را روان کرد گویند خردی دارد از همه خردا که از  
 کوش کرد گویند چون در مکر بی جهانی بدین شکری یک پرستار از دست در شیهستان فرما  
 پادشاه تا توانای بر گیراس نمودن فرورده تا مانی و نیروی خشم نباشد سر و از جهان داری می با  
 در رسیدن بدین کار بسته است به بلند می نش و نیکویی روش و نیروی کشت پادشاهان  
 پیشین و دیدن که از ان باستان راستان باز و زانی نامه فرماید کشور بد و خیر توان

نگاه داشتن تخت یکی نمودن دوستان و دویم جدایی انداختن میان دشمنان فرماید پادشاه  
 باید فروزیده بهفت چیز باشد تخت بلندش دویم درستی رای سیم استواری اندیشه  
 چهارم شکست بانی در پنجای شکر و پنجم چشم ندانستن خواسته دیگران ششم لشکر بانی هفتم  
 هفتم کمایش و بزرگ داشتن خود باز فرماید شهریار باید سپهر را پاس بدارد تخت آبادانی کشور  
 دویم مهر و حبس بر زیر دستان سیم کار خود را بمردمان بزرگ و کارهای بزرگ را بمردمان خرد و او  
 که در کند فرزان بهرام در شارسرمان یاد آورده یکی از خداوندان ناموس بزرگ آذر ساسان  
 پنجم پرسید مایه سیری شدن روزگار فرخنده پارس میان چه بود فرمود در انجام کار شهریاران بر  
 این شدند کارهای خرد را بمردم بزرگ و کارهای بزرگ را بمردمان خرد و که از کند بزرگان  
 را اگر آن آمد که بکارهای خرد پرداختند و خوردان بزرگ کارهای بزرگ را نتوانستند سامان دهند نیز  
 شهنشاه جم فرماید دانش کلیه نیکوختی است و نیکوختی دریافت آیین داد است چنانچه در گذارش  
 شهریار بزرگ کیومرث گفته اند پس از مرگ دینداران و پادشاهان که بر پیشانی یافت چون افتاد  
 بگفته اند ایستاده چونی بگوی که بتبادت چو خورشید روی چنین گفت کین دولت داد داد  
 که بوم و برداد آباد ناهض سر و گوید خوب یکی نکته یاد هست راستاد گفت نکست آفریده  
 هیچ به از داد جان تو باین چهار دشمن بد خو نکر فت آرام خبر داد با ستاد فرماید  
 بدتر از هر چیز در روز بارگشت دشمنی نمودن با آفریدگان است و از ردن مردمان کویند بر روی و تن  
 مندی بسته نخواست یزدان و نیروی آسمان به تو مندی تن و دانش روان و گردن هر زور را  
 در کشوری شهریار و هر خردمند در عزری کار که از میسر بودی کویند آن شهریار چهار نیکوخت  
 در یکی نگاه داشته بود استکی در دیگری نگاریده دانیانی در دیگر نوشته آبادانی دیگری داد چو  
 و هر یکی در هنگامی در دست نمودی و هر کس بد و پیروی نمودند خندانگه در فرارین از تو

آن شهر یار فرمهند یا آورده سراسر آرایش زبان خردمندان است که آن دشواری در دجلو کنی پای  
 آفریدگان خردی از روانان یا بنده تاجنده سپهری باز رسیده و پاسخ یافته و دران نامه یا آورده من  
 تیر برخی از انهارا بجای خود در تابش تخت دامنودم از فرمود میانه در کنش نامه آن شهر یار دوجی  
 فرزانه فرموده برخی را تیر یا آوریم فرماید جایگاه نشستن فریستن باید بسی بلند و در تابش می کشا  
 باشد و از برای هر سنگام می باید جای ساخت و کاخی پرداخت خور دیها در خود هر سنگام را بد  
 گاه که بسیار است باید فراهم کرد درست نگاه بدارند که بدان آسیب نرسد انگاه که باید بخورند  
 و بخورانه گرد آورده هر گونه خواسته است بر داد و پیرکاری و خواستن زن خواست از  
 جفت گرفتن و پیراست نگهداری خواسته و آوردن فرزندان بهترین زمان جهان زنی است که بخود  
 دانش و درست داشتن کیش و کنش و آرام نمودن و کوتاه زبانی و مهر و فرمان برداری شود هر دو  
 پرستاری و پاس خوشنودی جفت پوشیده داشتن خود را فردوسی فرماید چه خوش  
 جمشید یارای زن که یا پرده یا کور به جای زن زن باید در هر کار خانه توانا و بینا باشد  
 و شوهر باید او را پیکر نیکویی و پرده از خبر خود نگاه بدارد و بدین بیان فرمان بر خود سازد چون  
 او را در هر چه تناسبت بیند زنی دیگر بر او نگریند اگر چنانچه یا دارد فروزیده نباشد او را را ناموده  
 زنی دیگر کرد فرماید زینهار و درن بخوابید که مایه ناخوشی کام دهر است و درن خانه خواهد شد  
 چون فرزندان پرور نامی خوب در انجمن ازادگان و پیره درون او را نام نیکو گذارید مانند خرد  
 و هور و مانند آن که از ناچه های نردان و فرشتگان بوده باشند پس دایه برگزیند از خانواده  
 مای بزرگ که بی خودی از زم نباشد چون روز کار شیر خوردن بگذرد او را برنج ببردن دادار  
 و پاکیزه داشتن فروزگان بدارد و دانشمندی خداوند هوش و پرخدا پرست پرستگار می باشد  
 تا او را دانش آموزد و شکم پرست خانه رنکار رنگ پوش نباشد که از همسالان هلاک شود

جامه برتری جوید و راه گزافه کوئی و دهرزه دریایی پیوید در سخن را ندان فرماید میانه گزیند سخنهای و  
از دانش پذیران زبان نکشاید بی اندیشه سخن نگوید دوباره سخن نراند و از گفتگوی با مردم نادان  
و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا آنجا نیکه باید پرهیز نماید که از شی که بدان آگاه باشد آگاهی  
را آشکار ندارد تا آنکه گویند سخن خود را بپایان رسانید خبری را که از خوا و باری پرسید پاسخ نگویید اگر از کسی  
چیزی پرسید او نیز در میانه باشد پیشی در سخن نکنید اگر کسی پاسخ نگویید او را بهتر از این سخن باشد بگذارد  
آن سخن بپایان آرد پس خود پاسخ آراسته کند بدان همان که بر پاسخ و هدیه بخت خور و نیکو گو  
بر سخنان مردمی که گوش یکدیگر میزنند نگوید با احترام سخن بگوید بگوید و از گفتار گوشه دار چیزی بر  
زبان نیارد و هنگام گفتگو باید کمری چشمک نرزد بسیار سخن بگوید و پیر و پیرکان دیوانگان از  
سخنان دروغ و سخن صنی و شوخی پرهیز نماید در این راه رفتن فرماید از روی خود پنهانی راه رود و  
شانه نجهد بسیار در سویی و پس ننگرد پیوسته تهر و پیش نیندازد در هر روی پایه میانه نکاهد از  
تهد و کند رفتار نکند در نشستن فرماید در نزد امور کاران و بزرگان و پیر و بزرگتر از سال خود و  
زانوشینه و کردن کج نماید و آب من خود را نیندازد بارش و دیگر اندام خود و بازی نکند و چنانچه  
خود را مردم نقشارد که از روی آواز بر آید خرچهره و تشنه جای دیگر از تن خود پدید آید سازد روزی یکی  
از خور و پنهان نراند از من باز پرسید را از اینکه نزد انبیا آنچو خود را میفرستد برای چیست گفتیم برای آنکه  
بر این ستوده چشمید و نا ایشان هنگام سخن گفتن و خمیازه نمودن و خندیدن پیداشود و چنانکه زان  
این کرده بشمار باید به بند خرمستان جانی پیدایشد همان جو فرماید گاه سخن گفتن با احترام  
سر خود را پائین اندازد و چشم دریده نماید و همواره اعاز نرم و از نرم در هر آنجی باید خود را نکاهد و  
در نزد مردم نخواهد اگر خواهد و در نزد بخواهد اگر ایشان سخن بگوید همای که از نشست و برخاست از هر  
روی چنان کند که از روی خوشود باشند و بخواهد بی آموز کاری و بی اسوختن نباشد از دریا فتنه نا

نا آگاه نباشد و کاهلی نوزد در آیین خیر خوردن فرماید در کاه خیر خوردن نخست دست و دهن  
 سبیل را بشوید سپس در کنار خوان نشیند لقمه بزرگ بردارد دهن فراخ نکند و انگشت نمید و  
 بگونه کون خوردنی نگاه نکند و در پیش مردم چیزی بردارد بر برگستران خود خوردنی بخش نکند و بجز  
 خوان ننهد و آنچه خواهد از دهن بکند چنان اندازد که دیگران آگاه نگردد چنان بخوبی خیر خورد  
 که بازمانده او را بتواند خورد پیش از دیگران دست دراز نکند و باز پس نرود اگر سیر شده باشد  
 کند آب بنیاب بخورد هنگام آنکه خلال باید شود بسوی کسی نه میزند یکی از پنج دانه تازی این رذی  
 نکوش روش زبان پارسیان را در دهن نمود که این کرده از بیچارگی خا و شاد و صاد و ط و ق  
 و ذال و عین و طان دارند کفتم ای نادان کردی که این همه بازم رفتار کنند که هنگام خلال نمود  
 بسوی تو شوند چگونه بران گرانند که این بخان را برای شناخت بجایگاه خود بیا و بایرون آرد  
 کاهی دهن را کج نماید برای دیگر آواز در دماغ و کلوی خود اندازد و بچرخ کردارهای سبک  
 و بازیگری کرده باشد سبزه زار انداخت هیچ نکفت بهر روی شهنشاه بزرگ فرماید اگر میران  
 است هنگام کتردن خوان اگر تواند از هر گونه خوردنی فراهم کند و بچرخ خوان را راسته داد  
 و پیشی در کاه خیر خوردن نماید چنانچه دانه‌های طوسی در سرنک فرموده خدیویم داد رنگ جمید گوید  
 خورشید باید از میزبان گونه کون بکشتن گزین کم خورد و در فزون اگر چه بود میزبان جهان  
 نریشکی نه خوب آید از میزبان دوست داشتن جهان را بر هر چه بگزیند و بسیار کشاده روی نشیند  
 من میگویم بر روی میهمان نتوان بود شکستن در آیین جهان شدن فرماید تاوانید بر جز  
 همسران خود همان نشوید همان شدن همان خواستن بنگاهد داشتن را از هر کار دشوارتر میدان  
 دیگر در آیین خوردن در کشش نامه باز نماید بر هر کسی است از بزرگ و خرد و هر تاسبان روشن روان  
 و آشکارا بینان نخست تا آنکه نیازمند نگردد و بی کساری پیر دارد و مکر در چشمهای بزرگ که از

دست رسیدن می بسته نوشتند که بدین میان جی پاک روانش توان فرزند شدن در آن فرخ روز  
 در باید و تماشای فروغهای پیدایی جهان چنانچه باید نماید و گرنه آنگاه که نیازمند گردید باید گنجی از گشته  
 از هر چه نماید و چند تن ازاده بزرگ بلند شش تنگوش کزیند از بویها و سازهای دلکش و چهره پری میکران  
 همه و شش در نکمائی ل پذیرد و خور وینهای پاکیزه مشکوی را بیاراید چه بیرون و اینکام میسکساری توانا  
 میسر کرد و و هر یک بسته بسته خود را خوانان میباشند هرگاه در برابر دلخواسته خود رانند بیند باید برجم دمی داد  
 و نذر کند و کوشش نماید که با خردمندانش نشیند و از مردم نادان پریشان نماید با اندازه که از کونه نشی پرو  
 بزود باده کسار و چنانچه آبادیان کوهیند هوش ز داران چندان باید خور که بهوش بشد خاموش  
 نشستن پر خور دن و سخن بسیار زدن و خنده بسیار نمودن و جنگ کردن بدربانی همه نشان  
 است که از کونه ایغی خود بیکسو شده است سخت پاس خود را بدارد که خردمندان خورده از وی  
 نیکند همواره روی خود را بوی مهر آگین نماید و تا تواند از خندان خردی باز پرسد و گوید از ترش روی  
 و بدخوی هر سیر نماید بر امشگر برجم بدخوی نماید و همواره فرمان در نواحتن جنگ را باند بدبخت  
 سبک نکراید بجهان راههای نیکه فرزانگان این گروه اند بسیار نگر و بی که بسال کمتر میباشند باید همه کس  
 میباشند و گستاخی نکنند در کشیدن باده و مانند آن بردهند می از کم و بیش سخن نگوید هر چه او  
 به پیمان بدخوی کسار و فرزانه نشناوری چنین گو میگوید که باده خوری تو با خردمندان خور یا با بصیر  
 رخ خندان خور بسیار خور فاش کن درد مساز کم کم خور که گاه خور و پنجان خور من میسکوم

چون می بود و دیعه جمشید تاجدار | بار استان بجایه خوردن بدوستان

ارشد دوم

از تابش سیم در بر گشتن روزگار و خشور برود کار جمشید و پادشاهی ضحاک تازی و دیگر

کون شدن



## آیین نیردانیان بر مهوردن با سیاسی چشمیده

داغندگان نامۀ نامی کهن برانند ضحاک پور مرداس که او را بیوراسب نیز گویند پور زنگیان پور تاز  
 پور شهنشاه سیامک است و اینان از سوی شهنشاه ایران در کنگ در هجوت و نامادان فرمان  
 دهی داشتند و نیز ازین گروه میداشتند همواره فرمانان فرارین آیین جمشید و نیاکان بزرگوار  
 را به بندگی کردن نهادند و از سیاسیان بچم در پانچوان و ساسیر و انمو و ده که ضحاک در آغاز کاسپان  
 پسر ستاری و ادار و ستارگان چون هراسبان نامدار بر نیست لا دیرین هر اینه بود و او را بکام پیا  
 و در کشور تازیان بزرگ نام شد و دران هنگام نند بار از رسته چون جهانیان از پیمان جمشید بهر پیچید  
 این را و او را اینکچ اهریمن مثنی ویرا دستور پیش رو کرد و چندی کار می نمود گشتن پدر خود را که مر  
 داس بود از برای خواسته و فرمان دهی بر دو م تازیان بچاه انداخت بر مینائی اهریمن بخوردن  
 گوشت و زنده خایه پرداخت بکار نامی تیره و تاریک که بفرهنگ آذربهوشنک سخت کرد  
 و چنان و دیوانست پیرامون گردید و با دافراه رشت کاری وی خدای بلند و را بدو  
 گرفتار نمود که دو بر آردی بماند و مار از دوش او اسکار گردید و چاره او را پزیشان اهریمنی  
 بمغز ترا دمی دانستند لا دیرین مغرضی که آشفته گردید و با سیاسی و نافرمانی پدر خود و جهان  
 و بزرگ فرودیزدان و دشو ترنگ جمشید کتابی آغاز نهاد و گروهی نیز از با سیاسیان ایران  
 بر او گرد آمدند و فرمان او را کردن نهادند آن اهریمن ناپاک که هر به بدیده اهریمنان مرد  
 اینک جنگ خدایکان جهان نمود با گروهی انبوه از سپاهیان تازی و پارسی و روی  
 روی بایران نهاد و بر بومی که ربکد زکریا پاک کو هرش بود و نیز بر ساخت دوست  
 بکشتن و تاختن آباد کشور ایران انداخت و مغز پیر و جوان خود را دران دوش خود ساخت  
 ازین هنگام جمشید شاه آگاهی یافت شهریار این در پرست کارا که گمان جهان را از فرزندان

و شاکردان خود از هر سوی بخوابست فرمود خدای بزرگ را خواست بر آنست که باد افرا  
 پاداش ناستوده پیمان شکنان را ضحاک تازی در کنار بختد و در خشم پروردگار و الا فرار آید بهشت  
 زین پس خود را بختداری کنسید این دست مراد را شکار و پنهان پاس دارند تا آنکه فریدون  
 را که از اردمن است بزدان پس از هزار سال دیگر بر این ایمن برانگیزد و جهان را از مایاری  
 تازیان پاک سازد و این امیغ راه روش مرادی استکار سازد چم چم اسبهای سپهری مرا بجهان  
 و انمو و نماید ستوده این بزرگ آباد را باز در روز کاروی پدید آید زینهار را خواست که در دهم  
 نباشید که کرده اینزد و دجوی از ادخویان را بر آید شادی خواهد بود هر چند دایمان روانی خوش  
 از شهریار بلند نمود که از روی کیایش چاره آن او را میگرد که سرش از خشم خدای بر بود نماید  
 پذیرفته نگردید و فرمود چنانچه نیاکان پاکم چون از امانا و فرشته نهاد دجی الا و فرخته لا و شای  
 بلند جای یاسان اجام سوده و فرجام باب دیدن بی از جهانیان نداشتند از بدکاری و نند  
 بار ازاری مردم جایگاه فرمان دهی گذاشتند و راه کوه و مامون را برای پرستش ایند چون  
 گرفتند من نیز پیش از آنکه از دوسو گشته شود بکناری خواهم شد که فرمان داد و برانست  
 که مردم کیهان در دست ضحاک تازی رشتها بپند و شما زین پس خبر خواب و فرزند مرا  
 نخواهید دید این بگفت برخی از رازهای نهان بدیشان سپردش با نگاه تاج و گاه شهریاری  
 را و اگر دگر و ماخذ سیامکان از ادخوی جامه سیاه پیوستید یکباره از ساز و برگ شاهی  
 بگذشت سیمغ اساروی خورشید نمود خود را از جهانیان پنهان فرمود و در کوه و دشتها  
 تماشا گشت میگرد و امیغ خیرهای پیوسته اشچان نشیدان کاموس فرارستان بکران بود  
 در بزرگوای دور از گرو و باروان فروزنده ستایش بزدان و نیایش مردان فران  
 مینمود بدینگونه روز کار را باریابی دانش بگذرانید و از روی پنهان بر سر اسپر پایه آفریدان

خردی در وانی و تمانی رسیدگی می کرد هر جای رسوخنه دیدی انش و انش با وزد و باندازه پایمه برایه  
 آگاه می فرام کردی ساسان آذمی فرماید پادشاهی برد و کونه است یکی قلندری و یکی برتری  
 سپاس از تو که گیانیان بجز و رسیدیم و بهر روی شهنشاه آشکار و پنهان در هر جای از جهان از  
 روی دانش و پیش تماشا می نمود تا آنکه بفرموده سروش بر ابل رفت و دختر پادشاه و نمرور را با و نگاه  
 فروز بگرفت از وی پس از چندی پسری پدید آمد آن گرامیایه پور را تو را نام نهاد و بزرگان گزین  
 کجما جم بدند سراسر نیاکان رستم بدند چندی و نمرور بگامرانی زندگانی میکرد و از انوشیروان برادر  
 دست یافت تاج و تخت بزرگان را از فرماندهان پیسدا و تخی دید بر سر و جوان بخشود و بسیاری از  
 پادشاه را دکان را بگشت از نو از شهر باز و دختران طمورت پور جمشید را بر نی بگرفت روزی چند  
 از مردم را فرمان داد و بکشند و خورد ماران بسیارند و پیوسته پردهند کتونه جمشید شاه بود در دل  
 آن داشت بهادایرانیان بشاهی اوتن دهند تا آنکه پس از جستجوی بسیار او را در نمرور یافتند  
 بدادند فرمان بگرفتند و خنجر از داند و شهریار را نمرور بچین رفت و هر جای مردم را بکش و کشتن  
 و روشهای نیکو رهنمایی بگردید و فرستگاران را و انش با موخت تا آنکه بکعبه بر خدی بدست روز  
 بانان ضحاک سرانجام گرفتار شد و باره آن شهریار بزرگ بکشته و بکعبه دانای خونی چون تیمسار جمشید  
 هر کونه دانش مردم رودی زمین را بیا موخت و روشهای پیسنیده و ایمین بساخت پس آن شهریار  
 بهر پیرایه بفرموده و اداریین سوی زمین شد تا جهان یان آن رودی زمین را بهر کونه نهر را بهر شود  
 و کارا که مان آن سوی جهان را بهر دانشی را بهر کرد و دیر کا بهی دران جایگاه پادشاهی فرمود تا آن  
 و دانش بر افراز پسران بچه بهوش خورشید پیوست کوهندان شهریار و خورشید پایمه مرد می است  
 چنانچه آفتاب بختشیدان شید است در پای پسران و روشن اختران بدین پایمه خنجران پیوسته و نا  
 پیوسته از نوشته کان و بخر آن پیکر نیکو و خداوند رنگ جو کو کند از ان هر کونه دانش و هر که جهانمان

را بکار و مایه رسیدن بدادار است آشکار کردید چون ضحاک از کار آن شهیر را آسوده کردید مشهور و شایسته  
 برافراخت و دست بخون یخمن تنبهاران و زنده باران بیاخت چند که کار بر جهانیان تنگ کردید آغاز  
 پشیمانی از تنگستری چنان خود نمودند و شب و روز درینا نش خانه ما از خدای بزرگ درخواست بخشش نمودند  
 ما آنکه سیمراخ جهانیان بر ما جگانه پذیرایی کار کردیم بفرمان آن داد و گنجینه آفریدون از فراخانی جهان  
 کیاش برنگ بفرستاک آبتین پوچشمیدین تیره حاکدان خشیان خرمید دران نجسته تکام ضحاک شبی آفریدون  
 در خواب دید که وی که در کار و چهره او را از پای نه آورده در بندش کشید سر سیمراخ خواب بیدار شد از چنانی آن بخت  
 کارگاهان را آگاه بباخت یکی از موش یاران ضحاک بدین بیان که دانای طوسی گوید که کنجی کردار آفریدون آگاه  
 بباخت بدو گفت پرداخته تر زیاد که جر جرک را کس ز ما در زاد جهان داریش را تو بسیار بود که  
 تحت محی را نرا و اربود سپهر تپنا بدانی بجای اگر باره آهستی پای کسی را نمر دین پس تحت تو  
 خاک اندازد و سر بت تو کجا نام آفریدون بود زمین را سپهر همایون بود زنده سر بکرزه  
 کا و روی به بندت در آرد و ایوان بکوی از شنیدن این سخن آن اردو پاکیر دیری پهنی کرد  
 چون بخوابد از هر سوی جویای فریدون گردید آبتین را یکشت فرنگ ما در بفرمای فریدون به بخت  
 راه بیابان گرفت در میان شبانان ماند دران زندگانی نمود پس از چند ماه در غاری براد  
 جهان جوی با فرجشید بود بگردان بنده سوزشید بود پور خود را بشبانی ایند پرست سپرد و در شهر آمد و  
 پرونده کرد و از ضحاک کردید کایکه پروماید نام داشت بفرمان بزدان همه روزه آفریدون را شیر میداد  
 ضحاک یکخته آخر شماران از کار کا و فریدون آگاهی یافت آهنگ کشتن کا و سربانوان نمودند از  
 اندیشه وی آگاه شد فرخنده پور را بر داشت بفرمان ایند و امشا سپندان بپند گرایند و خور را بزد را  
 برافرازد کوی بر بدانی خدایند و بسپرد که به پروردگاری و آمد در کار وی بوی پرواز دآن خزانة مادی  
 فرنگ را امیدوار به بخشش پروردگار نمود بکار پرستاری آفریدون می پرداخت ضحاک چون

در میان شبان باز نذران آمد غار بابی فریدون بدید پرمایه را بکشت آفتاب فریدون در هر جای کشور  
 خنید کردید و پرده را از فریدون دریده شد و لهای مردم بچوش آمد و دل خوانان فریدون گردیدند در تپکار  
 و پنجهان بدان شدند که از فرمان ضحاک سربازان در آن هنگام یکی از فرزانگان نزدانی از روی دانش سپهر  
 با صفهان برفت در دکان کاوه آهنگر در آمد و هنگامیکه در میان ضحاک ارکاوه پسر مای اورا میخواست  
 که خورد ماران بماند و زبانان را دور بساخت پوست پاره که کاوه پیش خود بسته بود باز نمود و دیگر  
 بر روی آن پوست کشید شمار نامی از ناهای بزرگ خدا بر نمود که مایه بجزوزی و بر آینه پیروز بود و فرزان  
 کار دان این پوست را بر سر چوئی کن فریاد بر آورد ای بران کسی که دستار از فریدون حضور پروردگار  
 نباشد و در سورش یکدل میگردان باش که جهانیان با تو در جنگ ضحاک همدستان خواهند شد و بفر فرید  
 بر تازیان دست خواهند یافت کاوه فرمان فرزان کار میان را به پیمان فریدون استوار بست پوست  
 پاره بر سر چوب و تخت از جای برجست در میان بازار فریاد بر آورد و بنوی بر کاوه کرد و آمدند از سورش کاوه کا  
 گمان ضحاک سر اسید کردید و چلوکی را بدو باز نمودند آن شاه اردشیر را ندیده بودند و هر چه خواست  
 مردم را ازین کار باز و بر بیشتر مردم آنکار کینه جوئی نمودند و چار بار که وی ازین کوهان خود و جنگ کاوه  
 میان بر بست اما ده کارزار کردید که از شش کاوه در هر جا افتادند و از هر سوی بزرگان هر شهر و کرده سرافرا  
 ضحاک بتافتند و سبوی کاوه شتافتند و در جنگ تمام تیسرا فریدون بفرمان ایری چون کرنی از روی  
 دانش بمانند و بفرمود بساختند و نوندی سبوی کرشاسپ پور شهنشاه جمشید که در کشور غیر و شهر یابی داشت  
 روانه نمود از چلوکی کارا گهی و او را پهلوان آشکار و پنهان نیز لشکری کران سازید و فریدون خود را بدور رسانید  
 خدا و پهلوانان و همفرزدان فران پهلوانان را به البرز یاران آمدند و سبوی در هجرت روانه شدند و هر یک از یک  
 نمودند و کشتی از آب روانه شدند و به هجرت رسیدند و بفرمودی پهلوانی کاوه و ضحاک را و در آن  
 بساخت بران ایمن دست پناه بخوان خواهی آتین بدو خود را و در آن بنمود و بفرموده سرودش را و در آن

فرستاده بجای و اگر گوش نمود تا بسختی چهار بار در دکر در کار شهریاری ضحاک هزار سال بود ضحاک بتاری  
زبان بسیار خند را گویند و به پهلوانی منجی خدا و نداده آمو از آنکه یار سیامان ده آتش گویند آن بی باک کسی بود و در روز  
کیومرث که از بی شهر برتران بود خداوند آفرینش نمود تا باز ندانند بد از آنکه جویدان گویند از دست و دهن هین ده  
اگر یار است

### گذارش دگر کون شدن اندیشه نجر و ان دانش پرومان در فرهنگ آغاز و انجام

کارگاهان باری بران سر ندیس از سری شدن فرخنده روز کار شهر یار دانش برای همیشه جهان ارا می شود  
روشن روش نیرودان در هنگام فرمان بی ضحاک نازی تیرگی بهر سبب بسیار از جهانیان بکراهی افتادند  
و اینهای گویند کون در کیستی پدید آمد برنجی از فرزندان و شاکردان فرخنده شهنشاه بر بلند پور جهرت دیو به پیچ  
ره سپار فروزنده این داد و آرد و دینچه که در روز کار جمید چنانچه باید با آغاز و انجام رسیده سر پای جهان باوران را بد  
بودند از روی آردوی آگاهی پیش پرستاری از دیند سیامان داشته تا آنکه حیثیاتی تن که داشته گردوی دیگر  
از نواموران که برنجی از نجران فرایز ارودان و خوش بلند رسیده بودند و این سخنان بی رسیده پس از جمید از  
بنودن فرخنده کیمر احمی افتاده و کیشهای جدا گانه این بساخته تالی از گذارش نشان در اینجا یاد اویم  
تا خواننده را سو مند باشد گذارش استین که چندشت بشه شاه جمید میرسد استین به چگونگی زبان بیک کار و خدا  
و نه گفتار و کردار را گویند نجران نیردان بدینگونه نجر بردن و این پرستیدن پرداخت در ماستان کرد و اگر خود را  
بفر دختی در درون پوشه درونی پرداختی و در ماستان در زیر آستانه ناستی نیرد پرستید بکردن و م خواند  
ناهمای فرخنده چم ایزد و ان خود را فرزندان فرمودی پس از چند کا چیری کم بخوردی تا آنکه بر این سخن خرمای جهان  
در آشکاره نجران و ارا که ای فرزند پس خدو فرهنگوی جمید شاه در فرزندش بجای می فرو تار یک  
فرمان پرستش نیردان بدینسان صد و پست سال پرستنده ایزد و امشا پندان و فرزندان و فرزندان نجران  
فرخنده کردید پس نجران سر دوش از مساه میان کرده آمد و کدخد اگر دیس از چندمی شهنشاه جمید در فرزند  
ویر از آگاهی از ناپایداری کیستی بدو و چگونگی کون خود را و آشکار شدن فریدون آگاهش به ساخت دی به

تپاسیدی زندگانی میفرمود تا آنکه ضحاک آفریدون را در خواب بدید فرمان کرد قتل آیتین بداد بدست زور بانان  
 ضحاک گرفتار شد و را بدختی بستند برخی از ایشان درخواست نمودند چون تویر چشیدی خواهش آن داریم که  
 فرجودی از تو اسکانیم پس نیم تیسرا آیتین روی بدخت آورد ایمان را از راز من آگاهی ده دردم اندخت  
 ز بان ای کرامان این مرد پیشوای جهان بود و همیشه خدا یگان است در انداز او گوشت که پرونده زردان آتشانند  
 رازهای جهان است گروهی از تاربان این سخنان بشنیدند سبوی ضحاک شام افشید زور بانان باری کفتند شما  
 در کوشه جهان شوید و ما بکشتن خود تن در میدیم فرمود من برای نگهداری تن آشیانی بکشتن شما خوردیم  
 از اینجا بچینید تا آنکه در جهان بدور سیند و بکفنه آتش و تاربان و را بکشد از جهان بچینید پس نیده آتشهار  
 است زبان از برای آن است که نام زردان خواند دل برای آنکه دریا داند باشد چشم برای آنکه ننگها  
 آفرید بایند بلکه نه کو تو خاموش باد هر چند یاد تو فراموش باد باز فرماید از ادکستی است که دل از  
 اندیشه ماقهی سازند آنکه رهنه باشد فرماید کوشه نشینی که جهانیان را نکوش کند و نیز اندیشه جهان دارد  
 چرا که او را اگر خواسته کسی گری نباشد او را نکوش مردم کیتی چکار است فرماید بخت کستی است و  
 دهند و کردار دهند بدخت تر آنکه بانیگان باشند پیرایمی نیکی نمود فرماید پرستنده این دگستی که بخواهند  
 کمر سینه زیست کنند و گردن نادر همیشه کمر سینه است گروه دیگر بادیانند بادیان پوچشید است و در دانش  
 بینش سفر زانگان روزگار بود و از پر تو فرنگ ضیو با هوشتنک پد تاجار خود خداوند فردی نوش و ادبی و  
 بر گردید از موسی نامد اید و ز بنگی فرمان آن یافت که دانش آغاز و انجام را بزان بر هر مای خردی گروهی را  
 آگاهی دهد ایمان داد و نود خوانند پس از دی در روز کار ضحاک شاکردان فرزندان آن شاهزاده ازاده در  
 جاب بسیار شدند بخواندن و نوشتن و گفتن بایه جهان آفریش را و نمودند و از آغاز نده و روانان پاینده و حردا  
 کشیده و دانش کاهها سخن را ندید هر چه که بهر مای خردی ایشان استوار نبود و اکدا کردند و پیر  
 از ناسیای و ناتوانانی فرود برتره و ایشان دور از خود نمود و سترگان این کرده که از جهان بینش بیدرد

رنج بردن و اودند و نامه های خردی فرزراگان بر مهرهای ایشان را درستی یابند و دو کجکی فرزند کان شجاعت  
 پایه آفرید و نسیا آوردند و دباش تخت نیز خردی از فرزندهای بادانیان را دانموده ام تا در کانین کرده جهانیاں خسرو  
 زاده دریافت و انشها و تکلف تنه های شرف رسیدن پایا فرستگان و دیدن شدن این باریخ بردن و فرمود  
 شدن دریافت مینمودند پس شرف و منگیان را فرمودی که آشته فرمودی شدند که ارش ایشان را اگر باز  
 نمایم نامه دیگر باید پیش این کجایش ندارد امیج که ارش ایشان نیست که در پیشتر خردی و ان کجی محی باشد  
 آنکه فرمودیان بجز خردی و این پیش رسند و این کرده اراده و افش سنن کونند اینها نیز پاکیزه کی فرموده و سبب بیک  
 و یا زودانی با تو دیان همه استانند کرده و دیگر چمناسیان میباشند یکانه میان ایشان نیز خوانند چمناسی پور  
 شهنشاه نامدار جمید است در روز کار زندگانی پدر نامدار خود در این ازادگان همه آبادی از جهانیاں دوری نمودی و  
 بر روشن نزدانیان رنج در پیش دادار کشیدی بهر بنمونی و خور و رک یزد و دستکاری خود همواره از  
 جهان شدن روشن رود افش فرزدان کردید پس از شهنشاه جمید برمی از این پرتومان برای درستی آیین بردان  
 بر و کرده اند و شهنشاه زاده مردم را بسوی خود بخواند جهانیاں از و افش آموختند و سخنان درستی شنیدند  
 و از زود خود فریادت را نوشتندی و این خود نمود میان همین بنوه جهان و جهانیاں را در کنار و کران بی بود  
 دانند کونند هر چه هست این را دست خردی و خردی نیست این اسمانی سروده جمید را زهر آردند؛ پو تو قهرایی  
 چها خلی چهار و چنار دم جمید و جملاد ارحیم هماری کا همهار لاسپ و ایم این پهری فرمودان  
 بسیاری جهان پامید و پدیدار در مایه بختی خدایکی است چه دیگری راهی نیست کونند خردان و روانان  
 و سپهران و فرشتگان و حیوانات و بیوتسکان همه پنداشته زردان است چنانکه شهنشاه جمید در اسمانی نامه  
 خود فرماید؛ چنانکه حال کرد فرماش آد؛ پارسی این سخن این است که جهان بندیش و پنداشته زردان است  
 بدینگونه خدای برک خرد نخست را پنداشته و اندیشیدان میسار روان بدو و هفت و خرد دوم را پنداشته  
 همچنین هوش دوم سپه خیر اندیشید تا خردان و روانان و سپهران و حیوانات و بیوتسکان پدید



کشند در آغاز روز کار بروج کشیدن دزد و دافش من تیرانش این سخنان بدین طبعش نمود و خردان بکنسید  
 و روانان باینده و سپهران رخنه و دیگر همدایان از آن پایه برتر است که پنداشته ایشان بود یا بنده هر یک  
 از پادشاهی پوستان از این بنای سبکی است که اندیشه پنداشته ایشان هستی یا بنده چنانچه خوشنودان پنداشته  
 بر پرویشان ایشان است و هر یک از پرویشان را پنداشته ازینک به بسیار است ازین روست هر تاسمان  
 هر که در پیروان خود در برابران میدارند که هیچکاه بی یادیزدان و اندیشه نیرزدان نباشند مآخیز ایشان هر اسکار و چنان  
 هستی باید از روی باشد و جز از شیه انیت و خردانی در پایه چیرنی بود یا حاجی نیاززدانی و برخی از زیره درونان و دیگر  
 دیدم که شاکردان خود را در تنگام فرمان دادن یا همی خوانند و خواست پر دزدانان ازین گونه سخنان نیز همین  
 است که یادآوردم ازین در فراکنان پادشاهی نامه پادشاه اندازانها اندر نامه جمید است با فرزندان خود که  
 سمرا و یاتند سمرا و پندار را گویند و ایشان را چند کرده اند از آنها روشناس تر فرو توشه اند فرو توشه پس از  
 روزگار جمید از شاکردان آن شهر یاد دریافت و آتش نموده رفته رفته در آغاز کاخ خاک مردم را بسوی خود خوانند  
 و بسیاری بر او گردانند و کوشن سخنانی دادند او گوید جهان شایگان پندار است سپهران و روانان و  
 خردان بود دارند پس از او فرشی سپرد خود را را بنما شمرده گفت سپهر ستاره پندار است و آزاد روانان  
 و سیامک خردان هستی دارند و از آن پس سپردی فریارج بر آن شد که از روانان سیامکان خردی نیز  
 بودند از بنده خردان اینک کمی هستی ندارد و دیگر فرمندی نیستند و فرمندی از شاکردان فریارج است گوید اگر کسی بود داشته  
 باشد داند که شایگان سپهران و خمرلر و روانان و خردان همه پندار است بر آینه بود که گویند و نیز در حوض  
 مانند پندار گویم او هستی و دیگر را بر آینه او گفته اند جهان دانی همه پندار باشد ترا که فرزند او داد باشد  
 از سمرا و است گفتن نام سمرا همان سمرا و هم پندار باشد سمرا و یان را سخن بسیار است از ناوود  
 هر چه فرزند آن است جهان را سمرا سپردار و سمرا و یان چنانچه کامیاب سمرا دی در سمرا و نامه و انموده هر چه  
 از این پیش هفت سپرد بود هر هفت خواش سمرو دی و فرمندی روی زمین را داشتند بدین آرزو

در پیش دادار چندی بر آیین خود بزدان پرستی نمودند تا آنکه روزی سهربر بالین آسایش گذاشته به رفعت  
 را خواب در بر بود چنان دیدند از تن خود بکینچه تهریک در خانه پادشاه کشوری بزدان پس از مردن پدر هیم  
 وار شده سالهای دیر پادشاهی نمودند هنگام بدرد کفتر جهان پیرامی خود را جایش نمود  
 پس بپوشید و بهشت شتافتند چون خواب آمدند خودی که آمده بودند به خواب نرفته بودند و بیک  
 خود را و نمودند پس بران شدند که بهنگاه خود شوند ما در بیداری کار خود را نکنند و راسی این شماسا را به  
 تخت شهریک جای مھین برادر بود شدند در اینجا پیر او را پادشاه دیدند کانهای برآورده با نهای اباد کرده او را  
 بدیدند پنجس کجا یکاه برادران دیگر در سینه آنچه نشان میدادند چنان بوده از مردم هر شهر که از آن شهریار  
 و چگونگی کردار خود را می شنیدند چنانچه مادر خواب خداوند هفت کشور بودیم و بیکدیگر را می شناسیم اکنون همه در  
 در خواب پنداریم مبنی این جهان را بودی جز خواب و بمراد نیست خداوند کلش را گوید تا انانیت بود حق را  
 برادر که بهو هست است و جز او هم و پندار این دران کرده را سخنان بسیار است ازین بیشتر بخواه  
 ندیدم که یا در شوم و دیگر را دیانت پیشوای این کرده را گویند است و ایکی از سران و پهلوان و  
 دادنها و حمید است پیوسته دریافت امیع خیر از شما کردان تمیاز جمیع نمودی سپید بیکو کارم از او بود  
 اعاز شهر یاری ضحاک و در آتما شای روانی از روی دانش و پیش روی داد او گوید از در خورشید است  
 روانان کاموس خردان کاوسی از او دند و بخش او دارن پسران در روشن بکلی کرد او و جنانند که  
 بدور رسند و از آن بر جهانیان فروغ هستی رسد هر بوده یافته پذیرانی هستی از آن تمیاز است کو هر یکش شنید  
 و در بخش تهاست جایگاه شیش برینکی او دناست کو هر شش بر پرست اسکار چرا که میان پسران جا  
 فرمان همی اوست بازگشت و انان نیکان بسوی اوست یا با ختران دیگر که نزدیکان و نیکانها کار از جهان  
 آختران بمانند و بیکر خدایا ست این کرده پرو خدا داد موبدی می باشند هر هنگام شهر یاری ضحاک  
 مردم را بسوی خود خواند گوید خردان و روانان از او و ختران و پهلوان پاک نهاد نزدیکان از دند





کاوه را که ارشش خود آگاهی دهد و خود را برادران بسچ در هوفت را نمود بدید می یزدان دیاری اشتهاسندان  
 ضحاک را که رفت در چاه سارکوه و ماندند کرد و در تخت جهان داری نشست اضحاک را می بر سر که شنبه نوحان خلیجی را  
 نیان تازیان در خیمه خور ابرانداخت و پنج ستمکاری را بر کندار مایل و کر مایل خواننداران ضحاک بدید فریدون  
 یافتند سکار نمودند گروهی را که ازاد کردگان می باشند فرمان دهمیدار مامون بشهر آمد شهریار چو بکی را پرسید که فتنه  
 مردمی که خور و سهر ماران باید باشند مادران و نمود ماران بر غنچه جانوران سیدبار گریم و خست و یزدان چون افزودن  
 شمار خور و سوار کشته بیا موم شده آنها را بنوازش خدیو انداخت و خوش نمودار مایل را نیز فرهاد نام به معانی سر  
 افراز فرمود پایه چاکر مایل را برتری بخشد بر از زانیان بجم و زربشا و ماننی پاشیده کوبند از نیکوئی کارمانست که فریدون  
 کوه شیمان را که بدید و از دیدار نشان شادمان گردید فرخنده شب سده بود بر بزرگ داشتن این بیا موم شب  
 شهنشاه فریدون را زان پس سار و بزرگ جشن بسیاری برایش گردید کوبند از نور و فراد و فراد و هر ماه آن خدیو با  
 دستگاه فرخ بخش تحت و گاه شاهی گردید ضحاک را ری و سب یافت کشور ایران را از بد خوانان پر داخته نیکو  
 نگه داری نوی فریدون فریاد

بروز خسته سمرقند ماه به بر بناد آن کیانی کلاه رماه اندوه کشت آب کرد فتنه هر کس ایرد ششده فراز انکان تمام گرفتند بر کینه یاقوت جام بفرموده آتش آفرودند هم غم بر غم خان خستند	بر هم کیان باج و تخت همه بسیار است با کخ شایسته دل از داور بهار داخته مایه کی جشن نوشتند می روشن چو پاره نو جهان پر ز داود سرامه نو بین سان بزرگان فرخ و دل کشاده دست بر این خیه
--	---

فرهنگجوی ایرد پرست جمیده شاه سراسر فرخ روزهای هر دو ماه چنان دی میمون چهره شهریار فریدون بخشش  
 خداوند ماه و هر که داند سپهران سپهر را آورده و هر روزی حسن تازه آغاز نهادند و در هر روز هر ماه که  
 یزدانیمان مهر کانش خوانند آنچه باید شاد کاجی و براینه کامرانی بود فرهاد هم نموده مانند نور و زهین این فرخنده  
 روز را برای جشن بسیاری گزین فرمود که تا اکنون راست کیشان و دست اندیشان پارس پارس ویرا  
 میدارند و در شامش مهرگان چکامه با ساخته اند پس این پوست پاره را بکوهر ستمکار شله هوار

ارایش داد کاوه را سپهسالار لشکر خود و آن فرش اورا سپرد که کشور ایران را از تازیان ناپا نبرد دارند و هر شهر  
 ده که را که ویران ساخته اند آباد سازد و بیغ فرماید سپاهان و همدان و شهرهای بسته بایستان را از برای کاوه  
 و فرزندان می بنکاشت پیکرهای سپاهان و چاکران را بکمران مایه جامه های سیمرغ ارایش داد و لوازم  
 شاهانه امیدوار ساخت چندان نیگونی و وحشت و هرج و مرجش بر خور دسال و سال و فرمودست بر دست نمود که  
 جهانیان تسکرامی و بدر کرداری ضحاک فراموش کردند و بجان دل و مهر جوان جاوید پانی و همیشه یستی بزرگی و  
 دمی دی کردید و جمشید یان را که سالهای دراز بود از بد اندیشی تازیان که کرد و مامون نورد و با ددان بر یک جور  
 بودند از هر جای جهان بخوابست هر یک را باز دزد که در خور بود پایکا بخشید بنایستکی بدیشان بآب جاه و  
 و در شهر و کشوری پادشاه فرمود که شاسب پسر را که از پیش سره شیر میته می کردی و بلندک از خرمشیر که  
 و سنگ که داشته راه مامون گرفت و بجان گیری و پیدا داشتن فرزندک از بهوشنگ و آشکار نمودن کیش  
 شیدان شید خوش خورشید و دانش جمشید آوردن نافر د فرمود چرا که آن چهلوان آگاه در پنهان بهم فرستاد  
 و بهم فرود موبدان و هم دانش بخردان داشت از دشت و سنجهای دلپذیرش خشمگین را از رواج بر  
 آمدی و از نیروی دار و گیرش کار دیده مردان تیره خوی روی بر گزینمادی بفرمان و خور بردان و سر  
 گران ساز دیده بر روی همچون برای پیدا ساختن این جمشید فریدون از شاستان به مامون لشکر ایران  
 کشید رنج جهان گیری و جنگ را بر خود آسان نمود و بر سر گشتان دیوان بد نشان خاور وید نهم چندان کار تنگ  
 نمود تا آنکه با چار بفرمان از بهوشنگ کردن نهادند و بر این چار فرزندک بر آمدند تا آنکه از فر کفت دمی  
 با فقه دانش شمشیر جهان سوزش با دافراه بیافشد و کسانیکه فر ازین فرموده را بجان کردن نهادند مانند کین  
 پای بلند گرفتند چو بکی کش و کوشش آن چهلوان چهاراگر شاسب نامه باید این نامه را کنجش نیست  
 و خود شاه فریدون نیز با چند تن از خد و ندان کتیار کرد و در که بر پنجار مه آبا و از فرار آبا و دریافت هر کون و  
 نموده بودند بکار با دانی سحرهای ایران و فرزدان شش که ما و دانشگاهها و نیایش خانها که از ما و

تا زیان ویران شده بود پرداخت و فرنگیان دانش پرده را آیین برنج برون ویزدان پرستیدن و  
 بفرزنده فران و دلاکو هرا برسدن میاموخت از فرارش آن شهر بار باد و دانش و خداوندان  
 دانش و پیش در جهان بسیار شدند هر تاسبان و دیره در زمان در هر جای کشور بسیار شدند پیش  
 پنجاه سال در اسکار و جهان امور کاری و پروردکاری جهانیان را نمودند تا آنکه روشن راه همه آباد استوار  
 گردید و خوی تنبازی از دل برکنار افتاد و فرزند فرشتگان پیش نهاد شد راست گیش و دست اندیش  
 و ایند و پروهی در میان هر گروه روی به پیدایی نهادناستوده کاری و بدرفتاری از میان برفت دارندگان و  
 گویند پروان با رنجبر که رسیدند در خنده آخران و سپهران بر جهان و جهانیان بفرزندگی نایبند دمای سبک  
 نیروی توان گرفت و جان افروخته روانان اینک تمامی آسمان در سیدن بکاموس روانان نمودار آمدند  
 سامان گذاشتن تن که شستن از گیتی خجیان در فتن بفرارستان و برافرازگاه دیوستان برشتیدان کرد  
 داد و بختان برفرنسک آغاز و انجام اکاهی یافتند در این هنگام چهار رخ که را رنجی بزرگ بود در هندوستان  
 بر این جمیع مردم کشور خود را بر چهار رنج فرموده بود و کارهای نیکو بنیاد نهاده که اکنون در میان است دیوستان بفرمان  
 و پیمان شاهنشاه ایران زندگانی و جهان بینی میکرد برادرزاده وی از او بخرید راه ایران بگرفت و بدرگاه فرید و  
 شتافت و آغاز داد خواهی نمود و بدو ایران جهان بپهلوان کرشاسب را فرمود بدین کار رسیدگی نماید و در  
 امتحان چون بدید که دوستی استوار سازد کرشاسب با سپاهی ایک از همروزه هندوستان روی آورد و چهارج  
 سر از فرمان پیچید کرشاسب مانند شیر خنکین میان را بر کسین استوار نمود و بیاری از شهرهای هندوستان را  
 ویران ساخت تا آنکه پس از چندگاه چهارج ناچار گردید بر سر به بندگی بخواهد و بفرموده کرشاسب پاره از شهرها  
 هندوستان را به برادرزاده خود داد و گذشت پیشکش هزار و ارکو هر نامی شاهوار و پیمان کران رفتار و گنج  
 بیرون از شمار و جاههای زمین تا برید با شهر فریدون گیل ساخت و کشور پنجاب را نیز به پنج کرشاسب بداد  
 هر یک از سران ایران را خواسته تا میان بخشید پهلوان کیتی خرد و به پیروی بازگشت نمود و چند

روز با شهنشاه فریدون بخوشدلی و خرم روزکاری را مشو آسایش کرد و ناکاه بار یافتگان و انمودند که کاه  
 اینک کرسی را بدرد گفت شهنشاه ارشیدین این نوشته سخت دلتنگ کردید بکفایت سوک کاه و پرخت  
 سپس جامه پهلوانی فرغان خسروانی برای عباد و قارن پسران نامدار کاه فرستاد دلجویی بسیار از ایشان  
 نمود و پیش کاه دیان فرغان دبی صغیان را بدادند و اندر فرمود کوهی که از ایندو پرستیدن و بیخ بردن این  
 کد را نیندین بسروش روشناس نمود و فرزندانشان پهلان را نیز بدین روی سرش میخوانید و در کاه فریدون فخری ایاز  
 مانده از اسم ایندو پرست بود و سرش می گفتند بخوشش که شتاب شهنشاه فریدون آن صحن  
 و خیر پاکیزه درون را برای نریمان پور کورنگ برادر که شتاب بگرفت و بر می شتابانید بسیار است و آنچه از فرام بود  
 سران آرا ده ایران بدیر است مردم کشور را در در کار این فرخنده سوار بران داشت که از سر کار وی مایش سر  
 فرام کسند یکی از دختران صفاکاری و زنی دیگر از شاه جمشید که ایران دخت از نواز نام داشت و نامی دیگر  
 چندین کاه بدینسان هر روزی بجهاد بر میآید بکجه و بهمان را آسوده داشت کوهی آن شهباز را داور پاک بته میراند  
 و از دختر صفاکاری یکی از ایران دخت که مهابانوان بود آن دو بسیار درشت خوی دید و دخی بود و دیگری چون  
 تراوش از دوسوی درست و درست میگرداد و کرد چون نیاکان پاکش جدا و بدو کوه فرود آمدی برداشش برتر  
 و شناسنده بزرگ کوه هر دو بود از هر روی فرمان برید و تا جور کردید و میان را بر پرستش ایندو برتر استوار ساخت و  
 و به آبادی فروزنده جان خودی پرداخت بررگان دانش پرده پارس و انموده اند که آن شهنشاه زاده آرا ده  
 بفرموده پد نامدار خود از چهار سالگی پاکیزه داشتن فرورگان و کجوری و شب بیداری و یاد و زودانی پرداخت تا آنکه  
 بسیار تازک اندام بود و خود را بر بختی بزرگ بداشت و بلبستن دم ماتند نیاکان بزرگ که گوهرت چندان در  
 نمویس از چهارده تابش یکبار دم بر آوردی و کاه پی هم این سر کار را بر بدن پهلان پاک بداشی که چند جلید  
 کداشی و بچگونه پهلان تمان از دیدار شنیدان روی نداشتی و ماتند شهنشاه سیامک روان پیش  
 برزدان می نمودی تا آنکه شهنشاه فرغان ایندو چون از برای پسران خود بختجوی کرد و بدین سر از پدرش پیا



رای جهان پیرایشان گرانید که دختران پادشاه کشور تازیان را که سر و زار نام داشت برای فرزندان خود  
 بخواد فرماید آنروز را ازین کار آگاهی بداد سر و شاه آغاز سرفزاری نمود از تیسرا فریدون درخواست کرد که شاه  
 زادگان را به کشور ما و دران فرستد تا آنکه دختر ما را بدیشان سپارد و شهنشاه بزرگ خویش را و در پذیرفت فرزند  
 خود را گفت شاه ما و دران در دانش سپهر بندی و افنون سر آمد و روزگار است بر آنست که در نخستین شب شمارا  
 از میش کند سر و دی که خدای بزرگ بفرستد که تیسرا برتری من فرستاده است بدین شمار بخواند از جادو و میخانه  
 نیروان بماند و از کارهای دیگر سر و شاه را نیز بدیشان نمود و سپس پاکردی از سرکشان و پهلوانان ایران  
 و فرزندان سبوی ما و دران کیل فرمود چون شاه زادگان با غاز خاک تازیدن رسیدند سر و شاه با من دست پخت  
 کردید که گنج و گوهر که بهالیدان دیگر کرده بود بسیاری را میانخ شاه زادگان بسترگان پراکنده ساختند و  
 و گاهی را از یکا ننگان پرداخت چنانچه فریدون بفرموده بود آغاز بزرگ داشت و افنون ساختن از میش  
 نمودن کرد شهنشاه زادگان فرمود فریدون را که بستم و بمر و دو خاندن جادو ما را دور کرد و نیروی دانش  
 چاره افشونهای ویرا ساختند پس از چند سر و شاه خواسته بسیار پیشکشهای هنرا و از هر چیز بیچ نمود و با  
 دختران خود راه درگاه آفرید و پیش گرفت و شاه زادگان را بایران آورد و شهنشاه ایران چون بازگشت فرزند  
 خود آگاه گردید ششی بر سر راه که گذرگاه که نمایکان بود به یکا ارد ما خود را بدیشان نمود و میخشن چون چشم و اوقات  
 درستی خود را در کردید پس میمانین در آغاز دست نشین فرمود و بنیاد ششم و سیره جونی کرد و سر انجام آفرید و روی  
 بر کیزنها و کزین پور که بدین سبک کوه بنید شمشیر کشید بار و روی آورد و بانگ بزرگ که ما فرزندان آفرید و بنیم  
 اگر از فرمان از فرمان او بیرون شده ایمان آن شهیار را شکسته ما ده باش که اکنون با خاک خونست  
 خواهیم نمود و دست من کشته خواهی شد شهنشاه هنر بر در از ششم ناپید شد به یکا آفرید و فی بدیشان  
 آشکار گردید از روی میمانان را در او خوش گشته سر و شاه را نیز بخشید شاهانه سرافراز ساخت و در همان  
 خدیوی سر و دادند دستوران کشور دسران لشکر و موبدان کیش و گذش و فرزنانکان بلندش را در آن فرمود

برایمن جمشید دیکو مرث دختران سرد شاه را با پسران خود پیوند زنا شوهری استوار نمود و همین پسر اسلام نام نهاد چنانکه  
از دیدار ارشاد متذکرستی بخوابستی میانین پور را تو را نام نهاد که در آن هنگام تخی سجدیده و سرانجام بکویت گزین فرزند گزین  
را چون دادند خداوند ستاب درنگ بود ایراج نام که داشت ایراج چهلوانی زبان نام روان یا بنده است از تیمار و جزیه  
که دادگاه همان باوران جایگاه اوست سپهرش آن شهر بار دی زمین برابر بخش نمود و خود را بتو بخشید بتو خیر اقبال  
که از خود ایراز که میان جهان بجای نشست شاه شاه بود ایراج سپهر پس از چندی برادران ایراج هر دو از کشور خود دور  
دور و آخر سوی ایران آمده دشکانش در کار ایراج نمودند سرانجام اندکیه شش بار را نمودند و زود درخواست دیدار را نمودند و شهریار  
ایرج دستور از بزرگ نیای خود بفرموده برادران رفت و در میانند و در دخانه که دیدان سوی خود را تو قبول دمی با  
اوران خوانند و از درازند پس از گفتگوی بسیار آن شهریار را دو جهانجا بخشید و جان پادشاه بزرگ سرکار ایران را  
ازین کار فرسوده بداشته ابن سخنان سجدیده و ازین شهریار فرستاده کرد و ایراجا دکار بماند فرمود مردن بد از زندگی است  
چون پرستنده مردان را زنده فی پیش نیست فرماید ما دوست دشمن بکوی کردن سر او را و مردم سر او را  
دیننده مردم هوشیار است فرماید از نهمه هیچ چیز سیرنی شود هر چند پادشاه باشد فرماید تو ای کبری  
نیازی است نه از اندوخته بسیار گویند روزی خدیو جهان جی آفریدون از او پرسید از آفریدگان که تو تو چه  
میباشد فرمود ما تر جیست یا بخ داد کیستی آخیشانی دیوستان فرمود پست تر کیستی تو تو چه باشد که آنکه  
او را بزرگ شمار و فرمود بزرگتر از همه کیست یا بخ از است آنکه تر کیستی پیغمبر فرمودند و در دین مهر او را جا  
ند به هر روی شهنشاه فرمودن از گفته گشتن ایراج میش از اندازه مستمند گردید و دوباره بیاد روز کار خفاک  
افتاد که مردم آن هنگام از گشته شدن فرزندانشان چگونه بوده اند ازین آمده چندان بگریست که جهان  
بیش تاریک گردید پس از چند ماه مه آفرید دخت ایراج که بخت بنگ نام که از بنیره جمشید است و از او بار  
داشت بچه برای بد زشتان تر از خود رشید و فروزان تر از نا امید مرده فرزند نور را با آفریدون دادند از  
بسیاری شادمانی کنجی که با باران نمود و زو کو هسیر یکرا ن در راه ایراز پسر آنکه شهر و کوی را این

بست و بار بخدمت نیرودست بخشید از دیدار فرزند فرزند زاده دل بندش داد و از بخت چشمتش را روشن نمود بزرگان را  
 انجن کرده چون زاده نوپا کز چهره چهری و درست اندامی فروزیده منوچهرش نام نهادند که هواره خسروانی کجور مایه  
 بیاراستند و تیج کیمانی پیش می بیاوختند بدایه از بزرگ را دکان سپردند و در پرورش او شنشاه فریدون آنچه  
 خورد بود کزین پس گذارش خواهم نمود آنچه باید بجای آورد تا آنکه سزاوار تاج و کلاه شاهی گردید بهر مورد بپا  
 بزرگوار بود و خواهی پدر نامدار لشکر کار دیده سازید جهان پهلوان بزرگ کز شاسب شیرا بخاست در کار پیا  
 با وی سکا لشن بسیار لشکر را بد و سپرد سومی راست سپاه بسام نرکان بداد و چپ را به عباد کهمین پور کا و سپرد  
 فروزان درفش کاویان را بقارن زرخواه واکد ارگردیلان کیسینه خواه را به هشتیهای ستانه نخواست سرو  
 شاه میمن را دستور نمود و با سیصد هزار سوار خوار شاه پرست بفرستاد تا بجای موی خادران جنش نمود و از اسب  
 بال لشکری بی شمار بسوی رود آمویه شتافت پس از چند روز که دیران ایران داد و مردی بدادند و نامداران خوار  
 از اسب شمشیر کز شاسب سام از پای درآمدند و انجام تورنا چار شده شبانگاه آهنگ بیلین نمود و سواران  
 از اندیشه وی انگهی یافتند در این کار را نمودند هر یک از سران با بیماری از سپاهیان در گذرگاه می  
 تور گشته و در کارگاه این بودند منوچهر را نیردی بخش از دهر و ماه یار است تا گردوی انبوه از بزرگان با حقن  
 آورد نگاه آگاه کردید که خود و سپاهیهانشان در گذرگاه از سران ایران بر روی آوردند  
 چه تور انجمن ویدکر شسته بدانت کش بخت بر گشته عثمان را بجهت بر گشت بر آمد لشکر یکی مایه و یک  
 دمان ابرساند منوچهر شاه رسید اندران با منوچهر شاه یکی تیره انداخته بپاک نکونساند و بفرستاد  
 همه چیک با منوچهر بود کز مغرب گیسو را زهر بود مرش را همانکه تری زد کرد و دودام قاتلش سوگر کرد  
 خداور از سر تو را با میه پیروزی بدرگاه شاه فریدون فرستاد و با کار دیده سران بسوی با خروان کریم سلم را  
 آگاهی داد که روز باد افساده دهنکام پاداش کردار اهریمنی شماس آما ده باش که بتوان ایند و ادا کر تری نه جز  
 خواهم رسانید سلم از جان خود امید بپیرید و مرک را اسکارا دید ناچار بال لشکری کران آما ده جنگ

کردید شاه جوان در هیچ جاه و رنگ نکرد تا آنکه از روی کبابش خود را با غار خاک با ختر سائید قاربن را  
 با بسیاری از لشکر فرمان گرفت و در لالان و ویران بناختن کنگ در هجوت هجره سون آن بهمان داد و  
 شجره بار که شامسب نام دارد و سام سوار آهنگ جنگ مسلم نمود کار بر مسلم تک کرده تا بنیاد و با چار روی بر کرد  
 شاه و چو خود را بدور سائید شمشیر ابدار و از نیز از مد کافی فوید ساخت فرمان تاراج و کشتن لشکر با ختر بهاد سران غازی  
 نهاد و زینهار بنواستند شجره جوان بر ایشان بنی خود بزرگان آن بهمان بخش نمود و هندا و عمر و بوم را بر این داد  
 بهما در آن پیش که بایران باز کرد و مسلم ابدگاه آفرید و فرستاد پس خود و جهان جوان پر خاشجوی روی بیامی نگاه  
 نیامی با ختر جنگ حی نهاد و چون شاه فرید و در کشته شدن مسلم و فرید و منوچهر آمدن او آگاهی یافت بسیار  
 از پیران سالخورده منوچهر را پذیرد که کند ساه جوان را چون چشم بر نیامی بزرگ افتاد از اسب پیاده شد این غار  
 بجای آمد و شجره بار که چشم در پی فرزند فرستاد خود را بسوی سید از روی در و سپاس ایرد داشت لخمی بر  
 پیران خویش بکرست پس روی بر بزرگان نمود و دشمن بیار از رخ را و سختی روز کار جنگ ایشان فرمود  
 که شامسب نام دارد و سران دیگر روی بندگی و نیاز بر خاک گذاشته بران شهر بزرگ آفرین بسیار نمود پس از  
 چند روز که بزرگان از رخ راه میسو دند پیشگاه شاهی بزرگان کشور پناه را بخواند گیم بزرگی که از خسروان کهن  
 بیادگار مانده بود بر سر منوچهر گذاشته باند روز پند و منند خدوانه گوش شوش را بیا راست پس روی بکر شامسب  
 که مادر از نزدیک شده همان بهر که گوشه بکریم و بهر پست خدای بزرگ پیر ازیم شاه فورا همان بهر پلوان نواید و  
 منوچهر را گرفت بدست تمام نریمان داد با خیر جهان ستکان باستان همان کیدی و دوستی کبان استوار  
 بدینگونه تمام سوار را در انجمن ازادگان همراه از بساخت تمام خنکین شاه کهن که نامی ناموچهر تیرنخن  
 بر سر شد مراد و چون گذشت پسر از بر جوح کرد آن گذشت کنون چهری کشت سر و بچی نماید کس و کار چه  
 در خمی که سر بر کشته انجمن مراد را رسد تاج و تخت کهن پیر دم بخت این سیره ترا که من نیم بدیکر سیرا  
 تو اور همسر کار شو یار و چنان کن که از تو فراید مهر و کرنگ و رنگ را که از روی دانش بلای جنگ صحا

از آنست که بود بسام بخشد و روان و دیگر تر باندازه پاینده ششها ششمانه فرمود به بنیانش خانه که دیر به خود نموده بود  
 در آمد بایشان این دو امشا سپندان میان بر بست اما که پس از چند می روان به پیش کردارش نفرشته سار و دیر  
 کان فرگاه داد و از سر و از نمود با هوشان تختی برده و بهار کردید و در کارهای بسیار که او شود کرد و کار چنانکه دانستان گشته اند به  
 زد و زده سال بود اتحاد بود با هوش و فرهنگ را نامه داد و هر دانش و هر گونه بهر بسیار است و نخواستن آرایش بان بخردان بدو  
 کار و شانس تر از هر نامه بایشان فرما به پیروی دوست که گفت و سایر است و دیگر بهرستان که هنگام تن که داشتن  
 بر از فرزندش از روانان بایند به پیریان را از باز بسته و ماسخ یافته برخی آنها را ساسان چیم یاد آورده و در سخنان  
 سودمند آن شهر با فرزانگی بهرام از هوش نامی سخن گذار است آفرید و نام به سلم و قور شکام سر کشی است  
 هر که باید و ما در هر چند باید از فرزندان خود همان پسند و آنکه پاس بزرگوار و پشیمانند از دوزخ و از بزرگواری  
 هر کس بر برادران خود آغاز دشمنی کند شاید به اودی بنامند چون روزگار نامه کرد و در شاست بر او کرد و اینک باید شست  
 فرماید به شکام انجام کار پیشکاران نگاه است که خود پس شوند و دیگران را هیچ نترسد و در هر خود مانیکه نامه نگار  
 از آن شهر بیاورد و آورده اند بسیار است از آنها یکی است که سکی بر او انداختند به نیروی بردان در میان  
 که اکنون بازمان قدس خلیش نامند و دیگر یکی است از اسباب روند بگذشت از نواز و شهناز زوی فرجودی را رستی  
 وی بخوابش روی بجایه های پشان نمود و آنکه گواه پادشاهی و فرزانگی و خوشروی وی شدند از کرد و نامی آن خوشرو  
 ایندی یکی است پس از آنکه بر ضحاک دست یافت جهن بر زمین را که یکی از فرزندان بود و فرمود شتی بساخت و  
 هر گونه دانش بکار برد که مایه شکفتی بخردان و دانشوران گردید پس از وی هر یک از پادشاهان و از بکرهای  
 شاهوار بیا رانسته و روی نشان است که اسکار ساختند و بر اثر دشوار بزرگ جاماسب در آن  
 تخت بسیار بزرگ برد و در آن هر نامه از روی دانش اختر بکار برد و سکندران کرمان بایه تخت را بر هم زد و  
 از بکرهای پایه نامی او را کرد و آورد بهیم پیوسته داشت خبر و پیروان چنانچه باید میارست

بطافیس روشناس است

## گذارش

شهریاری و جهان کردکاری شهنشاه منوچهر پور فر پور تیمسار ابرج پور آفریدون بادشاه ماه آفرید  
 مخفی مباد که چنانچه گذارش فریدون مذکور شد منوچهر دختر زاده ابرج و پور شکست ملی چون بجای ابرج صاحب حاج  
 شده بنابر قانون فارسیان و در ابرج ابرج مایه خوانده فرزانة بزرگ درستان پور جهان بچپلوان بزرگ سام نریمان  
 در نامه بشکوفه امیکو میهنش رانامند چهر روی را از انجا میکه بسیار پاک چهر بود او را منوچهر کفشدارش دیگر  
 بلند را گویند و هر که بر راه رودی گذرانده کان ناچای که در انموده اند آن شهریار چون به نجیب الکی رسید فریدون او را  
 بدانشوری پسیر کار پسیر در کار میکه کیان را بکار راست امور کار شود هر چند فرزانه او را بخواند فرستگمان نو آموز بدست  
 پذیرفت و گفت مراداشی آموز که از خواندن فرزانیا که توانی روشن روان مرا آیینخ دانش رسائی و معاشای ترا  
 ترا فرمان کنارم که در آن خواندن نامه با پر ارمیشم چگونگی را آموز کار آفریدون رسانید آن شهریار منوچهر امیدوار  
 کردید و فرزند زاده خود را خاوند فرزند ایزدی بدید از امور کارش بگرفت بر این مه آبا و دیکو مرث داد و نداد بکم خور  
 و شب بیداری و بکسش دادارش فرمان داد و بدینسان تا شانزده سال بکار ایزدی پرستی و دانش پروری پرداخت  
 بستن دم و کتو ایرای بجای رسانید که پس از هفت روز دم زدی و چیری اندک مانده ارد با که ناگوار باشد خوردی تا آنکه  
 بر و چگونگی را از نا اسکار و آیینخ پر خیر پیدا کردید و بدیدار و دیکان و تزدیکان دادار کار مکار شد دانش آغاز دایم است  
 و سرافراز بدین فرارین نواد کردید و هی مر و زاد فر پور بر شا دارچم را فنج خیشوری بکاریدیم چیم این نزدانی بهر چگونگی  
 این است ای منوچهر پور ابرج ترا بخوشوری و پادشاهی برگزیدم شهنشاه فریدون از فر دوش فرخنده پور ابرج آگاه کرد  
 بنموده سر و ش بکار جهان در پیش بداشت بهر روی دایمان پاری منوچهر را خاوند فرزند ایزدی میدانند و دارد  
 بزرگ پیران بکسش دیتار آن شهریار نیز مانده فریدون و جمشید دایمان بزرگ امیدش بدیدار و سر و ش بکار  
 و بر روی سپهری سخن فرود میآمد نماینده رازهای نخلان و ترانده آیین مه آبا و شاد روان چگونگی بزرگی او را چاق  
 سرایان و داستان گذران پاری و تازی در نامه های خود و انموده اند و در دانش برتر و هر گونه فریبک نامه ما

از آن شهر بار خردمند و زرد خردمندان بیادگار است بوشه در دانش سوطه که کرده سرادید و درستی و دانسته  
 برخی از پنجار خودشان بر بهرهای خردی شهریارانگار می نمایند چنین بوده که شهریار سوطه نموده است از  
 بسیاری دانش در فرهنگ نامه با پرداخته چنانچه نیاکان پاکش نیز نیردی آسمان از فرار آباد هرگونه دانش و هنر را  
 دریافت نموده بودند از آن روی در هر دانش نامه مانکاشته اند برای آسانی کار جهانیان بنیادگار گذاشته اند  
 باری پس از شنیده فریدون بکار جهان داری پرداخت جهان چهلوان چهل برگ سام نریمان را بهر سوی  
 گسیه برای پیدا ساختن این نام فرستاد تا آنکه هرگونه کار را فریدگان روی زمین را برایشان مقصود از برگ  
 آباد و بر بست و هنداد بدو جهان را بنیردی داد آباد سازد آن چهلوان بزرگ چنانچه شایان فرزان کوش  
 بود پیوسته تنجهای کران را بر خود آسان نموده با دیوان و سرگشتان خاد و با خورشید در دجالیش جنگ آغاز  
 نموده تا آنکه چنانچه باید فرار از این شهنشاه میوهجه را هرگونه آفریده فرمان بردند چنانچه چهلوان  
 باتاب توان مجریمه چنین و هندوستان میو باد دیوان و پریان و مردم بی این فرمان حکمای نمایان در  
 آشکار و پنهان نموده و اینک جنگ دیوان و دیوان و اینهمان با خیرتر نمود و پیروزمند گردید و پیشگاه پادشاه  
 سرار بازگشت چگونگی جنگهای او را اگر سر اسرار بنمایم سخن بد را اگر گشته میسر بود از گشایش تمام نامدار  
 و دانش منوچهر شهریار کار کشور داری و این کداری پرداخته گردید هر بلند نشی را که پرورش با فریدون و جمشید  
 کشیدی فرمانده کشوری و همسریاری شدی به امور کاری و پروردگار پر و سنگان فرهنگ گشایش  
 نمودی چون نیاکان پاکش پایه را میسر بزرگ آسایش هر تسبیح فرزانگان از هر خیر فراموش کرد  
 و هر کس مرز را این پاک همه آباد و بتافتی از روی داد با نذر نه گناه با دافرا و دادی راه روشن همه آباد و تازه بود  
 بداشتی با خردمندان و دانشوران بچشم نمودی از روی آرمایش شود و دهنده زارهای نفعان و شکا رشتی نا  
 آگاهان را از این خیر ما آگاه ساختی خداوندان میسر و دانش را بسیار دوست بداشتی خانواده کهن  
 را اگر اعمی نمودی از فراست جو بهما بهر سوی بروی در باغها و درختهای کشف از کوه آورده بکاشی در

در آبادانی جهان چندان بکوشید که جهان گردان در سو ویرانه یافتند که گنبد پس از شصت سال در درون کا  
پادشاهی او سام نریان بسیار تر رفته بود و فراسیاب پور پشنگ بفرموده پدرش بکین خواهی نیای خود پور  
ایران کرد و بر بسیاری از شهرها که ایران دست یافت منوچهر را پیاره نمود در درامل برفت سرانجام بکنک ایان  
و موسوی بران شدند که آشتی نمایند میان بستاند ارش تیری موسوی توران اندازد و هر جا که تیر فرو داند ازین سوار ایران  
دراز شود و توران باشد منوچهر و فراسیاب هر دو یکدل و یک زبان درین کار که دیدند ارش تیری هم سکام بر  
بر آمدن آفتاب دیر تر و دیر ما و فراسیاب هر دو یکدل و یک زبان درین کار که دیدند چون اتفاقا پانها  
افراسیاب پانها بدان موسوی چون شدند این افسانه دزد و دانش من دست نباشد چرا که افراسیاب  
انجام پادشاهی جهان بنای منوچهر بدین نیستی مدراستی هر کار را از دران داند باید دانست که برخی از داستان  
سرایان نویمان پاری این که ارش را یاد آورند گفته اند چرا که منوچهر را از هر یک سوار شهریاری در  
و مردم روزش باستواری پیمان پایداری بودند از شکست کاری روزگار سام فرزان پوزیمان را از پلک خنجر  
پادشاه چین که بخوبی و درستی اندام و پاکیزه کی پیکر افسانه کیستی بود از پوری بداد که موسوی سروده او پسند  
و کسی از و ده بر کان کودکی بدینگونه بنیده بود و از آن مایه اندوه بر این بخش سام کردید از ترس آنکه بیا  
در و دوه زبانی هم برسد و او را بگوهر انداخت مرغی که او را سیمرغ می گفتند در بودش که خورد بچه کان سازد  
سیمرغ بچه کان براهوشش آید سیمرغ تیر او را چون بچه کان خورد و در پیر و درش داد تا بزرگ گردید سام یکبار از  
ناسپاسی ناخوش بود از وادار و چندگاه چهار کردید چندی آغار نشیما نمود تا بکفایت سرش نهایی که او آمد  
پرویند پور خود که دید سیمرغ را از میان خود زال را بر دسام که داشت وورش بخوشت که بیدار زال را هر کار  
پیش آمدی بر سیمرغ را در آتش که آشتی تا آنکه او را یادری نمایند این که ازش آشتکار میان هر و ده انداختند  
فرانگان بزدانی برانند که سیمرغ نام خردمند می بود که بر این بر تا سببان با سببان از مردم کر و مرید  
و در بر زبانی که او آرمیده بود هیچ روی سر ویدار جهانمان نداشت ازین بدین نام روشن



کرد و بجهل او آن بکار و پنهان سام که در فرزانگی پیکانه جهان با سیمرخ دوست بود و فرزند دلبرند خود را بد  
 سپرد که این نیز در پستی و دانش پرده‌ای او را بیاموزند دیگر آنکه آن دانای کوه‌نشین از بسیاری رنج بردن  
 و نیز در پستی‌دن فرو توان آن پیدا نمود که بهیچ‌یک از شو و چنانچه سرکان پارس را این کبایش بوده و آن  
 پایگاه را چون آنکه در نامه فرستادن دیده ام بدینگونه توان دریافت نمود که این شش هشتاد چهار گانه را با هشت  
 دم یاس بار دمانا که دم را بنارک سر رسانند در آغاز بزم خوردن و شب بیداری پر از انداز تلخی و ترشی بر نیزینما  
 تا آنکه کم کم مایه آب خاک کم شود و آتش و جوارش نماید آنکه بهیچیک نخواهند در آیند از پیکری به پیکری با توان  
 درست بکار شوند و بهیچ چیز بران زبان نرسد هرگاه خواهد از تن بر بدینسان چو گیان چند و ترسبان پاک  
 بپوشاند و خود را در خاک می نمود پس از چندگاه بیرون میماند آنکه از اینجا هر سو که خواست پیدای می‌شد چنانکه  
 شکافی در آن قرار را می یافت که روی دیگر برانند سیمرخ نامی است از ناغمای تمیاز آفتاب انفرزندان پاک  
 را بفرزینک کوه را بنایک خورشید پرستیدی بدانگونه شتر فرزانگان و دشوران ایران بر آیین نیروی روانی پر  
 یزدان را از فروخته جانان بهیچیک سیمرخ در مانستان میدندان فرزانه کوه‌نشین سیمرخ نام و دستان بیام را این  
 رسیدن بین پایه آموخت در نش اینکار را امور کاری کرد و از فرد کاستی نش نیکداری فرمود تا آنکه دست  
 روانش به پسر یزدان پیوست و بران دانش توانا گردید پس فرزانه پور سام را بستان زند نام که داشت دستان  
 فرزانه و بی زن و زبده بزرگ را کویند چون روز کار رنج بردن دستان پیاپی آمد سام بکهنه فرج سروش  
 بجای کوه پور پشته گردید و از دشت در میان کرده آوردی از انزو می که هرگاه دستان در کار با چا  
 شد از جهانیان دوری جستی بر آیین بویهای خوش سوختی و آیین پستش بجای آوردی سیمرخ همان چو  
 زان فرجهان پیوستی از دو چاره حونی کردی همچنان تن با کشتی بجز روی افسانه سیمرخ دزد و الا کرد و دست  
 راست است که دانش که من و نمودم بی کم و کاست بیشتر و تیره روانان کاموس را چیکر مرغان دیده اند  
 هر کس را که روان بالاتر و والا تر بود پیکر زیاتر میدیدند نیز در آغاز رنج بردن که روان فرخ خود رسیدم

آن تیسار را به پیکر بود و تاج بر سر داشت که تازیان به بدش گویند دیدم مرا برخی راز نامی بخان آموختن فرمود  
 وستان زند را نه همین چگونه زادن و افتادن در کوه آموز کاری سمیع شکفت منداست بیشتر کارا تفرانه نامدا  
 افتاده فردون و دریش انجمن است سر کدشت مهر و دریش با دختر مهر اسد شاه کامل سپاس کد ار فرمان بر نیمه بود  
 اعاز نبار و بند کی نمود سام نورش او را پذیرفت از هم شیر نیز و سیر و ویرانی کامل سخن میراند چه که شاه  
 منوچهر بدین پیوند خورنده بود و پاچار سام سوار نامه بشهر را بر ایران نگاشت و زال را بدرگاه  
 آسمان جاه فرستاد و زوی چاره جویی چنانچه شایسته داد جوی را این است کردید خدیو فرنگ بجای  
 تخت باری آزمایش زال را بیک دیوان فرمان داد آن فرخنده پور بجهان همچو ان میان بصره  
 جهان بان بست خیره سوی بر این که مردم دانای کدارش بین دیده اند داستان را شنیده نمود  
 در انجا دیوان بیرون از این بسیار بگشت و خواسته بسیار بگشت آورد و سیر و زمند بدرگاه شاه بگشت  
 نمود و در انجمن فرزانگان به آزمایش خردمندانه تر فرار کرد و در این کارهای شکفت شهر پایش  
 بین باز اندازد برخی کارها بگرفت با دختر تاران بر چگونگی اعاز انجام این پیوند نکرمیت بحر فرجی جمالو  
 چیزی ندیدند لا بد برین پاسخ نامه سام را بیا راستند و فرمان پیوند دختر پا و شاه کامل را بداد و میکچلو  
 و ستار بیاخته سیر و او این تخمید با خواسته بسیار زو سام سوارش فرستاد و زال زربه نیمه روز در  
 پهلوان گیتی فرو آمد و دابه را باین درست بخت وی کردند استنی رود دابه و پسرش کی سمیع و  
 زاون رستم نیز از کارهای شکفت است کدارش ویراد استان فو همان چنانچه باید بکند  
 این نامه را بگشایش نمودن او نیست گویند صد و بیست سال از روز کار دختر باری منوچهر  
 روزی سدان و کردن کشان و فرزانگان را از هر کران خواست که شاه را بیا راست پس از  
 اندر بسیار و بخان سودمند فرزند پاک گوهر خود نور را بگاه همان داری نشاند و تاج کیان را بر سر  
 گذاشت و فرمان جهان بانی او سپرد و در نیایشخانه در شد و به ستایش ایزد پرداخت تا آنکه

روان پایش در فراز آبا پیر و انمود این بختان خرد پسنداران شهر یاریا و گارت هر که بر راز نامی آید  
کار اندیشه بر پیشش میخیزد و آنکه این اندیشه از خود دور سازد سیاه دل شود فرماید پادشاه باید دادگر باشد  
و دادخواهان را بخور کند داد فرماید سپاهیان پادشاهان را چون بال پرند معانرا پادشاه بجای سراسر  
مردم بجای تن شهریار مانند روان است و کشور چون کالبد فرماید پادشاه را باید فرزندان چند باشد تخت  
گوید دیگر از روی خشم کار نکند دیگر از گشتن گناهکار شتاب نکند برای آنکه گشته رانده نتوان کرد و  
فرماید کیست چون ابرام سامان و آفتاب زمسان است که پایدار نباشد فرماید بخشش پادشاه خوش پیرایه  
است کشور را فرمود نامی آن شهر یازیر بسیار است یکی آنکه از فریدون کیسیر بود که ارج را پرورده بود  
پس از گشته شدن ارج چندان کریمه نمود که گوشت روزی منوچهر از پیش او میگذشت پرسید  
که میرو و گفت منوچهر فریاد بر آورد کاشکی چشم میداشتی تا تمامی خسارش منم و منوچهر این سخن  
بشنید دست بر چشم او کشید و دم بیا کردید دیگر آنکه روزیکه نوذر راجا شین خود نمود و در از پیش آمدن  
روزگار و از چوکی لشکر گشتی افراسیاب گشته شدن نوذر بدست پور شک و کین خواهی زال  
رستم دستان آگاهی داد و دیگر آنکه بخته داستان نویسان تازی ایرانیان را به پیدای موسی  
و پیغمبری او آگاه ساخت این سخن را دانیان پارس در دست نمیدادند گویند شهنشاه منوچهر فرمود  
پس از چندی چند تن خیرند خود را پیام سپارد و از خوانند این کار کردی و همس افتد که در کوچه  
از راست گذارش دیگر آنکه منوچهر فرموده است این پس مردی از فرزندان اسرائیل یعنی الکیز باو جنگ  
نکند در دست تراز همه این سخنها این در ششم آسمانی است که منوچهر بهمن امشاپسند رسانید  
لغت و سائر است پهری سخن اینست: پهل بر مورخه شوری باید یکبار و سام خد فرانس و سواب کاش  
خیراد بود و هونیتار خردام ماسده ارش این در ششم آسمانی زبان شهری است ای منوچهر پس از چو بگر  
آید کنج و نام به آزادگی و در استندگی و بی گزاری از روی هر کس ابر کار شود و او هم نشین و انجمن بیک

یزدان باشد از سخن دانی طوس نترچین آشکار میشود که خواست فرموده منوچهر کجاست  
یکی نشود در جهان داری که مردی بیاید پیغمبر پدید آید آن کس بخا و زمین مگر تاباید با او بکین  
آشکار است که موسی در صحرایین بوده که موسی با تزار ایران میباشد و خا و ایران بکین است که شهنشاه پسر زانجامان

## کد از شهنشاه داری نود پور شهنشاه

منوچهر

نود پور پیرا گویند که تازه باشد و پندیده را نیز گویند مادرش فرنگیس نام داشت که پند میان بی شهنشاه تراوش  
بر رسید پادشاهی بیکور و پند و خوبد گویند شهنشاه را در دست داشتی بسیار شکید و بار بود در رخ کشیدن  
ایزد پرستیدن پیر و نیاکان نامدار خود بود و از آغاز جوانی بفرموده تاجدار خود در غاری پناهی زلف کنده بود  
را می او بخت چنانچه این بر تاسبان بود که بر مژگان بود بکار بستن دم و پرستیدن ایزد پر داختی بدینسان  
سی سال ریخ بردی تا آنکه بر امیر جهان از روی دانش پیش فرموده شهنشاه منوچهر بکار جهان دار  
پرداخت روز مارا بکار جهانیان رسیدی و شبها را پرستش یزدان و دیدار و روان فران یکی شبیدان کدرا  
نیدی در میان بر کوی خودستی و خود را آویختی تا آنکه چند روز مان جهان بانی او که شست روز مانیر نیز گویند  
دایزد پرستید چون مردم نوز را کشور داری ازین دیدند نزد بار زاری و ستمکاری دست بار نمود پند  
کردار مردم نامدار کاری بهام رسید پرستگاه نوز شافت در نیا شخانه باریافت نوز را اندر بسیار  
بزهر مای خودی بران داشت که روز را بکارش کشور پر دازد و شبها را از پرستی آغاز و چون جهان بچون  
بر بست دهناد کشور را ز نو بداد و درگاه شهنشاه ایران آهنگ نمر و نمود دران هنگام جهان بچون  
جهان را بدو دگفت چون مردن سام نوز را گاه شد سخت دل شک کردید آغاز کردی و زاری نمود و در  
بکار سوزاری سام پرداخت و بوی زال جامه خدوانه ویر لبع جهان بچون فرستاد سپس بکاره از  
همایون گاه شهنشاهی بر زاری جست پس از چند گاه یکبار بنام ستمکاری بر آمدی پس شک فرماید

خاوران از مردن منوچهر و سام آگاهی یافت افزایاب پور خود را از خود از کار تو رنجی منی باز انداخت  
کران سپرد و بسوی ایرانش فرستاد و پور پیشک جنگهای پی در پی نمود و تا انجام شهریار خود را گرفت و چند  
تن از کریان زادگان و سران ایران را در بند نمود و شهرهای آزادگان را گرفت و به تحکام گنایان بست  
ششمین خزر و ان که دو نفر از فرزندان توران بودند برای گرفتن کشور خود فرمان آنان و دو کریان کشت و سام  
کران بسوی نهمروز شتافتند زال زینهنوز پاس سوک سام نامدار نیاموده بود و کورابه که دهنه گاه دو در کورابه  
بازیدگان نهمروز نام سام میداشت مهر ایشا کابلی در زابل بود از لشکر و کار افزایاب و آمدن شمس اسام  
یافت آغاز چاکری با افزایاب نمود و خود را دشمن بزرگ ایرانیان بشمارید و پیشکش بسیار بشکر کران فرستاد  
به پنجاهی زال را آگاه نمود و دستان زند در دم سپاهیان نهمروز را سان دیده ساز جنگ را بدانش و فرزند  
آماده داشت از هر سوی نهمروز لشکر فراکنده را گرد کرد و دو اسب بسوی نهمروز شتافت شبانگاه آمد  
یافت دیدار هر اب را نمود و چو یکی رفتار و با سران توران با نوبت دستان برداش و بی آفرین خروا  
فرستاد و آتش را گذرانید با مردان فرمود و بستیان لشکر کوس و سازهای جنگ مواضع سپاهیان  
نهمروز را از پس منهد که زرانیدند و برابر لشکر کران روه بر کشید از بسیاری خشی که در مغنزال راه افت  
بود فرمان بر لشکر داد یکباره بر لشکر توران روی آوردند خود آن پهلوان زاده مانند شیران کران را  
آفرید و آن را که از برای پیروزی در جنگها از مومن شده بود و چنگ گرفته بشکر کران روی آورد تا نیم روز و از  
نهمروز از سپاهیان ترکان بگشاده سرانجام پیروز گشته خزر و ان را خود زال از پای در آورد و لشکر ترکان  
تاب نیاورده بر این دیر بنده روی برگیر نهاده قارن رزخواه که پیشک جنگ لشکر ایران بود پس از گرفتاری  
شهریار بسوی نهمروز با چندی از لشکر میان میامد و این میان بر لشکر شکست خورده ترکان بر خود او چوب  
دیگر شکستی بزرگ بر شکست خورده سپاهیان توران بر دو بسیار از ایشان بگشت چندان که  
کسی از سپاهیان ترکان جسر شماس و چند تن دیگر نماد اینان و هیچ جا درنگ ننموده تا

بافرا سیاب پیوسته شدند خضر و غیره در کشتن زال خروان و کلبه دارا که از فرزندان قهر بودند و شکست خوردند  
 را سر اسد و نمودند و فرا سیاب در ششم شد انش کینه اش بالا گرفت و در شهر بار راجع آسمان بگشت شد آن  
 یادگار و چهره شاه تخی نامد ایران رخت کلاه روزگار شهر یارش هفت سال و هفت ماه بود این بخان پسندیدند  
 آتشهر یار جوان است سزا دارد و سنی کمی که پیش حوی فرزند بامد تخت پدی بر تویند و پنجاهی آشکار سازد و تر از او  
 باز دارد دوم بر نهی که آگاه کرد و یکی را به آشکار سازد سیم اگر چنانچه بکوفی کند بیاد دنیا و در چهارم اگر کوشش خیری فرزند  
 آید فراموش نماید پنجم اگر کینه ای کوچک بیند خورده بکشد ششم اگر پورش خواهی بندد نیز زایه فرزند  
 بد کار مانند انگشت ششم است که اگر بر بندد و کند و اگر بماند بد نماید اگر به بکری از رارساند بریدن بهتر از بود  
 است باز نماید و اگر کسی است که چون از فرزندش پیدا ویند باز در تمام کایش پادشاه دهد و با افرا بی کو تمانی

### کدارش شهریار و فرمان گذاری پورپشنگ در بسیاری از شهرهای ایران

افرا سیاب را بهلولی بران فرسپر گویند چون دران فرخنده روزگار ان مردم آید که در پور و هندکان و هیم شهر ایران  
 از هر جای جهان روی بایران داشتند هر کس بران بود که از هر روی پیرو ایران باشد لا بدین شهرت جهانیان  
 را سر فر از بنا همای فرخنده یاری میبایستند و فرا سیاب که خود پاری سراد و از فرزندان آفریدان دادها  
 بود بزرگ نامش به استوار و روان و کار گذاری کیهان بر سر است آشکار در این بیکار و جنگ آموزش پلنگ بود  
 لنگر کشی مردم کشی را سر افرازان چنان از و بیاد کار دارند و اما طوس گوید شود کوه آهن چو دریای آب  
 اگر بشود نام افرا سیاب در شته نامه فرزند مردی و مردانگی و چگونگی و فرزندی آن درختان چراغ غوغا  
 تور را چنانچه باید نگاشته اند کدارش جنگهای پی در پی او را در هر جایا آورده اند برگاه دست بخون نود و نه  
 خجسته که هر خود و سبا و شمر و شوش نیالوده در بلندی نشین دستی فرنگ هم سنگ با جمشید و هوشنگ بود  
 چون بیل و رشت خود زنده بارار بود و فرود هوش هر سحر و دگر بوند آغاز کرد و کی جوانی بر آیین پاکان  
 نیاکان خود بپاک داشتن فرزند نهان و بستن دم چندان کوشش نمود که سر آمد بر تاسبلان

روز کار کردید بدین بیان که از پس چند جلی کجبار دم برآوردمی و توان آن شهریار بسیار تر این بودست از دادند  
 بدانها افتاده بود چون شهریار نوذر را بکشت مهران ایران را که در بند بودند بنخواست از پای و آورد اغیرس  
 برادرش که فرزند مندیگی کو هر بود درخواست خون ایرانیان را نمود و پهلوانان را با اغیرس بخشید و در واصل فرستاد  
 اغیرس را بدینجا فرمان کرد نمود بدینکداری بنیدیان ایران فرمائش بداد سپس چون ایران را از خود نمیدانست  
 دست بوی رانی اخت بر آورده شهریاران بزرگ را از کاخها و ستارستانها و کاخیرما و دباختها سراسر  
 دیران ساخت چندان آغا بنیداد دستمکاری نمود که مردم ایران ضحاک را فراموش نمودند ما چار پرمایگان  
 بجان آمده از هر سوی بداد خواهی نیرو و رفته بدگاه زال بچشم کشید پس از گفتگوی بسیار بران شدند که فرستاد  
 کار دیده بسوی اغیرس روانه کنند و درخواست ازادی دیران ایران را نمایند پس کار ساز سپاه  
 دیده با فراسیاب پردازند کمشاد پورقارن بدین کار داستان که داشتند بانگ کردی سپاه بسوی امل شده  
 تحت فرمان نوذر اغیرس فرستاد که دستان زند و دیگر بزرگان ارجمند ایران خواهم شنید از ان شاهزاد  
 فرشته مانند مهران و شته را دکانی که در بند شما هستند ازادی ایشان را فرمان دهید اغیرس فرستاد  
 کشواد را با پنج داد پهلوان زاده را بگو هر چند افراسیاب بر من خشم خواهد نمود من از خود که شته  
 خواهم زال را بجای خواهم آورد تو اکنون با من جنگ آغار کن که چرخین و انمود شود که شما بنیدیا  
 به نیروی جنگ را نموده اید کشواد بر دست کاری و نیک کو جری اغیرس آفرین خوان شد از هر  
 سو لشکری فراهم کرد بجا که ششون آورده بر امل بختند بدستکاری دی دلاوران ایران را از  
 کرده در هیچ جا درنگ نموده تا آنکه برابر رسیدند مهران ایران بسیار خرم گردیدند از انمود افراسیاب  
 بر اغیرس ختم گرفت و او را نوذر آسا کردن زد زال و مهران از کشته شدن اغیرس سخت دل تنگ شدند  
 آتش خشم از نهاد ایشان زبانه کشید زاب پور طهماسب پور نوچه را از کوه آورده پیاد شاهی  
 گردیدند با لشکری کران آماده جنگ پوریشنگ گردیدند افراسیاب نیز آهنگ جنگ نمود و هجا

پهلوان زال زربشادی روان بسام داد مردی بداد بنوینی از توران ساه را زبای در آورد و مرزا  
 برای آنکه دوش از شاهزادگان ایران بیکناه را کشته بود بر لشکریان ایران نشان میدی خود بید تاب  
 نیاورده راه کز پیش گرفته بر تکران نشان از نو لشکری از است را سوبه بگذشت زاب پیغام بداد که تنگ  
 تو دنیا بدین باران مردم ایران آسوده از گذران نیستند و بیکدیگر در افتاده اند چندی آرام بگیر و بتوران بازگشت  
 کن تا آنکه بخشایش آید و فرار آید بدین خوشنود مباحث که ما تو برای کشور گریه آفریدگان را برج اندازیم و آفر  
 پذیرفته بتوران بازگشت نمود و گویند روزگار فرمان دهی آخر سیاب در ایران دوا رده یا مفضل بوده  
 شهرتیکر زاب که او را نیز ز گویند بر چه کهلانی زاب و در فروزه را گویند برخی برانند پس نور است گشت  
 پسرهاست و اند فرزند هم بر ام گویند پس از سی سال از پرستی پادشاهی رسید محمد خاوند شاه گویند شهادت  
 ساله بود که او را به جهان داری گردید و به سیر که مردی بود از پرست و در ویش پیوسته روزگار خود را  
 بدانی مردم میگذازند و برانجهای افراسیاب از ابدان ساخت کار زبای کهن را نو نمود و هفت سال حراج  
 از مردم کشا و روز دهقان گرفت پس از هفتم از چیزی گرفتاری باز مردم بخشیدند هیچ چیز اندوخته نگذردی اگر  
 چندانی بنگی روی دادی و خواسته چنگ آمدی بسپاهیان دادی همی سال جهان داری نمود و چون کش  
 نزدیک شد پس خود گشتاسب را جانشین نمود و مکتوبه برای پرستی میان بر بست تا آنکه چهار ماه بدو  
 فرمود از سخنان او است هر که خواسته ندارد دارد و اگر فرزند ندارد و روشنی چشم ندارد و آنکه برادر ندارد  
 نیز دی باز ندارد و آنکه زن ندارد کار مانی همسر ندارد هر که همه اینها ندارد هیچ اندوه ندارد  
 سخنان او را همیشه پادشاهان بخورشند میخوانند شهر باری گشتاسب بیست سال بود و پسر پادشاه  
 روشن ال از دیر روی بود و هم بان از سخنان او است بیداد که چند کرد و هند تخت کسی که منزه دار  
 آن باشد که دانش آموز و دگرایی کند و دهم کسی که سزاوار نباشد و پسر و پنهان دانش باشد ستم نگاه  
 که ستاد مایه نادان را پرورش نماید چهارم آنکه نیکو برای دانش را پروردکاری نماید پنجم



کسی که بداند شناخت یزدان و دریافت پادشاهان برنج برون فرار نماید که گاهی نماید پس سرش  
 کا بجهانداری و شهر یاری ایران بر زمین بماند و رفته دهنه دجهانیان کینه که گردید و فراسیاب از لشکر  
 کشید و بویاری ایران کوشید بسیاری از شهرهای نزدیک بگرفت بزرگان ایران بدرگاه زال آمدند  
 و زبان نکویش باز کردند که پس از سام سوار و مانی در جهان بگوانی تو بر ما خوش نگذشته اکنون که کسی  
 که از شما بزدگان که سر او را پادشاهی باشد نیست بهتر آنست که تو خود بکار جهان داری پرداری وستان  
 زند سر از این پادشاهی بتافت سر از کف با انگشتی مانده کینه باد که بدستی ترا و پاکی نهاد و در البرز نشاند  
 مرا می رسد که کرد کار بزرگ شهر یاری بگردم مرده باد شمار که از بی آن فرزند شهر یار با مهر و داد با کشور ایران  
 سازد و کار جبهه و فرزندون خواهد گرفت رستم که جز جنگ در سپیده که نریمان در اینجا گشته شد بود بجای می فرست  
 بود و فرمود ترونده کینه باد که در دهان پهلوان زاده آراده راه البرز پیش گرفت و عمارت بلشکر را  
 رسید بهیچگونه نیندیشد چون شیر که از دیدار کله کور سوز نماید پهلوان جوان از روی شادمانی  
 لشکر را بر سر بلند ساخت اما آهنگ البرز نمود و شهنشاه ایران را در دامن آن کوه با گروهی از یارانش  
 نشاند دید این بنما بجای آورد و از دستان زندش در دزدنش فراوان فرستاد و بجهانداری  
 این کداری آگاهش شهنشاه کینه دلی رستم را بنوازش نهاد و پرسشها گرم نواخت و از رنج را  
 بر میزدن با دهنی آسوده اش بهاخت پس از چند روز آهنگ نیر و نمود رستم دستان زند را آگاهی بداد  
 بزرگان ایران آن خدیو که جان را چند روز را پذیره شدند شایه خبری آن فرزند تاج و کاه شهنشاه  
 بر میزدگان و سمران ایران سایه که تر گردید درنگ نمانده و از رنج راه نیاموده جنگ فراسیاب  
 کار بست بدست یاری دستان زند و نیروی بزرگان دیگر آهنگ جنگ فراسیاب نمود و پهلوان زاده  
 جوان رستم شیر توان با خود اندیشید که در نخستین روز لشکر کشی شهر یار ایران داد مردی دهد پدر  
 چاره که خود را کف پوش نکند بچشمان و در که ام سومی است زده کردن گشتان زال زرافرا سیاب

را بدان پیکر و دسان که بود سپور کزین خود نمود کز نسام سوار را که از افریدون بیا دکار بود بدو داد که اگر بر درگاه  
 سپهر خوش رخنه را که در میان صدها راسب کزین نموده بود بخوان در آورده خود را بلشکر تکران نزد افریدون  
 را دریافت ببردی مردی او را از پشت زین در بود و پورپسنگ خود را با جادوی اینچنگ رستم ریائی وادهم  
 دستها درازد و یازید تاج او را در بود چون جنگ هم کرده بود و پورپسنگ خود را یکموشید براسی سوار  
 شد روی بر کزین نهاد بیک دست رستم گرفته بود بدست دیگر تاجش از سر بود سپهر پیر از جنگ رستم  
 بجست بخواید رستم همی پشت دست جنگیایان ایران بشیر مار کشید و کار بر پاهایان پور  
 تنگ نمودند با چار تکران از اشتهار بلند زینهار بخوایسته خدیو ایران ایستاد بچنان بخشید خواسته که کنگار  
 بود و لشکریان بخش نمود تکران بدان سوی آمویه فرستاد و پیشک از ترس آنکه سببا دیکتبا و دیکتور تکران  
 در آید و مایه ویرانی گردد پیشک بسیار خواسته بشمار زرد کو هر دو بجایان رستم تمام دجا محاسن زرد تکرار  
 و تمشیرهای مهندی و کوند کوند پنهانهای که نمایه که از تکران است با نامه از روی اردوی هندی و آغاز پشمار  
 کار که شکران برادر خود و دینه را بدگاه کیتبا و فرستاد پورپسنگ با ستود کار بهار بخواید چنانچه افریدون  
 جهان را بخش نموده هر کس در کشور خود فرمانده باشد و دینه بدرگاه شاهنشاه ایران را یافت پیشک و از آنجا  
 پیشک را از پشمارا شاهی را با فرهننگ که را نید و پورپسنگ بسیار بخوایسته کیتبا و تاشتی بداد و هر چند  
 ایران آن شهر را با ماهر و داورا خواسته بران دارند که جنگ آغاز و دیکتفه نگردید و دینه را با دشتش نامه  
 سرفراز فرمود و با نامه استی دیمان دوستی اردو کاوش گسیل نمود

تابش چهارم از فرارستان در کشور ایرانی و جهان آریایی کیان و چگونگی پیکر داری  
 از پیشک

از تابش چهارم در گذارش شهر یاری کیتبا و چند تن از فرزندان فرهمندان مهر واد

نمایندگان فرزند شهریاران بزرگ و مزیدگان سترگ نامدار و پیر و تاجداران برتر برانند که را پیکر

که یکی از دوازده نفر گویند در هنگام جهان داری پدر خود فرما و پور خرا دیو چشمه دختر خود را که روشنگر  
نام داشت برای زاب فرستاد او نیز بفرموده پدر پذیرفت در آغاز جوانی دست جفت خود را گرفت تا هنگام  
کوهی شد و پیرشش نبردان برداشت خوردنی خود را برک درختان ساخت هیچگونه زوی بکار گیتی نمود  
و چشمتش تیره و دانه چون فراوان گشت بی پرستش و او را بی انبار و در نمودند بدینسان روزگار بگذرانیدند تا آنکه در  
کشد شد او بفرمایید پیر را که جوش نباشد مانند چشمه امیت که آب ندارد جوانی که او را شرم نباشد چون کج  
که کج ندارد در پیشی که او را دانش نیست چون دیده ایست که بیست ندارد و دانی که پیرمهر کار نباشد مانند  
اسبی است که الکام ندارد تو آنکری که او را گشش نباشد چون درختی است که میوه ندارد و نیجه است که از دم  
ندارد چون خوردنی است که نمک ندارد پادشاهی و ادجوی نباشد چون ابری است که باران ندارد  
انسان براده آرا ده را از دوامش پسند ان یورس بداد کی قبا و نام گذاشت

گذارش شهنشاه کی قبا و چگونگی بر بست و همداد و در جهان داری و این کناری او

یکی چهل وانی زبان خداوند گیش و همنایش و چیرگی و شکنجی را گویند برک و شاه و ادجوی و هرجوی را  
نیز خوانند شیدان کنی در دوانان بانه و هوشان بانه را از ان روی کیان می نامند قبا و شکفت  
را گویند در کران مایه نامحای که من سترکان پاری همن آورده اند شهنشاه کی قبا در آغاز جوانی بر این میان  
و هر تا سبان میان پرستش نردان استوار است در زربالزربا ساسی چشمه و نیاکان برک امید  
باید بودی مانند را بفرموده تمسار خورشید پرستیدن آغاز نهاد کار کجوری شب بیداری و بستن دم را  
خنایه شاید و باید و سزاوار که هر پاک فرمندان است انجام بداد پس از بیست و چهار پاس کبار دم بر  
او روی بران بود اگر بی بیگام شب آفتاب تاگاه فرو رفتن او روی بوی او داشتی و سبهارا  
نیز همان پیگر او را نکاست نمودی بتوان درستی سبال خدای بزرگ و فرزوان بزرگ  
بدینسان پرستش نمودی همواره از فرار آباد و دانش پاک و فروغهای تابناکی در دل روشنش

رخس نمودی بر چو کوکی فرنگی که در میانهای همادریان آگاهی یافتی و از نیروهای روانی تهران سپهر فروغ  
 گردیدی بویژه آیه زردان و اشجی و پناههای یثوره آن تیسار بسیار فرزند می آمد و همواره در فرزندانش و کشتن را کابل  
 احسان بدو پیوست بر بست هر گونه نجات را از آن می نمود تا آنکه در فرزندانش نیشهای ستارگان آورد  
 شهریاری دادند این بود که نور جهان جوی دستان نذر نموده زال در خواستش سران نامور را بر کوه  
 دراز از آنجا یکاه در میان گروه آورد تا جگاه خدیو بلند فرگاه جمشید را بدو گذار کردند و میان پست تار و جان  
 سپیدار و استوار به پست افراشته یار امدان سوی امویه و چون دو اندید و این شهر را از کوهش  
 کاری تند باران آرایش دادند نماینده رازهای نهان و کشایند بندهای کران گردید پادشاهان هر کشور  
 چون آن بهر یار و بست کردار را خد و نذر فرایند و نذرش کردن نهادند و از هر سوی باز و ساد کران  
 با هر گونه خواسته بدرگاهش فرستادند و پشتمک که فرمان گذار کشور توران بود بزرگ پور خود را فرستاد بسیار  
 اندر فرمود که هیچگاه که در جنگ نکرده و با سپاهیان شهنشاه بافرنگ یکبار نور زرد خدیو دانش پرده  
 کیفیتا پس از آنکه سران جهان را زیر دست خود ساخت فرزندان نورش سید یار و نجیب شمشادمانه  
 افراز ساخت طوس را که بزرگتر از همه فرزندان نور بود و بزرگ سپهسالار گماشت فرزندان و فرزندانش  
 او را سپه و فرزندان کاوه را فرمان دهی سپاهیان برید و بدوستان زند را پس از او بر سپاه  
 و نورش شمشاد نیز در فرستاد و در تمام راز و انجمن خردان فراوان ستود و بنام نمایان جهان پیشکش  
 افراز ساخت و هر گونه ساز و برگ زرکی و اور از روی خوش خدیوانه آماده نمود و چند سال بر آباد و بران باز  
 میزداجت و بر مردم زیر دست و کشاد و رزان شمشادمانه فرمود جایگاه بزرگی را اصطخر پارس نمود و همچو  
 از ستمکاری افراز بسیار ویران شده بود و سر اسیر آبادان ساخت و استقامت بر ایان همه همه استبان و  
 داستان گذارند که پادشاهی پس از ستمکان میشد و دیان چون کی قباد بخشش و دانش و مهر و داد و برادر  
 جهان باقی نشست کار جهان را از آشکار و نهان بر این مه ابا و دود نهاد و داد و هر کس را بکاری که

و در خور بود کما شمس آرایش داد جهان داری بکار آرایش آئین و کیش پرداخت و همیان منجیان  
 را سخت کرامی داشت و ثره در ومان را از کار کستی آسوده بساخت سخنها یک پس از منوچهر شاه مایه  
 و و دلی فرزندان همسری کرده بود و هوش باریک بین درست نمود و پیر بدان و موبدان را در پاس داشتن  
 نوشتا و بزرگ آباد و سرگرم ساخت کار آتشکده و پیچکده را در هر جای ایران بنیاد نهاد و بزرگتر از همه کاخی  
 بسیار بلند در مغانه برافروخت و پیکر تمباخو رشید را در آن جا گذاشت کرد کرد او چو میگردد مایه برای تهران  
 روشن پرانمود و از سیم و زر و گوهرهای کران ارزش پیکر انتر از او در دستنگا و ثره ایشان دبت نمود  
 پیکر خوشید را از زر سرج بساخت و بگوهرهای اقبابی بهرانها آرایش داد و دو دیوارهای بونگاه را از سیم و زر  
 بیند و دو در هر روی هر سنگی کران ارزش نشاند همه استان نویسان پاری برانته که مانند آن  
 خراکه کسی از جهان جوان هنوز با و نداده است پوخر و دستور خود را که کی پیش گویند در غار پارتش داد  
 میگرد و خبر در هنگام آشکار شدن خوشید از آن منک بیرون نیامد بفرمان یزدان او را از میان کرده  
 او روزی از بزرگ زادگان برای او بگرفت و آن پیکر که شیدان را به و سپرد و چندگاه بفرمودید تا بخورد و آن  
 جایگاه از و شیرینی نمود پس از کشته با و بارگاه شین کردید و یزدان پستی پرداخت تا در گذشت باری بنیان  
 کعبه و صدیست سال روزگار شهر بایش بود چون دمان زنده گشتن کران سید یکاوس را بجان  
 خود نمود و دستخوار بود و منیخو دپسند او را اندرز بسیار داد و از کارشکر داری و کشور داری برانین  
 ستان داد و اگرگاه فرمود بدینایش خانه در بند پس از چندی روان پاکش بفرار آبا و پزان کردید و جو نام  
 نیکو در این جهان از چهری بیا و کار مانند این نخوان نیز از آن شهر یار داد و گراست فریاد دوستی که از آن ترا  
 سودی نمیداد و شمنی می زیانی هم نخواهد رسید فریاد آبا و دانی زنده گانی را مانده ویرانی مرک را فریاد  
 آئین پا و شاهی کس نمونه بزرگوری اوست گوید مردم بنایه و بزرگ داشتن پا و شاه خود از بنو  
 انجبین و کلنگ با شند شهر همدان را و بسا دنداد از فرج و دای او و امیکویند امکا که ستم از ابر بر آو

بیاورد در میان رازان شهریار فرجودی بخواست گفت ای رستم روزیکه در سینه تیر و آبی با  
زال بهوس شیر خور دی و درختین جنگ تو سپرد خواهی شد و افراسیاب سنگ خواهد رود تن آشتی میدهد چنانچه

### کندارش شهر یاری کی کاوس پور کفتی

ما درش دختر کرنا شب پور زود فرزند نام داشت کاوس بریان بهس کوه آزاد و نیروی یزدان آتش تند و پا  
را کوه کندارش کمان و فرزند شهر یاران برانند کاوس جهان داری به بلندش فرزند منب بود همواره کردار کا  
ر شرف میکردی پیکر آتشی او بسیار بزرگ بود که هیچ اسی توان کشیدن سرگرتن او را داشتی بیکر  
رودی و زینبانی اندام او کمتر کسی را یکسان بودی با ده جی را بسیار دوست داشتی در این من می کشاک  
کار نامی تا پندودی ساغر نامی بزرگ کو هر نشان کردی به آراستن گاه و ایوان بخت می پرداخت همواره  
با فرزانگان سخنان خردی در میان آوردی و دایمان را کار نامی خردی باز جستی هر چه کردان سخنان  
سر دندی بران بود که بایر وی شسته تان مانند بودست در یابد چنانچه روزی در آنجمن کردان سخنان  
گوید کونه در میان آمد برخی بران بودند که روشنان شهر مانندان تیره خاک جایی نیکونه جانور است در آن  
نیز کو همها و دریا و شهر با بدینان میباشد چونکه باران کان از شهری بشهر توان رفت میتوان در آنجا  
شدن و از آنجا بخواست خود باز آمدن نظامی گوید شصتیم که هر کو که بجهانیت جدا کونه زمین است  
کرده دیگر و انموده اند که ستارگان روشن نمایان شدن پاکند و از دار مایه آب خاک بیابانند به  
تن بدانها رسیدن ناشواست اگر کسی سر رسیدن بانهما داشته باشد باید بخت تحت از بسیاری رخ برون  
فرزده کان خود را پاکیزه بدارد پس جوان درست شه روان بدان والا نشان رسد و از فرگاه نیا  
امیغ خبر تا در یابد کاوس شاه از آنجا نیک بسیار تن پرورد و توان انکه نیروی روانی تن خشیج بکند و در  
گفته کرده بخت را پسندید فرمان داد فرزانگان هیچ زمین او را فراهم کنند هر چه خرد و توان خوا  
بهران کار باز دارند پذیرفته نگردید ناچار چو شیران تنی ساز داده به برخی از پار نامی آشتی او را بهوا

پیران و روان نمودند چند فرسخ برخواستند سرانجام باطل افتاد نامه نویسان تازی کرد و چنین پنداشت  
 که کا دوس با تیر و کمان از روی بدکامانی آهنگ آسمان نمود که بایزوان جنگ نماید درین دمان فرنگیان  
 بالانها درست کرده اند با چند تن بهوایر و مد که شاید بمباه رسند در اینجا آمد و شد نمایند و هیچ مخفی نماند  
 در میان ایشان نیست و گویند ما هر کوه نیز را از نامه ترکان ایران دیوان دریا فیه ایم فرزانة بهرام در نامه  
 شد استمان از روی نامه کهن دانموده که کا دوس شاه همواره از روی و مند که مانند نیاکان پاک خود پسر  
 و دیدار پسران او را روزی کرد و تا آنکه شبی در خواب دید که کتی شسته چهار گرگس بر او بسته مرغان  
 بهوای کوشت تخت را بهوایزند کتی برخواستند سرانجام ناتوان گردید و زمین بزرگشتید که کا دوس این  
 شکفت خواب را یکی نشین دانمود آن تیسار که داشت کرد که تخت کالبد است و خواست از چهار گرگس بایه  
 چهار خشیان است و کوشت بسی جسته نشهای تمنایت با آنها رفتن بر آسمان ناخواست  
 چه نیروی تمنای را این فرو توان نمیداشت چون تراوش بر پسر شدن میباشد باید چندی بپزد  
 بگذاری و راه بخ بردن پیش کیست تا را این نیکبختی فرزند چندی تهر یا بکم خوری و شب بیداری به  
 پرستش و او را بر این دیره در زمان هسمائی نمود تا آنکه پس از چهل جوان جان بایند بر پسر شد  
 و سپهرستان را بدید گویند پاری گوید خواب خورت زمره عشق دور کرد و قوی برسی بعشق که خواب خورت  
 از پای تاب سر همه فور خدا شود در راه ذوالجلال صبحی با دست و پا به پسر و رفتن کا دوس شاه را  
 با فرار کا به کوه کون گذارش نموده اند شنیدیم که کا دوس از آن بر فلک هیرفت تا بکند از ملک  
 زهر کوه است و در این نند از بخیر کردن را این یکی دیگر از شکفت کاری آن شهریاران است که بهوای  
 رفتن بازندان و گرفتن آن سامان و جنگ نمودن با دیوان و در سران افتاد هر چند سلطان  
 دستوران کشور مانند دستان زند و دیگر ترکان فرهمند او را اندر نمودند سودمند نکرد دیدم لاد را  
 از فرزندان ارش بود تخت شاهمی نشاند کاری کشور داری بد و داند از خود با کرد و می ابرو با یکان

کیمان چون طوس پور نورز کو در پور کشوراد دیکو و بسیاری از بزرگان نیشکر می افزودن از شمار اهنک  
 مازندران نمود آواره کاوس کوس ز دپا و پناه مازندران شد سر اسیمه که دید اردیوسپید که در برین  
 آن کشور پدرانش چمان کمرش است سام نریمان بودند و از سوی همسایگان کیتی فروز و فردران  
 سامان فرماندهی داشتند یوری جبت دیو سپید و اوراد لاری و ادش با نگاه با گردی اردیوان بر  
 سر کاوس میان آختن آورد و بجای دینی و افسون همه را گرفته در بند نمود و بدینگونه سخنان زبان بگویش  
 بر کاوس پناه باز نمود و کراهه گوئی آغاز نهادیم برتری را بیا راستی چرا که مازندران خواستی همه را  
 خوشی چنان است بدیدی کس را ندیدی شکست نبوت دیو سپید گهی که گردان کند از  
 ستاره گهی بودی اگر چند آموزگار بر آوردی من ز جانت دمار نمی مانم یکتن از لشکرت بهم بزرگم  
 بهر کشورت ولیکن ز کمرش است لشکر تنگ بود عهد دیمان نیردی من که بر ملک ایران بنامند  
 و کمره بر آوردی رستخیز چون دیو سپید را در کاوس اسوده کردید و دوازده هزار اهریمنان با بکار  
 بر ایشان کجاست و خود بجایگاه که برای رانش خویش برداخته بود روانه کردید وستان زندار کار  
 کاوس آگاه کردید که با سران ایران دیو سپید بکی را در بند نموده پس از افسوس و رنج خوردن  
 بزرگم چنین گفت وستان سام که شمشیر کوه شده اند نیام نشاید که برین سیم چرم  
 و کز خوشتر را چرا بر دیم که شاه جهان در دم اردماست بر ایرانیان بر چه مایه کواست گفت  
 کرد باید ترا ز شش زین خواهی ترسیع همان بخش کین همانا که از هم بر این روزگار ترسورند  
 پروردگار رستم فرموده پدر چاره کردار کاوست در دم بیچ مازندران کردید زلال و از راهی رستم  
 کردید که نامیده است چون بود سر اسرازه کوه دره و بیابان بی آب جایگاه شیروار و دایوان  
 بود آن همسایگان آشکار و نهان هیچگونه نیندیشد راه مازندران را پیوستن رستم از بخوان  
 و گشتن او شیروار و دایوان و دایوان را آشکارا تر از این است که من سر اسیم و سر اسرا



نمایم دوروزه را هر یک روز سپرد تا سرانجام از بخش نیردان و هشتا سپندان بر دیو سپید دست  
 یافت کاوس و سپاهیان را از بنده آزاد نمود و کوری چشم ایشان را از جگر آن دیو که راه چاره نداشت  
 و بر پادشاه مازندران دست یافت و داد و دل که یکی از مرزبانان آن کشور بود در آنجا پادشاه نمود و فرزندان  
 که دیده با خواسته بسیار و کجای فرعون از شمار و کاوس شاه را بایران آورد و در نوگاه شاه را بیا راست نمود  
 چندگاه برایش آسایش برداختند که درش به حقان کرده بی از بایران و بنوهی از پارسیمان را از شخته  
 اند که بینه خواست از جنگ ابریم و گذشتن از حقان شکانش را دیوانش به حقان تنان را بپسود  
 است خوشنماسان و خدایان را اینگونه تماشا می روانی هنگام پاکیزه داشتن فرزندان فرزند  
 آمد چون دران در کاران هر کس را خرخره روانی در کار و گذشتن از حقان تنانی به بنجار بود و بیکار  
 نمودن ابریمیان و دست یافتن بدیشان چون دشنه کان در آشکار و پنهان روی میداده  
 به روی چون کاوس شاه از مازندران بدستباری رستم سرفراز بایران بازگشت نمود پس از چند روز  
 آسایش سران و پهلوانان را به پیشگاه پادشاه نواختن میان نامه بدینگونه برای رستم دستان نوشت  
 که پادشاهان پس از من بدانند که ما بختن جهان رستم دستان را از روی شایستگی جهان پهلوان  
 نمودیم و بر تخت کیان در فرود خود نشاندیم تا ج که هر نشان را که جوکیان کسی بر سر نمیکند داشتند  
 دی نهادیم جادیدان فرمان دهی کشور نیز در ابدان پهلوان گیتی فرود و فرزندان او و که اگر دیدیم  
 من بیکویم آنکه بر حقان طلبیعت گذر کند در نزد شاه عشق جهان پهلوان بود پس از چند  
 هوای گرفتن دختر شاه ناما و دران در سر کاوس افتاد نامه بفرمانده انسا مان گذاشت دختر وی را  
 نام داشت از وی خواست پادشاه انجایکه سرفراز فرمان شهنشاه ایران به حید کاوس شاه لشکر  
 کشیده خواه به ما و دران رفت از روی کیانشان فرزند بوم دست یافت سودابه را بگرفت و بپای  
 ناما و دران از راه جادویی و افنون تن به بندگی در داد و آغاز چاکری بنجا و شهنشاه ایران را

به همدانی بخاست کاوس شاه و چند تن از سمران را دستگیر کرده بزنند انداخت لشکریان کاوس را  
 بجای دینی و نیز نیک پرکنده ساخت کوبید و هفت سال سپاهیان ایران در کشور تازیان به یکجا نورد  
 و شتی زندگانی نمودند و کاوس شاه را در چاهی زرف افکنده در بند کشیده بودند و کسی از کار کاوس  
 و لشکریان نشانی نداشت سرانجام مادر کاوس فرزندک هزار شتر سرخ سموی از کوهرهای شاهوار باز نمود  
 به غیر و آید چهار گنبرگ کوبید که کاوس شاه برای آرایش بزعم آسایش از میان چنین هزار گنبرگ بر  
 گرفته بود و در درستم آورد و در خواست پیدا نمودن کاوس را نمود رستم فرزندک را پانچ داد و مرا  
 بخشزدان و هشت کیان نیاز بخو استه گیتی نمیشد بر بانوی ایران است که در نزد دستان  
 شود از دانش او در خواست نماید که کاوس در کجاست و چگونه است فرزندک نزد زال در رفت  
 چگونگی را باز نمود دستان زندخواستش بانوی کیهان را پذیرفته به نیایشخانه و شیره در شد آشتی بلند  
 بر افروخت و بومای خوش بوخت دهبود ساد که گونه هرتاسبان و ویره در ومان است پرداخت  
 از گنبدی تن بهمان جان روی نهاد و به تیسار سپهر پیوست از چگونگی گونه کاوس و سپاهیان  
 ایران آگاهی یافت چاره این کار را بدین روی رستم بدید و تهمتن نیز در خواب برهنه می بیند  
 بجایگاه کاوس برفت و بر چگونگی کردار پادشاه ماموران و افقون پسر خندی فرزندکیان این سامان  
 را دریافت نمود پس از تماشا نامی روانی کردارهای خردی دستان و تهمتن و باز جبهتن را در کا  
 نغان دوازده هزار سپاهیان باز نموده و خانوار سان دیده و اینک ماموران نمود و افراسیاب  
 از کار کاوس و رفتن رستم از اندیشه و کردار وی آگاه گردید روی ببرد و گذشت و بپادشاه ترکان  
 جنگ آغاز نهاد و افراسیاب تاب نیامده بگریخت رستم بسیاری از تورانیان را بکشت و آهنگ  
 دستگیر کرده از آمویه بکشت و بسیاری از سپهسالاران را ویران کرده بکشت بسو  
 ماموران نمود و پادشاهان سامان را با ستمن و دیگر از شهریاران او دستگیر کرده شهریار

ایران را از بند آزاد ساخت سر اسیر سپاهیان ایران را بچاره سازی در انهنمونی سیخ بیک  
نخست با گردانید سپس با کیکاوس آهنگ مصر و بکران و بربرستان نمود و فرماندهان آن سالی  
باشه نشانه ایران بماند کی استوار ساخته و بیشتر روی زمین را گردش نمود و باج و سوا کردن از هر  
کشور بگرفت بدینسان پیرو شدند از راه غیر و بایران آمد کار بزرگی کاوس روی بهایانی و امین روشنی  
پیدایی گرفت چندی در زابلستان بجهان دستان بود سپس آهنگ خط نمود و بر موبدان میرید  
و انکه که ما و بنیاشان خواسته بسیار فرستاد بر هر کوه مردم آغاز بخش نمود و بنیادینکوه نهاد و  
باسایش و رایش پرداخت کین پس از چندی از جزیره ما و ایران پیروزی یافتن بستم و باز آمد  
بایران و روی در شکارگاه خوش بختن بقیمله پادشاه بمنگان رفت چو پانان و مهربانان خوش را  
گرفته در نزد فرمانده بمنگان برود رستم بی خوش راه بمنگان بگرفت بمنگان رفت پادشاه انجا آمد  
رستم آگاه کرد و بدین بنده کی بجای آورد و دختر خود تخمینه را که بختی روی و درستی اندام سر آمد بچهره کان روی  
کار بود بر رستم بداد چو انبار گردید با او برار بود آن شب بیره تا دیر باز رستم ندان بخت تازه بر  
و یا حقه لعل شد پر زور بدانست رستم که او برگرفت تهنیت بل مهرش اندر گرفت بختینه چند دانه کوهر شاه  
وار بداد فرمود هرگاه بار تو پسر باشد یکی اگر کوهر ما را بباروی وی به بند بیا رانش بفرست اگر دختر باشد  
بشوهری بفرست او را زده با ما بدان پادشاه و دختر را بدو گفت بخت شو شده بایران آمد چندی  
ماه بگذشت از دخت شاه یکی کودک آمد چه تا بنده ماه تو کفنی کو پیلتن رستم است و یا سام شیر است  
یا نرم است پادشاه بمنگان نام او را سهراب گذاشت و در کنار خود او را بر این پادشاهان  
پیروانید ما انکه پس از چهارده سال غریب از اسپا آهنگ ایران چو کنی لشکر کشی سهراب را  
و گرفتن در سپید و دستگیر کردن بهر درخواستن کیکاوس رستم را بچنگ سهراب و چشم نمودن کاوس  
و کینا رستم در فرگاه کاوس و آهنگ نیمه در نمودن و پوزش خواستن سران ایران از جهان

و سمرانجام سهراب را کشتن و نوشتار و خواستن و کله کردن کاوس و ندادن نوش دار و مردن سحر  
 و رفتن رستم نرابل آشکاران است که من در این نامه یادآور شوم شکفت کارهای رستم در استان در  
 در روزگار که کاوس بسیار است که داستان که از ان بیا آورده اند مانند جنگ نمودن با دیوان  
 و جادوان و فرا سپاه آزاد نمودن فریبرز از میان جادوگران هنگامه بزرگی که ایران و ایرانیا  
 را دایمغ را مایه صد هزار افکوس و دریغ گردیده که از شش شمشه زاده آواره سیاه و خس مردوش  
 است چگونگی آن بدینگونه است کاوس شاه رازی بوده است که پرورش بکر بود پر سید و آن  
 خوب چهره را طوس و کوه در از توران بدرگاه کاوس آوردند و بیهوش بر جهان بر این توده جسد پیوسته  
 خوابی خود آورد پس از چندی از دوا و شفا سپندان از ان جفت کاوس بگریختند که خوبی چهره  
 و درستی اندام از همه کیان زاده کان بزرگی داشت او را سیادش نام نهادند جامه های انور  
 در آینه آینه آورده است سیاه و س خداوند نکویی مانند را گویند کسی را که بجزه کامیاب آید و بپایان  
 و دریافت هوشتان گردد او را هم سیادش خوانند از روی راستی آن شاهزاده آواره در خردین جام  
 بود گویند مادرش پس از زادن سیادش جهان را بدرود گفت کاوس شاه او را بر رستم سپرد تا در هر  
 دانش ویرا آموزگار گردد و از بدجای کستی نگه داری کند پورستان چنانچه این پرورش سرکان  
 است سیادش را پروردگار کرد هر گونه هر که فرمندان را بکار است بیا موخت به نهمونی و نسا  
 آن خدیو زاده از جند بار پنج بردن و پاکیزه داشتن فرورکان بداشت تا آنکه از پایا که کوهر و نهمونی  
 زرد او را هر گونه دانش از فرستان فرار آمده دانای برداش بر دشوار اختر هر گونه هر که فرنگی  
 و همیم جویرا بکار است گردید و نیروی رستم پیلین این فرم و رزم و سمر افزازی در انجمن  
 بیا موخت روز بر وزیر همی خورش در اسکار و پنجان فرانش روی داد تا آنکه خداوند کیش گردید  
 آواره بزرگی دانش و نیکویی رخسار آینه آواره فرشته کرد و بر سوی جهان کوش رویین

و آن کردید کاوس شاه آرزو نمند و پدار فرزند فرمهند خود گردید جهان پهلوان پویش کاوس شاه  
 سیاهوش را با صحرای آورد شهنشاه همین فرزند خود را چنانچه باید و نباید خداوندینش و دانش یافت  
 و بکهار و کردار برگزیده جهان آفرینش دید که بجهای فرادان بشادمانی در راه یزدان پراکنده داشت  
 جهان پهلوان را بخواسه های نمایان بخواخت و به نمرورش فرستاد بیشتر نکام از  
 کهار سیاهوش خود را دل خوش میداشت و در این روز کار نیز سیاهوش بیشتر روز را در فرگاه کی نشین  
 رفقی و با و در بارهای نخلان سخن راندی بسیار بشهار با آن پرستنده یزدان بر در آوردی و به  
 پرتویی پرداختی سودابه زن کاوس از دور نزدیک سیاهوش را دید و در نهانی شیفته رحمت و کلام  
 دی کردید ارکاوس درخواست نمود که سیاهوش بدرون زرین شکوی پادشاهی آید سیمرا  
 ویراند پیرفت سیاهوش را به در و نشان بهشتان شاهی فرستاد و چون چشم سودابه بر چهره  
 هر مانند سیاهوش افتاد آتش مهرش بالا گرفت سیاهوش از نهانش آگاه گردید و در دم از باندون  
 بیرون آمد هر چه سودابه درخواست نمود اندک درنگ نمایند پذیرفت بار دیگر بهانه اینکه کی از  
 پادشاهان ما مادران را به و دهد کاوس را بدان بداشت تا سیاهوش را باندان فرستاد  
 سودابه سیاهوش را در خانه تهنات خود نشاند هر چند آغار نیار و مهر بانی نمود آتش از دهان جوان  
 از پاکی برشت و درستی نهاد به هیچ کرد و کوشش بفسون و جادو و یغهای سودابه نداد و از باندون  
 بیرون آمد و دیگر هر چند کاوس او را باندون خواند بهانه آورد چون سودابه از شاهزاده نویسد  
 کردید چاره و دیگر اندیشید در نزد کاوس او را بخوابست و بدو یغهای چند کاوس را بدو دل باخت  
 چند آنکه سیاهوش از روی خواست بدکحانی را از روی بخردی کاوس شاه و در سار در و در و بر و بر  
 آتش خشمش بیشتر زبانه کشید و از کار سودابه و سیاهوش بیشتر شکفت مانده سر انجام آتشها را  
 فرشته ترشت برای آشکار داشتن پکی دامن خود فرمان داد آتشی بلند افروخته جاسه

سید بنوشید و بر اسب که شمر یک بهر نام داشت سوار گردید و در برابر بزرگ پروردگار سپرد و هر دو  
 اسب از آتش گذار نمود و بجایگاه نماز نشد سپاس بخشایش بریدان بداشت کاس در آنجن ازادگان  
 شمر سوار و سودابه در پر و گیان خار گردید شهریار بلندش فرزند فرمیداشت اسپند مانند خود در آغوش کشید  
 سرور وی و بر اسب سپید نورش پیار خواست برانند نمود اند راه تبع نیز دپای در او سپا و دشمنان  
 سودابه کردید از شاه درخواست نمود اگرگاه سودابه در گذر و شاه خواستش سپا و دشمنان را پذیرفت فرمانی  
 ما و راه انهر را سپا و دشمنان را گذار نمود درین جنگ کام بدرگاه شاه گذارش نمود که افراسیاب از  
 بیخون گذر کرده و بلج را بکفر قه و دستیار از مرزهای انصامان را در ایران نموده شاه کاس سران لشکر  
 را از کران بخاست سپاهی شتر از شمار اختران کران و روسان دید طوس نو در و کو در چو شجو و کیو  
 و دیگر نامداران را بران جنگ تا فرمود سپا و دشمنان را فرمای لشکر نمود سپا و دشمنان  
 بال لشکر کران بسوی خراسان فرستاد و خود با چند تن از پیشروان آنهنگ نیر و نمود چند روز در انوار  
 و ستان بیاسود پسن با جهان پهلوان و سپاهیان را بل و دوزره راه را بگرد و نمود و بایران  
 پیوسته دانستان نویسان برانند چکاه لشکر بدان آراستگی چپک از پادشاهان کشور ایران  
 سازنده بودند بدینگونه در هیچ جا به درنگ نخرده تا بل لشکرگاه افراسیاب نرسیدند  
 دران میان چند شب پی در پی فرمانده توران و ابجای هولناک بد پیش از آنکه جنگ شود پیش  
 چنان در دست اندیش چنان و نمودند که هوش پور پشنگ در دست سپا و دشمنان با فرنگ است  
 بهتران است که تن باشتی در دهم افراسیاب سکا لش اینان را پسندید پیش از آغا جنگ برادر  
 خود را اگر سیوز با پیشک شهما بسیار از کوهر شها موارد خواست به شمار و نامه و دستا به سپا و دشمنان  
 و جهان پهلوان نکاشت و برای هر یک از سران سپاه چیرهای در خور و فرستاد و پور  
 گرد و خود پیشینان را بخواست و از رستم دستان که پشت و پناه کیان بود و خواستش فراوان

نمود که پندرنده پیشکشهای شایان وی کرد و بدینکار همدستان شود هر سال هم باری کران  
 بدرگاه کیکاوس کیل نماید چون کرسیوز پیشگاه سیاوش باریافت ارمنان خدیوانه توران  
 شاه بگذرانید یکان یکان بران را با فریجهای شایان خوشدل داشت شاهزاده اراده خود  
 را دجوی برپوششک هر بخشش بسیار فرمود سپس روی برخداوند بخش نمود و گفت ارد  
 راستی افراسیاب کز پلنگ تاب دنیا ورد با ما در این پایه آغاز نیار نماید و بدینسان درآشتی گوید  
 سزاوار بر کیکیست که برین پس با و جنگ نمایم رستم شیرتوان پانچ شهر یار زاده ایران را این  
 سان آراست هر چند دل روشن خدیو از جمنده جایگاه بخشش بدین شیدا است و در دستش این  
 فرزنده و درخشنده راه جشمید روان شاد و آنچه فرماید شوند خورسند بران است از برای خوشنود  
 کاوس شاه و زرد فرهنک من باید پوششک صد تن از ویرکان سرک دوده تور بزرگ بفرستد  
 که در زیر جمایون فرش درخشنده خدیو زاده بجهنده بکار جان سپاری پردانند و از بر تو دانش شهنشاه  
 ایران این فرهنک بیاموزند تا آنکه چنانچه باید خسرو ایران از کار پیکار شهر یار توان آسوده گرد و چنان  
 دوستی پایدار بماند بخنان جهان بچهلوان راسیاوس و کرسیوز و سمران ایران شهنشاه  
 فرستاده افراسیاب را بنوازش خدیوانه سرفراز و همراش را بجهت پیشگاه شامانه از هر خواستنیان  
 فرموده و پانچ چنانکه رستم گفت نوشتند افراسیاب چون از کار سیاوش و کردار جهان چهلوان  
 آگاهی یافت از روی شادمانی صد تن از بزرگ زادگان و فرزندان تور و از هر گونه خواسته  
 تا آنکه شامان بزرگ را در خور بود بدگاه سیاوش فرستاد و سمران ایران افراسیاب را  
 پیمان دوستی کرد و یکدیگر استوار دیدند همگی همدستان شدند که جهان بچهلوان را بدر  
 گاه کاوس فرستد تا آنکه جهان بچهلوان بخنان حرب و زهرم کاوس شاه را از اندیشه جنگ و کشتن  
 باز دارد رستم بفرمان با اسبها و پیلهما و کوهرا و هرگاه هر گونه خواسته تا آنکه افراسیاب فرستاد

بود درگاه شاهنشاه ایران آمد چگونگی این بندگی افراسیاب را سر اسرار نمود و کاوش سخت  
 برآشف و رستم دستان را از اندازده بسیار نامزد گرفت چند انگ پور دستان آزرده گردید بجهت اردوگاه  
 بیرون آمده نیزور شد پس پادشاه ایران با موبدیاوش نکاشت و بی اندازده یوچان جوی خود  
 نکوهش کرد که اگر پور شک تورانجو است بسیار قریب لشکر راطوس نود واک را گن و قزندان  
 تورانزد من فرست تا چون ابرج و نود سر اسرار کردن رخم چون نامه شهر با کیسه یوچیاوش اراد  
 جوی رسید اندیشه مند گردید و برآخار انجام کار خود دست نکریست فرزندان یزدان چنانچه زن نامه  
 بزرگ آباد داده است . زروان شتر کشیده اساد بنما و لکمند . چمن این یزدانی سخن گفت چنان شکنجه  
 سو کند دروغ یا و لکند استوار داشتن چنان بر فرمان پادشاه ایران بگریخت پادشاه زادگان  
 را نزد افراسیاب فرستاد و پیران و دینه تراوراکه در نیک نهادی برگزیده همالان بود و بی سکا لشکر  
 دی پادشاه توران جنبش نداشت از لشکرگاه افراسیاب خواست نامه کاوش شاه را بد و نمود  
 لکرها پادشاهان دو کشور از جنگ جوش آسوده شوند بران سرم که برستان ایم افراسیاب را  
 بگو اگر دین کار خوش شود و برای اسیافش او دایخ خود را واکندار میکنم در خاک توران زنده گانی خوا  
 نمود و در خاک ایران میکند هم پیران از اندیشه دست سیاوش نیک خوش دل شد و درگاه افراسیاب  
 شد همگی را توران پس از کاشن بسیار با چار بدین کارتن در داده پیران و بسیاری از سران  
 توران را نزد سیاوش فرستاده تا اورا بشکرگاه آوردند سیاوش لشکر ایران را بطوس پسروای  
 پیران زنده ایرانیان را بد و گرفت با چهار هزارتن ویره کان و دیران ایران بار دوی پادشاه  
 توران برفتند افراسیاب با نبوی از سران سپاه پادشاهان را پندیره کردند سیاوش  
 را در آغوش کشید و همسران پایه خدیوراده ایران را گرامی تر داد داشت همواره دو تن ترک  
 در بارگاه شاهی نماند هم بکدشتی گیر خودستی و بر دیگر می شاهزاده ایران سپاهیان



ازین کابخت دلت شک گردیده و از جنگ نمودن با پور شک دست خود را کوتاه دیده  
 با چار بایران آمدند از آن سویاوش و افراسیاب توران شدند و بر زو افراسیاب  
 روی بفرایش میکشاشت و هر دم بآئینی تازه بر سیاوش بخش میآورد پیران و سیه که دست پور شک  
 بود و دختر خود و حیره را به پرستگار خود نروده ایران بر این فریدون بداد بدینسان چند در شکار و بزم و سوز  
 در توران آنی نروده از جند نمانی و کامرانی نمود و افراسیاب دیدار آن شهریار فرشته کردار را بسی فرزند  
 گرفت تا آنکه دختر خود فریکس را از روی مهر بختی بکی سیاموس داد و جتنی بزرگ در همه شهرهای توران  
 بر پا نمود تا چهل روز کشور توران رنگ سپهر برین گردید و دهانیان برایش بودند پس تاجی که بر نگار  
 افغانی شاهوار و جامه خسروانی که بھر امنه های گران ارزش آرایش داشت بسیار بخشید و  
 فرمانی که کشور از سوی خاور توران را بدو داد کرد و هر چند در نامه با پدر و هوش نمود که جایگاه فرمانده  
 سیاوش را در توران درست پیدا کنم آشکار کردید چراغیکه کرد و آوران فرزندک پیران گویند  
 کنگ در که برآورده سیاوش است شهر نیست در سوی خاور توران که بهوای آنجا همه سال  
 بهار است آنجا یکا پیران است فرمانه آزاد پارسی ترا و مانجی بران سزند از روی نامه و دانش  
 جغرافی که سیاوش کرد از چین گذشته در کنگ در سوی خاور زپر کرد که دریای بزرگ است  
 میباشد و اکنون فرنگیان او را دریای پانی فیک خوانند که تازیان دریای محیط شرقی خوانند  
 فردوسی نیز آن شهر را بدین سان که فرمانه پارسی از گفت ستایش جناید نه کرماش کرم و نه کرماش  
 همه جای آرام و شادی خورد نه چینی در آن شهر چهار کس یکی بوستان آبست است بس بھر  
 روی همه داستان سرایان باز نموده اند از جای است افراسیاب تا جایگاه فرمان کیدار  
 سیاوش بسیار بود و در آن کشور شهر یار سیاوش کاخها بساخت و شاربستانها بفرخت و در ما  
 پرداخت شهر مانیا نمود و از آنها یکی شهر سیاوش کرد است و دیگر کنگ در بدین سان دانست

طوسی آن هر زمین را نشان میدهد	کمون بشنوا رنگت و ستان	بدین داستان باش به داستان
که آنرا سیاه و برآورده بود	بسی اندر و بر کعبه برده بود	بیک ماه آن وی در پای چین
که اکنون نشان بنود آن هر زمین	بیابان بیاید چو دریا گشت	به بینی یکی بپهنه بی آب گشت
چیزین بگذری مینی آباد شهر	کران شهر مابروان و آب گشت	دران پس یکی کو به بینی بلند
که بالایی آن برتر از چون و چند	مرین کوه را گنگت در میان	بدان کت نباشد بدانش زبان
کران بگذری نهی هر فراع	همه کش و باغ دیوان کاخ	دران وی مامونی آید بدید
کرین خوبتر جای که گس ندید	برفتن سیاه و خوش آید بدید	مرانزاد تو را زمین بر کز بدید
بسی برنج برد اندران جایگاه	بهبزرگی و تخت و کلاه	چو گیتی تھی ماند از داستان
تو آید بدون من داستان	بدانکه اندر جهان را بدود	از ایشان زمین یکسر آباد بود
چو رفت گیتی بماند و راز	کجا اسکار آید آیش راز	باری جهان را سیاه و شروش

روشن بر سانی دانش و توانی درست باندگ هنگامی اسوده از کار ساختن کاخها و دیوارها  
 دیوارهای بزرگ را به چهره و پیکر شهر ماران ایران آراسته داشت بهمانند مای  
 و دیوان چون گرسنه سبب سام بر میان درال درستم و فرامرز و طوس و کیو و کوز و نایستگاه  
 آرایش داد و پنجشیر و درجنی را که کجای دیگر از چهره آریان چنین فرمود وی پیکر او را سیاه  
 و دران توران را کاشته بایران و توران شدن سارسان میان بزرگان یکی داستان  
 درین هنگام ایران بفرموده و پرسش کونده سیاه و فریختن دستور یافت از دیدار فرخنده  
 کیان جوانی از سر گرفت و آورده نامی بزرگ سیاه و ش را یکان یکان از روی زیر کی تمام نمود  
 بر بزرگی و فرزانگی وی از آنها خواند سیاه و ش از ادوی دستور کشور توران را چند انگشت و جور  
 ساز از امش و برک آسایش فرام نمود و بر آیین کیان بر می شامانه آراست و چند

گاه بکساریدن باد چمی پرداختن پیران در اسکار و نهان بر فرد و هوش سیاوش در دین فرستاد  
 دارد او داری یکی و هوش یاد میآورد تا آنکه زوری سیاوش تحت فزوده بدید شود منتهی بودن او را پرسید

سیاوش بد گفت کی نیکنام	نه نیم خوار نیکنامیت کام	همه زار من آشکارای تست
که بیدار دل باشی دین دست	من آگاهی از پریران دهم	هم از زار بر حرج بلند کهم
بلکوم بتو بودیها درست	از یوان و کاخ اندر انجست	بدان تا نکویی چه دیدی چنان
که این بر سیاوش رخ اندنهان	تو ای کرد پیران بسیار هوش	بدین گفته ما چهن کجشای گوش
خزادان بدین نکر زور کار	که بد دست بیدار دل شهریا	شوم زار من کشته بری کنه
کسی دیگر آید برین تاجگاه	ر گفتار بد کوس و انجست بد	چنین بیکنه بر سیرم بد رسد
بایران رسد زود این گفتگو	کس آید توران بدین جستجو	بر آشوبد ایران و توران بسم
ز کینه شود زندگانی درم	پراز جنگ کرد و در سیران	زمانه شود پر ز نهم شیر کین
بسی سرخ و زرد و سیا و سف	گر ایران توران بیهی دوش	بسا کشور اکان چپای ستور

بگویند و کرد و بگوید آب شور از ایران توران بر آید خروش - جهانی بخون من آید بخوش  
 جهان را بر حرج چوینست بفرمان او برد به هر چه گشت پیران از شنیدن این گونه سخنان  
 سخت دل تنگ گردید ویرکاهی باندیشه فرو رفت پس از دیر باری سر را آورد و گفت اگر خدا نکرده  
 افراسیاب با تو کینه آغاز دمن از روی رویت تمام در کار مایاری می کنم سیاوش انکسار  
 پیران بخندید فرمود هر چه دستور توران سراید درست و پیمانش استوار بپاشد چون خوا  
 پروردگار آن است که من بدست شاه ترکان از زندگانی نویسد بگرم دران هنگام که افراسیاب  
 بکعبه بخوان آن آهنگ این کار را بینماید تو در شهرهای دور بکشور داری خواهی بود پیران  
 چند روز دیگر در آنجا بماند سپس سیاوش را بدو و گفت پس از چندی گریه و گریه کرد

زره بدین سیاهوش آمدند بکار زرف و کردارهای شگرف اورننگ بردند و در آیین نیک  
 سخت توانا و دانا دیده پس از یکماه بدرگاه افراسیاب نشاندند و کارهای سیاهوش بگوشه  
 توران باز نمودند چنانکه اورا بدنگهان ساختند و افراسیاب را بدان داشتند که سیاهوش را  
 بکشته برانجام بکشد که سیوز و مور کردی زره آهنگ سیاهوش کردند سیاهوش دریافت که روز  
 کار بد فرار آمده ایرانیان را بخواب رانده است و در سپهر را بدیشان نمود سر اسیر را بسخ دادند که مارا دستور  
 جنگ پور پشنگ بده و فرستاده بایران بکیل نمایران را ازین کار آگاه کنی سیاهوش فرمود  
 چون در روز نخست پیمان بستم که از فرمان شاه ترکان سر نهیم و فرمان نیردان را بست گم  
 گشته شوم از شما خواش آن دارم که با فرمانی کنید که در تیر در آنجن بادشاهان پیمان شکن  
 روئاس نکند پس فرینکس را بخوابست چگونگی کشته شدن خود و زادن کچهر و دفن بایران  
 دهن خواهی و اورا نیز سر اسیر را گرفت که نمایانکه بایر پنهان نمود و کام از سر اسیر بفرار دست  
 و بهامون سرداد و اورا سواری کچهر فرموده داد پس نامداران ایران افراسیاب را نیم  
 و سکنه نیر کردید چون نزدیک افراسیاب رسید از اسب پیاده شد آیین نمایانجای او ریاد  
 شاه ترکان را چون چشم بدو افتاد آغاز دست نام دادن بحد و سر انجام بکشد همین آن  
 و بجن را بدین خمی کردی و دو مور سرازین جدا ساخت بیفکنید پیل ریان را بجا که نه شرم  
 آمدش از سبب نیاک چو از سر دین دور شد آفتاب سر شهر باران را بدخواب که چند زن  
 آمد و بر کشت تخمید بر گزید ارگشت پس فرینکس را بدست روز بانان سپرد که بجز  
 گمانند و تارایان بروی زنند تا بچه که از سیاهوش در شکم داشت کشته کرد و دین دم پیرون از  
 راه رسید و چگونگی را با بر سرید از کردار افراسیاب بخت پرمان گوید فرینکس را دوست  
 روز بانان بگرفت بخانه خود برد و به افراسیاب را سف فرجام این ناستوده کار را سر اسیر

چنانچه سیاوش فرموده بدو بازگفت افراسیاب بسیار شیمان کردیدی که هیچ کس نتواند سیاوش را بر  
 این پادشاهان بدختم سپردند پارسیان برانند که سیاوش از زمره هفت پادشاهان نامدار بود با کار جهان  
 داری همچو کاوه از یاد دادار ناگاه نبود در نامه شهنشاه کچهر ویزدان والا و اسرووش خوانده است بنگاه  
 که در توران بود در دانش برتر شمارا خرد و هر گونه فریبک و هنر بار داخت و مردم آن بهمان را گو  
 درونی پاکداشتن فروزه بداشت و از دانش آغار و انجام آگاهستان ساخت و انشها و هنرهای  
 شکست چمنیان از آن شهریار بیا و کار دارند فرمودهای بسیار از آن شهریار دانیان ایران و  
 اندر امر شهنشاهی خود را به پیرون و فرنگیس بگفت گویند بدانجا که خون پاک سیاوش  
 شد گیاهی برست که اکنون خون سیاوشان گویند و درختی نیز بدین فروزه که فردوسی گوید ببرد

ز خاک که خون سیاوش بخورد	باز اندر آمدی سبز برد	بر آمد درختی از انجا یکا
ز خون سیاوش فروخته شاه	نگاریده بر کها چهر او	همی بوی مشک آمدی چهر او
بدی مه بسان بهاران بد	پرستش که سو کواران بد	از روی راستی آن شهریار فرزند

کار در جهان مردمی فرود فرمود و فروزان فروزه کیاش کوه بر آینه بود این نامه را کنجایش  
 او نیست گویند آنگاه که توران رفت روزی یکی از چاکرانش و نمود که مرا و ام است شهریار سپاس  
 بدوش را از آنچه گفته بود بخند پس گریه بسیار نمود و خیره و خیره آن که هم بالینش بود از گریه و باز  
 فرمود از آن کسی که کمر او را بیدار من چندان ناگاه بستم که دامن دار بنویسد آنچه من بگویند و از

آگاهی که از این گفته شدن سیاوش و لشکر کشیدن ایرانیان و رستم بهوران  
 و گریختن افراسیاب

بگفتا و بمقان که سنون باز کرد	نکر آنچه گفت آن سراینده مرد	چه آگاهی آمد بکاو و س شاه
که شد روز که سیاوش تبار	بگردار مرغان سرش را ز تن	جدا کرد سالاران انجمن

از ان بیکنا همیشه پسر زار	گرفتند شیون بجز کو بهار	بنالدهی بلبس از شاخ سر
چه دراج زیر کلان با تندو	همه بوم توران پر از داغ و درد	بیاع اندرون برک کلنا زرد
چو این کفنه بشنید کاوش شاه	سر نامه ارش نکون شد نگاه	پراکنده کاوش بر تخت خاک
همه جامه خسرو گرد خاک	همه جامه بدرید و رخ را بکند	ز خاک اندر آمد ز تخت بلند
برفشه بناله ایرانیان	بران سوک بسته سوار این	همه جامه کرده کبود و سیاه
همه خاک بر سر بجای کلاه	پس آگاهی آمد سوی نیمروز	بندریک سالاکیتی فردوز
که از شهر ایران برآمد خروش	ز مرکب یادش جهان شد پیش	تختن چو بشنید و رفت پیش
ز زابل نزاری برآمد خروش	با کشت بر کند خس ز زال	پراکنده خاک از بر تاج دبال
زواره کریان بدرید پاک	فرامر را شد بدو سینه چاک	همی گفت رستم ایانا مدار
ندید است دوران چو تو هر بار	در بغاخی از تو ایران زمین	همه زار چهار و اند و بیکین
چه برگاه بودی بهاران بد	بیرم افشهر یاران بد	در پغاکه بدخواه دل شاد گشت

در پغاکه ز جسم همه باد  
تا چهل روز بدینگونه سوک سیاوش بدست سپهر تهنه بالنگر  
گینه جوی از زابل پاران آمد بد نگاه کاوش چنین دانمودند که رستم سیاهیند بر ران  
ایران بی کوس و تیره زال و رستم را پذیره شدند از نو ماتمی بزرگ برپای شد تهنه تهنه پسر پرده  
شاهی برآمد و سودابه را بکشت با سران ایران آهنگ توران کرد از اینجا چون بگذشت فرامر را پیشا  
پیش با چند هزار تن از مردان کار دیده بفرستاد پور جهان بهلوان تختین بنجاب را بکوفت و سرخه  
میسر افراسیاب را دستگیر نمود جهان بهلوان فرماند که در پشت سر سرخه را زن جد نمودند  
ا فراسیاب را بدن رستم و کشته شدن سرخه آگاهی یافت آهنگ تهنه نمود تاب ناورد دنیا و  
روی بگریزند و تختگاه را تهنه نمود توران را بگذشت خود و پرده کیان و فرزندان و دیگران سوی توران

بزرگ شد پورستان در ویران نمودن کشور توران کشتن ترکان بیهیچگونه فرو که از کورد و نیا  
 ز رینهار خواستند و زبان خود را پویش و لغزین و افراسیاب را بستند و هم بر همه کشور توران  
 دست یافت هر چند پویش کنوئه افراسیاب را نمود و شانی نجست شهر و کشور را در میان ایران  
 ایران بخش نمود و هفت سال در آن کشور فرمان دهی فرمود و کهنهای جهان افراسیاب و ترکان توران  
 را امر اسرار ساز ساخت تا بیدان بسیار و خواسته بشمار بدرگاه کاوس شاه فرستاد و کاخی و  
 سازستانهای برآورده پور شک را سر اسر و ویران نمود و سپس کنار ترکان بزرگان سپاه ایران  
 نزد تهمین آمد و گفتند اندیشه مند از اینم میباید افراسیاب از سوی باختر ساز سپاه یبند و بایران  
 آید کاوس شاه را تباه سازد و درستم تیر از زومند و بدارستان بود و گفتار ایشان را پسندید و  
 تا اینکه از هر کران فراجم آورده بود و بر پیله ها و گردانها بار نمود و اینک ایران نمودند و بدرگاه کاوس شاه  
 انجمن گردیدند از آن سوا افراسیاب از فرستادن ایرانیان آگاهی یافت بدراج و سلمان خود آمد و  
 سر اسر توران را ویران بدید سخت و لنگ کردید از کار نیک پیمان شد از بویج پهن  
 پادشاهی نمود و گویند پس از گشته شدن سیاهوش هر سال ایرانیان در آن هنگام چهل و یک  
 میداشتند سپس از هر دهکده و شهری جوانان جنگی و پیران کار دیده موی کمان فرا هم می شدند  
 و اینک ترکان می نمودند و آغاز می بست چوبی و دود چوبی می کردند چند آنکه سر انجام از دوسوی  
 جنگ پادشاهی روی میداد و مردم د کشور گردی گشته می کشیدند و بیسان چند گاه در د  
 کشور و این تاریخ کشتن اسرار بود کاوس شاه گاه شاهی گذارسته در کوشه نشسته و یک از  
 بزرگان یکباره دل از کار جهان پرداخته تمام خانه ها خریده بودند و سپاهیان و کشت و در آن  
 بیهیچگونه در آبادی و خرمی خرد و بوم میگردیدند سراسر ایران از رنگ بوانقاده و کفکوبی  
 سیاهوش در هر جای جهان افغانه و داستان بود و از هر خانه و کوئی خبر نامه و راری داد

بلند بنو و یکباره ساز و برگ را بش رافرا موش نمودند و مردم ایران جامه کبود و سیاه رنگ  
 همی پوشیدند پناهیم نیردان کا هی کردش روز کار بدینگونه مردم سپاس که از خداوند شناس  
 می پرو راند که سالهای دراز بدین بنیان از مردن یکتن شانه زاده دمان خود یکباره در نامی اسایش  
 و آراش را بروی خود بسته میدارند و کا هی دیگر مردم روز کار را پرورش میداد که منجربان خدا  
 و نذکار آزاری و نمک ناشناسی میباشد چنانچه خودم چشم خود دیدم شانه زاده فرخنده خوی جلال  
 اله و له روان شاد را چند تن از غریبان این ایمن که یکی دستور کشور اسان بود و دیگری پیشکار  
 درگاه دیوانش و دیگر بصد کونه نادانی آموزگار و دیگر بشمار پروردگاری در ستار بود و نذرند  
 و نادانی اینان شب و روز پیرمان بوده اگر در اناستوده این اهرمیان هموار در پیشان بود تا آنکه  
 سر انجام برنجور گردید و در درو و جهان را بدو فرمود این دیوان در خیم خوی چون دمو و گروی بجای آنگه  
 گریبان باره و چاک کنند و خاک بر سر ریزند بغارت نمودن خواسته های می پرداختند و دیگر  
 پهلو افی آتشانه زاده جوان را بیک کنار و گران گذاشته و سر پرده ویرا برپا نموده همگی آنچنین  
 سگالش و بخش نمودن خواسته های میکردند شانه گاه بیالین می رفتم خر چهار سگ شکار  
 کرد و اگر دیگر خیر و آو کسی را ندیدم دان کمتر از سگان بروی یکدیگر خندان بودند و دسته  
 های گیاه خوشبو در دست گرفته آغاز تازی و نش و تازی خوی می نمودی برای آنکه ماه در  
 گردم بود سه روز ویرا بر پیرون شهر دران هنگام که آفتاب دشر بود نگاه بداشتند که دشر  
 بدیشان خوش کند و فرو و آمدن در شهر بدانها فرخند کرد و در یک شهر آن کالبد را بخواب  
 بیاورند از هر سو مردم بیکانه بر این پیشین خود بخودی فراموش شده بودند و بر جوانان  
 شهر بار شاد روان گریه و زاری می نمودند و خاک بر سر می ریختند آن بد تا پارس ششم فرستاد  
 و بنال تابوت می آمدند که مباد اگر در بریش ناپاکشان نشیند همان روز که یکدیگر در آنجا کپ



شهریار طوس سپردند هنگامی مردمی بود فردای آنروز هر یک از ایشان بکار دستي و خود را  
و فراسم آوردن شوند زندگانی پرداختند با دست و بزرگ بها خندانگی از خواسته های  
شانانه او بدو دادند هر کس هر چه بدستش بود و آید به پنهانی دست اندازی شکفت ترا بر نیم  
کار ما سر انجام همین چند تن از دربار شهر یاری پایه های نیکو یافتند یکی بفرمان که اری خرا  
سرافرا کردید و دیگران در دیوان آورد و جاده یافتند چنین گفت خرم دل رهنمای

که خوشی گیرین بنین پنجه سکا	نمکن کن که در خانه حبس تو گیس	بر این خواسته خواهی گریست
سینه هیچ دل بر جنده جهان	که با تو نماند هلمی جا و دیان	چه سالار بر کان تل گفت من
بیمشی بر ارم سراز اجمن	چنین شانم از ده جوان را	بیمشی ایدش روزگار درشت
هم از نیت او داور کرد کار	درخت نو آورد باران بار	که با آن بگرد آنچه بادیت کرد
بر آورد از غر و ایوانش کرد	خداوند کیوان خوشید و ماه	گرویت پیروزی و دستگاه
خداوندستی دهم راستی	از ویست هم پستی کاستی	خداوند بخشنده و کار ساز
خداوند روزی ده بی نیار	از ویست بخت و بر کی ناز	از ویست بخت و نسیب فراز

پردهنده کان فرنگونه شهر یاران برانند چون افراسیاب کار سیاهوش دل پرداخت  
و آن شهر بار فرشته کردار را بگفته بدخواستان تباه ساخت پس از سه ماه هم بالین و سیاهوش  
فرنگیس و مشکوی پیران باری که از وی در شکم داشت بر زمین گذاشت در چرخ را مانند  
سیاهوش بود از دیدار فرخنده فرزند سیاهوش بسیار شادمان گردید و گنج فراوان بر او زیاده  
بخشید و مشکوی زمین را بھر روی از راسته داشت بویهای خوش بر او فروختند و خبر بان  
بسیار خوشید چند روز به پیروزی چش شانمانه بر پای داشت و بفرموده همانا سیاهوش فرود آمد  
نامش را بچرخ کرد که داشت افراسیاب را از چنگ توکی را و آن وی آگاه می بداند و پور شک

سخت اندیشه مند گردید پس از دیری که بی خوش شد بخود باز آمد اینگونه سخنان پیران آغاز نهادند  
 که کسیکه مرا از زندگانی نومید سازد خجسته تو بسیار خوش خواهد بود و چون از کشتن بدش سخت  
 بشیام و جهان هر کس بدست کنایش و توان بزوان کردگان است و در ایجان زینهار و آدم بر یک  
 آنکه کنایش کیان و دل بچندوان بکشد و بر ما سرانجام کار دشوار نکرد و در ابد است شبانان بسیار شبانه  
 بفرد مایکی و فر کاستی آیین پذیرد و دل کین نامور پدر را نیکو پیرون بزوان پرست نغانی سپاس  
 از بد داشت و بر فروزه افراست بسیار فرستاد و کجاست شبانان پسر که در کوه دامان  
 او را بر این میان پشیمان پرورش دهند و نیکو نهفتن کجاست در میان شبانان ز  
 کافی میسمود و در اسکار و پنجهان از سروشان ایوان بزوان دانش اموتی و فرخ کرمی آنگاه که رستم  
 دستان بخود آهی سیاه و تن توران آمد و اسباب کجاست و دادش را بسوی خاور توران  
 فرستاد که کسی از وی نشان نیابد و نمایان ایران نیز ناگاه از کار وی بودند ناگاه پس از هفت سال  
 بر مردم ایران و توران کار را بسیار تنگ و دشوار گردید پی در پی باران از آسمان زمین نیامد  
 جهانیان بکیره پریشان و سرگران گردیدند و پیوسته در کشتن فاجعه از بزوان و فروزه فراتر  
 و خواهش کنایش نمودند و دین همگانه شبی بزرگ دوده کاوه ستوده بنیاد کو در فرخ نهاد و خوا  
 فرشتاد بیدار سر و سر فرخنده هوشش بسیار فرزین رام که پروردگار گونه مردم بسیار فرار  
 گردید و آن فرات را بهیستی بود همین فرزند شهنشاه کجاست و امید و ابر ساخت و از فرخندی کرد  
 کار آگاه نمود بدین جهان و انای طوسی گوید ز تنگی چه خواهی که کردی را زمین بکنش ترک بر آرد ما  
 بتوران یکی شهر یار نواست کجا نام او شاه کجاست رشت سیاه و یکی شهر یار  
 پسر مند و از کوه سار مدار بایران چه آید پی فرخش ز رخ آینه پسر دبد بکشت  
 میان را به بند و کیس پدر کند کشور تور زیر و زبر . زگروان ایران کرد و کشان

نیار و خوار کیو کس زو نشان کوز بر فرمان خجسته سروش با دادان فرزند خود کیو را توان  
 فرستاد که پرونده فرکنونه پورسیاوش کرد و او را با پیران بازار کیو نیو یک سواره توان  
 رفت پس از چوشتن بسیار در پنج پیشمار و کوه کردی و نامون نوردی در کشور توران مهرانجام در کجا  
 چشمه کخیسر و بادش را بدید که چشم براد ایران بود چون کیو را فرزند تاج و کاه و نمایند  
 و راه بدید سروشی چوشتن کیو را بشناخت از دور کیو راه و فرستاد بر پیش کار پیران ایران و بقدر  
 پورسیاوش را بشناخت این بندگی و نماز بجای آورد پس از پیشش بسیار کخیسه و کیو در کاه  
 شترک بفرار رفتند و آن فرزند اسب را بکرفتند و نرو فرنگس آمدند کالش رفتن ایران را نموده  
 در هیچ جا درنگ نکرد و روز و شب بیابان در نوشتند ازین کار پیران آگاهی یافت سخت  
 بر خود بلرزید و گفتا را فراسیاب رایکا یک سیاه و آورده سیاه شدن از کار دیده سران در دم فرما  
 داد که ایشان را از راه بازگردانند از فر کخیسر و توان کیو بسیار یاری از ایشان گشته گردید برخی دیگر  
 بگریز نهادند و پیران را از پیجای خود آگاه ساختند بر ایشان گردیده با چهار هزار سوار ایلغار گریان  
 خود را بکخیسر رسانیدند کیو کز گریان آهسته یکس تن همه خود را بر سپاهیان توران انداخت  
 چون شیر گرسنه که در کله کور افتد سواران را بر ایشان ساخت تیرگان تاب نیار و رویه رو  
 بر گریز نهادند کیو خود را به پیران رسانیدند انداخت پیران را دستگیر نموده نزد کخیسه آورد  
 چشم نهاده و فرنگیس پیران افتاد بگریستند و بر یابی پیران فرمان بدادند دست او را بسته  
 سوار نموده به تورانش فرستادند سپس سوار گردیده روی بسوی ایران نهادند از آن سوار سپاه  
 از آن هنگام آگاهی یافت بالشکری کران آهنگ یاری پیران نمود سپاهیان پیران را بسته  
 و شکسته سپه سالار توران را بسته دیدند جوای کخیسه و گردیدند پیران سرگشته خود را و او  
 نمود و فراسیاب با هزاران شتر و ناخن آورد آنگاه بر کنار چوشتن رسید که کخیسه و کیو و فرنگیس

بر این فریدون بی کشتی از آب گذشته بودند و بجاک ایران آمده دریا باران نرود شهر یاقور  
 آمدند شکفت کاری کخیمر و را بد و نمودند آن شهر یار کینه جوی فرار آمدن روزگار و چگونگی گذر  
 خوابها و تماشا های روانی خود را آشکارا کردیم چمن برابردان خود افکنده به تختگاه خود بازگشت  
 نمود از آن سو چون کخیمر را مشاهده کرد در دیارانشن بزمین ایران رسیدند کیونندان سبک  
 پوی برانیکت بدرگاه کاوس شاه نزد کوز کوز فرستاد و فرمود آمدن بپهر یار نور اهر سوئی بد و از راه  
 بلخ بکشور خرم رفته جهان پهلوان از آمدن پور سیاوش آگاه هی ایت روزه راه بشامانی پاکتارنگان  
 آن سامان کخیمر و را بدیده شدند شهر را این بستند گاه و ایوان سامنیرکان را را ایش داده  
 صاحبان چارچ اوید از زبانان نیازمندان خشمیدس از چند روز آسایش با دیشکان و  
 دمو بدان بایران آمدند کوز کوز دریان تا خراسان آمده از دیدار کخیمر و سرافراز گردیده این نیاز  
 و پرستش بندگانه بجای آورده از هر سوی سران ایران بدین شان پوستند بدین سامان بایلیان  
 آمده چند روز سوارا را ایش بچند پیس در سطح بدرگاه کاوس شاه ستافتند طوس نور و فرزند  
 بنو جهر و کیتقا و بدیره گردیدند باین دست کخیمر و در پیشگاه کاوس شاه یار یافت شه نشاء  
 ایران چون چشمش بر کخیمر افتاد آشکارا سیاوش را بدید نمی بگریست سرا سر بگریه افتادند و  
 از کردار و کردار سیاوش بیاد آوردند سپس کخیمر و را در اغوش خود کشید و سروریدی و  
 بنوید و بوی مشکین موی بی را دیری میوید و دستان زند در سم دیو بند و کوز کوز شود  
 و دیگر ازادگان را بغر خندکی و پی غمته کی کخیمر و امیدوار ساخت کیونو را به شیشه خدیوانه  
 پایگاه بلند نواخت و باطن نرکان ککاش جهان داری کخیمر و را نمودند طوس نور و فرموده کاوس  
 سربتافت فری زور پور کاوس را نر و ارتخت و تاج جهان داری دید در میان کوز دریان و قوی  
 سخن بدر از کتید سر انجام گفتگو ایشان بد با بچا پامان یافت که هر کسی در بزمین را که

جایگاه جادوان است بگرفت جهان بانی را ستایان است طوس و فری برزوا بنو همی از سران  
نیوینکار همدستان شدند و جنگ افشون کران را میان بستند پس از یکسال سرگردانی زیان  
بسیار دیده بدرگاه شاه بازگشتند پس کور و زنی همسرهای کهنه و بسیاری از سواران از یاد  
خوی درست کردار بجایگاه جادوان آمدند آن مادر و خورشیدان درختین روز با موزکاری فر  
سالا را می از بزرگ نامهای پروردگار بدان در بر خواند و دم یکسوی دیوار ویران کردند و بر جادوان  
فنون بسیار و لیران ایران سرافراز دست یافتند بسیاری از ایشان را با فرمان شهریار ایران بکشتند و  
جایگاه را آتشکده نمودند و پیروری بدرگاه کاوس شاه آمدند سر هر که آتش جنگ جادوان را و  
نمودند کاوس شاه از روی خشم و خشمش را چون کوه تابناک خورشید از هر کوشش پاک نمود  
و آنچه در دل آیین چنین بسیاری و بزم سیرانی داشت اسکارا فرمود پرده از پیش درگاه برداشتند و  
کرد ایوان و بدرگاه را آنکههای زرین کوهنکار بکشد آتش کمان بکشان و پهلوانان و بزرگان و سمران  
و فرزندان و سوبدان را از هر کشور بخواند هر یک را در پیشگاه شاه میبایست خود بنشیند تاج دل فرو  
شهریاری را بر سر او که داشت کلید کجهای کهن را بدو سپرد و از وی همان چمن جوانی میبایست را  
در آنچنین ترکان گرفت کار کشور و لشکر را بدو واکد کرد و چند روز شادمانی بر آیین کباب جشن بزرگ و سوار  
سترگ بر پای داشتند و برای فرخندگی آیین این خجسته کار بار و سوار و بزرگستان خجسته بر از آیین  
و در ویشان هر گونه نوا خواندند و استه با شیشه شهریا کهنه و بیشتر هنگام را با داستان بنده و ستم دیوبند و  
رازهای مخفی در میان آوردی و سه پاس شب را پرستش بر دیوان پاک پرداختی نخستین بال لشکر  
از هر کران فراهم آورد طوس نو و زراسه سالار نمود و کور و زراسه تور لشکر کرد و با فری  
کاوس و سمران و دیگر چون یکدیگر ویران و مانند ایشان بچنگ تورانیان فرستاد و فرمود مرا بکار  
است که از دخت سیران است و جایگاه فرمان دمی او در آغاز خاک توران میباشد از راه کشور

او که زنک نیند که جوانی باجوی و سرکش و تندخوی مانند آتشی است مبادا با شما جنگ آغاز دهر  
 انجام گشته کرد و برخی بر آنند که فرود و کلات چند فرسخی شده طوس از سوی افراسیاب فرمان د  
 داشت این سخن درست نبود چنانچه اگر که در آن روز کار پنج قصبهست کار پردازان ایران بود و چوین همه  
 کشور و نمر و زرا فرزندان کرنا سب فرماندهی داشتند که در اوردان سخن پاری برانند کلات نام شهر هست از  
 ترکستان هرده و در کلات نامند چنانچه خود من در خراسان بسیار در آن دیده ام که نامند  
 بکلات و کلاته هشتاد و نه نوسان و پس چوین پیدا شده اند که خواست از کلات هجده شهر  
 است که در چند فرسخی شهر طوس است بهر روی پهلایلار بر نموده آن یاد کار همان و امور کار که همان  
 کار نکرد از راه کلات اینک مرز توران نمود و فرود چون از لشکر ایران آگاه گردید با ما در خود جزیره این راز  
 را در میان آورد آن بانوی فرزانه او را بیاری سپاهیان ایران هم نمون گردید چون روز کار  
 سپری شدن زندگانش فراز آمده بود با آنکه بگرام بود که روز که از هملان سیادش بود از سوی س  
 ایران نزد وی آمد که او را بیامی پند دادند و زبانش که گاه ایران از دینک اندیشی او را پذیرفت  
 سر انجام پس از گشته شدن ریو و زراسب داماد و پور تو گشته گردید جزیره آتش کلاخ و  
 شمار ستانها نزد و خود را با مردکیان مشکوی تهاه ساخت ایرانیان در آن گرفته ویران نمودند  
 و هر چه در وی خواسته بود تا راج کردند که در زبان بر فرو و بیدار گردید پس از کار نشیمن فرود بجا  
 فرود آمدند تا گاه ابروی شد و بر لشکر ایران چندان برف بارید و سرما گردید که بسیار از سپاهیان  
 مردند و صد هزار راج از آنجا که شته افراسیاب آمدن لشکر ایران گشته شدن فرود آتی یافت  
 لشکری کران ساز داد و با ایران بچک ایرانیان فرستاد و ایران کار دیده هر چه جاد و نکند و  
 شبانگاه به لشکر ایران رسید برایشان سپهون آورد و دستار اردل اوردان راتباه ساخت باز  
 ماندگان راز چمی حسته نمود و کیو و لیر و در آن جنگ سخت مردانه کوشید و پایداری نمود و کر نه

لشکریان ایران کشته و بسته میکردند این جنگ را داستان که از آن زرم زمین میخوانند  
 سختی چاره گردیده فوندی بسوی شهر یار بلند فرستادند و از کار جنگ و کشته شدن فرود  
 آگاهی دادند شهر یار ایران از شنیدن اینکاه فرود بسیار زاری نمود و در دشت خوبی طوس آغاز  
 نهاد نامه نفری بزرگداشت که طوس را بسته بدرگاه بفرستد و خود سپهسالار لشکریانش ازین کار نیز  
 کتایشی از برای سپاهیان ایران روی نهاد و سرانجام شکست بزرگی خورده تاب زرم نیاورده بایران  
 باز آمدند شهر یار بر طوس و فری بر زمین آورده و از پیشگاه بر اندازنوشکری ساز نهاد و در این میان  
 بایران آمد و فرستاد که کاری طوس از شهر یار ایران بخواست شهینا پنجمه و از رستم شرم نمود و چون  
 ویرانید رفت بر طوس و فری بر زمینش آورد باز کاویانی درفش آورد و سپرد دوباره لشکری  
 بجنگ افراسیاف فرستاد و چون لشکر ایران دینه ترا در بزم طوس و کودز فرستاد و چند  
 روز کار جنگ بدر از کشید و کوه داد مردی بداد که کار بر تورانیان تنگ کردید پیران یا چارگیزه  
 به نیرمی جاد و سحر مابرف چندان کردید که بسیار از سپاهیان ایران بجای خود بر دشت کودز  
 چاره جوئی پیران را دانست و نام پسر خود را فرستاد تا پسرش کند کار جاد و روانه منون سازد  
 و افراسیاف به بد و بدیع تیر از پای داد و پیران دینه چاره دیگر اندیشید کار بر ایرانیان تنگ کرد  
 چند آنکه توان درنگ داشت پناه بکوه هما و بندر مذکور و اگر در تورانیان بگرفتند و از هر سو افراسیاف  
 لشکر بخواست فرمان دهن هر کشور بالشکریان بسیار پوری لشکر آمدند بکباره روز کار را بر  
 ایرانیان تیره و تار گردید چگونگی فراهم شدن پادشاهان هر کشور مانند خاقان و شمل و کاهن  
 و اشکبوس بدرگاه پنجمه و یکایک که از آن گردیدند بفری بر زر را بسیار از سپاهیان ایران بسیار  
 کودز فرستاد و رستم دستان را بدر بارشاهی بخواند که از آنش بدور کاری ایرانیان بچلن بچلوان باز  
 نمود و همجنین فرموده آتشاه ایمن میان را بخون خواهی سیماوش و سپاهیان ایران استوار

در پیشگاه شهر یاری بیرون شد با سوران نامداران نیروز آهنگ توران نمود دوز راه را یکروز نمود تا  
تا آنکه بهامندید شبانگاه بلشک ایران پیوست آراوگان در همان تیره شب کوس تیره شبامانی  
نواخته چرخهای روشن ساختند آغاز شد دمانی دسر و نمود و در نامی جشن بردی خود فرار نمودند باد  
رستم از رستن بمیدان پوشش بخوابست که مراختگی و رنج روی داده است و خوش نیز خست و دیگران  
امر و آماده زرم شوند بخوابست این روز در کار جنگ با من خواهد بود از این هوا شکبوس گشائی میدان آمد  
مبارز از لشکر ایران بخوابست نام همراه بروی بگرفت مراجم تلپ نیارده روی بر گزینند و در شکبوس  
گزاره نمود و سپاهیان توران خنده آغاز نهادند جهان پهلوان از گناری تماشائی آیین کوشش شکبوس  
عنیم و از خنده تورانیان و گریختن رهام شیر خمکین گردید چون سیلی که از فرار روی آب شیب بند از آن  
تند بالا میاید بپایین آمد اشکبوس را بسوی خود بخوابست از گفتگوی بسیار یک چوبه میرا شکبوس را  
از پای در آورده با فرار کوه باز آمد تورانیان ازین کار شکفت هر یک انداره تا گرفتند و در دال ایشان  
ترس و بیم بسیار راه یافت روز دیگر کاموس گشائی بخوابست اشکبوس آهنگ جنگ نمود و از کردار  
ایران هماد و روز گذشته را بخوابست الوانیره در جهان پهلوان بر کاموس راه جنگ نمود کاموس  
بشمیر ترس از پای در آورده تهمس از کارالوار در مند گردید خوش رخنه را سوار شد بمیدان آمد با کمند  
که از خام شیر داشت کاموس را بریزد و در خوش را باخت گشائی گشائی در پیش لشکر انداخت  
کرد و دشمن شمیر پاره پاره کردند و دل از کین کاموس که جنگ جو تر از همه سهران بود پیردا خند خاف  
از کار کاموس در شکفت مانع ایران را بخوابست پشروش نام جهان پهلوان را نمود پیران آغاز ناگاه  
نمود یکی از سهران چین که چنگش نام داشت اسب بمیدان راند و ازینر کاموس چو سقاف  
چین نامان و سید را پشش نام و نشان جهان پهلوان فرستاد و تهمس از بلند می شش بران  
را بخوابست تا نام بلند خود بران مرد و در مند اسکار ساز و هومان باز گشت نمود پیران ناچار از بر جهان



پهلوان آمد زان پس که پیران پرورش نام تهن را نمود و از رستم پانچ یافت و او را بختیار از سب  
 پیاده کردید جهان پهلوان را ناما نمود و او را درود فراوان فرستاد و پیرمندی فرکونه سیاهوش کردید  
 در دم اشک از چشم میلین سرازیر شد پیران نام سیاهوش بنیاد و نیز چندان بگریست که ریش  
 سپیدش تر گردید پس از زاری بسیار گذارش سیاهوش را با چگونگی جان سپاری می خود یکایک  
 نمود و اگر کردار فراسیاب تهن بر خود بیچید و منفرش بخش آمد و بر پیران بخشش آورد و آغاز هم را می نمود  
 او را بسوی نخیر و چون بدید که خدایوانه امیدوار نمود پیران چون تهن را با خود دید این همه  
 در آشی بگوید رستم گفت اگر فراسیاب که پیور و دود و کروی زره را بسته نزد من فرستد زره  
 آری بویم و گرنه بسیار دشوار نماید بدین آسانی نخیر و شهریار از خون خواهی دست باز نکند بھر  
 روی پس از گفتگوی بسیار پیران بلبشگاه توران باز گشت و تهن روی سپاهیان خود نهاد  
 پیران در نزد خاقان آمد و گفت کشنده کاموس و اشکبوس کشانی همان رستم لشکر شکن است که شیر  
 ریان میشه را ازیمش میبارد و پلنگ از تخمش کوه را و اندک از می کند زین پس کار بر ما سخت خواهد بود  
 خاقان چنین در اندیشه شد و پیران را دل داری بداد پس از سکا ش بسیار ماده جنگ کشید چند روز  
 آتش کارزار بالا گرفت تا آنکه سرانجام خاقان گرفتار شد لشکر توران ناتوان گردید راه گریز پیش گرفتند  
 ایرانیان دست بیغما گشودند چندان خواسته بدست آورده که از جمع آوردش فروماند جهان پهلوان  
 خاقان را با هر گونه آسایش و کوهها و دانه پیروزی با فری برزیدرگاه کیستی پناه شهریار جهان  
 فرستاد سپس لشکر را بسوی خاکشید فراسیاب اگر گرفتاری خاقان و شکست لشکر آگاهی یافت  
 سیاهی انبوه کرد و در و بلبش که پیران روی نمود همین که روبرو گردید تاب درنگ نیامد و در نخستین  
 جنگ شکست خورد و روی بر گریز نهاد لشکر پیروز در زیران بکین قوزی دست افتد و چنگ آورد  
 خواسته پرداخت چون در دهگاه این خرم زره بدر از آتش بود رستم دستور می خواسته بایران آمدند

سرافرازمران را به نجشها خسروانه نواخت دیره کو درزرا که دین جنگهای بی دربی از فرزندان  
دی گشته شده بودند و در دکار سپاوش را در نواختش کشید که کون در ششها خدیوانه تری دادند

نخنان! در آفرین گفتن گرفت	خوشا تهمه ایران فرخ کوان	که دارند چون تو یکی پهلوان
خنگ زال کش کند در دکار	بماند کجستی چو تو یا دکار	جسته بروم را بل که شیر
همی پروراند کوان دلیر	ازین هر سه در بر تخت من	که چون تو پرستد همی تخت من
خو رشید ماند همکار تو	بکیت پرانگنده کهار تو	تهر یا کج رو به یک اسراف

خواسته بسیار خجسته و بد را پنج خود فرمان رفتن بداد تا چندی اسایش نمایند بکار رامش پروانه  
دین روزگار ما که ایرانیان به اسودکی پرداختند چندی دیگر ستم دستان با اسراف سیاه  
نمود و پیروزمند گردید یکی به فرموده شاه کج و خنگ کوان دیورفت پس از آنکه کوان را  
فیلد اسراف سیاه را پیش انداخت که بایران آورد اسراف سیاه گاهی یافت با شکری کران  
اینک جنگ همتن نمود آنکه که برابر گردید پیلتن چون شیر زیان خود را بشکری گاه ترکان انداخت  
بیارای از ایشان را بکشت آنچه باز مانده روی بگریز نهادند سرانجام همتن پیروز گردید با خواسته  
واسیها اسراف سیاه بدکار کج و خسته رواند دیگر برای رمایی پیرن چو کیو به فرموده شهنشایران بجای  
بزرگانان توران رفت پچاره جوی شبانکه به پیرن را از چاه در آورد با چندین از گردان باوان  
اسراف سیاه بر خجسته اسراف سیاه خود را پنجهان نمود خواسته های شاهوار پور شک را بکشت  
همان شب را ایران را پیش گرفتند از اسراف سیاه ساز سیاه بید و در میان ایران فرخ توران  
بدیشان رسید جهان پهلوان خود و چندین از گردان که با وی بودند با پور شک آغاز جنگ نمود  
سرانجام اسراف سیاه تاب نیاموده راه توران پیش گرفت و ایرانیان با خواسته فرادان بایران  
باز آمدند و در غور نجشها خسروانه گردید و بکار خشن بیاری پرداختند پس از چندی خدیو

سراسر از لشکر کرمان از کرمان سازیدید که روز را سپهسالار نمود و بختی سببش تهوران فرستاد  
 از آن سواران بسیاران و میسه را با لشکر می پشمارکریل نمود که در روز دوازدهم در انیشی و کار دانی نامی خبر و  
 نوشت یاری از شهر با خواست و خود با لشکران ایران بر ایران جنگ نمودند پس از چند روز که  
 آتش کینه از هر سوی زبان میسر و سرانجام بهمان و میسه بدست بران شده گردید دل بران و پادشاه  
 ازین کار شکسته شد چند روز جنگ هم کرده و پیوست پیوست بران و کوه دیز چنان بسته که بازده تن از  
 سران و کوه و یکی یکی جنگ نمایند تحتین فری برز پور کاوس میدان آمده با کلبا و میسه مراد بنیاد چنان  
 نهادند انجام کلبا کشته گردید و میم کیو اسب میدان جنگ تاخت پلنگ آساکار را بر گروی زد و تنگ  
 نمود و او را دستگیر کرد سیم کراره با سیامک امیخت و او را از پای در آورد چهارم فردا مل امینک  
 جنگ کرد یکی نامداران را که زنگنه نام داشت کشت پنجم نام بابامان را در دست ساخت و در بیار  
 رسانید ششم بران اسب میدان کین تاخت روین را بکشت هفتم جوباسپهرم او بخت و در آ  
 پای در آورد هشتم کرکین میدان کین آمد و باندیر میان چالش اغانر نام و سرانجام پیروز گردید نهم  
 بر نه آهنگ نرم کرکیم را بکشت دهم زنگنه شاوران با خواست هم آورد گردید و نیز پیروز  
 گردید یازدهم کوه در تنگ و بر میدان تاخت از زنگنه بران را خواست بران با کوه در و بر گردید آنچه  
 را که در هفتم جنگ مردان بکار دارند آشکار داشت بهیچگونه نبود خجسته سرانجام اسب بران در  
 غلطید و بران بکوه کر بخت کوه در دست باز داشت روی بکوه نهاد بران از فرار کوه روینی در دست  
 داشت بوی کوه در انداخت بر باروی دی آمد کوه در روین خود در از روی چشم بوی بران انداخت  
 از چهلوی بران از راه جلگه گذر کرد و پهلوان را از پای در آورد و بدین رسم جان بداد کوه در نام را  
 فرستاده پیکار و ابراسی بست با لشکر کاه آورد پس بر لشکر توران دست یافت نزدیک جنگ  
 کس از تورانیان بخت و بیاری را دستگیر کرده و برخی زنها را بخواستند و گروهی روی بگریختند

درین هنگام که ایرانیان سرورمند گردیده بودند از سوی ایران بناگاه آتھر رخش آن کخیسرو می‌خواست  
 درخشیدن نهاد و کوزر از دور چشم برورش درخشند شهریار فرهمند افتاد و سران لشکر را فرمود هر  
 کدام بر این مایه می‌خورد را فرزند گشتگان نامی و بنگان را هر کس در پای درفش خود بنگد  
 و باین دست شاه پیر که شده شهنشاه بر کوزر را فریادهای کیانی فرستاد و بیای هر در  
 که رسید از خدا و خدا و پرستش آغاز نهاد چون چشم بگشاید و بیا رشتادمان گردید که گویا ویران  
 پرسید که این بنار بجای آورده کردی زره را بسته دزد و شهریار آورد فرمان گشتن کردی زره را بدو  
 و بر سران زاری بسیار نمود از اسب پیاده گردید یکدیگر بخلوانی او را با سران نشاند و بر دهنه گذاشتند  
 افراسیاب را کار بران و شکست و چگونگی تورانیان آگاهی یافت سخت دل تنگ گردید چند روز در  
 سران بداشت پس بخوانی پیران میان خود را استوار بست و جنگ کخیسرو داد و هر سو نودان بهر  
 نا انگیختگی سپاهیان کخیسرو آگاهی یافت چون بر او اسکار گردید که جهان بخلوان بکخیسرو شهیار و سران  
 نامدار و لشکری فرون از شمار ستاره آماده کارزار هستند دیری اندیشه مند گردید و از کردار چهر  
 بلند فتنی باو داشت و در بین خود سگانش نمود و خواست پاره کرد و شستاره را نگذارد و پشنگ پور  
 خود را که سیده می‌نامیدندش به پیروی نزد کخیسرو فرستاد و پورش کردار گذشته خود را خواست  
 شهریار ایران خواهش ویرانید و افراسیاب را چار گردید و سانجنگ دیده با مدادان شید  
 دستور می‌جنگ بخوانست و اسب میدان بتاخت پادشاه ایران راهم آورد و بخوانست کخیسرو  
 اهنک زرم شیده نمود و هر چند سران و کناران ایران خواستند که کخیسرو زرم شیده را کار  
 نهند پذیرفته گشت شترنگ بجز در میدان شیده جهانیده انداخته و دفره ایزدی پس از آنکه  
 گوشتش شیده را از پای در آورده چون پاک می‌داشت سرش از تن جدا نمود و در کار سپید را  
 چشم پادشاه توران تاریک نمود افراسیاب پور و لیر خود را کشید و از روی چشم بر لشکر ایران

تا حق آورد جنگ هکروه در پیوست بسیاری از سپاهیان توران کشته شدند سرانجام تابستان  
 روی بر گزینما و ندیمه و خنکاه را بکشد از راه توران پیش گرفتند کبیر و فرمان تاج لشکرگاه پادشاه  
 توران را بداد نامیه پیروی بکاو س شاهی نکاشت دآن شهریار سالخورد پسر مرده را به پیروی و  
 فرهی خود آفرین بداد و سپس سپاهیان ایران را بر چهار بهر نمود و را بلیهار را بجمان بچکان سپرد  
 فوزریان را بطوس و اگر از کرد فرزندان کیهبا و را به جراب بداد و دودۀ قارن را بکو در پیرو بدینسان  
 آهنگ رفتن بهشت کنگ را نمود و هیچ جاد رنگ نکرده پیوسته پیوای پور شک بود از آن  
 افراسیاب بزدستی بآنکه شکست خورده بود از روی کیایش سپاهی کران آرایش بداد و راه  
 بر کبیر و بگرفت چند روز جنگ نمود و باز از پیروی اختر بکشد شهریار فرزند و مردی رستم دیو بند بود  
 زیت و درنگ از او دور گردیده راه کپرش گرفت و پناه بهشت کنگ برد و شهریار ایران کرد و  
 کرد آن استوار و در فرمان گرفتن بداد و افراسیاب چون کار را تنگ بدید چمن بوچرخ و پاره خود  
 را بدگاه شهریار جهان فرستاد پس از یاد کردن یزدان و بزرگ داشتن امثال سپندان و درنگ  
 بر تاج تخت کیان بکینج فرجهان پیام بداد و چرا باید راه بید و جویی و بجهانۀ خون خواهی بکینج  
 که او را در بدوش چنین سر نوشت بود که هوشش در دست من باشد این همه سران را از  
 آنگهن دور سازی و آباد جانای هر مرز و بوم دیران نمایی و جهان فراخ را بر جهانیان تنگ  
 کنی اندانده این کارهای نکو هیده را از من بگرو و هوش مرا در پذیرد و از خون پدر در گذرد و من  
 که زین پس بر بفرمانت گذارم و در هر آنجمن ترا بشهریاری یاد آورم و گرنه بر فرزندان جهان را از من  
 پوشیده نیست اگر گیتی پیچ را بر من تنگ سازی مرا آن توان و هوش میباشد که شجایی  
 تن را مانند فرخ نیاکان چون فریدون چشمید گذارم و بفرگاه خورشید پر دارم سروش آساخندی  
 آغاز بندگی آن فروزنده جای نمایم تا آنکه بدیهای روزم بگذرد و فرزندان فرم از شیب لایح یو

برافرازند از آن بلندای سپس آیم نام و نشان خود را در هر جای جهان بکار بدارم چون بدین  
 کیخسرو آمد پیام افراست بسیار را و نمود شهنشاه ایران خندان خندان پاسخ دادند انسان که والا  
 را بگوئی کسی که در همه زندگانی بختار و یو کار کند آنرا القهر می نباشد که در زیر کوهان خدیو شود و بار آید تا  
 روان سیاوش را خوش نمود و نام دهمان کاوس را بجای نیاورم از کسب بخونی دست نکشتم سپس  
 جهن را با تاج کوهر بکار برافراز نمود و او را دستبدر رفت بدو چون تهر و افراستیا آمد و چگونگی یک  
 بخت افراستیا جا کرد و دید با نگاه از راهی که زمین پیش سو را خ کرده بود بدر رفت آهنگ چگون  
 شهر بار ایران بهشت کنگ را گرفت که سیور و جهن را دستگیر نمود و در میان و بانوان افراستیا  
 نزد کیخسرو آمدند زینهار خواستد شهنشاه بزرگ را در فرنگس را دیدن نمود و در میان را در بنه خود  
 جای بداد و بر کفهای افراستیا که بسالیمان دیر پدید برید کرد و آورده بودند دست بیافت کتور  
 بکناشت آنچه خواسته کونه کون اگر کوهرهای شاهوار جامه های زرین تار با بنیدیان که چنگ آمده با بنیدیا  
 توران بدرگاه کاوس شاه فرستاد و چندی در بهشت کنگ بر امش پرداخت تا از افراستیا دست  
 بیاید از سو پوشتک لشکری کران سبک ساز بدیده آهنگ جنگ کیخسرو نمود چون نزدیک کردید  
 باز خواست راستی کردید شهر بار جهان پذیرفت پاسخ دیر بهشتی راست افراستیا نو مید کردید  
 شبانگاه شیخون آورد خدیو ایران از آمدن وی آگاه بود و پچاره جوی رستم در آن تیره شب دمار از  
 کار تورانیان بر آورد و بدو بسیاری از ایشان کشته گردید بکاره افراستیا پچاره کردید تا  
 روی زمین را داشت بر آب شست بسوی سیاوش کرد و کنگ در روان کردید فرمان  
 و مان چنین بدگاه پادشاه بزرگ آمد و بزرگی پیروزی وی آفرین باد فرستادند از کوهرهای شاه  
 آنچه نمایان بار خدیو ایران بود بدرگاه آوردند و هر یک از سران را نیز بختیهای نمایان خوشنود  
 نمودند شاه کیخسرو نیز ایشانرا نوازش خدیوانه نمود و پشرو هنده افراستیا کردید کسی از وی

نشان نداشت سپس کیور با کجهای کران و بندیان توران بدگاه کاوس شاه فرستاد  
 رستم و کور را با بسیاری از سران و لشکریان ایران در چین گذاشت تا از کار افراسیاب آگاهانه  
 و خود با سران دیگر برکتی نشست یکساله راه دریا را بتوان سپهر نیروی خداوند ماه و مهر بماند  
 بکنک در رفت و نشان افراسیاب پرسید کسی آگاهی نداشت کجهای یک سیاهوش چنان بود  
 بود همه را آشکار ساخت و بفرستاد آن کشور نامه نگاشت فرمان گذران آن سوی دریای بزرگ را  
 سر اسیر فرمان بر خود ساخت آن سوی زمین را سر اسیر بگشت و از پادشاه توران نشان نیافت  
 و در هر شهر برست و دهناد و نیکو نهاد کرد اگر چه نرا بتوان در دست یابی دانش و نیروی کیمیا بگشت  
 فروزنده نام خود را در فراخهای کیتی بداد جویی و از ادخوی آشکار داشت پس از درباری با سران  
 بزرگ و کمارگان سرگسرافراز بایران آمد بدیدار کاوس شاه سامان کرد پس از چند روز  
 که یک کاوس آغاز سپاس گذاری یزدان نمود و بر روی چنجان درهای حسن فرزند خود و هر کس  
 روی کج خنیک بخت بکار را میسر پرداختند و جانهای خود را از گرفتاری و بختهای جهان  
 او بساختند پس از چندی شاه کج خنیک و بسمه را نیای تاجدار خود پیرستش آذرباک افراباک  
 برفتند که از یزدان و فرزندان نشان افراسیاب دریا بند پس از چند روز که از دیدار آتش تاباک  
 و پرسش یزدان پاک جان روشن خود را فروزان بداشتند و بر پیردان جویدان زرد کو هر  
 فروان بخشدند از کارهای شکست ایردشی هوم پرستش که از فرزندان فریدون داد  
 کرد و در کوچه های بروغ بر این نیاکان پاک خود از پرستی مینمودی شبی آواره مال و زر  
 و فریاد و مویه و سوگواری بشنید چون کوش داد کفش کو ویرا دریافت چنان پنداشت  
 که افراسیاب است آهسته بجهوای او از دی بیامد تا بر درهنکی رسید خداوند نماز را در آنجا  
 نشسته دید که بر تاج و تخت و لشکر و سامان پادشاهی خود در عین میخ و هوم پردان پرست

از روی زیرکی افراسیاب را با کمندیکانه پرستی سخت بر بست و بکوشه انداخت که با مدادان  
 بدرگاه کخسرو و کاوس شاه آورد افراسیاب بندوی بنوانای پهلوی بکینخت و بدیانی که پامان کوه  
 بود فرو رفت هوم از کردار وی در شکفت تماند هر چند در کنار آب نشست نشان نیافت چرا  
 بر این بجای که در آغاز جوانی برده و در بستن دم سخت توانا بود در تنه درین شب پاس دم پرداخت  
 خورد و خواب بر هوم تباها کردید درین هنگام که در راهنک فتن باز کشید هوم را در کنار  
 دریانده نشاند بدید که بکنجی را باز پرسید آن مردی زانی که در اش را سراسر یاد گفت که درین  
 را با و دشمنان رسانید کاوس شاه کخسرو و چند تن از شیرکان و کودرز در کنار آب آمدند هر چند  
 نشستند از افراسیاب نشانی آشکار نشد سرانجام که سیور را در کنار آب در دبر وی بیا  
 ریخ رسانیدند که سیور آغازاری و سولواری نمود افراسیاب فریاد برد خود را پیشینید تاب نیامد  
 یکباره امید زندگی بریده سر را بر بیرون آورد خدیو مهرمند را کنار نهنگ آسان بشهریار بافر  
 را کمند انداخت گرفت و از آب بیرون کشید هر چند افراسیاب میازا آورد و گریه و زاری نمود  
 و آغازیشانی کرد سودمند چنانکه سرانجام بمشیر بر روبروی کوتاه نمود در پیش کاوس  
 انجید بزرگ را بکشت برنجی کوبید انگاه که آغاز نیارسی نمود کخسرو از شرم سر بر انداخت کودرز از  
 ترس انکه مباد کخسرو را بکشد آورد مشیر بر گردن افراسیاب زد و او را از زندگانی بزد  
 بساخت که سیور را نیز بکشد بکرامی ایشان را بر این دست بمشک و کلابش شد با جامه با  
 شاهوار در دهمه بگذاشتند مکن بد که فرجام مینی تو بد زبدر کرد و اندر جهان نام بد چون  
 کرد دل سرفراز بخت کسی بر نماند از آنکه کن که این کسب تیر کرد و غنائی ندارد  
 مگر کرم و سرد بکیتی همی باشن تا ترس و پاک نیایش همی کن یزدان پاک پس کار  
 افراسیاب کخسرو و پاس ایزد داشت که بر کشیدن پدرش دست نیافت و پاس یگانگی را



چنانچه دلخواه او بود داشت شهریار بزرگ خوی کاوس دوباره کنار کان و پهلوانان و سربازان  
 را از هر گران بخوابانید جمعی تحت و گاه را آرایش بداد و در آنگاه از آن گران یکباره تاج و تخت شاهنشاهی  
 را بکنج و سپرد خود بکوشید و پسرش نردان پرداخت تا آنکه روانش آهنگ پسرستان گرزور گاه  
 پادشاه پیش صد پناه سال بود این پنهان بزرگ از و بیادگار است بهترین خرماتن درستی است  
 بالاتر از آن آسایش کشور گوارترین خرماتوان کرمی و الا تر از آن درستی امین زیبا تر از همه  
 دادجویی است فرماید کار ما همیشه اندیشه ما بخشش و دهنش دور کند و بخواهد هر کار بسته  
 بهنگام است گویند یکی از کار که آرایش برانند وری سپرداخت و نکاشت سکار چون فرید کرد  
 نجیران میکرد و بفرموده کاوس شاه فرار کان و چون بداند جای در بابل از برای این پسران باشد

که آرایش شهر یاری و این کین ای

بزرگ فرمود بایست بود و خورشید و دستور شهنشاه خیمه و فرور سیاوش سروش کردار

فرزانه یکانه پیش من جاماسب در آینه آیین چنین آشکار میدارد که خسرو را پیشوای دادجویی گویند  
 کجیمه را پادشاه داد و کرد خداوند کیانش خوانند جویندگان گذارش شهریاران بزرگ و پسر همدان  
 فر فروره جهان تا جداران سترگ همه همدستان و خامه سیرایانند که گذشته از چند تن سترگ صدوا  
 همیشه کسی از فرزندان کیومرث مانند شهنشاه کجیمه و اورنگ شاهی و فرگاه دادخواهی را آرایش  
 خنجه پس از جمیع خورشید شد چون وی شهر یاری بداد و دانش و فرکیانش کیستی در کمان  
 از روی مهر نیرورید و بداد آرد کی یکانه روزگار بود و در کمان آینه است فرار کان و پهلوانان  
 و فرمندی برانند و نشان سپهر را آنچه مایه نیک بختی بود بدان آراینده تاج و تخت خنجه و چنانچه  
 سپهران کاموس و خردان کاوس در و مان کاروس را آنچه فر فرور کان توان دانش و فرنگ  
 و کیانش و فروغ و رایش پیشید و نیروی داشته بهیست پاک شاه کجیمه و خنجه و پهلوانان

در پايه جهان مردمی و گیتی خستجانی از جهان نیروی بگیتی گرد آورده و دانیان والا کرده پاسی  
 و فرزانگان سترک انبوه پاسی آن کشیده ایندرا خداوند فرهی و دارای شکوهی داند زکرتش  
 از آتش خوانند و از فروزندگان پاکیزه گیش مه ابادش شمارند کوش بهوش با و این پیام فرخ سرش  
 و مسبار و جهان روشش بفرغ پاک آهمن شیدان شید پیوسته انبار بود بر دل فروزنده زنده اش بود  
 در خور خورش آرشهای آسمان برآورده و تابشهای فروزنده زدن بهوش تخت را فروودی بزرگ  
 درست را فروودی سترک امیغ کوهر خورشید را نماینده دانا چم این شهر را کجهر و را آرا نیده توانا  
 سپهری نواد بر بر کواری و جهان داری و این کداری آتش بر فرنا دادست . بی و خسور ارم  
 کیلا سر و فرو و پیر تاوش ارجم پاریم زندم فرزا باد کاوی هو فرز تیرم فرجشوار سب نام نامم ارم او  
 و ارم : ارس این پهری تابش چلو اتی محن این است ای و خورش کجی و پور سیاوش و تو زمین  
 گرامی تسی این بزرگ با دار که او بزرگترین همه میران است و آن آیین من است استوار کن در فرمند  
 آشنه شاه اختر بلند و ریشک فرا این آیین در نامه های فرا این شین از انیکونه بسیار است دانیان  
 تازی آیین کو سیکان چرخه و پس دستایش آتش بر بلند داستان گذارند دانی ویز و درون پاکیزه اند  
 بلخی بزبان چکامه درایان پرتوی بدین بیان برایان است کجهر سیاوش کاوش کعباد  
 کویند کز فرنگس افراسیاب زاد رفری خوش است کز پیوشی بیان کنم  
 احوال خلق و قدر و شادی و علم و داد زیران جان سیاوش عقل معاد و از این پیچ و تیران تن بهاد  
 پیران مکر بسته که عقل معاش بود اندر رسم حاجت پیش نهاد تا بر در برابر افراسیاب نفس  
 و آنکه ز شوق و قطعه بن بر داد یکچند کاه در ختن کام و آرزو آتشاه با فرنگس شپه خود دشت  
 کرسی و حمزدنی کی معباد اند میان آن دو نفر موفاد تیرهای مصل و اندیشه های بشت  
 گردن تا ملاک سیاوش از روزی زیر سفال سفله در خنده کوهرش پنهان نموده و آتش و کجهر و کجهر

کینچه وجود تیر عقل و نفس موجود کشت بال بزرگی همی کشاد کیو طلب ییاد شده زاده را بس برود  
 از تور تن بجانب ایران جان چو باد و انگاه برد باز بستان بل دادش بدست ال که او بود شش  
 سیمج قاف قدرش از دست آن ظلم بکرفت با چشم جهان نیش بر کشاد بخردان هوشمند دانند که ما  
 کردن کینچه و رایتیمارستی کاموس تا چنانده فروز شکری است فرزانه طوسی را در کدارش شهریاران  
 ستایش نمودن آن فرمند سخنانش روشن و افمانه هر انجمن است در نامه های کهن نگاشته اند و دیگر  
 آن شهریار بفرموده افراسیاب پیران در میان شبانان توران زندگانی می کرد بخودی خود چنانچه  
 سرش کوه پاک فرمند آن است برایش نیاکان بزرگ خود فریدون و جمشید خدای برتر را بفرستک خورشید  
 فروزنده فرستیک پنج کجوری و کجوانی و یازدانی را بر خود آسان گرفتگی و بکار دشوار دم تن چندان  
 پرداخت که در وی هفتخوان تنان رستی در انجمن شیدان و فرگاه هوشان با ریافتی و هر گونه دانش هنر  
 از هوش آبا و فرارستان در یافتی گویند آن دادجوی ازاد دومی را نیز چندان نیرو و توان از فرار آبا  
 آمده که بدید از فرشته تا ندانیم اینسان سپید همواره سرافراز میکشتی و بیشتر هنگام با وی و مسیاب بود  
 از شکفت کاری او در کیستی اخیشانی یکی آن بود چون جوکیان زرفیاب هند و هراتا سبان با این  
 آسایران پیوسته از حد کوهرازمین جدا کشتی و بیکر یکدیگر خواستی در آمدی از بهر آن پارس  
 جمشید و افریدون بدین کار شکفت رومناس هستند در کدارش سیمج لختی ییاد آوردم حاجی تر  
 العابدین تن شناس که یکی از خداوندان کنونه ویره درونی است در خراسان مرا کفت در مکه بودم  
 با چند تن از دوستان همراه خود خوان کسرت ده پنجه خوردن بودیم رنده پوشی بناگاه در سر خوان ما  
 نشست از ناپاری درشتی بیکر درم کردیم دردم به بختی روی آن را در خود را نمود  
 که لختی خویش شدم و بدان خوب رویی هنوز کسی را ندیده ام شنیدم یکی از نویسگان نام  
 شنیده بود که دروشی یزدانی حاجی نیاز بیرون دروازه از سوی باختر آمده است و اینک غار

ایران دارد بدین دی میرود بدانجا که آن بزرگ مرد این در پرست نشسته بود شیر می میزند  
 کزیر میکند ناگاه آواز خنده بگوش دی میرسد چون نگاه میکند پیر مردی زنده در جامه زنده می بنداز  
 اینگونه کردار ما از خدا پرومان هر روز کار هر کسی داستان گذار است آذر ساسان جسم در سفر  
 سرودهای آسمانی کجی و بیابان و سایر آورده شنشناه کجی و در همه روز کار خویش پیر سالک در کش  
 و بازمان چنانچه آیین پیوند و آئینش است نیاختی بهر روی بیست سال در کوه مانان بر آیین دست  
 سنی چون هر تابان نامدار سر نمودی تا آنکه گو بگفته گو در توران رفت آن شهریار بزرگ را با مادرش  
 ایران آورد و برگاه جهانی نشست و دوش در خنده کشور تمام پفرخت چندان کوشید از ایران  
 توران لشکر کشید و هر سوی جهان را بگردید تا آنکه بخشایش یزدان و نیروی آسمان برکشنگان پدر  
 نامدارش دست یافت و چون پاک سیاهوش افراسیاب و یارانش را بکشت روان سیاست  
 را از خود میخواند و جان شاه کاوس را از درستی پیمان خوش نمود پس از تاجه پستان  
 افراسیاب در قفس کیکاوس بنیایش گاه آراپنده تاجگاه و نماینده آیین و راه گردید بر روی  
 شاه فرگاه دادخواهی چون دامن خورشید را بگوش و میداد و ستم پاک سباحت از هر روی بهر  
 سوی در مای بخش و مهر بر روی جهانیان فرا نمود و چرخ ستمکار و بیدادجویی را یکباره از جهان برکنند  
 مردم زیر دست تاج و سوار با خشنود و سران و سپاهیان را در خوشخواهی و یاد خوش شهریار بخت  
 بسیار برده بودند بخشد کجای جهان دگر در فرماندهی هر کشور با دافرا نمود و پایگاه بداد دادخواهان را نمود  
 خدایار و در هر شهر و کشور فرماندار فرمود و چون پورا افراسیاب را از زندان و پیشگاه جهانانی بنشاندیش از  
 انداز آغاز تازه رویی و خرمی و محبت بادی نمود باند ز نامی خدیوانه و پند نامی خسروانه اش خواست  
 آیین راه بر بست و نهاد در روش بنجارا را شاد و فروزه روشن کشید و آبا در اسر سر بدو داد  
 داد پس تاج در خند افراسیاب را بر سر دی نهاد و بکشور تو را شاد و فرستاد و هر یک را تو را نیا

که یکماه در بند بودند از بساخت و بفرماندهان خاوران و توران و پادشاهان و پادشاهان  
 امین و بیکاشت که همگی بندگی بکنند و فرمود آمد و فرمان اورا بجان کردن که از بند هیچگونه گرفت  
 او روی نماند از پیش پای بیرون نکرانند پس بگرد پادشاهی بکشت بیشتر بکنام را با جهان بجلوان  
 و دستان بام بکشور کردی می پرداخت بفرمان و آبادیها نیکه از اسبهای پی در پی روی بویاری نهاد  
 آبادان ساخت آنکه مایه بیکر جانها و آخرین خانه را فروزنده و بنیادهای ایشان را بکوهها  
 خورشید و سنگهای بهرامی در خنده ساخت دانش کاهها و دبستانهای بزرگ در هر جای جهان  
 و کشور بساخت درانهاد انشوران و خردمندان فرمودی و فرمودی بنشانید تا آنکه مردم بچینه و پند  
 از مایش شده بکار کردار و گفتار و دانش و پیش بردارند و خودان شهریار نامه ماردانش بزرگوارتر  
 و هر کوه و شهر بیکاشت بکشور فرستاد تا آنکه فرهنگیان و ایزد پادشاهان هر جای بختی و روان فرزان  
 مرز و بوم راه ایزد پرستی آشکارا بدارند از ان نامه تا بکی بپوش کرد راست که به آموزگاری روان  
 یابنده احترام سپهر هر کوه گفتار در هر دانش آشکار فرموده است فرهنگیان پارس و خراسان  
 خردی بنامه های خود آن ارستان سخنان را گواه آورده اند و خواست انکاشت پدیدت  
 پیش و دانش خردمندان دیگر را بدان گفته های پاک پدیدار میدارند که نیندیش نامه بپایه  
 سپهری بکوه های کوه کون بساخت که در هر جای که خواستی روان کردی دیگر جام جهان بمانی و  
 چون جام جهان بمانی همیشه در هر جای کیتی افنامه بودی پیش تخت بلند بزرگ ایوان فرخنده  
 که جایگاه شست کنار بکان بود و ویرانه کان را به بکنامهای خوش بدان فرگاه نشانیدی در  
 بساخت که از روی راستی دلمای طوسی آورده باید ستایش کند تشبیه و شاخشن زانوقت روز  
 بر او کوه کون خوشه های کهر عقیق بزرگ همه بر یک بار فروشته از شاخ چون کوشوار  
 همه بار زمین ترنج و پسته میان ترنج بهی بدیته بر او اندرون مشک سوده و

همه پیکرش سفته برسان فی کرا شاه برگاه بنشاندی برو باداران مشک افشاند  
هر روزی نیکو بیزوی دانش سپهری آشکار فرمود دیاسای پاکیزه آئین نمود با بزرگی خرد هر کار را  
شهر بار فرزان پیوسته باد آشوران کنکاش نمودی ارج کرانهای کان و دانش پرومان را بسیار شکست  
بویره دستان زند و رستم دستان دیوبند و کوز را نجر و مندی همواره در انجمن بستودی و اینان را  
نیایش گاه یاد آوردی راستی و داد بر همه کیان شایسته بودند که دستان سام و رستم بلیتن را در  
جای بھر روی فروزش کر شوند آذر سامان خیم در سفر کن در شیمهای که در دساتیر نهشته اند  
ایزد فرستاده است باز نموده و این با نچوان اوست ای دوست من در وین جهان ترا چنان دست  
کر فقم و یاری کردم که سپاس گذاری بر تو ناگزیر است چه ترا هنر فرازین بخشیدم چون دستان نه  
دستوری و ادم و مانند رستم پیکر و سپهرم و جمهر و دمای سپهری بر بر رکواری دستان زند و فرو  
خرد منندش گواه است این رو پهلوانان و کنار کنان غیر و راز نهشته استی فروز بسیار کر  
میداشت از فرخنده کاری وی روز بروز و دار و دوش دوست بر جهانیا بخش آورد و آهنگان چیز  
آخیشی فی جهان و سیه و مجسمه که اینچون نصبت سال از روز کاری شهر یاری وی گذشت و هر کار  
کیستی بر این جمعیته آراسته داشت سپس از کارا کیستی پردازی دل سر و کرد پیشتر منکام را در شجانه  
پرسش بران پرداختی و فرگاه جهان داری را بی سامان داشتی و خوانان پرداختن در انجمن میدان  
نالکه بفرموده فرخ سروش یکباره دل از جهان برگرفت و فرمان گذشتن از جهان او را فرار داد  
برین سران ایران را از هر کران بخواند پیشگاه شاهی سر اسر بنشاند نمی سخنان سودمند و گفته ها  
خرد پسند بر زبان را ندانم پنج بودن این هندی در میان آورد پس از دل بر کندن خود را  
از جهان و جهانیا آشکار داشت پھر اسب را جانشین خود در پادشاهی نمود و کپس از وی شکست  
و دختان و پیکر که ما را بمسامان آورد و کنجهای انباشته با کوه و خواسته های شانمانه در میان را

بنویان پرکنده سازد و هر یک سمران را نیز پایه و پیزی بختیدی و بکار بداشت از نو مشهور و پروانه  
 فرمانروایی همه کشور و زو و پنجاب و سند را بر تهم بد اوزال و دیگر سمران بسیار سال از کردار و چگونگی آن  
 کنده شاه بخت دلت شک شد ند چنان بداشتند که شاید کار نایبده از ایران سمران مرزده است و  
 دل شهریار را ایشان از زده گردیده همگی از کتھا بریزد مدعا ز بندگی نموده سمران شرمندگی پیش انداخته  
 زبان نیار کشوده شیراز بزرگ را بکیش و دانش ستوده و بدینگونه سخنان زبان خود را رایش داده  
 همی گفت هر کس که شانا چه بود که روشن دلت شد بر از داغ و دود و کز ارشاد داری همی  
 مر این تاج را خوار داری همی بکوی و توارگاه ایران مرد جهان کهن را مکن شاه نو  
 همه خاک باشم اسب ترا پرستنده و کسب ترا همه پیش یزدان بتائشیم  
 به آشکده در نیایشیم مگر پاک یزدان بخشد بما دل مودت بر در خشد بما  
 شهریار خسته خوی از روی مهر فرخنده چهره مانند خور را بروی ایشان بکشد و فرمود را دم در اسکار  
 و چنان از تما پیوسته خوشنود بود اکنون فرمان یزد و در سپه سروش پیش از آنکه مرا حرکت فرما  
 اید باید در انجن شیدان شوم و جهان را یکباره واکدارم و پادشاهی لهراسب سپاهم بزرگان کار  
 سحر ماری لهراسب دل بخوش آمده بسیاری اندیشه مند روی گردید چون توان دیار می سرمایند  
 از فرمان کجسر و ندانسته سمران بریزد انداخته سمرانجام و ستان بخاکست چنین گفت کی شهادت یابد  
 سز و کونی خاک را از جهند سخت آن کس پر از خاک باد روان و راه سردیایک باد  
 که لهراسب را شاه خواند باد زبیداد هرگز نکرم یاد چه دستان بهام اینجها بخت  
 شد ندانجن با سخکوی جفت خروشی بر آمد ز ایران کزین پس بنیدیم شانا مینان  
 بخیم کش رزم در روزگار چه لهراسب را بر کشد و روزگار شهنشاه کجسر و از انجن دستان  
 و بزرگان بر خساره برافروخت برایشان سروده پاک فرمان بخواند و فرموده تابان کن این شانا

را فرمود زوال از چگونگی برگزیدن طراست و پادشاهی فرزندان او را بفرمان یزدان یکایک آگاه  
 زال بر خود بلرزید و آنگه خاک بخورد و پوش از شمشاد آگاه بخوابد بفرمایند طراسب پوری که او در  
 شاه بخوابد روز دیگر شهر یزدان پرست پرده کیان خود را بدرو فرمود و آشپز را چهار زن خوشدخ  
 در مشکوی زین داشت که دوشیزه زندگانی نینمودند و بکفنه شهر یازدهم در پستند یزدان بودند  
 ویره در میان کجوری شب بیداری و یادزدانی و بخت پیروند بفرمودی از شهر کوی فرگاه و مشکوی فریاد  
 ماله و زاری این شکفت کاری شهر یازدهم خواست و هر کس بزبان آغاز سوگواری نمود شهر یازدهم  
 شهر یک بجز او را بخوابست سوار گردیده با بزرگان و سترگان جهان جوی از شهر بهامون روی بجا و از  
 روی رادی و آزادگی یکباره دل از جهان و همایان برکنده و روی بایزید بلند و آنگه دلاکروه اشیا پسند  
 آورد و دیگر فراره را پیچودند شبانگاه و سمان و کوه در تخت و سمران و دیگر را بخوابست از ایشان پور  
 رنجائی که برده بودند بخوابست سپس فرمود زین پس مرا خبر خواب نخواهید دید من چشمها ناپدید خواهم  
 شد شما زین را باز گردید که اگر بفرموده من کار نکنید مرا سرتباه خواهید شد که اگر بفرموده  
 کردار وی در شکفت ماند چنانکه بدینگونه نماند و نه از مردم باستان شنیده بودند با  
 چون تیسرا نورشید آشکار گردید شهنشاه شهر یک بجز او را سوار گردید و آشکار از شهر ناپدید گردید  
 در کاران چنانکه فرمود و ماند پس از اندیشه بسیار درستان و ستم و کوه فرموده شاه را کالربسته از همانجا  
 کشند و پهلوانان و دیگر از هر کران در میانان پرتو هنده خدیو فرموند گردیدند بجز سرتباه که کوشا  
 بچوئی کوی بودند تا هنگام شام در درنگ بود و دشتانی نیافتند چون نومید از دل از شهر یازدهم  
 گردیدند خستگی بر ایشان روی و آنچه میباری فرود آمدند که از پنج راه بیاسیند بناگاه بر فیاض  
 گرفت که مرا سرتباه کشند داستان سریان و فرزانگان پاری و تازی که از شکفت کاری  
 کجسور و ناپدید شدن او را سراسر چنانچه باید نگاشته اند و نامی بلی فرماید قصه کجسور و شاه جهان



هست شهره در میان انسان چندان از فرزانگان آگاه را گفتند که شنیده کنی و آنگاه بخون  
 خواهی شهباز بسیار سیاه و شوی زمین در پرورش افراسیابا انجا بیکاه را پس ندیده بود و در  
 داشت تا آنکه که از کار افراسیابا آسوده گردید این سوی جهان را بدو بر بست داد پس بوی  
 از روی زمین آهنگ کرد بگونه که کسی پی نبرد و گرویی گویند در کوه همدان چشم پنهان شده و از دیدار شهریار  
 بکنش و در هر روز کار کونه کون پنجه شنیده ام که خود این گذارش را نامه دیگر بیاید گذارش بامان بپای کرده  
 و باری کران تازی انبوه هر یک جایگاه پنهان شدن شهریار کنش و را بگونه کون و انموده اند بر یکای نشان  
 داده اند برخی گویند در لاج بوده گرویی سرانند در بلغار پنهان شده و انبوهی و انموده اند در کوه کیلکوی این پنهان  
 روی داده است و هندی برانند که در میان ملایر و عراق کوئی است که اکنون بشاه زنده روست  
 و گرویی گویند در کوه همدان چشم پنهان شده چه برخی از خداوندان دانش پیش دین چند پدیداران  
 شهریار کا مکار گردیده اند و از دیدار شهریار کنش و در هر روز کار کونه کون پنجه شنیده ام که خود این گذارش  
 را نامه دیگر بیاید سر کرده کرده پارسیان با کجی لاهی از روی از مایش روزی از من بپرسید که سخن است  
 که ام یک ازین مردم درست تر است یا سخن پیش از نظر نامه مادر را بدین بیان از استم که اگر  
 کنش و چنانچه میگویند فرمیده بوده است در هر جای کیستی تواند که چندان آشکار کرد و لا و بر این گفتار همه  
 داستان که اران درست میباشد بھر روی برخی از سخنان خردی وی را درین نامه میا و او  
 که خوانندگان بھر مند کردند فرمایند زردان پادشاه جهان است و پادشاه خداوندی است  
 انکه این والا باید یافت باید کار افریدگان سازد نه بکارانی خویش بر دوزد فرمایند نادان کسی است که در  
 اسکار و پنهان چا و زردان نباشند و مند انکه از کسی ترسناک نباشند و کرد و گناه نکرد و پیش و از نماید  
 فرمایند که بخواست پروردگار شایسته کی راست و هر کسی از بخت سپهری برخوردار از پنهان بود  
 ان شهریار است که در سرورش کرد و فرمایند که بکار افرانستان شدم روان یا بنده ما میمرا

فرمود فردا چم ماس دندم چم این پهری نواد آنست بھر کار میانه روی بهر است بهو فرماید  
 فردیشی مایه درویشی است فرماید دانش فردی است فرخنده که از دالاکو هر یزدان بردل دانا فردیزد فرمود  
 مای بسیاران شهریار کنش کنس از روی راستی خود آن شاهنشاه فرمود ناب فرمود تها بوده است  
 و به ازادی او فرخ پدرش سیادش کسی از گمان نبوده یزدان آن شهریار از دینسار و سیاتر سر و شوخند

کنارش شهر یاری لھسب دیو کی ارون دیو پشین پور کیقباد

چگونه کرد از پنجار کی پشین را در کنارش شهر یاری کیقباد و بیاد آوردیم لختی از کونیزه ایزد پرستی ارونیزه بریا و  
 آوردیم اوردند و اوردند از کونیزه چم این نجسته نام به چلو افانی زبان در یاری بزرگ و کوه بلند و آب یار را کونیزه چیر  
 بیکران را خوانند فرمود شکوه و فرغ و پیره ایزد را نیز نامند کوه الوند که جای پرستش است بنام اوردند  
 است دانند کن فرزند پایی بجای لام را میآوردند کونیزه چل و دو سال در تنگی تاریک بفرزندگی ختمی  
 خوشید پرستش شیدیر تک نمودی برایم نیاکان و الانشاش ایزد پرستی کردی سپس بشهر آمد در جانی تنگ  
 بکار پنج بردن پرداختی چندان کوشش نمود و پدرش حشمت پاینده میان فرمود تا آنکه بدانش آغاز انجام و  
 چگونه ایمنی استکار و نھان جهان از روی پیش رسیدار و پرسیدند ای یمن کیست گفت هر که مردم را از  
 یزدان باز دارد و گفتند ما را پند می ده و اندازی فرما گفت بها شید از کسانیکه تایش پرستکاران را  
 کنند و با ایشان نیامیزند و نکوشند بکاران نمایند و از این پرنیزه نمایند و او را پس بود پدر اسب نام  
 نهر اسب داد و داند ایمنی را کونیزه مادرش تنار دختر اش پور کیقباد و او در جوانی بفرموده پدرش بر این آباد  
 یان در کوه و دشت ایزد پرستی کردی تا آنکه باندازه دریافت خود آگاهی از راز نهاد یان پیدا نمود و تابش و  
 ایزدی بر روشن دلش تبایک سپس شھ را با ایتادی تا آنکه خورشید پاک از خاور در آمدی این بنار و تابش  
 بجای آوردی سپس روی بکار مردمی و این زندگانی آوردی چون شھریار بزرگ شهنشاه کجسر و بفرموده هر سوس  
 دل از جهان بر کند و از جاشین خود نمود و از چشمها پدید کرد و پس از کجسر و بلخ را تاختگاه خود نمود و بکار جهان

داری پرداخت بهمان کجسه و جهانان و پادشاهان روی زمین بفرمائش کردن بخوانند و هر ساله  
 بار و سوا و کران از هر کران بدکاشش آردند بیاخوانش دوست بود همواره با دانیال شستی و در  
 بر و برین فرزندک نامه نکاشتی و سی که بخردی در میان فرزندان پاری ازان شهر بار بسیار گشت  
 بسیار درشت خوی و نابردار بود و فرزندان کیکاوس پادشاهان گذشته بسیار دوستی و بر  
 کار هیچگونه نخشودی یکی دیگر از فرزندان که اسب این بود که پیوسته پادشاه را در دکان را بدانش و در  
 و به بندگی پایگاه پروردگار بودی و بزرگش کشتی از هنجار و سخت ابر کار بود اندیشه مند کردید مبادا  
 پس از وی کاوس میان بزرگی یابند از هم پدرش بسیار ترسناک بود به پنهانی میان دوستی و یکدیگر  
 با پادشاه هندوستان استوار نمود و سرانجام از راه نیمه راه هینک هندوستان کرد و در میان  
 از اندیشه وی آگاه گردید بسیار پیش بداد و اورا دلجویی کرد گفت پس از پدر تو پادشاه خواهی شد  
 و در برین دست نباشد که خود را بر بون راجه هندوستان ساری کشتی استخوان و ستان را پذیر  
 و دوباره بایران بازگشت نمود و طهراسب بر دلی شمس آورد و ناچار گردید بروم که گنجش پس از چند  
 دران مرز بوم بسو اگر دیدند چوپانان فرمانده کشور روم شد و او را کشتی پذیرفتند و باز از آنکران رفت  
 چند روز بکار روم و کوره دکان آهنگران پرداخت سرانجام آفریده گردید بدهیفت که خدایان ده  
 از فرزندان آفریدون بود او را راجه خود برد این میربانی و مهربانی بجای آورد اما آنکه بی کتیون خیر  
 پادشاه روم کشتی را بچوب دید مهر و زوی گردید با بدان از پدر خود و هاشم گشت و هر گردید پادشاه پسند  
 پیش از کاره را فرمود این بخت جوانان کشور را از برک و خور و بار بداد که کتیون بخوانش دل خود شوهر  
 کشتی نیز در آنجن تماشاءده بود کتیون از پس پرده بهر پای میزدان نکرست فرجام بخت خود را  
 در کوشه بخت بویا تخی که در دست داشت بسوی او پرانید چگونگی را پادشاه گفت خستنگ  
 کتیون را از مشکوی پادشاهی بیرون نمود و به کشتی او را سپردند و اسیر باطلان بشا و مالی داد

جفت خود را گرفته با خواسته بسیار در همان ده شدند ویرگاهی در آن روستا بجا می بردند  
 تا آنکه دو تن از رشتا برادگان روم توانان دو دختر دیگر قیصر کردند و پادشاه چون از کشتن دلتنگ  
 برایشان خورده گرفت گفت اردو ما و کرمی در کشور روم میباشد که از بیم آنها مردم کشور برون گردیدند هر  
 آن ددان را بکشت سزاوارست و خبرهای من هستند شما برادگان از کار کشتن و توان او آگاه  
 داشتید میبایستی پیروی دریا با و کجا بشا برادگان و شاهزاده ایران دوست بود روی بده آورنده را  
 دل خود را بدو گفتند و کشتن جانوران را از روم خواستار گردیدند کشتن ایشان را بجای آوردند  
 بیج جنگ جانوران نمودند و کشتن اردو مار را ز پای در آورد پس از کشتن گرگ آمو و کج هم رسید  
 شکار دکان را از کشتن جانوران آگاهی داد ایشان هر گونه خواسته بستن کشتن میشکش نمودند  
 یکی راهشوی بخشدایی از همه برگزیده شیری که از سلم یا دکار مانده بود پذیرفت افسانه گشته شش  
 را بنام خود شکار دکان بدکاره و نمودند پادشاه روم نیک شادمان گردید فرمان بداد شکار دکان  
 بستند و خبرهای خود را بدان دو تن دادند چندی بگذشت روزیکه آیین پادشاهان روم بود  
 در میدان جوانان نامی اسب تازند و کوی بازند از قیصر شش شامه نیابند در آن روز بفرموده  
 کتا یون کشتن نیز بر آیین چهلوانان و سیران اسب بمیدان تاخت برد لیکن روم کار را  
 هر سوی تنگ نمود و سزاوارست پادشاه روم از بر دستی او و شکست ماند  
 پرورش کننده ویران نمود گفت جفت کتا یون است قیصر از روی داد او را پنج هزار تن و تن پرید  
 پاسخ داد مردی از ایران نام فرج زاده است و شهر بزرگ را یکتن دامادم و کارهای شکر  
 چون کشتن اردو ما و کرمی را من چاره سازم و دیگران در بارگاه شهنشاهی سزاوار قیصر از پیروی  
 کرد او را باز رسید بر او و در کشتن کشتن اسکار گردید بسیار پورش خواست شکوی شهریاری را  
 کتا یون را باین دست بدو نشان شاهی برد و کار سپهسالار لشکر روم را بکشتن سپرد

به پشت کرمی و نیروی او بر شتر سرکشان و زبردستان و دشمنان دست یافت روزی روزی به  
 جاه کشتیهای افروخته تا آنکه بکفته وی بازخواه از ایران گردید لهراسب اندیشه مند شد بفرستادن قیصر فر  
 چند نیت بدینگاه مانده که بخت بدانشانان رفته همانا قیصر نیروی او آغاز بازخواهی از ایران نموده فرستادن  
 روم که از شتر کشتیها را سوار سازد و گفت از بار یافتگان این همایون پیشگاه برزیر بسیار مانده میباشد که با  
 دریافت فرستاده را نوازش فرمود و گفت قیصر را بگو ایامه رزم باش در دم پور دیو خود فرج زیر را فرمان لشکر  
 سازی بداد که سپاهیان پرکنده را گرد نماید و آهنگ رزم کند در بختی تاج جهان داری را بدو سپرد  
 بر سر کشتیها که از دود و دیر بازگشت گران سوی روم شد پادشاه آن مرز و بوم از کار لشکر کشی زیر  
 آگاه شد از کردار خود پشیمان گردید روی به شتر کشتیها آورد که هیچ یک از کشتیها و ستوری خواست که بلیشگرگاه ایران  
 شود سپس جنگ ایشان را آماده کرد و پادشاه و ستیور داد چون بلیشگرگاه زیر آمد زبکان ایران او را  
 پذیره کردند و ایران گروه بیدار روی دیده روشن نمودند و فرمود لهراسب و یحیی هم برک بر روی گذاشتند و برا  
 برش برپا ایستادند قیصر از کار کشتیها آگاه گردید با برکان روم نیز کشتیها آمد و از فرار بخت شاهی بید  
 که تاج کیان بر سر گذاشته از بخت بلند گیتیون بخت خورسند گردید پیش آمد این نماز بجای آورده پور کز و  
 کردار خود بخاست کشتیها و از کشتیهای شمانه امیدوار ساخت باز روم را کابین گیتیون فرمود  
 و ستوری بازگشت خواست گیتیون را با هر گونه خواسته بلیشگرگاه فرستاد و زبکان ایران آن مهر با نوا  
 را پذیره شدند روزی دیگر آهنگ ایران نمودند چون نزدیکی بلخ رسیدند لهراسب با گروهی از کمانداران و  
 فرزندان خود گردید از دیدار ایشان سپاس که از پروردگار شد در همان چند روز زبکان کشور را از هر سو  
 بخاست در آغوش ایشان کشتار اجالتش خود نمود و تاج و کلاه شاهی را بوی سپرد و خود در نوهار  
 بلخ که پرستشگاه بزرگ بود در شد و بکار این پرستی پرداخت سی سال دیگر این پرستی کرد و سرانجام جنگ  
 در جاسب کشته گردید و صد و بیست سال روزگار جهان داری او بود از سخنان او سب پادشاه

ستمکاران را سر داد سپیس نوارش کند چون پریشکی است که بجای کالبد را بشکافد پس هم  
 گذارد بیماری بنی از مردم را مایه آسودگی است چنانچه گوشمال مردم بدکار را بر آید آسایش است گوید  
 دوست مهربان بهتر از پیوند و خویشان نامهربان است بخشش بهتر از دختن شکست با خوشتر از نوبست  
 ارش دویم در تابش چهارم در باز نمودن راه روش کمان پیدایی فروغ آفرزد و هشت چلو

### جدایی این سحر کیش

گذارش بایان روزگار نخست و آشکار سازان در شیدهای زند و دست برانند از آغا جهان دیر  
 و این گذاری بزرگ آبا و تاپایان روزگار جهان داری شهنشاه بخیر و که شمار سالانش را جز نردان  
 کسی نمیداند بزرگ و خستوران کهن فرخ خدیوان انجمن پاری سر اسر برینا دبا در بست و دهناد نوشا دیزد  
 را بداد و ند و راه ایزد پرستی را آشکار بساخت نه فرو دمای بزرگ هر آینه بود را یکا کونه شودند و آستین  
 جهان را یکا کونه آشکار فرو دند جدایی اینهمه که یاد آورم این است که انگاه که چرخه کیهان خدیوی ابادیان  
 را بود از انروز که نخستین جوش در بای آفرینش بزرگ هوش جهان دانش و نیش بود چون مهر و شان نخستین  
 نردان پیشین تاب خدایین جهان بود و نذران پرستی نردان در آشکار و جهان نشان از خیری نمیدند و هر چه  
 میدیدند نردان شمرند سپیس که جهان بانی جهان را فرار آمد سر جهان را او انکا شتند در فرو  
 جهان چون شایمان کیتی پر اشته ایزد را مایه پید آمد کان دانشمند فرو در از ان گروه یا ساین جهان  
 درفش فرمان دبی بر افراخته جهان دار راستین را پروردگار همکان گفتند سپیس جهان و جهان  
 روی برکاستی نهاد و این راستی بر افرازد و بر کا هی نا آگاه پاییدند چون درندگان تنهادر یککه  
 راه نردان شناسی جهان این اهریمنی آشکار گردید بدینسان دیری بریسته تا آنکه فرزینا رخ پویان  
 انجام که کشاه و دیو مرزش نیر گویند کالبد کیهان را روان و پیکر جهان شیجانی را جان کردند سر فرزند  
 و الا نردان آینه خانه کان بایچه کار کو هر را با غارگاه را هر گشت و هر کسی را از درستی دانش و سنی نیک

باندازه نیروی دریافت راه شناسی و فرزند ان سپاسی را بیا موخت یکیش راست اندین  
 باستان را که فرزنداج نام داشت این نمود چه کوفی زبان و روشناسی بهی فرمود و پسران  
 بر همه راهی کشش خواند چه بر این یزدانیان هر گروه راه راست و این دست روشن کیومرثی است  
 این شهر بزرگ بر پشته ان خود را در آشکار و چنان از راه دانش و پیش چنین و نمود که جهان و هر چه در  
 اوست یا ایزد است یا پرتوی از فروزنده کو هر خورشید بایسته بود است خود و فرزندان فرزندانش  
 که فرو خسوری و فره جهان داری داشتند تا دمان پادشاهی کخیسرو پایان بودیا هکمان فرودین و  
 پذیران فرزین را بنفرود مای فرودی و بر مای فرودی ارونکو هر یزدان داشتند پاس هر پایدان  
 بجای خود بداشتند این رود بزرگ داشت خردان کاموس و روان کار و س روشنان کار  
 و س سپهر که سایه نشیدان از اوند سخت کوشش نمودند و چهار کو هر پوستان از پایدان ایشا ناکرامی  
 بداشتند هیچ پاره همادیان از پودات خردی فرو کند از کرد و برای هر پایدان از این پادشاهی جدا  
 گانه گذاشتند و جهان و پادشاهان را باندازه دانش راه ایزد پرتوی بیا موخت بدینسان این یکریست  
 دانش پرستی بزرگ داشت خردان و پرستش یزدان را که و ش هم آید بود در هر جای کسی اشکابدا  
 زین پیش نخی از هنجار خرد و نینان یا داور دم چون همادیان چهار پایدان پایدان راست که یکی خرد و دیگر  
 و دیگر تر باشد و پایدان چهارم ایزد است هر یک از پایدانهای چهار گانه نیز چهار گشت است تا اینجا که خرد و پایدان  
 خواند نمود و از هر پایدان و برین شناخت یزدان نا و خواهد بود و هر کس را توان آن باشد که یزدان پدید  
 و آن مبتی بزرگ را شناسد و خردان و فرزانگان کشتی این متحرک کرده ایزد پرتوی بدیده روان در تا  
 تا بنده ماستار کان را بگونه کون بیکر بدینچه هر کسی باندازه دانش خود دریافت چه تر نماید از ایزد روز  
 تخمین باید بر افراز شدن برای آشکار یمنان و پویندگان بوی یزدان بیکر مای فرد غنمه را بر افراز  
 چهره مای گونه کون ستاره مار از رنکها و گانیان چون یم و زر و گونه کون که هر بنکامهای

ویره خوشنودی روشنان پرداخته و در آن کاشیخانه گذاشته آنها را که کوندا ایشان جای تن  
 بود و آغاز پرتویش امیغ چیزها را بجهتی نموده بودند و جز دشتنه کان بجهان دیگر جنبش نداشتند پرتویش  
 فرخنده مانند ما حکما شتند پادشاهان و بزرگان رسیده نیز برای دل گرمی ایشان در هر روزی از در و درامی  
 بدان خانها می شدند و این نهار با بجای می آوردند و سوختنهای خوشبو که ویره هر اختران بود بر آفرود  
 بنایش نامه های که در تیسار و سائر و کرامی نامه های فرمندان آمده برای بزرگداشتن اختران خوانده  
 و از هر چیز مانند خوردنی و پوشیدنی و نوشیدنی بسته بهر ستاره در روز و ویره آن پاس بداشتند و بدینگونه  
 چون بگویند که پیشند جامه های سیاه پوشیدی سخن با هسته سرو دندی و سر و پیش آکنده مردمان سیاه  
 چهره بزرگ منسنگ و دانش اگر شود تخت پرستار را بخایا نموده در هر فرنگه با جامه خاکی رنگ بر آیین فرخنده و  
 و فرمندگان رختی بزرگ را و کان دانشمند و مویده از مردم کشور و یم پرستند آن فرخنده که بود  
 و بضرر منکاخ ایشان کارهای بسته کان خداوندان خانه و روز و ویره ایشان بکشد و در بجهت لنگه با  
 سرخ چون سرهنگان سپهبدان در شند و سخن بکشان می گفتند و در خوشی نمایش با این با ایشان  
 و پارسایان با جامه های زرد در زین بفری رفته و خمر وانه سخن با عار بختی و در هر گره با سینه با  
 های سپید و بر آیین جوانان خود را راسته بداشتند و بخرمی شادمانی گرانند و پیرساران این  
 کوی دختران و و شیریزدان پرست بودند و در خانه تیر بر آیین فرزانگان در فین فرزان  
 در آمدندی و جامه که در رنگ پوشیدند در پیکر که ماه پوشیدنی سبز و کو دکانه رختی و راه نماز  
 بجای آوردندی و در خانه کویکلان و چکامه در ایام بودی که درگاه نماز از در بشتی و بشتی در  
 و فروزان فرزان کوی جامه سرو دندی از پایه های آتش در این خانهای بزرگ فرمندگان  
 و مای خیر و دانش منشی آموزگران نو آموزان را با بداندی و با اندازه خود و ویره درونی پرداخته و  
 امیغ پایه خود را شناخته و بشدایت آن پایه که فروزه پیداست از پرتو زدن رسیدی و بیکر



پیدای آن فروغ فرزنده خود را خداوند توان بر فروین پایگاه یوستان دیدندی پس سیکان  
 را از پیکر کده مابوسی اشکه مازنه نمودیدندی بجای آنها کرده دیگر را از کوهان فرمندی پیکر کده با  
 آوردندی از همه پیکر ناچیز شناس تراست و با دگرده مه اباد است و آبادیان یکی مه کاه و دیگر گد  
 جوخت و دیگر مدینه که مدین نام داشته است و آن دورا تارمان یک بیت المقدس خوانند بهرین  
 که استیجیه مراشیخ که چون خراشید خانه اگود چگونگی اشکه مانیدینا نودست بهر  
 آتش کاهی را بنام کی استارگان یا فروزه از ایشان میخوانند مانند کیوان آذر هر فردا در بهرام  
 ماه آذر یا آنگاه آذر کیوان آذر هر فردا در بهرام و همچنین نام نهادندی از آن آتشکده مای که جلگاه  
 پرستش مردم جهان بوده و اکنون نیز ستایش کاهی است تحت فروغ پرست و آزار خف و کد  
 نیز میخوانند که فروغ من از شهر بزرگ تیسار علی است که بر کوه بارش درویدردان با دگر کوه یاروست  
 که کاربالایش میگویند و آن اکنون جایگاه کالبه چینه میثوای جهان شت حسین دیگر آنجا که ابوحنبله  
 اند که بوده که پیش از زبان هو یا ز نام داشته دیگر شیدایری بوده که اکنون در آن جایگاه دوش از فرزندان  
 فرمندان فرگاه علی میباشد و نامیده با طین میباشد دیگر نماخانه دگوفه که داماد واپس و خستوران در آن  
 کشته شد اشکه روشن بوده روشناس بر و آباد و در طرقتش کده برک بوده که نو چهار و چهلین  
 نام داشت و اکنون روضه علی خوانندش شاه مردان و شیه نزدانش اکنون میگویند و درجانی که  
 آتش بلان افروخته اکنون مردم آن بهمان هر سال کرده کرده بنجایند و در آن آتش دان کوه  
 پنجه دارند و بر این خود در راه ایرد بخوانند و این همایون جای درویدردان میان بیار کرامی بوده است  
 چنانچه دقیقی گوید بلخ گزین رفت در نو بهار که یزدان پرستان در آن روز کار مرانجا  
 را داشت چنان که مرکه را تاربان این زمان اشکه دیگر در طوس بوده نامیده باز خرد و  
 خرد داد اکنون اسایش کاه رضای روان روان شاد است آفریدون این پرستش معنی را

نموده اسکندر پوردار اب انگاه که بایران آمد و آباد ساخت اکنون بنیاد آنرا کف اسکندری  
 گویند و آن استان فرشته پاسبان رستوران بایران پرستش سوی هفتم خوانند چه تشکیده کا  
 بسیار بزرگ نامدار پاسبان این پرستگاه هفتم بود در لطف حرم دیدم دی معجز میگفت این  
 خانه بدین خوبی تشکیده بایستی و چنین اندکده مادر هر جای ایران و هر سوی جهان نیز فروزنده نا  
 بسیار بوده است مانند از گشت و آذر کاوس که در آذر بکاوس است و هفتشور خانه فارس که با  
 کرده مه آباد است و مانند اینها تاری آیینان در نامه خود یاد آورده اند انگاه که لشکر بایران در ایران  
 دست یافتند هر جای ایران که بیکلکه و آتش خانه بود و ایران ساختن برایش خود نماز خانه نموده و بر  
 خود را در اینجا کاک سپردند و هر روی باید دانست خواست بزدلیمان از تشکیده چه بوده است این که  
 ایند پرده برانند که آذر آذران فروغان فروغ و شیدان بشید که هر پاک بزدان است و آن تیسار دانش  
 خوشیاب و آذر خود سوز و فروز خواند و پیر و روان بر قوی فروزگان آن آبانک آتش برادر بر آ  
 نامی که آتش شیدستان و فروغستان و تاب آباد که بجهت فروزگان جهان خردوران و پسران  
 باشد بگونه کون فروزه از فروغ هستی پذیرفته اند و نشان اختران نیز بایستی آن والا کوهرا  
 وکی شیدانند و چهار کوه چشمتان و پیوستگان کرانی و ناگرانی آینه رنده از شش تاش اختران با  
 گیای شند هر تاسبان ایران را همه جاز بان فروش اسبج همادیان و پادشاه فروغ و آتش است  
 و از روی پیش از فروزین تا فرازگان سرازید پیدار پرتوهای کون کون آن آتش خود سوزنی رنگ  
 و نمون گردیده هر جای کیتی که پرتو گردیده هر اختر را در اسکار و پنهان دیده آتشکده بنیاد نموده تا  
 انگاه در اینجا کیه پاک ایرد پرستی بخازند و بامیغ شیدانیت خداوند بفرزان جای پر دازند و تشکیده  
 مابر چند کونه بوده اند بر جی پاره های آبی اریو سته کان مانند کوه کرد و حمران فروزان و بی اریو  
 روئیدی چون همزم زرخشان و بسیاری بی یاری فروزنده و پاره های چرب سوزنده آبی در

افشان بوده که فروغ این آذر را فروخته روانان دوشه درون میسیدند اینگونه آتشنگه ما را بر  
پایه خشتان خود سوز خود فروزد و آتش تا می کشد خداوند ناموس بزرگ هموس دیو بند فرماید بنابر  
سوئیت مان خوشتاب چم این سخن آتشت پرستش سوی بندگی فروغیست شما را خوب نامیده بخوش  
که آن بگو هر خود بی یاوری ای هر بدوش است باز همان شهمار را هر من براندا فرماید ز می سویی کا هر من  
سوزیت خود سوز چم این سروده این است بسوی مرغی گرایند که او سوزنده اهریمن است و بگو هر خود فروزنده  
است هر چند از فرمودهای شهنشاه دیو بند چنان آشکار میگرد که باید بسوی ایرد گردانید که گوهرش خود  
تابنده است چون کوهر پاک خدایی را در هر پایه نشانی باشد ازین رو برای رهنمایی جهانیان در آشکار  
چنان گیتی تا بنده تا بنف گدان کا سکار بدیداروی کر دندین روی برخی از آتشنگه ما را فروغ  
اما د فروزنده بود لفظی گوید در آن لحظه بد آتشی سنگ بست که خواندی خودی سوزش  
آتش پرست در فروزش مهر برزین دانای طوسی گوید مران مهر برزین بانی دود بود منور نه از  
هینرم دود بود و بگو و بگو از لفظی است همیشه بود تا در دیر پر سوز پریدندان پریرویان شب  
چون دانستند که آتش خود سوز کوهر پاک خدایی است او را خوش تا خوانند در هر راه او را  
فرو دی چنانچه در جهان هر نخستین هوش پره اوست و در سانس آتشش بر تو است در گیتی  
شان تیمار خورشید فرو دی است که شانه آتش بزرگ است در آتشخانی پاینده شومستی چهار  
کوهر د آینه گان است درخشش هر چیز بود یا فنکان آشکار و چنان از فرخنده آتش اوست تباطو  
من بل دارم و شاد بر رخ و شمع بر ایچ پروانه پر سوخته را دیر از دست ازین دو پیکر حافظ شیرازی  
راستی روان شادتر میگوید از آن بدیر بفراموشی میزدند که آتشی که میزد همیشه در دل ماست  
سایه گران آتش را معان گویند هوش ابا و پسرستان را معان و غسان خوانند در هر جا  
که آتش انور باشد نامیده بخسان است جدایی میان مغ و فاع آن است هر چه از ادراک و پیکر

منع خوانند و آنچه بکمر داشته باشند از فروغ نماند و فروغین دفع میباشد ازین دو در افرازاگاه سبزه  
 آباد را مغستان و از فروغین جای آتشکده مارا و فغان فرارین را سپهرستان در فروغین چنگیده مانده  
 نام روشناس اندر و انان هر یک از فروغین و فرارین بر تو مغستان است و مانند مای و بسته گران و  
 ناگرا نی که به پنج یا یکدن ساخته شود از شما و مغستان است ازین روی سترگان یکایین در بزرگ داشتن  
 روشنیخت کوشش داشته هر چه در اسکار و پنجهان می نگرید شد ازین رویا و دیگر دیرستس بود پس  
 نگاه را جایگاه شش و تابش نمود و غیر نموده آن پهری سروده که بزرگ آباد آمده است رفتار میکردند و  
 آن چمراس تابناک این است . هورام ساره سای او اسب و تر اسبایام و شمعار شایید ازین این فر  
 تابش چهل وانی زبان این است نماز برون روی راه می سوی است بهتر ستاره و فروغ است و بر آتشکده  
 به سربان ارتزاد بزرگان کجاشته تا بر آتش سرودهای پیمبری خوانند و خوشیهای خوش بوزند و هر روز  
 و شوره را آخری بود بدان از درگاه گزیده شدندی و ریشهاییکه در تابش بزدان فروزنده اختران دیده  
 دوران در میسار و سایر وزند است آغار نمودی پرستاران آتشکده ها در دشت پهری توانا  
 بودند پس از پنج برون بسیار بشیدایت این فرزند تک رسیده و خداوند پیش شدندی آغار و  
 انجام جهان را از ستارگان دانسته چون در این وقت فراز آمدی بکجه رسیدگان از درگاه از آن  
 نوکاه بیرون رفتی که در شمار ستارگان فروزانگان نامدار در آمدندی تا آنکه بدانی رسیده بودند می نمود  
 گشته بکار زندگانی پرداخته و گرنه بر این فروزانگان کشتی نخست خود را به بزرگ پیره فروزانگان نمودند  
 که از راه برینگی و دانیانی آنچه بر مایه های خشیج فروغی دار و داد و نماند تا آنکه با هر کس دوست و همکار  
 بگردیدندی و کین این مایه های کونه کون از دل بیرون ساختی و برینگیهای نشسته به کام نماز برون پرستار  
 فروزان فرزان بخرد و این اینگونه پنج کشیدن بر پنج خیر است کجوری و خاموشی و دیداری و شهادت  
 و یاد دانی بدین شکفت پنج آینه جانرا چندان پاکیزه میداشتند تا آنکه سایه فروغ اختران بدان تابید

و فره خود شناسی و خدایابی اینها را فرا زامدی و بتوان خواندن ماههای یزدان شناخت پایه  
 همدان روی دادی و کیاش بر آشیجان بفرماید و این کجاری و شب بیداری و یاد دانی و نشستن  
 و دل را از بخریاد یزدان پرداختن در میان سرکان سپاسی کرده بر چند گونه بوده است نخست باید دانست  
 خواست از اینگونه رنج بردن و پرستش نمودن چیست بدانکه از پیاک فرشته بر جگر کاشته که از دوسوی  
 گونه او را باید نیروی نام آید و کج کردن نیکو ساخت و تلمیذ و نیکو پرستش خدای بلند را نماید و بر مشغالتی  
 که از فروغی جستن باشد که کارش تباہ کاری اوست دست یابد و چنین آتش سپند بر کیست که بفرمان  
 یزدان در دل جای دارد و در گردان یزدیوان و اهریمنان بدش فرو کاس منی بسیارند و هموار  
 بجا و سازی و نیز تک بازی بر ایند که آن خیمه سرش آغازه خود را فراموش کند و با ایشان در کار  
 تیره و تاریک چون از از زند بار ششم نمودن بر جانوران بی آزار ابرار کرد و بر پرستش یزدان که بتواند  
 نام یزدان فر کند و او را از دوسوی نگاه دارد و کجانی سپاسیان اهریمن را بکشد و بدیشان دست  
 دیگر سرش بر سرک بر کیست که او را در فرخنده کار او را در مغر کاشته است و این بندگی او انکار  
 و پنداشت است و سپاسیان اهریمن نیز بکردوی انجمن هستند و در پیدا و پنهان کوشش دارند و بفرزند  
 آتش سپند را از اندیشه آید و پرستی و پنداشت مانند نامی شیدان کنیده باز دارند که ای از سوی فرو  
 وی او را بنادانی و در نیابانی را هنر شوند و چندی از انبوجو دینی و خود پرستی منش او را تباہ سازند چاره  
 این اهریمنان کیست چو را بفر نام یزدان و پاس داشتن دم و انکاشت فرو زنده خسته خورشید و سپند  
 پایکان که در هر جهان فرو زنده پیره کی دارند باید ساخت و با بیت بیادوی یزدان و انجمن شیدان  
 اهریمنان نمود و بر ایشان دست یافت شاید یکباره در این خیمه جانی نیست و نابود شوند و سپاسیان  
 فرشته کان ایوان یزدان و منتهای پیک روشنمان شهرهای هفتگانه جهان را چون کیهان  
 شیدان فرو زنده و تابان سازند و نیروهای آشیجانی را توان برافرازدن دهند و فرخ روان را

بدین دستگاه و سامان به آغا نگاه خود بازگشت دهند و در آشکار و پنهان چنانچه بایستد و شاید  
 هر هنگام جزایزدان و یزدانیان بزرگ خیری نیتند چنانچه آیند و فرزندان ارشادیتکی برستار  
 شهنشاه جمشید بدان شهر بار خورشید کردار فرماید و تابش آن نجسته سروده آیند و با کلیاتش به چهل و انی زبان است  
 ای همیشه پورتمورس تو مرا می بینی و مرا می شناسی و مرا می بینی و مرا می شناسی چه در هر چیز و هرگاه  
 تو بامی و شنید مرا در همه جای می بینی و فریگتائی مرا در همه سایه مایه نگر می در همه پر نویستی مرا می بینی  
 و سخن مرا در همه پیشه که جوای می شنود و بوی من در همه می بینی و در هشت ناخت من در همه یافته من  
 نزدیک گفته تو گفته من کرده تو کرده من میداشتم من میگویم زبان تو تو میگوئی زبان مرا تو چنان بامی که  
 دیگر بر نمی بینی هر که بر آیم خدا پرستی کند فرهی اینگونه سخنان و پایگاه بدینان در یاد بھر روی داشت  
 پرستند کی یزدان آشکار است که بچه کند و سامان خواهد بود و یزد بزرگ این بنده شرمنده را بدین  
 فرخنده گاه سرفراز فرماید بزرگ فرزانه یکانه همانان و بزرگ آیند و پشرو و پسین کرده انبوه یزدانیان  
 از کیوان فرماید آئین کجاری بدینسان است که یکباره نباید بجزون پروخت روز و روز از آنچه اندازه خورد  
 راهجوی است باید اندکی کم نمود تا تر از وی کجوری او چندان شود که پس از چند روز خیری بسیار کجور و دپا  
 کالبد خشیج و نیرو مای او را بدارد که یکباره از دست نرود و ناتوان نشود و سامان جسم فرماید  
 چگونگی کم خوردن بدین مانند است که چوبی تر باید اندازه نمود هر روز در راز و کداسته در برابر او خورد  
 گذاشت اما آنکه آنچه خنک شود پس باندازه آنچه خوب گشت چوبی دیگر تر اندازه باید نمود چوبس با هم  
 بنشیند با رسم نیز باندازه خوب خنک شده دوم چوب تری دیگر باید کزین نمود اما آنکه کار خوردن با بخار رسد که  
 سنگی ندانسته باشد رفته رفته پس از چند روز اندکی خنک خورد تا بسوی خوردنی نیاز کرد و تھائی که گذرانده دل  
 بجان بالا پرواز و خود را بخواندن باهای یزدان تو کمر سار و دشمن ایشان بسیار است آنچه پخته  
 و گزیده تر است هشتاد و چهار گونه است از آنهم چهارده کزین نموده اند و از آن پنج برآورده اند

ازو بخ دو کزیده اند که در ششستن مایه درازانی بخوبی نشستن که بفرش بر نشستن  
است و انما یم و آن این است که چهار را فونشینه پای راست را بر فرزان چپ گذارد و پای چپ را  
بر بالای ران راست نهاد و دستهایم و پشت بر دبدست راست را نکشت پای راست را بیکر و دست  
چپ پشت پای چپ را چشم را بر سیرینی بدارد اگر چنانچه یک روبرو سراید بدستها انکشت پای را بیکر و دست  
را بر اینها گذارد و بغضی کشاده دارد و پشت راست بنماید سر پیش گیر و بخوبی نیت را از سر ناف بپسرو  
بسیار اینجه دارد و سر راست کند متنی گویان بسوی پستان بکمر و سر بالا نماید زردان خوانان بسوی چپ که  
دل است سر خم کند اگر بتواند جانی میان بخمان چهار گونه نیارد و اگر نتواند هر چند پی در پی بپسندیده تر بود  
در آن هنگام چپ را سر را بدارد تخت ایزد و دوم دل سیم روان استاد و ارش بخ می ترا  
در دل گذارد و پنهان خواند اگر بدم گرفت بر دارد و سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را از یکی تا شانزده بشمار  
و در هنگام دم کشیدن پس بر د و سوراخ بینی را بسته و شصت و چهار بار نام ایزد را بر د پس از آن بیست و  
بار گوید و از سوراخ راست بینی دم را نکند و هنگام شمردن بالا کشد ارشش خوان گذارند بفتحم خوان  
رساند از بسیار سوراخ کار بجانی رساند که پنجاه و دوم یکی شود چون آب فواره تبارک سر بر جسد و کسی که دم و  
بدانجا رساند در آن پایه پرهیز در آن است و هفت خوان و هفت پایه را نامند نخست نشسته گاه دوم بالای سر  
سیم ناف چهارم دل پنجم مایه کلو ششم میان دوا برو هفتم تارک سر باید دانست که در این پایه  
رکها بسیار است دانستن سده را اینجا که از راست یکی بسوی راست که خوشبخت دوم میان  
که آتش است سیم بسوی چپ که بنام ماه روشناس است و یکی از همه بزرگ تر است از بنای شب  
براستی مهرهای پشت بالا رفته از اینجا بدو شاخ شده یکی از آن بسوی سوراخ راست بینی آمده  
دیگر بسوی سوراخ چپ دوم باد اینجا میرود و بادی که ازین رکها بر می آید و در بیداری دوازده  
در خواب دوا نکشت و هنگام نزدیک بازمان می و چهار را نکشت میرسد و این باد و دم را

زندگانی دانند برآید بسیاری اردانشهای سپاسیان دهند و ان ایرانیست با درآده کوشه نشینند  
 آنچه شاختن بکار است آدمی باشد یکی بادرین و دیگر فروین این هر دو باد در کشاکشند سخن بان  
 بیرون می آید سخن سادون میروبی یاوری زبان و جنبش لب همیشه بخودی خود در کار است پارس  
 این را دمانی خوانند همچنین بر فراز شستگاه رکی است مانند ماردان جی در سوی نشیب است که از  
 راه هوا میخورد و پوسته خوابیده است از دم گرفتن بسیار گرم شود و بیدار گردد و روی خود را بتارک سر  
 بر کرده چنانچه رشته که از سوراخ سوزن بگذرد چون این را از بار نموده شد چگونگی شستن از دکان دیده  
 کان را نیز نگارش نمایم این شستن برسانش کوبند و این آن بدین میان است پاششی پای چپ را بر  
 شستگاه که دارد و پای دیگر را بر فراز نیمه پست تن را راست نموده چشم بر هم تزد و در میان دو ابرو بگذرد  
 پس شستن گاه را جنبشی دهد با پسین را بجا و فراین بالا کشد و پایه بالا برد تا بر سر رساند و این بر افراز  
 بردن باد را از این شش یاد آوردم و بجه پرمایه که رسید مانند یکی از ستارگان دیره آنجای بگذرد تا که دم را  
 بر افراز برسد هنگام کشیدن آغاز از سوی سوراخ چپ بینی و بر است که از در چون راست بهشت باز آید است  
 بیابا بر فرود بگذارد اینکار را پارسیان افراس دم و افراز دم کوبند هنگام کشیدن در چپ ماه شست  
 نماید و از راست آفتاب را در هنگام بوی آوردن اینکار شگفت آواری ای از خوب خوش از  
 برآید که مایه نیروی روان جمی گردد چون این کار بپایان رسد از خداوندی هم مرکب بخیر و تا در تن بوزن  
 بگذارد و باز بختن چونند و چهار نشود و بجه پیکر که خواهد در آید و کارهای شگفته از روی سرزند مانند پیدان  
 و از خانه بپایان شدن درنده در زیر خاک پنجهان کشتن و مانند اینها کوبند شهنشا کج و در آن  
 کار بسیار توانا بود و سر آید اینکار بسیار پاس دم داشتن است در میان و الا گروه سپاسیان که  
 بزوانیا نشان خوانند بسیار دم فرمهند و ده اند پس از مالهای دراز یکبار دم زدن می و مایه زندگانی  
 دراز ایشان همین کار بوده یک کونه دیگر از شستن است که آن نیز این شستن سترکان است که هرگاه



شایسته گهی بوده است و شستن و بوی کار می و باید کرد در جویان بفرموده فرهمندان رسیده بشیدان  
 پیوسته یزدان کار کنند انجام جویانی و پوینده کان است که ایرد چون چکونه نیرنگ و نمون رابی فرزند  
 سخن در دل میند و دل را بد و آشکار دارد و در این میان ما پرده سپار شیدان کنیده آشکار کرد و خدا  
 هر گونه توان بیند چند آنکه اگر باری هم نمون نیرنگ نباشد خود بین شود بکرامی افتد این والا که کنون  
 بیش را بر چهار گونه میداند نخست نوینا راست که پنجم بیند در خواب میداشد و بتن آب تیر خوانند برترین  
 را سوسا و کوینده و این است که از برین جهانها بر تو ما فرزند که چچ یا بندگان را بر بند و دیگر آنکه بی سبت  
 چچ یا بندگان را ز نامی گیتی بر ایشان آشکار کرد و از این خواب خوانند و برترین این گشت  
 که بزبان کشیدان پنجمین باشد و خداوند اینکار را بر همه و شکر و بخیر و خوانند شیدان میشدای و بسید  
 از کیان و پس از ایشان هر کسی باین آیدان رفتار کردند بی فروزه مند بدین کار بزرگ بوده اند هرگاه  
 از تن جدا شدند و به جهان شیدان بر آمدند و بازگشته باشی کالبد در شدند و دریافت هر گونه داشت از  
 هزار باد و نمودی و باین چیز نداشتید اینست هر گونه پای رسیدند در در این بزرگ یزدانی آنه آشکار که از  
 آغاز سپیدک پامان این کار از روی بیش رسیده اند و از هر جانشان میدهند یک کشور است و این  
 بزرگ هفت شهر دیده اند مولوی گوید هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم و از  
 برای هر شهری نامی گذاشته اند آنچه در نامه واپسین مردم یزدانی دیده ام همچنین و ناموده اند که  
 هفت است نخست هستی آزاد و بود و جرات بود و از آنرا رنگ خوانند و دوم جهان خرد که از آنرا رنگ نامند و سوم  
 کیتی روان که از آنرا رنگ نام نهاده اند چهارم سپهرستان که از آنرا رنگ خوانند پنجم خشیجان که این را  
 رنگ سرانند ششم پیوستگان چهار کوهر که از آنرا رنگ خوانند هفتم پای مردمی که سازش خوانند  
 ششتم کیتی مهتکانه نزد داشت من ندیدم این است که در نامه مایده ام این پرستنده ایرد و  
 استا پسندان برافست اگر بر این یکانه بنامان گویم که ایرد و فردوزکان یزدان اروند این بزرگ

کشور است از سوی فرو دامن بدین سوختست شهر که هر پاک کرد و فرماست دیم جهان شید  
 سیم کشور کی آباد است چهارم کیتی را خرد آباد نام نهاده اند پنجم جهان را روانان کرد و رو شپاس  
 ششم سپهرستان هفتم کشور جهان فراخ بی پایان خدایی اگر بگویم آفریدگان جزا آفریدگار است این هجدهمین  
 را سحر بار بکار است چنین و انعام تخت کشور کانی دیم رویندنی سیم جانوری چهارم مردمی پنجم جهان شپاس  
 ششم کیتی فرشتگان هفتم کیهان سر و نشان در در فراخ دلاان مه آبادی دلمند نشان با ستار هجدهمین کشور  
 کیهان راستین کران گونا نباشد هر ستاره را از کران رد و سبک پو بجهانی پس فراخ میانه سید  
 از جهان روشن کیتی روانان یا بنده پنجم و کشور خردان تانده اسمی سباجهاهی بزرگ کشور کا  
 کشاده و انده من میگویم خدا را بجهانهاست بافری که بنود خردمند را آنگی برداش مردم تیزور مباد  
 آفرینش کران پذیر نیایش نامه که در فراین نواد با و خور داد و نام شهنشاه جی افرام است بر استوار  
 این گفتار فرمودی آشکار است آن بهین ستایش در بزرگ داشتن سترگ بود پایه فروزگان هر پایه بود  
 است از آغاز بی آغاز که هر پاک بر پایه هستی تا فروین پایه بی پایان می یکایک پایه بود یا همگان را برآمده  
 است که پس ترین پایه یا جهان خرد است که برایش فرزادگان و پسین هوش پیش تا و آتش پیش پرو است  
 و آفریده تخت است بایس کنونده ساسان چیم در فروش هر یک از ان سرودهای یزدانی و حسو بایس  
 که از جهان داستان گذار است بهفت گویند سخن آشکار نمود پس از ستایش والا که هر خدایی وار و پندش را  
 گویند شیدان شید فروغان فروغ تابان تاب درخشان درخش روشن درخشان درخش فروغان  
 فروز که شیدان ارشیدش شید کیند فروغستان فروغ هستی زویند تاب آبدنی تابش تابش تابند  
 درخش کردار او درخشده بود درخشده کی ازو درخشده روشنگر بروشی جزا و نبرد فروش فروز با فروز که بر  
 که هر پاس باشد و خواست نینسار آفر ساسان پنجم ازین سفر تک جهان تانده یزدان زد دست چون چرخ  
 جهان داری گلشنیان را فراز آمد سترک خیدوان پیشدادی ماسد شهنشاه و آفریدون توان مرمود

کار خود را چندان ندیدند که ازین هفت کردیدرون شوند لا بد برین باندازد تا بایشان شما کشور را زدی رفعت  
 گذاشتید و هر چیز چهارین هفت بخش کردند آ و ساسان تیر سپروی نیاکان خود نمود و هر یک از جهانهای بی نشا  
 را هفت بخش نمود و تا مردم را و دلی فراز نیاید هادی جهان را سمر اسر هفت کشور گیرند هر کشور را نیز هفت شهر  
 شمارند و در هر شهری جویندگان و رسیدگان بنگفتنهایند اگر از خود خواهد هر کسی را نیز میباید که نمونه ازین کشور را  
 و شهر را بهیچند چه در هر پاید از آفرینش بتوان درست یزدان سایه کشور را و شهر را می باشد دیدن بنگفتنهای  
 هفت کیستی آفرینی برای مردم کیستی برده برد و گونه است یکی بکار خود شناسی و خود فرو رود و در هر پاید  
 خود را نماید بنگفتنهای شهرهای هفت کشور خود می بیند و چگونگی فرمان دهی خود را درین کشور آشکارا نکرد و از  
 ارا بخانیکه مردمی پایمونه از جهان است هر چه در هادی جهان میباشد سایه او نیز در مردم میباشد لا بد برین هیچ  
 این ماه باید بدینسان بیندیش از همه کار هر چه جهان دیده سراپای کیستی کردند هوشیاری برگزیدند  
 از دوستوری که کرد و مردمان روی براه آورد و انجام جویای این کایمیناک این است که سرانجام همه جهانها کرد  
 از روی بخش خود را همه را خود بیند و رخ و دنیا دان این است که فروزه که مایه جدایی شهرهای هفتگانه  
 برگزیدند کشور تخت ازین سو که از پیش روی هستی باید آورد و کاینست بود یا هفتگان کافی را مایه ویره خورد  
 است مایه ویرگی رویندنی که کشور و دیم است نخواهید دانست و برایه شود کی جانور که سیم شهر است دم  
 کشیدن و شوند بتری مردم که شهر چهارم است کویانی است و از سر شناسی ستارگان تخم نشانیست و  
 راه نمایش فرشتگان پنداشت است و شوه فروش سر و شان که هفتم شهر است اندیشه است پس بر  
 جهان جمی مرد آرا و خوی است که فروزه مند بفرورهای جهان بنگفتن کرد و چنانچه هیچ چیز را اینجا پرده از  
 برای دیگری نباشد و در زودانش او خویها و اویره کجها و شگفتیها این شهر مایه بند باشد و ان این است  
 که خیر بخور و نخواهد و دم بدان همان که زین پیش کفتم برگشته و انکاشت کند و پنداشت نماید و اندیشه فرماید چنانکه  
 همه اینها یکی باشد و دروغ گفته فرزانگان و ببری را بر استی بر تو بینش آشکار سازد که میکا و بند و چرخ و کجای

بیک هنگام گرد آورون ناشواست چون این فرجود را در جهان بود خود اشکاف نمود انگاه تواند در  
 احتیاج و پیوستگان فرجود نماید و شیدا نیست هر یک از پیوستگان بفرمان وی کرد این یک گنه  
 کار و تیره در وفان است و ره سپاران اینان ناچار و ناگزیرند از پیروی یکی از رسیدگان در هر پایه  
 از پایه های نهنگ که رسیدند چو کنی شناخت و دانش بسته بخداوند آن پایه فراراید بسیاری از ره سپا  
 دران پایها خوشنود کردند همچنین کسان را در شمار رسیدگان نیامودند دیگر هنجاریکه سر او از سرشت مردمان  
 فرهمند مآد او هر تاسمان جهان سپاراست اینست که در آغاز کار از روی آزادگی یکبار دوا دل از خود و آ  
 بسته بجهان خودی است برگزیده و بر سفاکهای هولناک و دراز کرده اند و پشروی آغازند بفرصت شوری و در جمعی  
 هوش نخست که فرهنکاخ میان آفریدگان و آفریدگار است آنکس تماشای شهرهای پراز ایوان و کا  
 جهین چهار نمایند و شگفتیهای ایشان را بدستی دانش در اشکار و پنهان نکردند و با فرماندهان هر کشور از  
 همادیان و پاره چو بند جوینده جهان یکدلی و دوستی استوار سازند از هر شهری و شهریاری هیچ دستان  
 جرمه کشور دیگر گیرند بندگان کشور و پنهان نمائند از اندیشه روان و خردیرون است گردش کند تا کوچه چون  
 بزرگ و نمون کجها خدیور سنده از هر جایی رازی و خردی و دانشی اموزند چندان دران کار کو  
 نمایند و خوشگوشوند که هرگاه خواهند سرای استخوانی را که دارند آنکس آسمانها نموده از آنها نیکو شته جهان بجا  
 و نشان شیدان پروازند و با خردان تابنده و روانان یا بنده پهری که فرمان دمان بزرگ جها ن پیوندند  
 و بر آیین خیزند و باز بکالبد احتیاجی برگردند دانش بر و برین فرهنک فرمانگان بزرگ از ایشان بیاد  
 دارند بزرگوار خدایا بسور سینه انان که علم و حکمت تو راه یافت در دل ایشان شیه پیوسته و یونکان سلسله دار  
 که زمر عشق بود ناله سلاسلشان شتاب روی جوانان نارسیده بوصلت که نفس طافه لال است و فضا  
 بآب دیده پیران رنده پوشش است که جز تو نیست کسی برتر زنده مایل ایشان بخون پاک شیدان عشق پیدا و شست  
 که هیچ ندید است قسطنطنیه بزرگوار خدایا نکویم آنکه مر او تو در این جریده مقصود سازد و اصل

ولی چه شتی تن بشکند ز موج حوادث رسان تو شکر جان مرا با صل ایشان خداوندان این  
کار بزرگ که هرگاه خواستندی از تن بیرون شندی و با فرارستان رفتی پس از یا سان آجام  
آنها یک لشکر استند این برکشیدگان اند تخت کیومرث دویم سیامک سیم هوشنگ چهارم هلمو  
پنجم جمشید ششم آفریدون هفتم منوچهر هشتم سیاوش نهم کبیر و فرزانگان کبیری هراسبان پرتوی  
پیر در روزگار این فرخ خدیوان بسیار بوده که فرزندش گشت کردار را داشته مانند کشتاسب که بدو سیامک  
جمشید شاه میرسد و در میان و سام و زال و سیم و درستم و ستان و برخ و نیز از کیان زادگان که هیچ کوه  
بکار گیتی نپرداخته بدین کار خور بودند و بسیاری از پادشاهان که بر نهاد ایشان بودند نیز فروزه مندر گشته  
و آن بزرگ خدیوان خداوندان سمرود و سمرود و گزیده بودند و در نزد ایشان نگهش هیچ آیین رواند و گویند  
بسیاری از پیران از آنست که از هر سوی راه بگوهر نشوای خدایی نمایند و یسندگان دانند که راه بومی خدای  
آسیار است چنانچه در جامی جهان فرارین روانان و هوشان و پنهان و در شنان بسیارند و فرودین  
جهان و خشوران و فرهمندان و دانش پروران تیر باید بسیار باشد تا گروهی را از راهی فرود نمندی بوی نزدان  
و نهمنون کرد و ازین روی نزد اینان ستارگان را بزرگ میدارند و پرستش میکنند حکیم ناصر خسرو فرماید  
این هفتگانه شمع بر این منظرای پیر اگر کار ما بسوی ما پیمبر ندید کفایتشان بدان و بکشتا کا کن  
تا از خدای عز و جل چیست آرد آنان که چون سوز و غم نمیشدند و زود توان آنکه بدین خرج بنکرند  
خوانند بر تو نامه اسرار و حرف دانند کردمای تو بی آنکه بکنند چون در فرارین جهان را هنمایان  
سوی نزدان بسیارند پیران نیز در جهان باید فراوان باشند تا کسی هر گروهی را بکار این پرده بی بار و دار راه  
منش خود با غارگاه گشاند گویند هراسبان نامدار از روی پیش رودنی سروده اند این و امثال سپندان را  
هر گونه از آفرینان پیوسته و پیوسته گونه پردی و درویشان آخری و شیده درمی نگاشتند لا بدین ازیرا  
هر گروهی نیز پیمیری و دوست و فرستاد و مایه و دهناد و هر آیین و نوا و پیراسته کرد و ازیرا

خوش بود پروردگار آن هیکش را دوست دارند و در روزهای و شتران چنانچه ازین پیش نمودم بر تشنگی  
 های و شتران در شندنی و پرستش نمودندی در هنگام رفتن هر ستاره از شتران بخانه دیگر خشن  
 بداشتند از دراز آمدن یار و سوار نمودند و هرگاه ستاره بچرخه بران رسیدی از درازتین سوارانگار  
 میداشتند و در ارم و نرم پیرایش بنحو دهند اگر بام روز بام ماه که در حاشیای شتران پیدا شدند بر پروردگار ماه  
 در روز هر روز بر این ستاره افتادند و در روز فرستادند و چنانچه ستاره های سپهری نواد که در دستا و زندت  
 بر خوندی و بومای چشم میفرودستند و بامهای نیکو پوشیدند برای خوشنودی کون پروردان هرگونه را  
 که ارمی بداشتند که نزد ایشان همین پیش که زنده بار بار باشد و بر جانور بی زار ستارگی نماید و خوردن گوشت  
 در بر این بلند نشان نخست نگویند و بوده از بزرگ آبادان شده شاه چوشتک که او را داد ایران و پارس  
 و در تیشین و آورده و شنبک دوم کو حینه چکس دهن بگوشت نیالودی آن شهریار مردم را بخوردن تخم  
 مرغان فرمان داد و چنانکه چکس ایشان بر افتد سپهری و شورو دیو بند تمهیدس فرمود و جانوری که  
 خود بخورد گوشت او را که فرو با یکان بخورد چندان با سزا باشد چندان که مکار چشیده شیر چون بر  
 کشیده بزرگ کرد کار که دید فرمود من می گویم فرو کاس مردم را در خواری کشیده چون گوشت مردم را  
 بدرد و بخی است خوردن گوشت در دهن و در گوشت زرد و دشت من شود و نیست کسی گوشت خورد  
 خواهد سپهری کرد و دهن بگوشت نیالاید چون چرخه فرماندهی ضحاک تازی رسید رفته رفته بر آیین  
 شهریار بی باک مردم بخوردن هرگونه گوشت جانوران پرداختند و چون تنه باران خوشخوار و مردم را بخوردند  
 چون افریدون جهان پیر کردید جهان را از پلیدیهای ضحاک ساخت فرمود که شتر جانوران تنه باران  
 آنها چندان نگویند بنامش ابرج بران شد تنه بار که گوشتش چندان زیان نداشته باشد مانند مرغ خانگی  
 و بکشک که کرگهای خاکی را خوردند که تن مردم درمند نکرد و با اینهمه و الاغستان و پهلوانان و گنارگان  
 هیچگونه دهن بگوشت نیالودی مگر مردم فرومایه که به تنگی زندگانی کردند که گفتند همای برهمه مردم

از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیاز دارد این بهی نواد که فرد آمده برآباد است  
 نگویند یکی از ارجان را فراماد است بی نور بازند بار هر تاسی ما شاسیان فرشیدن لدام و چم این  
 گفت یزدان آن است که میهر زند بار با وجود هر تاسی بهر شکان رسیدن توان حافظ شمرای فرماید  
 سباش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست سر آمد فردرگان بر این بر دانیان  
 ائمت که راست گوی و آزار دخی و مهرجوی و راد بر دایر دشتا باشند چگونگی آیتن سترگان ایران  
 را ازین پیش در که ارش هر یک و افوده ام خواست من از اسکار داشتن این فرخنده ارش جدا نمودن  
 کیش بهی است که راه کیان بوده از این سبی که بکفته ز رشت پیشها و جهان کردید بدانکه در پامیر دمی تیا  
 مه آباد و پیروان درست نهادن بجای کشور گشت از آن سو که هستی ناب باشد بودند و کرد و جهان بفر  
 فردرگان ایزد بودند و شایان بجای فرخنده ماهای ایزد یا سانیان فرمان خردستان و پیشدایان بفرقت  
 روانان بپند بودند کیان بر این سپهران تانده پس از شهر بار خسر و کم مردم فرد مایه کشند  
 که ز رانشت پیدای مئی بجهان هستی فرمید مردم هر خرد خود را بجای آشیان و تن پیوستگان بیدلاد  
 برین باندازه نش ایستادن روش بیاموخت بختهای بخردی را به یکسر و جامه تنائی با نمود و رانمای  
 روانی را پر خنید پر خنید هر چند از ورشیه های که در دیاتیر بدان فرزانه یزدانی آمده است چنانکه  
 میگرد که بر شید و آن و فردران و روانان در و شکان آراختن بوده است و از نیایش نامها میگرد  
 اوستاست برای بزرگ داشتن اختران و کون پروران پیدایم کرد که آن تیا بجهان شیدن کیتی و تیا  
 بستکی داشته چون خداوندان نمید و چمید توان برافراشدن بر فراز سنان داشته است این  
 مردم کیش خود را بیشتر بزرگ داشتن چهار کو هر هفتائی فرموده پرودشان خود را در مایه خشای و تیا  
 بید گفته های پیوسته را بجامه شسته کان و بودات سر و دانه بختهای وی که مایه جدائی او و بهی کیشان و  
 فرسند لاج ایمان بوده یکی این است که بهی کیشان راست آیش کونیند که بخ و بن هر چیز هستی پذیرا و راد

و سرانجام بدو باز کرد تا روان در پایه خشیج است هر چند تا توان باشد به پیکرهای کونه بازداره دانش  
 خود روی بر بلندای پستی نهد تا آنکه فرز فرار شدن بهی بر آسمان را در پای پس از آن روز برود و آنکس بر  
 فرار شدن نماید تا بفرشتگان و مردوشان رسد بهشت و دوزخ را برایشان پایداریا باشد چنانچه  
 زین پیش گفته ام و از مردن اگر ناستوده کار باشد بازداره دانش باید در پایداریا پرستش کند تا آن  
 را گذارسته به پیکر درایه در خشیجان چنان باشد و پیکار نباشد تا آنکه بختایش فرار آید که پایکی از روانان پهری چو  
 جو پس از مردن بدان پای و پس از آن فرشتگان جوید مولوی غنی گوید سگان آسمان که در اسرار را در  
 مارا گشتن گشتان سبوات می کنند بعدینان بران سرند که پس از مردن روان اگر نیکو کار است در بهشت  
 جای ویدان بماند و اگر بدکار است در دوزخ چندی باید در کجهان بماند نه پنج دوزخ میند نه خوشی بهشت این  
 ویژه اسکار بیان پیروان شت زانست است و کمر نه امینان این گروه پیر بندگان پشیدان و آباد  
 یان می باشد چنانچه فرزانگی که دانا با نخی لخمی صاحب در آیین سنی کیش بهی اندیشه های نوری نمود و در افرو  
 اینک زانست فرماید که روان چندی در دوزخ پایه سپس همیشه کجهان پاید که نه پنج دوزخ میند نه خوشی بهشت  
 نخستش است که پس از مردن پایهای دوزخ بر آیین مه آباد که پایه های کافی درویند فی و جانوری باشد و  
 پایه مردمی آید روان نه و دوزخ است که پایه های سه گانه باشد و نه در بهشت که فرارستان باشد که پس از  
 مردن فرخ روانان را توان نکوکاری می باشد مانند چک و یکی تیسار روان در کلبه خشیجان و جنس آخران  
 ذابیع کونه روشنان و گذارش شید و روان لطیفی ازین در تابش تخت یاد آورده ام و دیگر که میشدایان  
 استخوان چرخه را از بزرگ آباد گرفته اند و در هر کار در سپار بزرگ آباد بوده اند زانست از شهر یار که مرزا غلام  
 را شمرده و در بیماری سخنان از کار و کیش و کیش با هوشنگ پور بیامک جداستان گردیده جز آنکه  
 جیلانی میان ایشان بوده شهر یار هوشنگ سوی پرستش کعبه یکی از ستارگان پنج کران و  
 ستارگان بوده که اکنون تازیان او را جدی خوانند و بکف و نمایان پارسی خویشید بوده است



و در جنبش اختران و پهلوان سحران پارس همدستان که همه روشنان بگردوی گردش دارند  
 ز رشت سوی پرستش سروان خود را آتش نمود ناصرخسرو خوب بیکوید خورشید صانع است مراش را  
 بنشاس ز آتش ای مهرشکر سپاس گذاری بیکوید ما را فردا کند نمود و بر آبدی نوشاد و پیکر  
 نکوشید از یاس داشتن کیشهای کون کون پاسبان بزرگ داشتن او رسیدن و شنید و روان  
 بر گزیده باید دانست که تیسار اباد روان شاد کیشم بیک بسیار بشمار پاییه فرینش بر اینکج که اگر تیر  
 کران کیش بر لکینند باندیشد بادیان بکشته است از برای هر یک نوشادی جدا کند و بنادید  
 اندیایان دمان شنیدند و خورشیدان از سبانی دانش همه را پاس بداشتند سپس از فروگاهی  
 منش مردم کیستی و خشوران برخی فرو کرد اگر دندمان که کار بجائی رسید که خاک پرستی اغرنه اند و از  
 پی منش از پرستش فرزریان در سیدن بشیدان شیدستان دست کشیدند و بشیدانیت جهان  
 احشیجان باز مانده خود را خشنود ساخته و در شیب لاج کیتی آب و خاک بماندند که در کار راهی بود  
 بسته و برخی با همین پیوسته و شوند و دلی از برای خود فراهم نمودند که بپنداری از ازدگان که در کار  
 و پنهان چون آبدیان پر دهند و زردان کشته و بیکانیه بنی خود را سرفراز داشتند که درش اینان را بجا  
 خود خواست بپزد و امشاسپندان بیکایک را با هر دو اسم نمود و هر کس از هر آئین چنانچه باید رسائی  
 بپزد پرستی دریافت و در آیین پر تویی از خورشید راه روش آبدیان بر او تافت و فرزند کرد و در  
 کفتار و درستی کرد و فروزه مند شد و خداوند خواب راست و تماشا شای روانی کردید کار دیگر بکشی کیشان را  
 است و دنامه مای ایشان دیده شده و زینش ایمان چنین خبر شنیدم بر می سجاده بکن گیت پیرغا  
 گوید که سالک خبر نمود راه و رسم فرنگها تیسار ز رشت و پنج و بنیاد این بر راه آبدی و پیش  
 بود و اگر که در نوشاد و برخی خیر ما که در خورد مردمان بود که کم بیش فرموده است و خشوران  
 وی و در بدانش ستوده اند که کونکی کرد و ارش را که پرنده و پرنده است استگاه نموده چنانچه در

در نامه پنجم و سروده آسمانی دیدنی او و دستش آینه است و برخی نیز بر آنکه شنیده چو  
 آمدن ز رشت را به مردم روزگار خود و انموده در کارهای خردی تیسار ز رشت با شهمیرامو شنک یکی  
 است یک لخت از نامه اش را به زند نام نهاده است بر آیتن هو شنک شاه است که نهادهش به  
 خردی است و نه خانش بی پرده در فراسد گفتیم که هر چه از اغا و خر خنه هادیان بگذرد در هر پایه فرد و نکر کرد  
 آنکه آتش جان و دشت کان و استیکو دیان پدیدار گردید پایه مردمی نیز از هرودی بگفتار و کردار و هنجار و نکت  
 روز افزینش آینه گشتی نمود چنانچه ازین پیش و انمودم که پیشین کرده ابادیان بچمان مردمی بفرمان ایرد بودند  
 بگوهر و فروزه پاک و در کردار و گفتار در خنده و تابناک و با ستور و پایداری و ویراستی آزاد از دست  
 گیتی آب خاک سپس و الا بنوه جیان که بهر گفت فروزه کان پاکیزه ایرد در نهانش و کیانش حد و نداشتن  
 و کیانش و بیماری شین چون والا کو هرا ن فرارین و کی شیدان ایرد آیتن بر بسته و در هر چیز پیش  
 از کرد و پیش و آزاد و کاموس از مردم و امین خود بود پس از ایشان شایمان که بجای فروزنده و ناک  
 یزدان بودند کرد ایشان چون چهرهای فروزنده و ناک و دشمنان و از کردارشان پایه مردمی روشن و دشمنان کرد  
 پس از آن خسته بنوه یا سایمان روشن و راه ایشان مانند خردان کنینده از هر لایش آزاد و جهان  
 را بر هر کی هوس آباد داشته اند از راهی که فرو تر آمد که شایمان هر یک چون شیدان سپهبد و روانیان  
 کالبه کجهان را فرهی بخشیدند به نیروهای تمان را فرا آبادی کرده و پیش فرشتگان بخشیدند از آن که  
 روزگار کیان چنان خسته کی بداد مانند سپهرستان را از نای چهار که از جهان فرا زیاد و کار بدستند و از  
 روی زیر کی و دانشش انگار بداشتند بزرگی ایشان پیدایی ناب و آشکاری تنها بوده و چون ز رشت فرما  
 و خورنی بیافت با نذر مردم روزگار خود شیدایست نه خشیج را پوس کان را پایه ایستار و آگاه  
 بداد و اگر کسی از از نای خرد و یا بفرزانگان از از خوی ایرد پترو به پنجهانی نمود و روز بروز در هر پایه ای بگفتیم  
 فرو شده و نخواهند شد تا هر چه بکران کشد و با را غا را ز رشت فقد کرد و در نامه آیتن که بزرگ ناری فرو خود

بسیار بزرگوار پیشین آمده برخی از خود پشیمان نیز نموده اند که هر کس بیشتر است بداد و دانش  
 بیشتر است که الساقون الساقون اولیک المقربون و افضل المتهین در نامه پشیری این کپوشین  
 یکجایان فرمایند پیشینان بر پیشینان نزد ما از شما نزدیکانه جای دیگر در فروزه و پایکی خداوندان کردار است  
 کردید بیداری از باستان اینوه و کمی از دایسین گروه ستوده کردار و فروزنده هنجارند اگر کسی بر که از غم  
 پیشین شرف بگرد و اندیشه نماید آشکار خواهد دانست که مردم باستان در هر کار راستوار بوده اند و دانش  
 کردار پایدار ترند این سخن را باید که خداوندان هر چه که فرمان شکر یاری و خوشی به داشته فروزنده  
 یکی از همانان جهان بودند هر چه فروز تر است در چیز بفرمان و الا ترا خود خواهد بود و پیران بر اینان اگر  
 هستی می بود یا بنده از ان است که پیروان هر خوشی میسر خود را باید ستایش کنند و همدای خود را و او را  
 مولوی گوید صدقات ان فرستم که فروز و با قدم که بقرب کل کرد و هم جز و ما مقرب هر چند چگونه ستایش  
 نمودن و بزرگ داشتن شایسته ندان و هر گونه پاینده میان را با خودم و آئین سپاسیان را در سپاس  
 داشتن بر آفریده که دانش کرده ام این دو پیکر دانی ملجی ارشی دیگر در دلم درخشیده که از چه روی جهانداران  
 یزدانی پیروان و مردم روزگار ان خود را فرمان دادند هنگام دیدار هر چیز از پیوستگان و وارستان آغاز می  
 کنند و این در روی ایشان ستایش مانینه چون هر چیز را در پاره همدای از همانان بر سر بر جهان در آشکار  
 و پنجهان از روی شایند و بسوی فروغ هستی بخشد و برین بر سر پاران بزرگ داشتن فروزگان باز  
 در میان آمده همان بسته در بزرگی فروزان فرکیهان که در فروزه هر یک از فرهمندان سختی سروده اند چنانچه  
 فریدون فرماید خورشید جهان بیا مکان یزدانست و یزدان کیهان تنان خورشید دانی ملجی گوید  
 نه ششم نه شب پرستم که حدیث کویم چه غلام اقامم همه از آفتاب کویم بزبان جهانی جهان از پیوستم  
 بشما جواب کویم چه غلام اقامم بخوابا با با هم بگریم از عمارت سخن از خواب کویم چه ز آفتاب  
 زادم بخدا که قیابا دم نه شب طلوع سازم نه ز ما همتاب کویم من نیز چند پیکر از چکانم که در میان

آن شهر یا چنانکه گفته ام باز گویم زاری که باشدش خرد ناپسیده وار بی پرده شد چهره را تو آشکار  
 فرخین جهانی و جان بزرگ مرد و ارای اسمانی و فرو کرد کار مهرآمده است نام تو و ادبای گنج  
 زان روی داد و محبت و مهر ترا شفا رختان ستاره باشد از بزرگ شو کرد آن بهر باشد از تو شکفت کار  
 پوران چار ما در دارند کانشان از کوهر بزرگ تو باشند پایدار برافید کار تو بی زبس بزرگ  
 چونانکه گفت بر سر آزاد شویم فرمود شهر نافریدون داد جو اندر جهان تو سینه ان افید کار  
 و الا ترا باز گویم حمید پر خیزد خواند خدای برتر بی ضد و نند و یار پور پدر برادر این کمر عب  
 فرمود که رختان تو بپوشد آشکار یکباره بر خدایت اقرار آورند نادان و همو شیار که مگر عزیز خوا  
 ما را مری ست با تو و سریت من که کورا حجاب عشق بود و داستان فرخ جهان همه از خواجگی بود و  
 ما را به بندگی تو می کشد آتش در سناش میماند خورشید چنان بسیار است هر کس بزرگوار می  
 داستان که دارند قرائن بستان و خستوان بزرگ مردم راستان بگونه کون بزرگوار می او داستان  
 آورده اند که و همی برانند که آن تیسار در پاید خورشید است و مایه شود از فرخیش خجی برانند که پیر ایدست  
 و انبوی گویند فرود بزرگی بایسته بود است و فرو می خوانند فرسنگ پستش و او را دستیار و انبوی  
 بزرگ آفرگار است و من برانم پر خیزد بر پایه از آفریش که پای که روان تیسار را بگویند بزرگی او را  
 و اگر کونه او را نشسته اند تا آنجا که بایستی و می باشد و در آن فرجای فرکار او را از و دانند چندی برین پیش  
 ری چند ماه بود که بر این بر تاسبان نام داشت و روز به اند پرستی پرداخته بودم و هر با بدانی  
 بزرگ فرما و نوزدان میسر گزیدم تا روزی پیش از آشکار شدن وی بر البیرون که گزیدم و چشمم راه پیدانی  
 بودم بنای که سر در از البیرون خورشید چنان کردل تباه نور و المین فرزانه که ناکه حیرت و گوید  
 بر اندر کوه انکه آرام و جنبش بدو داد و هر سیریزدان کرکر و ان چرخ کردون چشم زمانه  
 چو انقه تحسیر که باشد معصفر از دم از پیش آرام و جنبش و زویر زمین زویر چرخ زیور

زمین گاه پوشیده زد که برهنه بشخرد و کهی محسوس که توان کرد پس از آتش بنار آن خدیو بزرگ را  
 سازد بر بزرگی آسمان دیدم و خود را بر بزرگی کیهان نکرستم چنانچه فراخنای جهان را بر نمودم تا پاسی بدین  
 آن خدیو و خود را بدیدم پس کم کم خود گردیدم تا چنانچه خود که جهان مینان است شد و حضور و پاس اینچنین  
 فرماید میان من و یزدان چیزی نپروید نیست جز فروزنده کوهری سپید در این آسمان و خواست آن  
 از کوهری سپید تیسرا نامیده است که شبنم است وی بود است و اما در آستان شهنشاه ازاد فرماید آفتاب را  
 سویت یکسوی راجه مانان بنشیند و اگر آن سوی دیگر را با فریدگان بنماید هر آینه همه بود و یا فغان بختی و  
 خسو اگر در سراسر استان و بزرگ و حضور مردم باستان جی افروم زبان بهمان فرماید و آتش آن سپهری  
 تابش پهلوانی سخن این است همه فرین سراسر سپید او در کران تا کران هستی و هوش کوهر است و هر چه افریده  
 افروز را در خور است و هر چه پدید آورده پیدایی آن پیداست و کهرس از راز یا مان جهان آن سوی که هر تیسرا  
 خوشید را بدید بانه در یافت خود و خود را نیز خداوند پای مردمی خواند و بگفته یکایک بینان از و نیز در آن شمرد بزرگ  
 تیسرا آفتاب نامه مارا کنجایش فروزش نیست همان بهتر که آتش ز رشت را انما یم

از	آتش سیم از تابش چهارم در آستارانی
----	-----------------------------------

فروزان آتش ز رشت پیدایی کیش آن در ایران و چگونگی شهرهای کشتن و  
 فروزان بزرگ جا با سبب و بر لهراسب دایره این آورده است که ز رشت پهلوانی زبان آورده بخت  
 و در آینه هوش سپهر تیر و خرچ مرغ ماه را گویند شاید از دوردگار گونه مردم و بر تو یازد و راستگوی تیر  
 مانند نام نایش از اسم و صفاتش تر خوانند سراسر استان یکانه دانای جهان جی با نخی صاحب  
 گفت ز رشت فرستاده فروزان را اسم خوانند چنانچه تا زبان رسول الله را گویند فرزندک جوان  
 ستوده آینه بهی و دین پرومان کیش بی برانند که ز رشت پیمبری راست گفتار و درست کردار تو منبهم  
 نیرومای آسمانی و فرمهند به فروزه مای یزدانی با نیکویی نهادن و خدکی نژاد داشت و به افروزدن از و

سوی پرورش میکشید فرخ پدرش را نام پورشب بود اسفتمانش نیکویند و خسته مایوش را و غده  
خوانند و جم و غده و مایوش بزرگ است این دو و الاثر را در این نزد و امشا سپندان شوند فرزندش کوهر زراشت  
ساخت چگونگی استنی و غده و زادن زراشت را که گذارشی است پس شکفت اگر باز نایم سخن بدازا  
کنند نامه مای بھدینان را سر اسپر راست از شکفت که کنون زراشت من این مای که گذارش او  
نکارش کنم چون زراشت در پور سادی از شهر مای کجاست بھن هستی خرامید در آغاز زادن خنید  
چنانچه همایکان او از خنده او رشید پورشب و غده و زانکه کار کھان بھن را آگهی داده بود  
که این فرزند فرزند خواهد بود پاس این دجای آورد راستی کھان را ختم شماران را اسکار کزیت این  
فرخ و را بکوش دور استرون که فرمان که از آن مرز بود رسانیدند او نیز کار زراشت آگهی داشت از  
آنکه مباد آتش می و اهریمنی تباہ کرد و آیتن از درستی اسکار شود با سکا لش جادوان افروغهای کواکون  
برای تباہی زراشت بید بید بیاری از داجمه جادو و بھنجی ربانی یافت چنانچه سر موی برو خور  
نرسید از کوه آتش و زکراه کاوان و کنام کرکان در پناه بردان ماند آنکه بیروش نامی که در میان آن  
کرده مردمی ساکن بود جادوان را گفت کسی را که بھن مای باشد افروغهای شما و را کار کر نباشد و خود را  
رنج ندید که زراشت بر کشیده روان است جادوان بفرموده از او چاره اندیشی بمان کشد پوشیا  
پیری بود نام این کروس نام از پورشب خواست دایکی زراشت را نمود او نیز خداستان کز دیکر  
پور را بد پسر برین کروس او را پروردگاری نموده تا هفت ساله شد و هفت سالگی همه از بد بگویی شوق کرد  
و بجای مای دور از کوه شد پستش بر دوان می پرداخت تا آنکه سال او بیاتر و رسیده یکبار و دل از بھان  
سبج برداشت از تخم و کام هر سبج بود در پرستار داد که بخت هر جای سبج و مای خور و پوشش  
بختیدی و در میان کوه هر چند شتر خود را پوشید میسر اسکار می کشی بخرد مندی و دین شرو می اسکار گشت  
چون بی ساله گشت و را بھن از فردین جهان بفرزستان بر کشید از مای پر خیده و ابر خیده را بد و

مرا فرزند نیکو بیخوایست که پشهری گردید. همی فرو و نشاد فرو و در سقما را چم کافه فرج نشوی بچاریدم  
 چم این آن سب ای زردشت پور سقما تیرا خوشی بر گردیدم و پسر و ده سپهریان آهنگ ایران نمود  
 باتنی چند از خوشستان بی کشتی از دیالکشت چون بکنار آمد سرون را شست در کوشه نماز داد و پرست  
 بحدیمان گویند در روز رشت با یکم از شیخ بدست یکا فرخ سر و ش که بهمن باشد بر فرزانستان شد  
 و هم آنجن پاکشیدان کردید رزمای جهان از زبان با جنت فرشتگان پور اسختمان را گرم پر سینه  
 و هر یک از کونه پور و پور و کاران خود را که از مایه چهار گوهر پدید می آید بزرگشت پسر و چون بهمن که سال چهره  
 کان است زند بان را بدو سپردند تا مردم کیتی آرا از رنده داری بهشت که پروردگار از راست فرمود  
 رشت را که راجی بداند و بر بویهای خوش میاراند و شهر یور دارند هر کونه افراسین و گنایان است با کشت که افراس  
 جنگ با همیان است از آنک پراسه دارند و در جنگ بجای نکراند پس پسندار مرز که دارند خاک است  
 و نمود مردم خاک را پلید سازند پلید بچار راجی دور از کرده بیزند و چمن خرد که پروردگار آب و باد  
 او تر سفارش فرمود که آب و هوا را پلید سازند و مرداد و نمود که روئید بچار رایسوده تپا سازند و دیگر کونه  
 پروردگار را هر کدام سفارش آفریدگان را جدا جدا نمودند و مردمان آبادی گیش برانند که با یکم از شیخ  
 بیچک بر آسمان زفته و نخواهد رفت و خوران همه یکم از شیخ بیچک که داشته بیزوی روانی بچمان بیزکشدند  
 و بزمندان دیدار شنیدان شیک شد و از حکومتی آغاز و انجام انگی یافتند اسکار پرستان بر  
 گروه باش خشچ با همان فرست در هر کونه گویند چون ز رقت آگاه از رازیدان کشت و تماشای میو  
 مینو و دوزخان و درخ را نمود پس اران از دادخواست که پرستگان کا پرستش بجه سوی ایشان پیش  
 سوی پنهان چها شد پاسخ یافت که مردمانه انگی داد که هر چه کرد روشن و فرو غنید است فرزند من است در هنگام  
 پرستش من روی بدن سوی آفریدن پیش که بر من که روی نامه های کهن روشن کرد و شبی و خواب  
 دیدم که در کراس روی شسته مردم آن در با هم بر مانی گفت که میکرد که در بیداری بدان کونه فر

نشیده بودم و من گوش فرا داشته بودم که چه میگویند تا که یکی دست بسوی خدا نمود و بخنی بر زبان  
 آورد که چشم آن زبان پاری شهری چنین است این است زاده خداوندی بنده و مانند چون بسوی خود  
 نگاه کردم تیسرا خود رشید را دیدم که تازه از درینچه خاخورده و اسکار گردیده است بھر روی در همان روز  
 چھمی او را و زنده زارتش را امونختند و بسوی کشتا فرمائش دادند که شھیرا ایران را بکیش  
 خواند چون زردشت سراسر را زامی نھان بسوی را با زبست بکستی تن گرایند و با وار بلند بخاندن او  
 وزند پرداخت دیوان و اهریمنان ارشیدن نامه بردان یک بھر بر زمین نھان شدند و بھر مردند  
 و بھر بر زینار خواستند گویند چون زردشت بفرمان بردان بسوی کشتا گرایند درین راه دو پاد  
 ستمکار بودند زرتشت آنها را با این خود خواند شھیرا را نھن زرتشت پذیرفتند لا برین دست  
 کرد بادی تند وزیدن گرفت و آن دو پادشاه را از زمین برداشت و در هوا و از کون داشت مرغان هوا  
 کرد ایشان برآمدند و بچنگل کوشته ایشان برکنند و مردم تماشا می نمودند ازین شکستگی  
 زردشت گرویی آمدن او را پذیرفتند و کوی اسکندری زردشت گوش زد شھیرا ایران کشتا گردید  
 و از رومند زرتشت شده بخاندن بسوی دی گیل کرد او در شکاه شبی خود خواند و خسرو بردان چون بر  
 ایوان شاه می برآمد قتی در دست داشت پس از افرین آن خشن را بدست شاه داد او نیز منور اند  
 دران روز چند نفر از فرار کان چون جاماسب اسفندیار پور کشتا و خرا و دیگر بگرام با کان و دیگر  
 و دیگران بر این آبادیان در راه پرستش بردان رنج می بردند و به پیدایی پور کشتا مان اھمی داشتند  
 آنکه زرتشت به شکاه کشتا آمد آنها نیز بار بار با کان بودند چون فروزنده اش را به کشتا و جاماسب  
 روی آزمایش دل گذارند و بشاید بت خود روغنی مالیده باشد زردشت از راه او آگاهی داشت برین  
 خوابی گفت تا روی که آنجه بر سینه او ریخته چهار نوبت این کار را نمود و تا بسوی بوی رسید پس از  
 روی دانش گفتگو کردند و هر گونه آزمایش که زیر کان را این بود نمودند زرتشت با موزکاری می



بهمن که بزرگ است اسفند است چندان آغا شکفت کاری نمود تا دانیان ایران ربون گردیدند  
 زیرکی و دانش ز رشت کوهی دادند شمشاه ارجان خوانان او و این که گردید و تحت خود او را نشاند  
 و بھر جای کشور که دانشوری بود درگاه خود خواندشت ساسان پسر دسفرنگ نامه زردشت که سنگی  
 از دساتیر آورده چون آوازه ز رشت بھر جای گیتی کشید و انشوران یوان فرزانہ نیا توش نام را کردند  
 بایران فرستادند تا امیخ برخی خیر ما ز رشت باز رسید چون دانیان رسید شهر بایران به نام  
 را آنکی داد که در بهترین روزی از روزها در ایوان شاهی گردانید یکی فراسم گردیدند هر یک از فرزانگان را  
 باز دانه دانش بایختید و بر کسی نشانید نیا توش یوانی را بخت زین نشانید و خسرو زردان نگین  
 چون ز رشت در ایوان درآمد نیا توش را چون چشم بر چهره و پیکر ز رشت افتاد از روی دانش  
 پیکری گفت خداوند این پیکر و اندام دروغ گوی نمی باشد پس از روز زادن و خسرو زرد پسر ز رشت  
 چنانچه بود باز گفت نیا توش از راه آخر شناسی سرود که در چنین روز که روشن سپهر بدن  
 گونہ بوده اند فریبند و بدیش ترا یاد از خوش و چکانکی خورد و نیا توش نمود و خسرو ز رشت یک  
 شمر دیا توش و دانش شناسی دانست که این گونہ خوش بایر و خوشی از منی نیست گفت نیا  
 زندگانی کردن از گاست کار ندارد پس ز رشت فرزانہ را گفت از من پس آنچه را که فرزانگان یوان  
 باز خواستند فرزانہ گفت باز گوی پرسش های دانیان را که تو خود از راز هر کسی آگاهی ز رشت یکی از نشان  
 خود فرمود که چنانچه که در زند بود و پاسخ فرزانگان اوست چنانکه ایات است که یزدان بزرگ ز رشت خبر داد  
 تحت او تو پرسند در این جهان بنمیزد ان چرا باید باز گوی و خسرو را این است که مردم در کار زندگانی بهم نیار  
 مندهست پس ایشان را که ز رشت است و اینی که همه بران بنده استان باشند تا ستم در داند  
 و انباری نشود و این بر بستان از سوی ایزد باید تا همه کس او را پذیرد بدین فرزند و خسرو انچه بود  
 دیگر فرزانگان پرورش نموده اند و خسرو را از چه روی راست گوی و درست کرد و از شناسیم یزدان

هر گفت بگو چیمیری نو بهوشالده و هورام لشانه یعنی چیمیری که دوانده و دیگران ندانند و از دل شاه آگاهی  
 و از آنچه پرسید در پاسخ فرو نماد آنچه او کند و او گوید دیگری نتواند دیگر بزرگان یونان از روشندی باز داشته  
 اند و یافته اند که این پس پادشاهی از یونان برین خردمند و فرزودجوی و برهبران را دوست تار خواهند بود  
 گویند آن شهر را کیست بدان آن پورشاهی است از رادکشتا و آن شهر را پست پس نیکوختی هنرمند چون  
 شهر را بایران آید نامه آیرانیان را بر زبان یونان کردند ازین روی را فرو دیان در یونان برافته و هر  
 نودی کردند چون فرزانه یونانی این سخنان را از رادکشتا شنید یکیش ز رشت در آمد چندی در زرد رشت  
 هنرمند و خوش پیمانیان شد و یونانیان را بایان زردشت باز خواند پست پیمان هر بدی و موبدی را  
 هر زودوم را بد و داد پس چنگ که چه بزرگ دانایان هند بود بایران آمد چون باز رشت چهره شد پیش از  
 آنکه راد دل خود را بر زبان آورد بفرموده ز رشت یکی از شاکردان یک فنک از اوست تار بود خواند از  
 آسمانی سروده را را آتشکار کردید و پیگیری او که ای داد هند باز گشت و آیین زردشت را در آن  
 سامان نگار داشت مخرج را از کرد و کچره دهده از خوشواریزد دستور آیین نجواست و خوشواریزان نامه که  
 آغاز و انجام که امید بر زده است نکشت هندوستان فرستاد و دین نامه را در زور کار و پیروان از  
 زبان چیلدانی بشهر ترجمه نمود با نجان نوشت را آن پس پیاس نامی که از دانشوران برهمنان هند بایران  
 که آید ز رشت از آخرین خایه بیرون آمد با پیاس هم آیین کردید زارهای یحانی او را پیش از پرسش  
 سر باز گفت و آن را را ما دچکو یکی بزرگوار می فرشته سالار که هوشید باشد بود یکی دیگر در فرمان برد  
 جا نوران کشته را بود چنانچه که گذارش که هر بار زودوم ز رشت بردا با پیاس باز گفت و نیز از رشتی  
 گفتار و خوشواریز و کار کوه اندر کوه خود باز گشت کشتا و پیشتر بزرگان ایران بایان او شدند ز رشت  
 پیروزان شمردند اسفندیار را بر کرد و خوشواریز و آتش که با برافراختند و موبدان را بر چرخا و ستار  
 و مخته و در کرامی داشتن چپا که بهرخت کوشش نمود و آیین بھی را چنانچه باید آتشکار ساختند

گروهی از پارسیان برانند با اینهمه ریششها خردمندان و پندانی فرجودهای ز رشت بازگشت  
 مند بود که بدین او در آید با اینکه و خور از مالش کنه چندی بر این گشت تا آنکه شبی است  
 شتاب که ویژه سوازی خود آن شهر را روده دست و پای آن سب در شکم شنبان گردید و خور سالار  
 را به گشت با گرفت شهریار فرزنان را بازخواست در چاره و هر چند کوشیدند سود نیفتاد و شاه دل  
 تنگ گردید ز رشت را خواست و از و خور نیز در چاره خواست ز رشت بانج داد هرگاه چهار کاره تو بر آ  
 و همان کنی چاره اسب بنام شهنشاه گفت باز گوی چهار خواست خود گفت نخستین خود شهریار باین  
 من بگردد و دوم بانوی بانوان کتیون دختر قهر را مرا بیداریم و دانی بزرگ جاماسب خوشی مرا  
 راستگو بداند چهارم اسفندیار پور جهان جوی شاه این مرا اسکار سازد شهریار خود و بانوی بانوان دین  
 را بیدار کند و جاماسب اسفندیار را بداند داشت که در راستی ز رشت و اسکارانی این او جهان  
 بزند چون این کار را راست نمود از این درخواست داد دست و پای سب سیاه بگوشت شد رخی بر  
 که جاماسب اسفندیار این آباد در آن شاه بودند زین پیش باید آفریم که آبادان هیچ کشتی را بگوشت  
 نمیکند از این روی این ز رشت را درست میداشتند چه خبر از انکان آبادی گویند از راه به  
 توان رسید از آن گشت تا این ز رشت چندان جدایی باره از آباد بزرگ آباد داشت خیر که ز رشت  
 چنانچه ساسان مجسم در غنک تیسار و سائر آورده است بختان او را در مرتب است پر خیده و بختان  
 را با پر خیده گرد آورند و در اینغیر آباد میشو و از گیش توده مه آباد پر و ن خوده این چراس فرو داده  
 ز رشت که واه است سب کاش کاو چاکری فرجیشوری مهم ناخیم فر آباد فویشارم هر کس را  
 بیداری بمرحی دم آینه بزرگ آباد را بدو سپارم این آیه که من و نمودم پس از ایامی است که جم  
 آنجا این است که نزدان فرماید بر ز رشت که معه کونه سخن ترا فرستادم یکی در خواب و دیگری در میان  
 خواب بیداری سیم در بیداری که از کنی سختی چون کسی در بیداری سخن نزدان بشنود آن

و خوشی است که بر این مه آباد است زین پیش سخنها را دست نامعلوم در اینجا میوه درازی است  
 در همه بخنان خود داردش بر تو شمار خمر و سپهر و چگونگی سروشان و امیغ چهار که با ابا دیان و پیمان  
 پارس همدستان است بخور درخی از گفته ماکه آنها را نیز دانش پرومان ابر خیده دانسته اند پیش از همه در پیش  
 با خدیو باخ و فرزندک شنیده هوشنگ یکی بوده اند بدانکه شتر امینغان برانند که ابراهیم زرتشت  
 نومی از کو هر پاک و خور برک ایزد هوشنگ بوده است چنانچه او نیز فروغی بود از خورشید هستی اذر  
 هوشنگ که مه آباد بوده باشد و آموزگار همه دشوران اوست و آنچه را آن بزرگ و دشو خردانی سرود  
 هوشنگ روانی فرمود زرتشت به میگری و نمود کوبید و دشو بزرگ پیشداریک نام زرتشت است  
 و نامه پهری آن زندام داشت که مه زنده را در نامه اوست و در بزرگ داشتن آتش آتش نیار  
 داد و این زرتشت را نامه اش را بگفته کرد و بی زند و بختاری باز نام بود و بجهت میان کوبید و دست نام  
 است آسمانی زرتشت و زند پانچوان اوستا و باز سفرنگ اوست و ایاتیکه شرو هنده روزگار  
 بود و گذشت سخنها را چنانچه باید با جرب بود و گرفت که زند نام نامه پهری هوشنگ شاه است  
 سیمرغ که فرزانة بویکانه پروردگار زال پور سام اوست زال را با امیغ چهره ای که لکاهی داد و بداند  
 که کسی پس از دشو هوشنگ چون زال جم در شیخی زندان تی زان روز زال را دستان نژ  
 خوانند پس دودۀ زال را زنده خوانند و نام گذاشته چه هموار و چه های زند را از بزرگ نیای خود  
 آموختند و کرده زندیه را در بدستان میکشند هنوز در میان کرده کرد زبان باز مانده پارس میان در ایران  
 اینان میباشد کرده زندیه را سخت گرامی میدارند و بزرگ می شمارند از شهنشاهیه پسر جمی آید که پیش از زرتشت  
 دویم که ابراهیم باشد گرامی نامه زنده بوده است که نامه بوده است بزنده و همواره سران بدان مومند  
 بخورند و دانش را نیز بر ستش سومیده اشده دین بخنان فردوسی کواه است بر خنده روز و بجهت نام  
 خواب جمی الکی جت زافر ابیا و زایشان کسی زوشنه داد نکردند و در جهان نیاید

جهاندار یک شب سمرقون بخت بشد و در با و قترزند دست و مراد از دست و سائر است  
 همچنین که فراسیما پنهان شد و هر چند کینه و کرمی گشتی گشتار و نشانی ندید ما چار بار بران آمد و بکا  
 شدیها باز گفت چنان آید شد که با ذکر شب و نشسته چون باد هر دو بر اسب بر فتنه تا حول  
 از کتب چو آتش بیدند گریان شدند چو آتش تیز بریان شدند پندار کاش پرستان بند  
 که آتش بدان زود حجاب بود پرستنده را دیده پر آب بود حجاب آفرین را نمی خوانند بران موبدان  
 گوهر افشانند چو خسرو به آب مرده رخ بخت همیخت دنیا بر رند و دست بھر روی چنانچه این  
 خداوندان کسب است که آتش کرم بدانکه ابراهیم ز رشت را نامه سما فی است که زند نام و  
 بر دو کوشه است یکی بی پرده و بر خیده و دیگر سر بسته و ابر خیده کونه تخت برزند و داشتن این مبداء بود و از  
 هنگامه ما از میان رفقه پاره از او را از ساسان حشم پیدا نمود و نخت و سائر کرد که او را سر اسمر دیده ام و  
 نسخه نامی دیگر که بر این مبداء و ایدان است و نخت دیگر را نیز از انویها پر کند و لی مشر از دیگری بجای ماند  
 که اکنون رشتیان را پیشنها و این باشد و دین بزرگ نامه هر کونه دانشی بود و پوره دانش شمار خیر  
 و فرهنک شناختن پوستکان دران نیک و بھر که بگونه ابادیان سروده است می فرماید ایرد بلند خدی  
 باشد بهمن بزرگ را جسی تجید که فرودین بزرگش نیز خوانند از وادی بخت بزرگ پیدا کرد دیدار و نیز شهر بود  
 بزرگ پیدا گشت و از و سفند از بزرگ از و خرد از بزرگ هستی پذیرفت و از و احد از بزرگ جلوه گر کردید و از و داد  
 یان بزرگ در خنده و از و داد بزرگ خرسید و از و دی بزرگ تابید و این بزرگ سروشان که یاد آوردم پس  
 بزرگ کند و ازینان شید و ران فرارین و فرودین بود یافتند و آشیان و سه پور پیدا آمدند و این بزرگ  
 به بنیاد و به نهاد و و یکی است که بهانی است که در و ترکی و الایشی نیست دیگری جایگاه و ترکی و نامازی است  
 و آنچه بزرگم گفته که از راست و انعام که ز رشت سروده است نیز دان در کیستی و دین و آفرید که یکی  
 سینا مینو و دیگر راکنا مینو نادان مردم نیز دان و اگر پس گفتند آنچه سینا مینو کند خوب است

و آنچه کنایه نماید بگوید پدید است و روشنیها از سپیداینبو و تاریکیها از کنا میسوسپیداینبو فرشته فرید  
 کنا میسوسپیداینبو دیوانگفت و این دولشکر را در هم بکشتند تا آنکه دیگری برافتنده انجام ما چار شده بهم شکلیند  
 چندی بهمین در کبستی با سپاهیان کامروائی نماید و چندی سپیداینبو بالمشکرت در جهان فرمانی کند  
 فرمانکنان آبادی این کونه سخنان را نیز تاپیل نمودند چنانچه دلا و نامی بزرگوار با سبب فرمایند که زروشت میگوید  
 کبستی تن را میخواند و در سپیداینبو روان مردمی را بخوانند و از اینهمین غمی خشیجانی آنچه گفت آشوب نمود  
 و سپاه انکشت و یار روان جنگ نمود که بالمشکریان روان بایند همواره در جایش نرویند و گفت لشکر  
 چندی در جهان برتری یافتند چنانچه این است که نیروهای تن در دمان زندگی تن و بیشتر چنانچه حیر دارند  
 پسری شدن و در کار اینهمین کنا نه از مرد و تن است یا نمیش و خوی یا بخوان چون روان بایند از ادیکه در د  
 کامروائی و شهر یاری دوست خود را ده اسفند یار گفته است که زروشت هر گفت که روی از شهر خود ویرد  
 که در شهرستان دیگر بار کانی کند و سودمند گردند چون شهری که بخوانند شدند چندی در اینجا سپید  
 برخی از ایشان تماشای شهر و شکفتههای که در اینجا بود پرداختند و کوهی بیکار میکشند و اندی  
 سود و زیان و اندوختن بایه و سود بود و مالک یا دشته اینجا فرمانداد که بیرون شوند تا آنچه می دیگر باز آید چنانچه  
 شما مایه و رشیدانمان نیز بفره و گردن آن کرده ما چار بیرون آمدند آنها که اسب و قوشه داشتند آسوده سوم  
 خود باز گشتند و آنها که پیاده بودند در میانمان ماندند و می باز گشتن بدار خود باز داشتند ما چار بدان شهر که  
 بودند رفتند باز از کمان و دیگر جایگاه آنها را گرفته بودند اینان در کوه چه مایه بود که پرداختند اسفند یار مایه  
 آن شهر که این کرده بهار کانی از اینجا بیرون آمدند شهرستان است و بدان شهری که شدند این و بر این شهر  
 است که جهان ایشان باشد آنها که بودند و خستند و بجای تخت خود شدند از ادیکه و آنها که بیکار شدند  
 پیرستش دادار نمودند و جرز خوردن و خستن و نزدیکی ران کاری نکردند بی دانسته که گاه باز گشتن بفرزاد  
 را و نیامند بر گشته چنان فرودین آیند آن پایه که داشتند نیامند در تن جانوران و رستی کانی روز

روزگار کند رانند از اینگونه رازهای در نامه های ایشان از رشت بسیار نگاشته اند و در یک نمک  
 و یک راز نامه آسمانی زرد رشت سخنان است در دانش کردار و ایستگویی که صد و شصت میگویند چنانچه گفته اند  
 ز راشت بنکر چه دین پرور است که در شهر پیش روزه از صد است و این صد دینی در او امن باز نمانم تا خوا  
 گان را آگهی فرار آید سخت دین و غیره بایدستی بزبان و میمیری ز رشت خست و کرد و در ویم از  
 بخشش ایند ما امید نباشد یکم هر روزه همیشه زوان با ستایش نمایند در روزی سه بار خورشید را نیک  
 کنند و مادرها بی سه بار در روز رشت و در میان رشت کنند و چهارم جشنها را پاس دارند  
 و پنجم آتشها را فروخته دارند و پلیدها را فروزانند و ششم درگاه خیر خوردن گوشت پرور را آفرین نمایند  
 و هفتم هر چه در نظر آید بر دام بزوان خوانند و هشتم از انبیا را نیکویی کنند و نهم آن روز که گوشت  
 خوردند از گناه پزیر نمایند که از گوشت پرورش ابرین میشود و دهم شبی یکبار از شیخ آفرزند در یازدهم هر روز  
 نف کشید که اندک گناه کران نکرد و در دوازدهم پیمان شکنید اگر چه بایکانه کیشان باشد و سیزدهم  
 با حرم چنان کن که اگر دیگران با تو گشتند و در چهاردهم کودکان را دانش دین آموزید و هیجدهم و سوزگار  
 را اگر اعی و دارید در پانزدهم پدر و مادر را بزرگ شمارید و شانزدهم دروغ نگوئید اگر چه از اوجاه این جهانی فرار  
 آید و هجدهم راست گوئید اگر چه بیم جان باشد و بیجدهم را و بخشنده باشید و نوزدهم جانداران را زیارت  
 هر موی تن او در آن جهان تنی شود بر تن کشنده رشت تر از همه شستن کو سفند است و کا و واسب و  
 بیستم همه روزگار باید روزه بود یعنی از گناه باید دوری جست آنکه دهن از خوردنی و آشامیدنی و خفته داری در  
 بیست یکم با زن بیکانه نیامیزد و بیست دوم سیر و دختر را در پانزده سالگی بگم بپوند و بیست و سوم اگر  
 بایکانه چهار بار بر مرد خود دنا و باشد و بیست چهارم اگر کسی بی فرزند از جهان رود او چمن و پل نیارد و گشت  
 باید در زندگی خود یکی را بفرزند خود پندیرد و نتواند بود پس از مردن او یکبار فرزند او نماید و خواسته او را و گذار  
 بفرزندش نماید و بیست و پنجم چون فرزند بدین کیستی آید او را شیرینی چشاند و بر دام بزوان خواند

در هیستیم زن که خون از او آید بر آسمان شکر دوزارش دوری کند در هیستیم زن بستان  
کردن نشاید چونکه فرمانکد از تو هر خود باشد در هیستیم هم از روی بختی و دوزان کردن پیر بکنند در هیستیم  
از این زن زن و بچه باری نکنند درسی ام ایس مرده کرده نمایم باید دانست این در بار که  
من با یو دم همه برایش آباد است برخی از شکفت کایه های زرقش نکام کو بید روی زردست  
در بر کم کسبیا اورا کوه نمیدن یعنی حالت ملکه خلع بدن روی داد پس از چندی که بخود باز آمد نهال شرو  
در دست داشت و گفت از بخت آورده ام او را بر در کسبیا که آن شکفته بود در دست مرکه از شیر  
خوانده میشود آن شکر که از اهرابرین بنمایند و بدانگو غیر بخونی و راستی و راستی کسبیا بداند  
و سنوار فنانه از انجمن است نامه نویسان باری این شکفته اند که آن سدر و کفچه تنه کایه های از بخت  
هر چند مردم خراسان خواستند که آن سرور را پایا و ریز چون نمایان را بر انداختن کردند و پای بزرگان را  
این بود پذیرفتند از سحر و ادا خیمه بر بنا و کایه ریزان بسیار رسیده و مرغی کونه کون چای  
دستی را اگر خواندند و آغاز زاری و سوگواری نمودند و پانچ مردم در شکفت ماند پس شاهی بزرگ و اهرابر  
و چهار صد نفر بار که در بغداد فرستادند که چون بخت فرستنی جعفریه رسید خلیفه را همان غلامان پاره  
پاره کردند از زراقت بهرام آورده که دوری کسبیا شاه از زراقت درخواست نمود که هر چهار از زراقت  
تحت پای خود را در آن جهان بکرم دویم هنگام خبر دید چه چیز برین کار گزینایم یکم یکم به چهار از بزم  
چهارم را بیک خیزند به نام زراقت یا سخ و ادیک ازین چهار خواش را از برای خود برگزین و سه خواست  
دیگر را به تن از ویژه کان خود واکه از کن ما ازیردان شوایم کسبیا تماشای آن جهان را از برای خود  
پذیرفت و روشن تن شدن را از برای هفت یار کردید استن چه چرا از برای جاماسب زنده بودن جاوید  
از برای پشون سیم را خ نمود و خسرو را به فرس خانه شد همه شب را ازیردان خواستار بود دنیا ش کما  
ما زحمت در خواش ایرد نمود که پذیرفته گشت چون روز شنبه بایوان شاهی درآمد شاه مرده و او که روز



تر از دوازده خواهم پذیرفته کردید خانه را از پیکانه پرداخت می و بوی خوش و نار و شیر خواست بر این چها  
 چیز استوارند خواند پس از آن می شسته یعنی با و که در آن هوم خوند بود و جامی بکشت تا سب و او پیش  
 گردید و در وانش بر افرا با و شد باینه نیکو کاران را داشت دید جای خود را اسکارا نیکو است انجور شش بستی  
 و دیدن بشتیان بجهر مند کرد پس از سه روز بر پای خواست و پشتون را شیرین ششش کرد چون بخورد از آن  
 هر که است چنانچه بهمینان او را زنده میدادند فرزانه بزرگ جا مناسب را بوی خوش بخورداد و تبر بزمه داشت  
 توانا گردید و هر گونه دانشی در دل او تابش انداخت و تا ستر چیز چه شدنی بود دریافت و از مارش به با سفید  
 و آنه بخوراند در دوم رویتن تن شد از رویتن تن شدن روشن تن سفید از خرد میندان را گفتگو بسیار است  
 گویند زراشت از ایند خواست رویتن تن شد که روی برانند از روی دانش بر دشت روغنی مباحث در کتاب  
 برتن سفید بر این ویره مالید بنش سخت گردید فرو روی گوید زره اسفندیار از رشت بدست خود بافته بود و آن  
 سال که هیچ صحرای بروی کار کرد و از زره سیاه و سیاهان بدست میرد استان نویسان چنین بین کارند  
 استان زنه فرموده سیمرغ اندیشه بود که بدنه نایز بشمیر و خج و تیر و دیگر فرزانه های جنگ کار کرد و بر جی دیگر  
 گویند از بسیاری توان و زور اسفندیار را رویتن تن میگفتند سخت شدن تن را و در از خرد میدادند رویتن  
 بودن سفید از زره خواست زراشت اسکارا زراشت که در خورد و دلی کرد در از نیکو کاران را زراشت نیسان  
 و سنج از و دو هزار گویند زرا زاده است که اکنون مردم کیتی خرافان پی خیری میادند از ابو القاسم محمد فرشته  
 کتاب خود از زور کار باستان میاد آورده است که یکی از راجه های بسیار کهن هندوستان را و پس بود یکی از  
 میگفتند دیگر را و دهمتر شیر بزرگ او دهمتر شیر برای انگه بود و با جکی را برادر خود و چند و آنکه از فرمود و بزرگ را  
 چند افسانه کشت فرزندان او را بنام او خواندند چند و آن می گفت پس از دیر زمانی چند جهان پیچ را بدرد  
 کرد و باز را جکی با دهمتر شیر شد و لا چند که جدش و دیگران باشند گاهی و کار کشور زبان کاری نمودند و دهمتر  
 را زنی بود که نامی نام آبتن بود با خود پیمان گذارده بود چون دهمتر شیر از دیر از فرزند ناما میدادست

من نیز شکام را در چشم خود را زید از فرزند بار بدم باشوی هم در دوشتم چون فرزندش یکیتی اندیشم  
 جهان من خود را بست و نام او را در دوشم گذاشت سالها در دست چشم خود را بسته داشت تا آنکه میسر بزرگ شد  
 پا بندوان آغاز دشمنی نهادند با شکری کش ساز جنگ دیدند که ماری فرزند خود را گفت یترسم را از این جنگ  
 زبانی رسد فرود برهنه و در دوشم ای تا چشم کشود بر سر د بالای دلا رایت دیده افکنم در یو دوشم را را و را راجست  
 گفت ای پسر جهان امر و زنجس بفرمانی بندوان نیست در نزد ایشان شده بر نوش نهاد یو دوشم تنها در ز  
 بندوان شد اسب فرموده ما در خود باز پرسیدند بندوان از راه راستی بروی تافته آنچه را که یافته بودند با گفتند  
 چنین پاسخ داد چون امر و زنجس دیدن بست کند مایر اگر بر سر پای تو برهنه نکند از در دست شکم چشم او  
 تن تو روین تن کرد و زین پس هیچ چیز بر تو کارگر نکند و در یو دوشم یکایک خود با نشت در راه کش که یکی از بزرگان  
 هندوان بندوان بود و در باره او هندوان را سخنان بسی تنگ داشتند برخی او را میگردیدند و گریه  
 خدا و گریه او را مر جا و دوان فو کوران میدادند و در یو دوشم با دیدار وی پرسید که تنها بلشکر دشمن را چیه  
 در یو دوشم بکش باز گفت آنچه بود کشتن لطیف اندیشه نمود با خود گفت اگر در یو دوشم بکفیه بندوان رفتار کنی  
 پس از ما و بار بر او پس بخندید و گفت ای نادان هر آنکه بکفیه دشمن راه درست پوید از در دوشم اندان نیست  
 ریشخند نموده اندان دم که تو تار به بچیان آمده بودی افرامردی تو خود بود و اکنون دشت است اگر او را  
 نبوشی و در دوشم را زنی از مرغی است در یو دوشم این سخن فریب خورده بکفیه کش جامه در کمر بست تا جایگاه مرد  
 پوشیده شود بدینسان نزد ما و رشتد گفت اینک آمد چشم بکشای ما و بکمان اینک از پندوان بکمانی کار را  
 پرسیده و آنها بکفیه اندی و غده چشم بکشای چون چشمش بر جامه او افتاد و بخت بنایید و پشوت کرد و چون  
 باز آمد پرسید بر اینسان را بنمائی کرد و در یو دوشم گفت من کشتن بچین راه نماسد کند ماری و چشم سود  
 و کشتن را فرزند کرد و گفت ای پسر این جای که از چشم من بچیان مانده از خوردن افران جنگ حسته خواهد شد و به  
 رخم کشته خواهی شد مرا انجام چنان ست که کند ماری گفت کند ماری که چشم بومانی بسته است اینگونه



او ستاوند و کرامی داشتن فرزندانش ارجبند و خود در آشکارا و پنهان کشی و فرمانبری ز رانشت رابر  
 میان جان بست و شب و روز آشکار نمودن این بخی کوشتش نمود ارجاسب پور بخت همواره بران بود که  
 دست او بر می بدست زد و بهانه آکیر که بر باد شاه ایران بشورد و آغا ترکشی و کشتن نماید و برهنکام را که  
 یتمسار ز رانشت را آتش آیدن فرزند کشت و شهریار کشتاسب را چنانچه راه روش او را این بختیاد  
 را گوش زد ارجاسب هیراتوران نمودند آن یادگار خدیو کینه خواه افراسیاب جاه و آب تخمین بار نامی پرواز  
 اندر پند با فرستاده آراوه خردمند برگاه شاه ایران کسب کرد شهنشاه کشت نامه شاه ترکان را بخواند و گفته  
 نامی او را در بخت نیرکان باز را پور بخت را شکام بر کی سر آمده است و از پنهان خود بازگشت است که بخت  
 است از راه و دست ز رانشت باز کرد و خستوار و راتبا ساز و گویند با صد هزار لشکر خود بخوار بران آید یکباره  
 آن سامان را ویران سازد پس آنرا که بختان ارجاسب را با نام و فرستاده او را از روی خشم از پیشگاه  
 خود باز راند و گفت ارجاسب را گو که در ماه امان اما ده جنگ باش فرستاده شهریار ترکان بختیاد بر کشت سر  
 کشته شهریار ایران را و نام و شاه چمن لشکران ساز دیده با ایران آمد از آن سو شهریار ایران لشکری قرون از  
 جنگ ارجاسب نامزد نمود و زیر برادر خود را که پهلدار لشکر بود همسیر سپاه کسب کرد خود نیز با ویرکان  
 و برزگان از دنبال ایشان جنگ شاه ترکان را ساز دیده و روان گردید چون لشکر و کشور و بر و گردیدند عا  
 جنگ نمادند شهریار کشتیاد بزرگ امیدان سر موبدان و مدد فراگان جاماسب را خواست و دست  
 چو بخی فجام جنگ را بار بخت فرار نه و ناپا چون برداشتن سپهری بود از روی شمارا ختر شندیهای این  
 را با نام و گفت از کار ستارگان و گردش سپهر چنین بنماید که هیچگونه با پادشاه ایران سر عهد  
 و سپاری از برزگان و گزینان ایران چنین جنگ کشته خواهند شد که از انهمه زیر پهلدار و چند  
 از پسران اهراسب و کشتاسب تیر تبا خواهند شد از پس این بیخته شکفتن یک شاه پادشاه را زاده آراوه لشکر  
 بسیار بیاری شاه آیدنی دوش سردار ترکان را از این بخون پاک فرخ زیر برادران و بر لشکر ترکان چو

چه شاه جهان را بشنید از برانگوشه تخت خمید باز زوشتش مفتاح زین کمر تو کفایت  
 همه بوشن در بر بردی انداخت و دیوش گشت نکش سخن نیز خاموش گشت پس آنکه بوشن آمد با جا  
 نکاش نمود که اکنون کار از چاره گذشته است بکار جنگ باید پرداخت چنانچه باید و موسی لشکر را و میا  
 را بر آیین آراسته داشت از انبوی ارجاسب تیر با سپاهیان خود و ده بر کشیده آتش جنگ بالا کرد  
 و خروش تیره و کوس برافراشت و بانگ دیران و سپه اسبان و موسی بجرام پیرانده سپهر حیرکی فرا  
 آمد نخستین کسی که میدان سپ را اندازد بر سر بود بناگاه تیری از لشکر ترکان گشتادادند بر سپه اردیستر آمد از آن  
 بریر افتاد پس تیرویه بیمنه خود را جهان و چند تن از ترکان بخون اردشیر بجاک انداخت بلند نگار و باز گشت در آن  
 جنگام تیری بر پشت او انداخت و نیز بر سر پوست پس از وی شیداسب آن جنگ نمود و او پس از آن  
 چند نفر از کربان لشکر ترکان بنیروی از پای درآمد سپس تهم پور جاماسب کربان میدان را انداخت و نیز ترجام  
 کشته شده آنگاه نستو کر اعمی پوزیر بناگاه بنا و درشت و بسیار کار دیده سران سلجوقیان توران گشت و  
 فرجام سرور و سرفراز بزدید باز آمدند چگونگی چهارده روز و لشکر دست یکنیمیکه کربان نموده و هر روز چند  
 تن از کربان را دکان کشته می شدند و کشته تا رانده و زیاده میکشت از پس و ده نفر سپه بزرگ فرج  
 جوشن پوشیده و میدان آمد کسی از ترکان جنگ ادراکار نبسته بود سپه سالار ایران خوراد در میان لشکر  
 ترکان انداخت تیر از کشته شده تا ساخت تیر و یک بود لشکر توران را شکست روی و  
 بناگاه بنی دشتی از پشت تیر وینی بجانب لشکر پیرانده و دیر انداخت گند کرد از خسرو می جوشنش بخون تیره  
 آن شهیداری قش و از اسب در غلطید از فراز کوه کشته تا میمیکرست پشت کوان و دیر سلوان  
 را بجاک افتاده ویداعاز سوکواری نمود جامه خسروی را دین خود پاره کرد و دین هم سفید یار با لشکر ایران را  
 و اسکارا دید که زیر پر چمبه از کشته شده چون شیر خشمناک دید رنگ جنگ کرد با سواران خود یکبار  
 بلند ترکان نخته و خاک ناوگاه را از خون ترکان رنگ بھر امن جشید بنی فرش را بنسرای خود ریخته

از ان سوخت و خواهمی پدرنا مور بر لشکر ترکان تا خشن کرد انجوهی از کرده ترکان را گشته ساخت بسیاری از  
سپاهیان را جاسب هلاک گشته و ترکان بیکاره دست از جان شسته و کرد سنگست بر چهره ایشان  
از جاسب روی بگریز نهاد و اماندگان لشکرش از اسفند یار زنها را خواسته و آن شهر را از او خوی از خون آنها  
گذاشت یک پیکار زیر و دیگر کوان را که در خاک افتاده بودند از زمین برداشت مشک و عنبر بسته تا بآب گذار  
بیخ فرستاد تا در حمله گذاشته خود باید تا جد ابرو و به بلخ باز گشته و چهل روز سوک زیر و دیگر گشکان را بپاک  
داشتند و سوخته و روزی را بجای پدر سپهسالار لشکر نمودند و سیرق کاویانی و ابرو سپهسالار پس روان بخردان چنان  
اندیشیدند که اسفندیار کرد و اگر کشور ایران را باز دید کند و سرکشی نماید مباد از ترکان را از گشتن زیر و بر  
را و کان اندیشه سرکشی در صرافه فرمود و شهر را با انجوهی از نامه داران اسفندیار سپهسالار ایران روی نهاد و ترکان  
هر شهر آن دیر را پذیره شدند و خواسته بسیار پیشکش نمودند و بر بزرگی و جاه و آفرین کردند و آن شهریار کسی را  
بنازده یا نخبه شهی شامانه همراه فرار و اندیشه فرمود و امر نمود سپهسالار و سپهسالار از خونند و روشن  
داشتن آذر کوته نماینده راه از پیوستی را با و سازند و از روی دانش داد و دهناد و هر کوه کار را داد و چنین بست  
نمود که پولهای که نسیم و زرب و دچهره گشت با شده و روی دیگرش آنگونه فروخته نگارند پس از گشتن شهر از  
پادشاهان همین کار را این نمودند و ازین کوه پولها من در نزد ما گنجی صاحب فرایند پاری نزد بسیار دیده ام  
پس از ان کارهای بابایه اسفندیار بدرگاه شاه باز گشت راجه های هند و سستان و قیصر روم و پادشاهان  
خبر و روم فرستاده تا با خواسته بسیار برای سپاس گذاری بدرگاه شاه ایران کسب کردند و شهریار  
هر کدام چنانچه شایسته گمان بود از دربار خود شرف و آینه کرد و کوبید اسفندیار همواره چشم آن داشت  
که گشتن تاج کیانی و فرقه تاجی و از از زانی دارد و چنانچه بخواهد و هر اسب را تاج و تخت بخشید و دل از جهان  
برکنده سپس لهواست بکشتار شاهای داد و بیزدان پرستی پرداخت و نیز بر این استوار باشد  
راه شهریاران بزرگ را از دست نهد و نداده باشد چه فروغ پادشاهی ازین کار بوده از دانی که

سخنها می گذاشته کان را سر امیران جسته بود شنیدم که فرج سفید یار دین جهان بر این آباد بود و در  
 برای دلخواه میرفت با خود اندیشید که کیش زرتشتی در کبشی سخت خنبد کرده و مباد این بزرگ  
 آبا و اجداد را به سببی بیکبار روی بنباهی گذارد و کابهی هوای فرماندهی از آتشکار میکرد و بدیکه این ستود  
 فریدون و جمشید را پیشنها و خود سازد موبدی که کرم نام کشتار از این رازا کابهی داد کشتار می نمود  
 او را در پیشگاه خواند انگاه که همه بزرگان آنجن بودند بفرموده بنحیر با آن دیلیر را گرفتند و بنحیر و کند کران در کوته  
 فرستاد و بندش نمودند و خود برای پیدایی و آشکار نمودن کیش زرتشت بنیر و رسته و ستان زنده جهان  
 چهل و رستم نمودند و بنحیر با این رازا پیر شده و آنچه این بنکی بود و فرمان نمودند بلند کاخ و ارجمند ایوان بنام  
 شاه روان را مانند بهشت برین آرایش نمودند و هر کونه ساز و هرک را مش و آسایش بود و فراهم آوردند و بنحیر  
 برانند بزرگان کرامی دوده سام بهیچگونه این زرتشتی پذیرفتند و فرمان بهرام کوید رستم را نامست  
 و بزرگ داشتند آتش لاویرین پذیرای این سبی کرده اند که روی بران هرگز که ستایش آذر و بزرگ داشتند  
 احقر از بزرگ آبا و اوست پس بهوشنگ شاه فر فرمان داد که زرتشت آذر را کرامی بداند که بهیچستین و  
 بر که خورشید و ستاره پیداست آتش را پرستش سوی نمایند ازین روی اگر رستم و ستان با نمده کاشته  
 باشد در کرامی بودن آذر نشود و بر همان آیین باستان بوده باشد بهر روی کشتار دیری در زابلستان بود و او را  
 رفیق کشتار بل و بنمودن سفید یار بکوش ارجاسب رسید در دم لشکری کران سازید و بصد شتاب  
 بر این افراسیاب یا آنکه ایران نمود از چون که شته بهر مرز بوم رسیده ایران ساخت و دنگ  
 ناموده خود را به بلخ رسانید و ارجاسب پیر که در افرین خانه بلخ باز در بهشت به پرستش گری بود و بنیر و آذر و بزرگ  
 اندک ساز و دیده از شهر در آمده با سپاه از شمار افروان با ارجاسب بد انسان مردانه جنگ کرد و همه بزرگان  
 را کمان شد و سفید یار از بنده جسته است یا زرتشت کشته است ناکاه ترک تسمکاری کمان چاچی بر کشید  
 تیری بکمانب شمشیر سالخورده انداخت همه جا آمد بر سینه وی رسید آن پادشاه بزرگ ارجاسب

در غلطید و روان پاکش ازین نبره خلک اندر پرواز نمود و با کاوس روانان پاک نیاکاش در فرارستان  
 گردید و چنانچنان ارجاسب شمشیر پنهانی بکیشش را بریزید و دست نیغا بر مردم بلخ دراز نمود و  
 هر کسی را از تیغ بگذرانید و کوهنهای بنه را ویران و دشمنان آنها را با خاک یکسان نمود و نیایش خاک  
 را که نو بهار باشد ویران کردند و زردشت پاک را و براتور نامی از تورانسان در نیایش که در نمی کاری زردوان  
 و خستورایز و شمارا فراری که در دست داشت برایش انداخت آتش جستن نمود و براتور را سوزانید و زرد  
 نیز فرج روانش بر فرارستان شد و چند هزار مرد و پسر در کشته و بهانم نامی او ستا مورانیدند و خبر  
 های کشته را که هادیه آفرید نام داشت در بند کرده و سیکه نمودند آنچه باید از ستما کاری فرو گذار نکردند  
 ستما را زنی بود مردانه از اتوراسی برگزیده بانگاه سوار گردید و دور و زور یکروزه کرد و در ادیسستان  
 رسانید و سر هر کس که بیدار جاسب را که درش نمود کشته شدن در رشت و لهراسب و ویران نمود  
 آذک که مارا با نمود کشته و درستان زند و جهان پهلوان رستم جامه مابرتن خود چاک نمود و ورسوک بزرگ  
 بر سر خود خاک پر کند پس از گریه و زاری بسیار شهریار ایران بهر سوی نامه نوشت و کند او را زین  
 ماجرای بزرگ و هنگام شجاعت اکاه بی داد لشکر پراننده را در یستان خواند پهلوانان بفرموده شاه بیدکاد  
 وستان آمدند و دنگ ناکر و روانه بلخ گردیدند پهلوان خیمه و یکروزه راه باشد آمد سپهسوار پادشاه و کرد  
 بایوان دستان با گشت برنجی رستم را نگوش کنند که چرا بایدهان پهلوان درین سنگه مبه با آنکه شهریار  
 ایران در خانه او بود و او را در جنگ یاری نماید و در این کار بر این پست تنه زردوان شکار کردید و از راه  
 پیدا باش دیدم که شاه کشته و رستم سواره میرقم و گروه بسیار هم بودند و بنالگو بی بود و ازیر و چون با  
 شهنشاه ایران بر فرار گوه رسیدیم من و رستم شاه را ببرد و کرد و باز کشتیم دران میان رستم را کفتم شاه را  
 عیبایست در این هنگامه یاوری می کردی فرمود اگر چنانچه کشته را یا یاری می کردم شاهزاده نامدار  
 اسفندیار در زندان خواهد ماند از انوشکشته همه جا لشکر داند ارجاسب را شده بندان از اندک کشته



آگاهی دادند و وزیر کمان را بکار جنگ آمده ساخت که وره راه لشکر شاه ایران را پدیره شمش کارزار بلند  
 کرد و پس بی هشت تن از پسران کشت باگشته شدند و بر شهریار کارزار سخت کرد و در کارزار ماند تا شکست خورد و بگو  
 پناه برد و جاماسب را خواند و با او سکالید و گفت سخت ترین روزگار هیچ یک از گیان را فرار نیامده بخت  
 ترا من بیا و کارندارد و چاره اندیش که در زیر روشن روان تو هیچ چیز پوشیده نماند بدو گفت جاماسب کی  
 شهریار سخن شنوا من یکی گوش دار بفرمان تو فرخ اسفندیار همی بنده سایه بسند و کار اگر شکا بکشتا  
 او را زنده نماند من کو بسیار بلند شهریار فرزانه موش یار را پانچ داد که در آن من اگر کردار نکو همیشه  
 خود در نزد اسفندیار شرمسار است جز تو کسی را سزاوار نمیدانم که در میان فرمان دهم و از سوی من مرده  
 تاج و تخت با و باز بد فرزانة بزرگ فرموده شاد پذیرفت خود را بر این ترکان ساخت و براسی بزرگ  
 سوار کرد و دست بانگاه از فرار کوه پیر آمد و بزرگانه راه دور گنبدان را گرفت همه جا رانده تا بر مد رسید  
 نوش آذر بفرمود و پدر نامور خود اسفندیار را فرار داده بود راه توران را نگاه میکرد دسوار می با ساز و بر  
 ترکان دید که شتاب زده آهنگ در دار و بزرگ مد فرخ پدر خود را آگاهی داد اسفندیار روشن روان فرمود  
 که باید این سوار جاماسب باشد برای رفایی من باشد و پدیره شوید بدرون در آوری شمش نوش آذر فرمود  
 اسفندیار جاماسب را پدیره کرد و پس از نماز فرمود اسفندیار را بدو باز فرمود فرزانة بلند را خواند اسفندیار  
 پرورش بسیار نمود با نوش آذر و در نزد اسفندیار آمد پس از آخرین و در دو سراسر چگونگی جنگ را بدو  
 پهلوان با فرزند گدازش نمود اسفندیار چندین آغار کله گذاری از پدر نمود اندکی برادران کشته  
 خود ناله وزاری کرد و جاماسب او را بیا و فرارش نمود و سرود کشتا را سراسر و گفت خواست  
 بنده مای کران را از پامای آن پهلوان شبه توان بر کرد اسفندیار بنگاه نام پزدان بزربان رانده  
 جنبش نمود و پنجاه همه زخمی از هم کینه شده سپس بر پای خواست بگرما به رفت و رانجا سیران  
 با فرین خانه شد بجای پرستش رفته خدای بزرگ را نماز برد و از میسر جهان آفرید کار سیرا

نمود که چون لهراسب پسر برادران بر ارجاسب دست یابد و کشور توران را ویران نماید خواستش بر حق  
 نیردان گردیده بیرون آمد ساز جنگ بخواست اسب شهرنگ را فرمان نین نمودن داد خود و دو پور کس  
 بهمن نوش آذربهرمنی بزرگ فرزند جاماسب شبانگاه دوا سببه سوی ایران شتافتند هر کسی از تورانیان  
 بیافتد بشمشیر از پایی در آورده تا پایی کهساری که شهربار و سمران بدان پناه بسته بودند رسیدند  
 فرسنگ سپاه میان ارجاسب را جایگاه و رنگ دید خدیو زاده ارجمند مانند شیر که کله کوریند آغاز شد  
 و سر و نمود کا در را بسوی تورانیان را ندید پلنگ آسای چکونه در دل خود هراس راه نداد از یک کنار دو رود و صند  
 از کوان تورانیان را بشمشیر برادر از پایی در آورد مانند شاپین بر افراز که بر آمده بر پد تا جدار خود نماز برداشت  
 چند انگه باید فرزند ما را بخود را نوازش نموده و مرده فرماندهی و دیم شانهشی بدو باز داد اسفید باز بریز انداخت  
 و در زیر آب آغاز پاسب کرد ای نمود سیر از جهان پوشش کرد از خود را از گردید پور خود اسفید بارخواست  
 و بر کرم فقرین بسیار نمود پس چو کبی اسیر خواهران کشته شدن نیای بزرگ برادران ز رشت را  
 سمراسه باز نمود و آغاز زاری و گریه برکشکان ایران کرد اسفید تیر ستمه کردید آتش را بدانگونه سر بردند  
 با دوان که فرزندان فرخ کجهان آشکار کردید شاهزاده آزاد خوی جنگ جوی درفش کاویان بست و پوزیر را  
 سپرد و خود با چهار هزار سوار چون کوان یلی که از فرزند شیب آید از کوهسار بر آید تیر بشمشیر آید  
 برکشید بر سوی چپ اردوی ارجاسب بخواست و ای برادران اسب تاخت و میشتار از پایاه توران گشتند  
 سپس از سوی راست بیا و افرا خون پاک لهراسب یکران را ندید و ایران ایران با تیغ و نیزه سران توران  
 را از پایی در آورده از آن پس بمیان لشکر خود را انداختند و بکین تورانی و خویار زد ز رشت دست  
 کین آفتند یکباره دمار از لشکر توران بر آورده ارجاسب تاب نیآورده پشت نموده دوا سببه روی گز  
 نهاد و سپاه میان توران همه بر سنخ زدند کهسار را نیزه دران هنگام با کمند اسیر و بلشکر خود فرستاد  
 شهربار دلیر پاه میان ایران را بفرمان تاراج اردوی ارجاسب داد خواسته هر چه خواستند بغیر کردند

چند اکوفا مندر دیدند خیر مایک بکار پادشاهی می آمد شبتا دریافت نمود پس از شکست لشکر برای رمانی  
 خواهران شهریار دلیر اسفندیار بار بسج رفتن روین در که تختگاه را جاسب بود دیده بادواره هزار سوار بر سوار  
 که کسار از راه هفتون روانه روین در گردید برادر خود پشوتن را سپهسالار لشکر خود کرد و هر یک از دلاوران را بکار  
 خود حیره نمود و آنچه و انموده اند در خوان تخت و در که در آمدند اسفندیار به پیر می یزدانی آن ددان شمشیر از  
 پای در آورد و در خوان دیم و شیر غران بران شهریار دلیر روی آوردند آنها را نیز بدو چو بتیر با خاک یکمان  
 و در خوان سیم که کسار گفت که از دانی دمان که جنگ با او کار خردمندان نیست همان بستر نشناخته  
 ازین راه با گردوایر روین در چشمه پیوسته اسفندیار خنده شاد بود و فرمود همان دم این نگران و در دو کران  
 بخاست و بی اندیشه فرمان داد که چهار گردون از چوب آهن بنهاند و صندوقی بزرگ مانند خانه بر روی  
 گردان بگذارند و چهار امب بدو بنهاند چند روز در اینجا مانند تاکار صندوق و گردون پرداخته نشین  
 کار را اکنون مردم گیتی از نهرهای شکفت فریاد میمانند و بران مردمان این زمان چنین خبری  
 را کالک خوانند و همه جاتن بر و ران کین از برای سواری خود و پیر و داشتند با دوان که چو  
 رختان از فرار کوه خاور مانند تاج شهنشاه جمشید خشنه گردون و صندوق را آورد و بفرموده شاد  
 بر او هر گونه آفر از جنگ از شیر و نیر و خنجر و کار و دروین نشاندند و خود دران خانه مانند نشست  
 نشست اند و شهریار دلیر اسبها را ندانند و پیش از یکفرنگک پیشاپیش قشون میرفت آنکه  
 بجایگاه اردو مار سپید را در ماروی با سبها آورده و اسبها را فر و برد شاد هزاره چند چو به تیر با سبکهای چهار  
 گوشه و همه کلوچ شمشیر آن اردو مانند تا آنکه مایک گردید پس از گردون نیز آمده اسبها و گردون و  
 صندوق را با و اندک در گذارند باز بفر و گردن اسب و گردون پرداخت و حجه بکام آمد مار سپید  
 کاری بر اردو مانند خواهد که اسبها را برگردانند و اینست هر چند کوشش نمود بیشتر کاری می شدند  
 چندان برد که او راستی پیدا شد پس اسفندیار با شمشیر او را ریز تر کرد و شکر پرورد کا بجای

آورد و این هنگام سپاهیان رسیدند و برداشتن و فرستاده آفرینها فرستادند و کرگزار شرمسار  
 گردید و از آنجا که شته جادوی که مردم به پیکری در آمدند و گوه سکنهای زیر انداختی و کاهای ابروی انگیخت  
 میباید و کاهای خود را به بهترین پیکری جلوه دادی تا آخر نیز خیر که زرتشت با سفید یار داده بود جادو را  
 گرفته گشت و در خوانشش مرغ بزرگی که سیم غش می گفتند بر سپاه روی آورد و اسفندیار یک تیر از هر ابروی  
 آورد و در خوان بخت از برف بتن رستی خود و سپاهیاناش که شته و چندی روز راه بروین در رست  
 پس اسفندیار با هشتاد نفر از کار کرده مردان بجای آمد باز کارانی و خواسته بسیار روانه رویین در شته نشستن  
 را گفت تو با سپاه اردو بجای میانه چند روز به تختگاه ارجاسب میانی هرگاه با ترکان جنگ روی دیگوشما  
 تمامید همیشه رویین در رانگاه که من به سیم که من آتش بلند افروخته روی بد از آید پس این خشت شمای بزدان  
 و بسوی رویین در روان گردید دید بان دید کاروان بزرگی در راه ایران می آید چو کجی را با ارجاسب دانمود  
 تهمینار ترکان برادر خود را پیشش حال اسفندیار فرستاد و چون بکار روان رسید کاروان سالار خواسته  
 بسیار از کار و هر نای کران مایه دیگر چیزهای پیشکش کرد و او را خوش آمد و کاروان را بدر روان و در بر اسفندیار  
 را با خواسته بسیار قبول و از شمار نزد شاه چین برد پس از گذراندن ارغمان ارجاسب که از شش سینه  
 را بر رسید در کجاست پانچ داد هنگام آمدن ناگهتند اسفندیار را راه بهفت خوان اینک چمن نموده  
 ارجاسب بخندید و گفت خدا کند اسفندیار از راه مفتوحان بچین آید تا یکتن از سپاهیان اش زنده نمانند  
 سپس کاروان سالار را دستوری و او چای یک کارگزاران شاه کزیده بودند و آید شب را گذرانیدند و سپه در  
 در پیشش کنوین خواهران را آمد تا جای نشان را آشکار نمود و مردم اردوی نشستن در کنار رویین در  
 و ما تراسبت گفتند که اسفندیار پدیدار گردید ارجاسب سرا سیم که تهنی ساز دیده در پرون در  
 از اسفندیار نشستن لشکر خود را بیا راست و چند روز برای ماندگی خستکی برچ راه پوزش جنگ خواست  
 اسفندیار شتابانکه بر بام خانه که بود بر آمدی و آتش بلند را فروخت و لیران را بر در روانه فرستاد

و تا در بان را بکشد و در باران غایب گشته فریاد برآوردند روزگار بکام اسفند یا راست و خود بادوست  
 بجایگاه ارجاسب درآمد از انوشیروان و سران ایران چون چشمشان بر آتش افتاد و روی بدرنگ شده  
 اسفند یار بار جاسب در آویخت و آویخت و او را بپای داد و در آن تیره شب ایرانیان از بر سوختن  
 در دروند و بر لشکر گران بختند و از کشته شده با سخا خند برادر ارجاسب را گرفتند و قشون بفرجورد  
 دست تاراج کشودند چنان تاجهای کوه برنگار گرمای زمین از گنج خانه افراسیاب بر سیلان بار کرده کشته  
 کانش از شمار انهار لون گردیده با خون اهران خود همادیده و آفرید و بنیدیان چینی بایران فرستاد یکی از پسران  
 اغیرت را فرماید کشور تور فرمود و او را فرمود و پهلوی را بنام پادشاه ایران بکارند و هر سالی باج کران بایران  
 فرستند از چین لشکری بسوی هندوستان کشید و ارجاسی هندوستان بدیندگی شهر بایران کرد  
 نهادند و پند زنده باج گردیدند برخی که از فرمان سرچینید با ایشان جنگ نمود و سرانجام پسر و گردید با بی  
 سران را گردن زد و بر خرم غلامان است کشور هند را سر اسیر گرفت و نیایش خانه های بلند بر پا نمود  
 زند و روشن داشتن آتش را این کرد و چوکیان و برهان را ارامی داشت و از انجا بسوی روم شد و پادشاه  
 آن کشور همه شهر آده دیار را ماز بزدند و آغار بندگی گردن نامه از و خوشتر نهادند فریدون نزد اسفند یار آمد  
 و آن نامه را دانایان بفرموده آفریدون بخش کردن کشور مانگاشته بودند بفر گفت آن نامه را  
 سرزمین هر کشور را درست نمود و بدست فرمان دمان سپرده و هر یک از بزرگان را بجای آمد  
 شاه نامه را فرستاد ساخت سپس کشور تازیان از بزرگان هر گروه را بدش خود امیدوار ساخت از  
 از انجا جنگ ایران نمود همه جاه را بدست باطل آمد پادشاه شتاب پور دیار پذیره گردید و در شهر آورد و همه  
 بخشش کونه کوشش سراسر از نمود و در کشته اسفند یار ز فرمه پادشاهی آغاز رخا و پوریه کان بپناه  
 کتاب را سفارش کرد پادشاه نباید ایمان خود سر پیچید چون کتاب از دوسو کیس  
 رستم داشت بپنجواست در درو پادشاهی او را بسته میند روی اسفند یار را بخوابش از اند

سپاس گذار پروردگار کردید سپس گفت ای فرزند انزلی شمشیر تو سر اسر جهان مار بسته استند  
 و همه بزرگان فرمان گذار مگر رستم و دستان که از تخت روز یکا کنجیر و لهراسب را جانشین خود است  
 تا اکنون سر از فرمان ما نافته اند و از انجمن زال بر دمان خود خاک رخت که خاکم بر دمان اگر لهراسب را نشا  
 بخوانم از ان دمان تاکنون هیچکس را مارا کبکی نمی شمارند دیگر انگاه که از جاسب طر از ایران نمود و در ایست  
 نگر در هرگاه که بر بند می و بکشور نمرود شکرتی رستم را دست بسته بارگاه بیاوردی اگر چنانچه با تو اغار  
 نماید و از کشته و زال را بسته و بیستمان را ویران ساخته باز کردی تاج و تخت ترا سپارم و خود با و نشسته  
 یزدان پرستی آغازم اسفندیار پدر را هر چند اندر زود که رستم سالهاست جهان پهلوان ایران بوده و با فرمان  
 و پیمان پادشاهان بزرگ می باشد ترا دشمنی می کشند با هم چنین کج چالش نمودن از راه داد و پیرون است  
 کسی که پدر پر دنیا بزرگان باشد چگونه شیوان فرمان چنین بدو داد این سخنها را که بشناید رفت و گفت اگر  
 چنانچه ترا ده ای تمامی مرا است باید بنمیزد شوی و خامنهان بنام نریمان را ویران نموده رستم را بزرگ و طر  
 اوری شاهزاده از نود و نیشته مند کردید با خود سگانش نمود که اگر بیستمان نروم و دانه بود و یکی انکه سر از فرمان  
 شاه چیدم دویم سر از فرمان یزدان است تا هتم و دیگر پدر بر من به گمان میشود از ورستی خوی بفرمود که که شاه  
 مرا خواهد کشت بهمان بستر که دیگر روز روم و با پهلوان گیتی فروزار انجا می که شنیده ام مرا ب است  
 دار و پیمان دوستی استوار بایم و بخوشی او را بایران آورم سپس بزرگ شاه و رفان او و خانه داد و پیمان  
 ایشان بشوم شاید شاه ارکنا که نشسته ایشان بکند و بدین اندیشه از بارگاه در آمد و مشکوی خود فرامیستاد  
 گمنا یون این گفتگو تا انجی یافت تیر فرخ پور خود اسفندیار آمد گفت شنیدم آهنگ چنگ رستم واری و به  
 نمرود خواهی رفت که پهلوان را دعت بسته بدرگاه اوری همانا پدرت بزرگهای رستم را فراموش کرده  
 و خودت از وی جوانی شکفت کاری مای ان یکانه مرد و لیر فرزانه را چشم پوشیده مگر این بزرگ مرد  
 نه همان کس است که سالهای در پناه کیان و پشت کوان بوده است ایرانیان بدو سر فر

بوده اند کسی که در روز جوانی از پادشاهی مانند کاهوس مرتباً بدو بگویند که در بفرمان تو میخند و به سبکی خود  
 از شصت سال تن میدهد زینهار زینهار پادشاه بدین کار بعد استان شود و کار بدین بزرگی را خود بشمار که  
 تمام بلند خود را بپست خواهی نمود و مرا خاکسار و کیستی خواهی کرد و هوشمندان جهان بنامی خود در دم اردوگاه  
 دمان رفته اند با آنکه پدران شاه بزرگی از ان پهلوان داشته اند چنانچه کعبه دارا و اربل را و در تخت شاهی بنیاد  
 و کاهوس را چندان از ان بزرگوار کرد و پادشاه پیش جلاستان کردید چندان بزرگان ایران را بنیان پادشاه  
 را واکدار کردند از دستپان بفرمان جمیع شهر یاری نپذیرفتند و هر دمان یکی از تراد فریدون را بجهان بان  
 فرمودند و سفیدریک یک فرموده مادر دانهی خود را کوش داد و از روی داد گفت این فرمایشات درست است  
 چون سر از فرمان پادشاهان بچیدن از این دور میخاید ناچار بایدیم بنیز ورشته تا خواست پروردگار چه باشد  
 خوشی چه غم فراوان بر جوانی که انعام بود بر کرمیت و هیچ گفت سخاوت هنگام بانک خروس بپشت  
 بر کوه پس کوس با شوق و حسن و جعفر و نوش آذر و چند هزار سوار آهنگ رفتن نمودند همه جاه آمدند تا بلند  
 رسیدند سر پرده شاهی در کنار رود پیرا نمودند و سر خود بهمن را بنزد رستم فرستاده تا جهان پهلوان را از چوکی  
 آمدن بیدستان آگهی بخشد بهمن با چند تن از کرامتایکان بسوی سیستان اسب راندند و جهان روز رستم  
 رفته بود و گویند چندان بود که رستم برایش آبادیان در راه نزدان پرستی رنج میرد آنکه که خبر گرفت بر وی پیش  
 ایران ضعیف و شد رستم بن با سفید زربان بود بسیار شادمان گردید و باز در نماز که آید بود و از روی جای او در  
 در فرزند و دید یکی از پهلوانان را و گفت ای رستم بشدار که در میان تو و اسفند کار می باشد که نیکو باری  
 از جنگ گشتن سفید تهمتن از ان پرستش در پرستش داد و میکند رانید و همیشه خیمه براه این کار بود و از روز  
 که بهمن با مهربی اسفند یار گردید و تهمتن بسیار آتش رفته بود در شکار که شیر میزد و کوری را که تهمتن اسفند  
 و جهان شمشیر شیر را گشت و سر ای تند باران را بفرمان آباد و چون بسیار بخور شده بود بفرمود  
 همدان پر شک بفرمود و آتش بلند را فروختند و کور شده شیر را فرمان داد که با کبک بچند

جام باد جمعی بیاداراد کان خورد و در دامن کوه فستق بود از ان سو بهمن بیستان آید پیرسان که ستم  
کردید از آن زرجوانی همراه بهمن نموده بشکاکاه فرستاد در شکاکا میکس ستم بایاران خود نروازه و فراخرو و دیگران  
بخوردن کباب میپرداخته بهمن در اینجا کاه آید ستم دستان از روی دانش دریافت که بایاران جوانان از  
خویشان گشت با شده و از او و کجست اینجا خود نشاند و شورش کنون اسفندیار را از او نمود و بهمن پیا  
داد که خدیو را در کوه سفید اکنون در کنار میسینه سرایزد بلند بر پا نموده هر کدام بهمن است و آن شهر یار  
تن را فرزند بیستام باین پیران در دوز جهان بچلوان فرستاده است که پهلوان شکاکا نام خواست بخوابد  
از خدیو فرموده است که بفرموده شاه دست جهان بچلوان را بجهنم و بدایران برم هرگاه جهان پهلوان  
فرمان من میرسد با او جنگ اعازم اگر چنانچه چشم آن داری که اگر بشش ماهه منهد کردی فرمان شاه را  
بنیدر با دست بسته بجهنم می آید بر او زمان خواهم شد که شاه از شما خوشنود کرد و با خواست بای  
شاهان به غمزد و باره باز کرد و کرنگه کا جنگ را بسیار تابید پیوسته روزی از کدام سوی باشد شکاکا ازین  
سخن بهمن ترش آغازهوشیدن نمود آشکارید که خواست یزدانی برانست که دوه سام ویران شود  
پس اندیشه فراوان بهمن بانجونی نوازش و بزبانهای چپشیرین پاسخ داد که شهیار وین تن را برید  
و در دینی پایان بفرست پس از آخرین بر کو که کهن پرستند تاج و تخت کیان را سلطنت که از  
سند ویدار بچلوان چهره را در دست پاس یزدان را که بس خواسته خود را هنگام دیدن فرار آمده است  
هرگاه از راه برز کی چشمشان بر زنجهای من و نیاکان پاکم که در راه شهر یاران ایران بوده اند باشد بایوان  
وستان بای رنج دارند و آن پیر مرد را رویه از خود جوانی گشتند پس بجهنم است و دستور پاک ایران  
پشتون که کش در فرموده شاه نموده بگر کوه اندیشیدند رفتار خواهد شد سپس ویرکان بهمن را خواست یار  
داو و بخوردن می و خوردنی بهمن را فرماد و شهر آید جوان را بهدینان کونید در انروز کار بفرموده سفید  
بیایک لکری خوی و نیکی و فرزند خج میرد و خوردن کوتاهی نمود از ستم دستور رفتن خواست شکاکا را



سوار نمود و چند کاهی با همی رده پاگردید و باره بار گشت فرامرز را گفت سوار شو و بدستان بگو  
 اسفندیار را همچنان است کلاه سام را بیارای و هرگونه خواسته از برایی پانچ اسفندیار آماده ساز که چیزی که  
 پادشاهان را شایان است از خواسته خود را بی هیچ کن تاملین خود رفته شهنشاده و پادشاه را به شکار و هم فرار  
 فرموده پدر را کایست بتاخت خود را بیستمان سایه فرموده و رستم را به نیامی بزرگ خود رسانیده  
 دستان را بدکار و هماننداری پرداخت کلاههای بلند بکسر و نیامی از چمنه را راسته ساخت و تهنین  
 از شکارگاه با چند تن از بزرگان اینک پادشاه را با فرزندک نمود چون نزدیک اردوی اسفندیار  
 رسید شهنشاده با صده سوار جهان پهلوان را پذیرفته و تهنین پیش با سفیدار افتاد و فرشتکوه تا پیش چهره او  
 پنجوش شد از اسب پیاده گشت و اسفندیار را فرین گفتن گرفت سپس هر دو سوار شدند بسوی سرپرده  
 را در قسطنطنیه و در میان راه کاتی بدین شهنشاده را آورد و میفرستاد و لحظی اسفندیار رستم را با سخنان  
 خوش بزرگ میداشت بدینگونه تا آنکه بار دور رسیده پیاده شدند بدرون سرپرده شاهی قسطنطنیه انداخته  
 رستم را نوازش نمود و رستم نیز چگونگی آرزومندی خود را گذارش کرد و سپس درخواست نمود اگر چنانچه شهنشاده  
 از او بکسیند خود را سرفراز فرمایند با همه کردان شاه پرست شهر ایندرا را نیز از شش هفتاد و چون  
 خود جوانی دیند و همه دوده سام را از خود خوش نمود و فرمایند شما با بر سپهر برین گزینیم و بفرموده غنایان را  
 او رستم اسفندیار پورش خواست گفت ز پنجوش نیز دان که با جهان پهلوان چندی هم انجمن باشم و او  
 کسی که با دستان برامش دستان کرد و ولی چون از شاه فرمان ندارم که در ایوان دستان بایم  
 و بیستمان بجای نوش بکند و رستم و برانم داشته است که یا بدین را با ایران بسته بکارم یا آنکه  
 نمایم با بایر از آمدن بشا دستان باز دارد اگر چنانچه تر از روی این است که هر روز با هم برانش بنشینیم و  
 جا با هم می گسایم و از آنکه شته در کاران با او رستم جهان پهلوان و سیور خواست در ایوان شود جا  
 شکار را از تن بیرون آورد و باره بار کرد و شهنشاده و سیور داد جهان پهلوان را یوان پنجوش شته ساز

سنا بزیم دید و جامه های درخبر پوشید سوار شد و به اردوی شهزاده آمد بجاییکه سنا و ارباب و خشت شهر را  
 را مستکران را بخواند و باد و جمعی خواست و بکارش و سوپر داخته نختین با جهان پهلوان را جامی پهلوان  
 دادند رستم دستان برایشان کیان از شهنشاه بزرگ جمشید یاد آورد و یکایک بزرگان را نام برد و یک نام  
 بهرامی جام را سر کشید و اسفیندر از روی مهر نشان رخسارش برافروخت رستم را فوش باد گفت بدین  
 و شاقان چند بار باز افکند رستمی را و دادند تا آنکه اسفیندر در میان نه نخی ماند و بر رستم از روی بیغاره گفت  
 شفیقم نیاکان ترا از روی درست نبوده پیورده دستان زند را گویند از تنجه دیو است منکام زادن سنام  
 او را به و انداخت سمخ بود که بخور و چکان سنا زد و در کنش بر و بر و هر آورد و بر و بر و این پس از ناچار می  
 او را بشکوی خود آورد رستم بر خور و پیچید ابروی پهلوانی را در هم کشید و دشت پاسخ داد که انوس از چون تو  
 جوانی که از روی بی مهری و ستکاری نژادی بدین درستی را زشت پنداری رسیدن پرور ما جبهه کشیدند  
 خورشید آشکار است و دگر و مای پاک نیا کام پدیدار که نام نامی است از نامه مای یاد و نیاکان که مارا بر  
 نام نبوده دگر دار مای شکفت ما را توشسته اند کوفانی که درین از شیر نشسته اند بنحای بی پایان مارا نمیلد  
 که همواره پشت کوان و پناه کیان بوده ایم اسفیندر رستم را بسیار خشمگین دید و دست او را از مهر گرفت و بچند  
 افتاد و گفت از روی راستی هر چه از زیر کی و دفر بماند خود دنیا کان پاکست بهتاری درست و بی کاست  
 و مرا از آمیخ کنیز دستان و مرغ کنی در رستم پاسخ داد که سنام بزرگ بخوی از ناکه زادن زال را  
 بفراوانه بزرگ مهر نام سپید برای آنکه از جهان بجهان دهری جبه بود و در گویند زان پرستی نشسته  
 روشناس سمخ بود تا آنکه دستان زند را دافش بر و برین فریبک هر گونه سسیریا موز و آواز  
 مند پاک او را هر گونه سسیریا موز و آواز فرمود و پروردگاری نمود تا آنکه سنام روان شود و بر دود فرخ سر و  
 به نیا نیکاه دانی نژادنی شده و دستان زند را بکاخ آورد و ایخمه سنا لها که بر خنجر زان کشیده راه  
 نمایی فرو دیان و کره گشای فرو دیان ایران بوده و کیان پندیان او را فروخته و خنجران میداشته

اسفند پوش خواست و برپایگی کوهر زال آفرین بسیار فرستاد و رستم را گفت چه نیکو کاری میباشی که  
 سبزه پای خود بخدی و با من بدگاه شاه میانی تا آنکه شکار کرده خود پشیمان شود و تاج و تخت شاه می  
 ترا ببندد میانی دهد پس ما تو دگرستی بر این شکار پیشین و او گسیم و آزادگان را از روی مهر داد  
 داریم همان بهلوان بر اسفت و گفت هرگز از مردود و مراد نبوده و نخواهد بود که چون منی را از پیش شصت بهال  
 دست بسته بایران برده حال آنکه کارهای من فرزندک ما با بوده از من بشهر بایران خبر پشیمانی خبری نتر  
 است و بهیئت کیان مرا که راجی میداشتند و بخواری من خوش نمودند و اندکیم کشتاراد و دستی تاج و کلاه  
 بران داشته است که تراره پیدا نماید ترا چه افتاده است مرا بکاری که هرگز نتراد و نیست و امیداری  
 اگر این مرد پیشگو و کجسته من رفقا کی چیهی در ایوان دستان بکار ما من پرواز دایچه در سالیان بود  
 من دنیا کام خواسته نامی شمانه کرده ایم دریافت نموده بکچو خود بسیار پسین با تو بایران خواهیم آمد  
 و از شاه باز آست میکنم مرا بر این چنان باید دست بسته بایران آورد اسفند که گفت مرا کوئی از راه نرو  
 بگو و بفرموده شاه رفقا کن مرا پادشاه ایران اردو کاریکی فرموده یکی آنکه ترا دست بسته بایران برم و دگر  
 آنکه جنگ کنم و بروم زال را و ایران کنم امشب را با پاره کان خود کنکاش فرما و دایچه یکی ازین دو  
 کار پیرا من کرد جهان بچلو آن نرور را بگو و نتوان بر بردن شکار نبرد و دستان آمد که ازش اسفند  
 را سر امر با گفت دستان با مدار اندیشه منند کرد پیش از اینی که فرو رفت فرمود کاری من بزرگ پیش آمده  
 است در هر روی مایه بدنامی این انجمن است و انجمن برای نه خوردن این دوده که من خواهد بود پیلتن روارا  
 گفت جوش را بیا و روزه فرموده او را کار بست در دم همه سار جنگ را آماده ساخت چون چشم  
 رستم بر جوش افتاد بدینگونه بایران گردید چنین کف کای جوش کارزار بر آسودی از جنگ کف کلور  
 کنون کاریش آمدت سخت باش بگو کار پیرا من بخت باش چنین زمره کای که غران دوش  
 بچنگ اندازند و دلیر کنون تا پیش ارد اسفند چه باری کند در دم کارزار آفتاب

بدینگونه گفتگو به پایان آوردند بامداد روشن تن خود را به پهلوانی جوشن آراسته داشت و از  
 سواران خمر و چند تن با خود همراه برد آنرا زواره سپرد که جنگ نماید خود دزد شهزاده ایران آید  
 باز آغاز لایه دینار نهاد که رویین تن از کار جنگ روی تابد و این وادیشنها و خود نماید هر چه آغاز  
 بنده کی نمود و سودمند نهاد و ناچار کار بجنگ کشید آنرا در کینه رستم و رخش از قیر اسفند خسته شد پس  
 اسفند را در نوش و نوش آذر بر دست زواره و فراموش گشته شد نه هنگام پسین چلتن از جنگ گاه  
 روی تماقت و با نهر از پنج نبردستان آمد زال ز پویزرک خود را بدینگونه به مغش آغاز پوشیدن  
 نهاد و بر این خود کوشه شد و به سیمغ پیوست دازان و روی به سیمغ و خشکسای تهن را با نجاست و  
 چگونگی آغاز و انجام فرجام این جنگ را با نجاست پس رستم را اندر فراوان نمود که از جنگ اسفند  
 روی تباب گشته و او شود و خواهد بود رستم نپذیرفت و چاره کشتن آن را باز خواست و در  
 یحوب کرد هر سیمغ که در همان شب چلتن کار سازی کرد بامدادان بر خن سوار شد بمیدان ابد بار  
 هر چند گفت و پوشش رود که نشسته را خواست اسفند رندی آغاز و دهنش بشوتن را گواه خواست  
 و روی آسمان کرد و گفت با پروردگار تو دایمانی که اسفند برید او میکوی مرا گناهی در کشتن نیست  
 پس تهن گرانده گمان رانده زد و بدان سنانکه سیمغ فرموده بود بر در اسب بر چنم اسفند  
 سیه شد بجهان نزد آن مادر بدو نوک پیکان و چنم شمشیر بدوخت بر دشت کین و خون برورد  
 خم آورد بالای سرو سیمی از دور شد فرشتان سیمغ کون شد سر شاه پروان سپر  
 میضاد و چاچی کمانش بدست چنین گفت رستم با اسفند که آوردی این تخم رفقی ببار  
 توانی که گفتی که رویین تهم بلند آسمان بر زمین بزم یک تیر کشتی از کارزار  
 به بنیای این ماره نامدار از پس این گفته تا سیمغ مادر دیر را سبب بر افتاد و وقتی پیوست کردید  
 نمانی فرود آمدنش اندر تیر از چشم خود بیرون کشید بشوتن و بهین ازین هنگامه که پیوسته موی

کمان و مویه کمان بیالین بنابراده آمدند جامه های خسروانی چاک نمودند و بر باده نفرین آثار نهادند  
 بسیار با سفید کردی شهنشاه ایشا نرادلجی نمود ازین گونه سخنان فرمود کجا شده فیدون هوشنگ جم  
 زباده باده بازگشته بدم جهان پاک زاده نیاکان بن کزیده سرافراز پاکان بن برفتند مارا سپرد  
 جای نمائندگی در پنجه سرای رستم چون این سخنان بشنید بر خود پیچید و نیز دیک آمد و بر اسفند  
 بسیار گریست و پورش خواست شده زاده رستم را گفت که این کا پس از گشت است ترا کناهی نیست  
 من ترا خشمیدم بمن را امور کار شود این بزم و زرم و میکساری و شکار او را بیا مور که از دانا یان بشنیدم  
 که او پادشاه خواهد شد چنان باشد که او بی مهر نباشد و بار نیاید چه بر بی خود را و در چشم تهراری نیست  
 رستم سر اسراند زرمای سفید را پذیرفت پس ازین گفتگو ما مرغ روانش در فرار شکوی سپهر پرواز نمود  
 جهان بچوان جامه برتن خود چاک زد پهلوانی پیکرش را مشک و گلایشته شو نمود و تباوت گذاشت  
 پیشون بایران فرستاد بمن را با خود و بستان برد و با مورکاری او پرداخت از سخنان سنجیده  
 شهریار دیار است دیر کار می کن که اگر اسکار شود شمر مسا کردی و هم او فرماید خردمند کسی است که بچایا  
 لوسی و چربانی دشمن فریفته نگردد و هم او فرماید دشمن دانا به از نادان دوست است نیز گوید والا  
 هر دو کسی است که در بستان پایدار ماند اگر بر سر کشتارش سر گذارد و همچنان استوار باشد و هم او  
 راست سپاس داشتن بهتر از خواسته نخبیدن است چه خواسته برگذار است و سپاس گذار  
 پایدار چندی بران بودم که اسکارا تریکان مرا راه پرستش آموزند تا آنکه چند سال بن پیش یا مدادی در  
 نیایشگاه او بروی خورشید بجا نیارفتاده بودم بجا که پیشه زردان مرا فرمود و میرزدان پرست را  
 هیچ چیز نبرد و جایون ترا سپاس گذاری برداده پروردگار نیست ازین روی گفته ام اگر فردا  
 و از او دراد بیا بداد خدا بود شاد یا لعله آورده اند چون آواز گشتن اسفند بایران رسید گشتن از  
 گروه خود پشیمان شد تاج را از سر خود برداشت و بر تحت خاک پراکند همه بر کان جامه ها چاک نمود

از نو در کتی سوک سیاوش آشکارا شده آوازه گشته شدن سقندر تبرکان رسید لشکر بایران کشیده  
گشت تا یزید بنویسک ایشان با خن نمود پس از روشدن جنگ سختی روی نمود و مراجم شهر یاران  
غیر و زکریه بیلج باز گشت بفرموده فرارند جا مناسب دیگر نزرکان یکی از دیگران درگاه را بنواستکار می بین  
نزد ستم فرستاد و همان بیلجوان بهاز رفت بنظر زده را دیده با هر کوه خواسته روانه درگاه گشت تا بنود نزرکان بهر  
پذیره شدند بایوان شاهی آمد شهریار ایران تاج کیان بر سرش گذاشت و کار کشور و لشکر را بدو واگذار کرد و چون  
بایزد پرستی پرداخت کینه دوست که فرمود نامه را به بهترین سخن ارائه داد و از سخنان او ست کسی که بگوید  
از هر در در کس برگزید و بفرستی سرزاده شایان است هم او فرمایند و نزد خود مندان مرد مرده و بی کیش برابر  
است نیز فرمایند هر که نام خواهد بنان خود را خواهد داد و آنکه نام خواهد بجان در ماند پادشاه باید در کردار نیکی کار  
نای خوب شهیدان رشک برد و کوشش کند تا او نیز چون پادشاهان دادگر به نیکی کاری روشن شود  
هم او گوید کار کناران دیوان باید نزرکان کرده باشند که از بردن فرمان نشان مردمان را نیکی نباشد و نزرکان  
پادشاه پیرایگان باشند تا آنکه خداوند کشور را از کار نای پست پستی نش باز دارند چنانچه شنیدم در دربار  
باستان پادشاهی به شای کوه و مامون شده در این هنگام شاه شهنشاه زکریه بی از مرغان بهر دیر رسیدند  
شاه را بسیار خوش آمد از طرز و اثرش غار شکا چیمان را فرمان بگرفت و بی نمودند آنها پس از اندیشه  
از سنا در خواستند تا که باز گشت شاه شهنشاه بکرم پیر چاره اندیشیم تا که شاه شهنشاه را شکا کریم و گرفتار  
نماییم تا آنکه که باز گشت مرغان داعی کشیدند و پس دام آید و در خواب و گداشته و در کوهالی بکین نشینند  
مرغان آغاز دشنام به شهنشاه مرغان را شاف و آهنگ آن نمود که خودی خود او را را نمای  
در اندم مرغان بلند نش سکاری همراه بودند شاه را گفتند سر و ارشکوه بزرگی شاهی نیست که خود باز  
مرغی فرمایند و در دام بگدن را چندان توانایی هست که بدخواهان را سر و آیدیم بدینگونه بختان شاه شهنشاه را  
آتش خشم فروخت و از اینجا که گشت پس از چندی باز آهنگ سر و سیر کرد و دام گذاران بهمان

دستور رفتار کردند و در این زمان مرغغان فرومایه مانند زغن و کلغ همراه بودند انبیا شاه را بدان کینه  
 کوراپادشاه و پادشاه شغز خود را از روی خشم بدام زد که رفتار کردید کشته بشمار روزگار شهریاری بدین  
 ذکر پادشاهی همین پوراسفیندر و برخی از کذاش روزگار شهریاری جهان داری اد  
 گذارش همین پوراسفیندر و چگونگی کردار او و همین چهل وانی سخن جوش نخب را گویند راست که تار و دست کرد این  
 خوانند که چاک بسیار دان را هم گویند نام فرشته که بر فرو نشاندن خشم است پیا شد نام ماه یازدهم از سال  
 نبی شد و نام روز ویم از هر ماه جمعی و نام امش سفیدی که بر نهند کارهای این ماه و روز راست نتر  
 پیا شد نام کلی که در روز همین از ماه همین با شیر خوند پیا شد چون بر شیر جهان فرمانده شده و از دست نتر  
 سیکند و بسیار تمکین بود و در شیرش تر نامیده و او ش فرنگ نام داشت و ترشید و ش پور فری  
 کا و سست و فرنگ را بنی از او و طاوت نتر و اندر می برانند که از آن دوده است اسفیندر از آغا گو و  
 همین را پیر و کج و کی و داشت و در پنج بر دوش کماشت آنکه که در نیم روز اسفیندر پری گشت چهل و  
 اشکار و پنجاه است و ستایش سپرد و درستان بفرموده دستان در تهم آغا کجوری و شب بیداری نمود  
 پس از چند روز بسیار کم آمدن خودی تا آنکه ماندازه داشت که او را سرشت بود آنکی از چگونگی اشکار و پنجاه  
 یافت همواره زال زار و ارمی ستوده میفرمود این پیر فرشته است و جامه مردمی بدینسان چندی در ایوان  
 و دستان ببرد و کاهی نیز با نموکاری رستم این نرم در زم و می کساری و شکار بیا موخت تا آنکه گشت تا خود  
 خواند و او را بر تخت پادشاهی نشاند تا آنکه بکار کشور پیرانی سپرداخت هیچگاه او پرستش و او را کوتاهی ننمود  
 فرزانه بزرگ جو ما سب همیشه از کار روی در شکفت تا آنکه چون بسیار بخور شده کاهی او را بخوردن با دجی و  
 داشت و تماشا می کوه و مانمون بجای نامی خرم فرمان داد بفرموده فرزند و منغد و انارفتا نمود در آغا پادشاهی  
 این در او راه فرسنداج مباد بود و بجای او و در راهت زراشت را و گیتی او تن بداد موبدان را مایه  
 نواخت و آغا پیر نامه نام پیران می کشا شد و هر کسی را بجز کشوری می فرستاده بدندان و پنجاه

مینفرستاد که کردار او را نکارد اگرستم کار یا مرد داد بودند پادشاه را رسانیدی و سالی چند نورد و  
 بزرگ را بار دادی و از ایشان چگونگی کردار کارکنان دیوان را پرسش نمودی و گفتی اگر کردار این دیوان  
 حکمت تکلف شمارانگی رسیده است که از او خواهی و در است بار کونیند تا منزلت هم بود مبدلان بخواست  
 و برپای خواستی و بهترین ستایشی را سپاس گذاری نمودی و خواهش مردم زیر دست را گفتی که درم  
 شهر یا از روی شش خواهش آنها را بر آوردی و کار ایشان را انجام دادی نامه نگاران تازی و پارسی آن شهریار  
 را بسیار ستوده اند کونیند بهین شت شبی را بسیار است پور نام را از فرماندهی زده و خست و بابل برانداخت  
 کوشش را که بیکر کشتا بود و مادرش از او پیغمبران بنی اسرائیل بود فرمانده ما مادران ساخت و گفت ال  
 در در خست که زاده بودم ایشان بود که آورد و هر کس را که خواهند بزرگی خود بردارند و نیز خستین نمود و هر دو ان  
 زیر دوستی او کردن نهادند باز آبادی و زه و خست که اینند چون دهناد همه کشور را داده اسودگی پرداخت او را  
 او را پسری بود ساسان نام که مادرش دختر نوش را و پور خرا و بن زری پور مرد افشار پور آرش بود که بیا و بود و  
 ساسان بزبان روش پارسی سخن آزاد و قلندر را کونیند و او راه فرزانگان آبادی می سپرد و با بود ساسان  
 جمعی را جانشین نمود ساسان خنکین شد و کوشته از صطخر فارس کرد و بپنجه کوشته زندگانی میکرد و بهین روز روز  
 از او بنافت تا آنکه شنید رستم دستان بدستان پادشاه کابل و فریب شهادت بچاه افتاد گیتی را بد  
 کرد و لشکر بجانب نیم و کوشته از غنا سپاسی بر پر دکان خود زال ز نمود و بچنگ ایشان پرداخت فرامرز پور رستم  
 انکی یافت لشکر را کنده را کرد و با شکر بار ایران جنگ آغاز نمود و چند بار بهین را شکست و در سر کاشته  
 شد کشته او را بردار کشته دستان سپرد و خست نمود و پیشتر که دکان آن کهن دودمان را کشته سست  
 را و ایران نمود و دهمه های بزرگان نمرور را خواست بوزانند پشوت او را باند زرمای فرزندان این کار باز داد  
 زال را از او نمود و بسوی بلخ باز گشت این که از سر کوش زود راجه های هند گشت کید راج که بزرگ راجه  
 بود لشکر بجانب نیم و کوشید پنجاب و شهرهای هند را که از روزگار کمر شاد دست را بلیح بود که



بهمن از کار خود پشیمان شد مغزش اندکی آشفته گشت بهمن سنانید از برترین که از ارادتش بود لشکری فراهم آورد و چنگ بهمن کمر بست بهمن نیز مصاف داد سرانجام شکست خورده تنها بگوه شد خوابید از درگه او را بگام خود کشید درین هنگام از برترین رسید بهمن وارد دریا بهمن کشت این گذارش را به پسران درست نمیدانند راستی هر کار را نیرودان توانا داند روز کار پادشاهش صد و دوازده سال بود چنان خود بهما دخت ارجاسب که بزرگی گرفته نمود از بهمن باز و بود و شهر پارتاج را بر شکم بهما بخت ساسان از کرده پدر پیچیده و با صطخر رفت او را دو پسر و سه دختر و دنا همای پنهان داراب و ساسان و بهمای و فرزند بهمن دخت است بهمای بسیار از و بیاد کار ماند از سخنان خرد پند دوست و آدینکو ترین فروره است

پادشاهان را خود آرائی شیراران را زیانست چنانچه بر تاسمان را خواش در و ندانست از دست از بخشش و دیش بزرگی افزون میکرد و نیز فرماید خوش زبانی کلید درهای کامرانی و بدخوی مایه ویرانی گاه چنانی و آلوده را آلودن از راه وانش و خردی و روست

### گذارش همای دخت ارجاسب و آینه جهان بانی او

پس از بهمن مردان بجا جهان بانی گوشت پسران از و روز کار شهر یاری باری که از بهمن در شکم داشت بر زمین گذاشت پسری مانند ماه از و وجود آمد چون از دایمان شنیده بود که رشته پادشاهی از دست پدر بهمن بدو خواهد رفت زادن خود را از مردم پنهان داشت و کمر نمایه پور را در صندوق گذاشت آنگاه کران انش در آب انداخت و در وانش این پرستنده نیردان آشکارا است از روی خوی سترگی خواست که رشته پادشاهی از فرزندان ایرج کیخته نشود او را با آب انداخت چه بهمن اندر کرده بود هرگاه این فرزند پسر پادشاهی او را نبرد و گوی برانند جاماب در خواب بهما فرمود پسر را در آب انداز که از آسیب و پناه نیردانت بهر گونه صندوق را کزری از آب گرفت در او را کشود و کدی دید باکو هر بسیار او را در آب نام نهاد و پرورش نمود تا که بزرگ گردید هر چند کار او را بکاری میثه خودش بود و او داشت تمکین نکرد همواره

خوایمان اسب و شمشیر و تالان که همالشکر بروم فرستاد و اینها با سپاهیان بروم شدند و در آن بوم سردار لشکر از کارهای بزرگ آشکار دید و در جنگ رومیان و لیرانه کوشید که کینه دشمنی با زان اسبها را ببارید و از اسبها اتفاق شکسته شد و در آنجا با ننگا کاه بدان طاق آمد و از می شنید که اسباق آزاده هشتیار باش بر این ایران بکشد و باش از آن جدا شد و در شکست ناپس از نخی و ننگ آن جوان را دید که در پیکار دایم سید و در با خود بر آورده بود و از تراوش پرسید آنچه میداشت باز گفت و خود را پیکار شمر و پذیرفت و او را کرامی داشت آنکه بر سپاهیان روم حیره شدند و بایران باز آمدند و از آنجا به همارفت و با دارا باش خواست نشانهای او را دید شمشیر و پستان و جوشین گرفت پس از پویش آشکار کرد که پویش است از او پویش خواست تاج پادشاهی او را پس و خود کوشید و شست به پویش پویش شغل شد کلیایکان از جنگا اوست چهل پایه و طغر را که بایران پرستشکار کردند و ساخته است سی و دو سال را و پادشاهی نمود از خنجان اوست ینکونی را پیشها و خود کرد که مردمان را به بند ساری و از خود را ببارا که سی و دو از فرزند است

### ذکر پادشاهی دارا پویش

پس از ما و از ننگ شاه را با فرزند ننگ بیا است سمران خیمه را بر دست خود ساخت از همه جا او را سوار میفرستاد و فرمان او را کردن میخاند که پادشاه روم که در اقلیت فیلقوس که نیکو انجام پس از کوشش و جنگ ناچار شده و تیر پادشاه ایران را فرمان بردار کرد و دختر خود را که نامید نام داشت بر زنی و دارا و دهر سال صد غیر از جایه زین از روم بایران میفرستاد چون نامید را دمان بوی میداد و دارا را خوش نیامد و فرزانگان او را بکلیایی که مسند روس نام دارد چاره کردند باین باز پویش فرستاد از دارا بدار بود پس از چندی پس از داد او را فیلقوس اسکنند نام نهاد و از دارا پنهان داشت پس دیگر از بانوی ایران داشت که از بستی که جبر روی او نیز دارا نام نهاد پس از چهارده سال فرماندهی او را جانشین نمود و خود دهان سپنج را بدرود نمود و از خنجان اوست بتازه روی دشمن نباید فریفت که در

همو فرماید بهترین فرزند پادشاهان راستی است که دوست بدو امید دارد و دشمن از او اندیشه نمند کرد  
فرماید کسی را نخواسته بخش کردن دهنش است چهل پس از خواستن پادشاهش خواست باشد دوست  
پیکار با خزان و کارزار باستان شیوه خردمندان نیست گویند بسیار پاکیزه بود و نیز او از پیکار  
اویره و پایار سخن نگفتند و نام خوانستد و فرزانه بزرگ دستان زند در روزگار شهرت پیکار  
او کیستی را بدو نمود و باغزار خراگاه ابا دیان دمسار کردید برخی برانند زال در روزگاری واپسین و خشنود  
همه تازی همچنان را بدو نمود و گوی از مار سیانی دانش دمان زندگی را بدین بیان دراز باد و نمیدانید چگونه  
دماهی داد و ندو می این شایسته کی را ندارد بالکچه نیلری پادشاه و خشنود و سپهبدان زمین پیکار  
روزگار زندگانی روشناس هستند و بخردان را راستی بیکم که ارش سخنی نیست و دمانم فرهمنگیان  
فرمودی در این هرتا سبی و انبوه کردید چنانچه در نامه معرفش خوانند و بتور کارمای در پنج کردن  
پیدا شد که مایه در آریانی دمای زندگانی چه چکار مردن است بگو خواست خود

### گذارش و آراپور و آراب و چگونگی روزگار آن شهیار

و آراش پادشاه درشت خوی و خود را می بود اگر کردار تاجداران بزرگ حسرت یافت و گفته خودمندان را  
سو مند نمیدانست بهر خوی آزادگان نیایم چگونگان و زبرگان ایران کوشه گزیند و در کار کشوردار  
پادشاه همدستان گشته و در چنجان و آشکار رنجید؛ بودند و آغاز بی محیه نمودند و زبردستان نیز  
از بیدادوی تنگ آمده بودند و دوسواره و شکور و زکار را با زبان ماه روی و خوردن باده شکور  
کدرایندی در هر سوی کشور پادشاهان اندیشه بدست

تا بنخسیم از خزانستان در گذارش شهر یاری کاوشیان و اسکندر اشکانیان  
ارش نخست از تابش خپسم در گذارش کشور دار  
کاوشیان

که دانش یابان پرسی کرده برانند چون دارای پور داراب پو برهن جهان سپنج را برود و گفت کار جهان چنان  
 بر سر سخنوار ایرانیان خوی تنبازی هنجار خود نمودند فرمان دمان بر شهر اغازگرشی کردند و هر کسی در جای خود  
 انجا ز شهر باری نمود کسی نبود که آمانزاکه فرزند بدینگونه شصت سال بکندست نماره بر ایران تاخت و بر سر  
 ازین پادشاهان فرمان آن گروه را کردن نهادند هزار شصت سال نیز بر اینگونه بکندست تا آنکه گیش نماره  
 روی تبااهی گذاشت و پادشاهان بر شهر از ایران هزار فرمان نشان تاختند یکصد سال نیز بدینسان بر ایران  
 بکندست و در این روز کاران کار دانش آیین از میان رفت و مردم ایران از دانش آموز کار و پرودگار گرفت  
 گروه کردند و هر گروهی بر خود نامی نهادند و بدینسان ناهنجار خود را خنیده و روشناس نمودند برخی را پاسبان کردار  
 و هندی مرافیان و ماسخیان خواندند و ماسخیان کرامی تراز سابر گروه شدند و یکپایه میان باشند و پروسیان  
 و زندمانیان و دانیان و دیریشیان و سکا سیان و ازین گونه گروه در ایران بسیار شدند تا آنکه کوش نامی از  
 پارسیمان که خود را از پادشاهان بزرگ میداشت بر پارس گیش یافت و مردم آن کشور را بنوی خود  
 خواند مردم آن سامان فرمان دیرا کردن نهادند پس از او این جهان تنهوسن پسرش را خداوند کشور کرد و در آن  
 پس کو دیر پسرش بر تخت فرماندهی نشست پس از وی خنر و پادشاه شد سپس کو دیر و یعم پادشاهی کرد  
 و این گروه چهار پارس بجای دیگر فرماندهی نداشتند پس آنکه برخی ارگدانش نویسان تازی برانند که پارسیمان  
 همین در پارس بوده اند بھر روی چون گروه گونه گون در ایران پادشاهی نمودند مراکنونه اینک این پادشاهان را  
 چنانچه باید نیست که نگارش کنم ناچار بفرموده فرزانة یکانة بزرگوار مانجی صاحب بران شدم که نامی از اینان  
 بگذارم از انروی سین کارم که داد و دهم نامی از شام بنوی اگر کوت و موصل آمد مردم آن سامان را اسکو  
 خود خواندیمت و دوسال در انجا فرماندهی کرد پس از او پسرش برجی افشت بدین آهنگ که  
 کشور او را کردن ننهند با ستی بزرگ یحسان کردی و کشور پشیمان پرداخت و جنگ کشته کردید چنانکه سیال  
 پادشاهی کرد پس از وی قارن پسر او در آن کشور فرمان راند پس از چهل دشت سال بعد پسرش کستم شد

کشور گردید و دختر خود را برنی برای کوه در گذران هنگام در پارس چنانچه گشت پادشاه بود فرستاد  
که از او بخواهد و پدید شد که از شش ستم و دختر داده اش که سپا کا و وسارش و کچهرش و نیز خوانند  
است از نامه های باستان که از شش او را باید دریافت نمود کچهر و پس از پدر خود فرمان فرما بر همه کشور را  
گردید و بر شامات و گنگ و زنبوخت دست یافت با جودان نیکو بی بسیار نمود و از هر کشور را و از هر  
فرستاد پس از بیست نه سال از روزگار شاهی خود در جنگ کشته شد در میان این گروه پادشاهان  
آخری یکی بلند پیش رو خداوند این کیش بود پس از وی که وزیرش فرمانده شد و به او مهر و جشن بسیار  
سخت کوشش نمود تا آنکه در این پارس میان پیش از یک زن گرفتن روانه جغت مار گرفت یکی از نزدیکان خود  
را برنی در آورد و دستوران را بران داشت تا پیوند نزدیکان را رد و او شایسته دارند موبدان و دست  
فرمود تا بر اینکار را بکنند و پاکیزه کیش را او داده باشند و در گرفتن دختر و خواهر در این و در شست  
ترانست بجز نمودند و آن مردم بدینگونه خوی نمودند تا روزگار شهر بسیار شهنشاه از شیر این ماستوده کار که  
این روزگار بود و گویند این کار پارس را در کار این گروه کرده شدند برخی بفرمان او ستار و قمار و دیگر دانه را  
او ستار لیان نامیدند و این گروه بسوی اروپا رفتند و جایها آباد نمودند و ایتالیان این گروه بسیار کرده  
و یک نفر ملک است که زند و پارس است کار کردند و آنها را زنده خوانند که هنوز بجهان نام دارند  
و یک کشور مار و شمس نشسته بگردی همین پادشاه خواست که با خنجر لنگر کشته برادی داشت تیر  
نام به پنهانی برادر خود را بکشت و خود با سپاهیان بسیار رفت پس از رفتن او مردی پدید آمد خود  
همروس خواند بر تخت نشست چون از جنگ با خنجر کشت از چگونگی کشته همروس آگاهی یافت خشمگین گردید  
خود را بکشت روزگار پادشاهش هفت سال و شش ماه بود پس از کشته شدن او که در پراگندگی در کشور  
به رسید همروس تخت نشست پس در ابوس پور کشته شد که وزیر کچهر و کوه در بود و فرادش پادشاهان  
پرسید که روی را بگرد و در اهرام آورد همروس را بکشت و هر یک فرمان دمان را که سر از فرمان تافته

بودند و مانش را گردن نهادند و پادشاه بزرگ را بگرفت و کشور آنها را نیز خود ساخت و در همه کشورها  
 از سوی خود فرمانکداز فرستاد و همه کشور را میست بهر نمود و بهر پیر پادشاهی حکامش ایشان را شاه میبرد.  
 میخواندند بر بسیاری لشکر مفرود و چنانکه مشیت بخش سپاه داشت و هر بخشی صد هزار تن بودند در کار  
 آسایش لشکر و کشور بخت و دهناد از روی خود بجهاد چون گاهی بود که کار بزرگی و شهر پاری روی به تنهای  
 گذاشته بود و چندی بسیاری از کارهای پسندیده آشکار داشت و در پیدا داشتن کیش هر فردی سخت کوشش نمود  
 و به پند و اندرز مردم کمبختی را بگوش از ناراضی و بدکاری باز داشت و به ستم بر مردم سرزدی باید هر فرد را  
 که از فرینده زمین و آسمانست باید یکسانی پرستید و پرستند و او را هر فرد و در و کشتی رستگار خواهند  
 گویند تا روزگار بخیر و دیوان وار و پادشاهی خود این شهرهای نمیدانستند که کم این پادشاهی بیامون  
 تا روزگار و در پوشش نیردست کرد و در فرمان داری پوشش می بردند و گاهی هم بر برخی از شهرهای ایران دست  
 اندازی میکردند و در پوشش خواست گشتا ایشان را پادشاه و به پادشاه پارس و دیالشکری میشارا  
 حشکی روانه داشت بسیاری از لشکرانش در دیار فرود گشتند لشکر که از جنگی رفته پیروز شده بگشتند  
 و در پوشش از جهان و جهان بخان بگشتند روزگار شهرهایش می و خیابان بود پس از او هم پیش رفت بخت  
 پیومان لشکر فرستاد و آنجا را گرفت و کار بگشتن رو به بالا نهاد و مانند پدرش فروزنده ناهج دگاه کرد و کوی بسیار  
 خوشنوی و نیکو روی بود و بر نیامی بیکر و کسی از پادشاهان نبوده و نیست و یکسان پادشاهی نمود و او را  
 نامی از سرداران لشکرش بود او را و یکی از پسرانش را زهر داد بگشت از شیردار دست پس از قتل پدر  
 بر تخت برآمد گشته پدر و برادر را بگشت گنگ و در هوجت را آبادان ساخت در روزگار او مصیران پیومان  
 بنیان سرازندکی بنا نهاد و گشت با دشمن که فرمانده بلج بود او و نیز بر او شوریده از شیراز و دوسوی بکران کرد  
 بخروند و دوسوی کشور را بگشت تا در گشت چهل سال پادشاهی کرد پس بهمن دوم پور از شیردار  
 دست پس از مرک پدر شاه شد پس از یکماه و نیم بدست برادرش سهراب گشته سهراب پسر ازیر

پس از برادرش پادشاهی یافت و نیز پس از شاه بدست واپوش برادر خود کشته شد واپوش  
 دویم پور از شیر پس از برادر بر تخت پیروزی نشست بیست سال پادشاهی نمود و از شیر دویم پور واپوش پس  
 از پدر بر این پادشاهان پارس از ستوران موبدان انجمنی نمود تاج بر سر نهاد و بخیر و برادر داد که در شام  
 و سارون که فرمانده بود برادرش یک بر دسپاهی فراهم نمود بر ایران تاخت در جنگ کشته شد برادر دیگر  
 از شیر بهوای پادشاهی با برادر جنگ آغاز نهاد و او را سواد نکند است تا در کشت چهل و شش سال پادشاهی  
 کرد پس از وی پسرش واپوش که او را از شیر سیم پیکه اند فرمانده شد تا و قهر از خویشان خود را که  
 میدادست بکشت مهران و یونان را نیز بزرگرو مانده ستین واپوش ایرانیان را سر بلند ساخت پس از  
 بیست یک سال پادشاهی بهزاد نامی که از چاکران خودش بود او را زهر داد و بکشت پس از شیر پور واپوش  
 فرماندار کرد و او را از شیر پس از دو سال برادر زهر داد بکشت دارای کداسی پور از شیر پس از پدر زهداد  
 دجاه شد بهزاد او را نیز میخواست زهر دهد آگاهی یافت با همان زهر خود و او را بکشت در سال چهار پادشاهی میکند  
 از یونان برادر شوید در میان ایشان سه جنگ بزرگ روی داد سرانجام دارا بدست دوش نوکران خود  
 که جانوسیار و ما بهرام داشتند کشته شد گویند دارای کداسی مانند یمن در خوشنوی و خوش رویی مانند  
 نداشت و این داری است که در دست دسپایر شدستان تخت بیست و پنج کشته خواهد شد

ارث دویم از تابش پنجم در گذارش شهریار می اسکندر چگونگی کیسه خواهی او

اسکندر پور داقوس پور دویم اردشیر مادرش دختر فیثوس است شهنشاه اردشیر ز نامه خود دانش  
 فرماید اسکندر نام ستاره ایست که تازیان سیل کویند نام کیایی خوش بهویم میباشد داستان  
 سریان هر کشور بزرگی و دانش اسکندر به داستان گویند پادشاهی دانشور و خرد پرو و فرزند دوست بود  
 دانیان هر کشور را و گرد آمدند و او را از یمنی بخت بلند و اختر فرمیدش نمودند و در کشور گیری و جهانداری او  
 کارش کردند و نیز در گرفتن جهان دبر هم زدند تا جگاه کیان آنچه توانست کوتاهی نغز نمود چون کشور

ایران دست یافت با آنکه زاد بوم نیا کاش بود بگفته بدخواهان برومی دست بورانی  
 آورده شاهستان آخت پیشتر شهرهای ایران را ویران ساخت هر چند میخواست بدین کار  
 نگویم ده دست نیار دمی شد چه جوان بود و با ده جمی بسیار میخواست به کام مبتی مردمان این  
 زمره میکردند همانا پادشاه مآخت و تاز ایرانین را بر یونان و روم فراموش فرموده و بجهری همرا  
 ایشان را با بانوی روم نامید از یاد برده شهر داده جوان را بدینگونه نخوان بر انداشته که کاخی  
 بلند و ایوانهای ارجمند شاهستان فرمهند را یکبار ویران ساخت چنانچه گویند شبی با بران روم  
 اصطخر بر می نشستانه آراسته و بکساریدن باده همدستان بودند از مشکری ساز رومی سینه  
 کرده در ای و نشین آغاز نموده اسکندر را بسیار خوش آمد فرمود هر چه ترا با بیست است بخواد  
 نوازنده بی آغاز و انجام گفت بخشش شهیدار مرا چه چیز آمده است از شاهنشاه جهان خوشام  
 که این تخت شکوه منده یو بر تاجشید را ویران نمائی و روم اسکندر فرماند آن والاتخت را که در میان  
 دیر مایه نارنش کینان پیرایه کیش شاهستان بود ویران سازند شاهزاده آزاد خوی فرینگوی  
 خضر و مزار پور عباس میرزا که روشناس بنایب سلطنت محی فرماید اگر کردستی مندر بکنند  
 بتائید نیروی در اعزستی بفرمان کولی اسامی چو اصطخر نمود ویران از این کار نگویم ده دارا پور  
 بود ساسان نام برنجیده بهند وستان رفت و اسکندر اندیشه مند شد بران شد که کینان را سزا  
 از پامی در آورد و نامه های فرو دیان گذشته را بر آکند و سار و تخت نامه به بزرگ فرزندان یونان  
 از سطلو نکاشت بسوی روم فرستاد و بان فرزانه در کار ویرانی ایران کشتن شاهزاده کان بر آکین  
 و سوزانیدن نامه های سترگان سکالش نمود پس فرمان داد آنچه نامه در آتش گاه میباشد از بھر  
 کرد کرده بدگاه آوردند چون کرامی نامه های سترگان را کرد و کردند روزی با چند نفر از خردمندان نامه  
 را میسر کردند دران به کام چشم شهریار روم بر دیبایی پیچیده افتاد و برداشت از هم باز نمود و



بآب زر نوشته است این پنجاه است که از بهر اسکندر پورداراب یزدان بشت زردبشت  
 فرستاده است چنان گشته است قسام فرارش مفر دادم بی سیکلکش فرود و نشاب مردم  
 ارجم کافر دیشوی فرماخت ز نیم فرار باد کایو فرودیم فریشتوارام فو تو قمر سالشوی فرو خیم اهرم برکات  
 کاج مکر سام بویاج بدیمکافسودیم بیسارم ایراس استیار نوکتار نما سبام هر بریم اسرستانم  
 بیسارن پزاراه رسمیه تیوشون دیشام کار سار دروان و بهرله هزارم پریم و چیم این فرامین بوی  
 اخست که بنام فرزوده یزدان ای اسکندر پورداراب یزدان ترا پادشاهی و جهانگیری بر کنیه ای بر کن  
 را که برترین پیمیر است با بسیاری و انشوری اسکاکن من از خیمین کار ایرانیان که بدکار شدند ترا بروم بزم  
 بیگانه مردم را در ایران مکار که خانه شمس اگر از لشکر تو بر ایرانیان آرازی رسد غف کو وقت نمیشد  
 را از خود خوشنود نما و کرده از تو در روز با خواست باز پرسم این فرخ نامه اندرز یزدانی را که بزبان آسمانی  
 بدانیان و انمود و آغاز شمانی از کردار خود فرمود و درین میان نامه که بروم فرستاده بود رسیده که از اسطر  
 بیسخ نوشته بود در چهار درگشتن پادشاه را دکان کمر خند و سوزانیدن نامه ما دلیرم باش که خدا  
 بزرگ بندی پاداش خواهد داد هر یک از شاهزادگان را در شهری پادشاه کن و فرمانبرداران را بیو مان  
 که خردمندان را آن نامه ما بر از مای یزدانی رهنما خواهد بود اسکندر پس از خواندن نامه بزرگ دالستوار  
 دردم از هر جای کشور شاهزادگان را خواست و دانیان ایران را با موبدان و پیرمندان تیرانگن نمود  
 از ایشان یکایک دجلوی کرد و به سکه ها خست و از خوشنودشان نمود اسحق بویانی را در صراط فرمانده  
 کرد و هر یک از گیان را ده مار در شکر از شهرهای ایران پادشاه نمود که نمایه نامه ما را سر اسیر بیوان فرستاد  
 گویند مادرش نوشته بود همه خواسته و کنجهای بزرگان ایران را از زر و گوهر و آنچه از نیکو است بآو  
 بسوی من روانه کن که بدانم اسکندر در شکفت ماند که چگونه این همه را با یک تن بسوی او بروم فرستاد پس  
 فتنی اندیشه دریافت که همین آنچه روی می گوید و میری خواست آنچه در کعبه بود سر اسیر بیا داورد و به

روم فرستاد و چندگاه برآمدش پد آسایش پرداخت روزی پیر و سران دبرک پهلوانان و بزرگ امید  
 و فرزندان و دامایان را و فرگاه شانه نشاهی خواند که از ایشان گزاردینسان نماید و با آنها پیمان دهد  
 و یکدیگر بر بندد و خرد و روان و کارا که آن بیکاره در پیش تخت خسرو نیک بخت انجمن گشته ایوان شاهی را  
 از آن پهلوانان باب و جاهد شده اسکندر پس از بستن پیمان بروی بدن سواران سالخورده نمود و گفت  
 شهریاران را ما بچسبیم و روز و سپاهیان را برابر پیر و قوی چیست فرزانه فری بر که از روزگار این پیش  
 از همه کس بشیرتر است و داشت و از که دارکین بزرگ جهان تا جند از آن سترک دانا تر بود و پیرایمی خوا  
 و زبان را بچشم ستایش شهریاران رسیده داشت و گفت پادشاهی را که تیسار و خورشید و سمر و دستور  
 باشد همواره از بخت سپهر کاخ و بخت جهان خدیو می کا هر است و سپاهیر که مانند شهریار جوان  
 بخت پیش رو باشد و پیکار نادر و هر تنی کار صد هزار مرد نماید آنچه از جنگ از میان کهن شنیدم چند خبر را  
 سپید کار است که هیچگاه در کارزار شکست ندیده کی آنکه دلش گشتی دلیر باشد و دویم در هنگام جنگ  
 از میان یاری بخت تو پیش جنگ شود سیم آنکه که بر دشمنی پیروز گشت سخت نگیرد و راه گزیر بر آن باشد  
 و بر زبردستان مهربانی کند لشکر و بیچارگان و از زانیان را دلخسته دارد تا آنکه جو یهای کردش روشن آید  
 را فرزند چنانچه پهلوان آشکار و پنهان بستم و دستان که سالیان دراز و دیر جهان پهلوان ایران بود  
 همواره اندر نیمه میفرمود ای فرزندان که ای که در کار پیر و زنده باشی دلخسته گان را خورند دار و نبرد  
 جز بانی با مستمندان در با چون رستم بنو سوزانم افروز گردید اسکندر پیر سید شنیده ام که آن جهان پهلوان  
 بزرگ با تن تلخ لشکر را شکست دادی چم این شکست کردار را باز بر کو فرزانگی کن بر گفت که در جنگ ما رستم  
 تخت سران را بر انداختی از افکندن سپاهیان شکست خوردی از آن روی لشکر شکن بود  
 شاه فرزانه را از کار که شکستگان آگاه و پیرو می چرا آنکه که بهمن در ویرانی سیستان کشتن فرزندان دستان  
 میان بست موبدانش پند دادند و آنرا از بر انداختن آن کرامی و دوده باز ندانسته خردمند و دلیران پاسخ داد

اگر همین را سرانجام مغر استغفتمی شد و دست بیدار بران دودۀ باستانی نمی آید چگونه بکام آرند  
 میشد و بلند اختران کار سازین دولت دیر باز روی می یافتند که فرجام آبادوم ایران را رویان  
 ویران کنند شاه از شنیدن سخن سخت بر خود بلرزید و گفت در شکستم این همه خردان چرا دارا در کل  
 کشور داری کوتاهی نمود فروزند پیاپی داد که دارا را کردار این بود که بدسکال مردم را بر نیکان گردید فرومایه  
 را بر بزرگ نشان برتری داد و از سپاهیان مایه بزرگی گرفت و بازاریان را پاپه پهلوانی بخشید میشد  
 را بکار جهان داری داشت و کشا و زندان را دستوری شهری ساخت خردان را کار خردمندان فرمود  
 پرو دکن را به شاهنشاهی بازار و شهر شش فرمان داد یکباره درست آیین بزرگ شاهنشاهان تیسار خشیه را  
 که سالیان دیر بزرگان پیشها خود نموده بودند بر انداخت هر کس بکار کاری که خواستی پیرامون کشتی یکباره  
 بیکباره را از هم کینه شسته و آب زرادگان ریخته گردید خرابی در آمد بهر پشته بزرین کجا باشد اندیشه کیشته  
 در از پیشته بخرخته بکار در گرس در پیخته چنانچه در این روز کار بسیار پیشته و ران و بازاریان را می سپسم  
 همین خربانی کنند و هم کار دهکائی و پیشماران گیان زرادگان را می بخرم که چون پیشته و ران در بند بود  
 و زیانند یا آنکه در دشت و بیابان مزدور و چوپان میباشند رنگین بزرگیم دلاک زرادگان در کاجان  
 انبارند و پیشه و انان روز و شب بفراسم آوردن بان جوی نیازمند میباشند نظامی کوید بیابانیا  
 پهلوانی کنند ملکر از دکان و شنبه کنند کتا و زر شغل سپه ساز کرد سپه گشا و زر اعار کرد  
 باطله کنند را رفته مای فرزانه بزرگ فریزر هر اسان شد و بخلعت شاهانه سرافراز نمود جاجیان را  
 فرمود که در هر جا بگویند فرمان پادشاه آمنت هر پیشته وری از کار خود دست کشد و باین دیکری پرو د  
 خواسته و جانش از دیوان خواهد بود هر یک از بزرگ زرادگان را ساز و بزرگ سترگی نمائند باشد پناود  
 شان هر شرف روشن سازد تا آنکه او را از خواسته بی نیازی دهند و بکار نیاکان خود پردارند چه کرد  
 که شهنشاه را تاجد رحمتیه قرار داده است بجهان آیین باشد گشا و زر بکار بند دحصاد رکاه و آهن

کا جو یہ مراد سچا باین خود برود همان شهری از شغل خود نمکزد نیکو کسی غری کار خویش  
 همان پیشه اصلی آید پیش که پیشه گزیده را با در جست همان پیشه داشت که بودش نخست علمای هر یک  
 کرد همه کارگیش را و اگر کرد چهار روز برانی عهدیش با بادی آورد در عهد خویش ازین کار بزرگ امید  
 شهر یا امید بزرگ پیدا کردند چنانچه باید فرمان او را کردن نهادند پس کند چون ازین اسوده شد از  
 اصطلاح با باین باین آید روشنگر را خواستگار ی که به همسختی خود بفرموده و از این گزیده باین بان  
 ایران و از برای دختر خود را با راست با هم درین خانه اسکند را پسرو گویند زنی بود و از چایو  
 نام از نزد دستان بهام که بر یک آشگاه اصغهمان بود و تیره کان اسکند بدان زمین خانه شده اند  
 همایون خود را به پیکر از دما بدانها نمود ایشان سر اسیم شده بدگاه اسکند آمده چنانکه را با خود  
 اسکند بدینسان فرزانه را خواست از او اینچنین کار شکفت را با بر سید فرزانه بدستور  
 شهر را ماتش که شده و چنانچه گفته بودند آشکارا نکریست از روی دانش دانست دیبا بکنان دست  
 سپهر را این توانا میباشه پیکری که خواهند در آیند کام پیشتر که است زبان نیاز نشود پیری و  
 را دیده که در و پریان از دیده اش دیوانه اند فرزانه در و فرستاده بخوابی خود خواندش پذیرفته گردید  
 باین همان بسته که دارند کان چنان و گفته اند باینسان دانش بهی میوش را از و سر اسیم بخت  
 به آموزگاری از همایون کر مایه فیصحه و دم ساخت که یکچراغ سالهای در اگر کم در و روشن بود و در  
 هم گویند کر مایه شیخ بهائی بدینگونه پرداخته گویا اگر مای از همایون است که در این روز کار بنام  
 شیخ بهائی روشناس گردید و یزدان داند چون فوری هندی کشته نموده بود آهنگ یاری و  
 کرد اسکند بران شد که لشکر به بدوستان فرستد بتهارک این کار پرداخت چنین کیفیت گویند  
 پهلوی شکفت آیدت کان سخن بشنو یکی از پادشاهای هندوستان در روزگار او در  
 پی دینی خواب شکفت دید خواب که از ان را خواست که ازش خواجها را که داشت کند و بجا

و انمود همه اندیشه منهد شدند از پاسخ باز ماندند سرانجام یکی از آنها گفت دانای مهران نام از  
 مردم گروه رزمیده و با غم و ننگ خو گرفته است و در بزرگوه آرمیده است و در کویه ایرد پستی  
 نشسته همانا آن فرزانه یزدانی بر گفتن آمیخ شهنشاه را توانا خواهد بود و کی دراجه را پسند آید با چند نفر از یاران  
 و فرزندان بچایگاه نیایش مهران شدند آن دانای بزرگ را دیده پس از درود و آفرین گفت تخت نشین  
 خواب دیدم در خانه بسیار بزرگ فیلی شرک بود آن خانه را درگاه بنود جز سوراخی دان فیلی از آن سوراخ  
 که نشست و غرطوم او در آن خانه بنامد فرزانه پاسخ داد آن خانه بفر گفت کیتی است دان فیلی با دشتی است  
 بیدار کرد از منبخر و او را هنگام که شستن از بچان نزدیک شده است پس از رفتن جز نام بردار و چهره  
 بدین کیتی میاید کار خواهد ماند سپس شاه گفت شب دیدم تختی بسیار بزرگ از خداوندش تھی ما  
 دیگری بجای او نشست فرزانه پاسخ داد همان است این و از کون جهان یکی را برد دیگری از دران باز  
 کید بزرگان آورد و کرباسی را چهار مرد چهار سوی او گرفته هر یک بسوی خود میکشیدند آن کرباس با پا  
 شدی و نه آن چهار مرد در کشیدند بخواه آمدندی فرزانه مهران سرود روزگاری بگذرد که جهانیان بر چای  
 ایمن شوند یکی ایمن بر دانیان دیگری جهودان و دیگری عیسی که رومیان آشکار کنند سپس راه  
 ستوده پیمبر تازی پیدا کرد و آن کرباس را را از نردان دان و این چهار گروه را هر کدام سوی از آن گرفته  
 بجانب خود کشند همی در کشیدن از آن آن این شوند آن زمان دشمن از بگردین باز گفت چهارم  
 بروشن روان دیدم مردی تشنه بلب جوی بسیاری نشسته ماهی در آب بود و چون مرد را مشاهده  
 آن تشنه بر سر کردی سرانجام از آب نخورده بگریخت خردمند پاسخ داد این پس روزگاری آید که چون  
 خردمند مردم را بسوی دانش خواند کسی بر او گردید و از آن دانامرد بگریزد سپس گفت شب  
 پنجم شارسامی دیدم پیران خواسته و خوردنی دور آن گروهی بودند که یکدیگر را نمیدیدند همانا همه کور  
 بودند پاسخ داد که دانیان کور بر ستار کمر مان و نادانان کردند و گروه فرزندان خار میاید و فرو پایانه

هر چند خردان را پرستش کنند فروغ نیکرند کید در شکفت ماند گفت ششمین شب شهر را دیدم که  
 کیهان را آن شهر پرستش تن درستان و فستقک یا سنج یافت که دانی آید در ویشی را البرجی نباشد و  
 هر چند از نوامندان چیز خواهند بدانها نوائی نهند راجه گفت در هفتم شب نگریم همی دوسر درشتی با  
 دو دمن خود چیدی و بر تن او راه بیرون شدن خورد مایش بود هر چند کیه خور دی سیر می شدی فراتر  
 روز کاری باز آید که جهانیان بغرونی جز نشاء باشند چندان از مندا باشند هر چند افرون یا نیکر رسد  
 کردند کسی از آنها بهره مند نکرد و باز نشاء گفت نهمه شب ششم ششم دیدم در پهلوی هم کد اشبه اند  
 از آنها یکی خشک بودی و آن دو پر آب و آن دو پر آب دو مرد از اذربایجان خم خشک شده آب  
 نه آن چهار آب کمی کردند آن خم بی آب تریشند فرزان فرمود از این میاید یکی روزگار که در ویش بود  
 چنان بست و خوار که کر را بر کرد و بهاران پر آب ز در ویش خشک کند آفتاب کید هر دو که شب  
 هم دیدم کاوی توانار که ساله لاغر شیر چشید و انا فرمود روز کاری آید که پادشاهان و بزرگان کبی از  
 بچاگان مردم چیز خواهند و توانایی نویند باز کید راج فرمود اگر گوش داری خواب هم برنجی  
 تا برین ششم یکی چشمه دیدم بدشتی فراخ مران چشمه را هر سوی راه شاخ همدشت کسیر از آب هم  
 ز خشکی لب چشمه که هم فرزان نزدانی یا سنج داد ازین پس یکی روز کاری بود که اند جهان شهر یار خدی  
 که دانش نباشد نزدیک او پراغم بود جهان تار یک او جهان بهر لب پیره از رنج او نیکی تھی سال و ده  
 کنج او همی بر زمان نو کد لشکری که سازد از نوامدار همی سرانجام لشکر ماندند شاه بیاید نوامین  
 یکی میگاه کید راج که ارش فرزان جهان در شکفت ماند برداش او آخرین نمود و بسیار شد  
 سپس گفت مرا ازین خوابها بیانی نخواهد بود فرزان فرمود هیچگونه را ایمنی نخواهد رسید نه بر جاده تو  
 فرونی روی و دهنه را ورده نامت کاستی فرزا آید اکنون چه چاره آسکندر را فرما که بنده وستان از ایران هم  
 لشکر خواهد کشید ترا چها چیز است کاند جهان کسی آن نید از کمان و جهان یکی چون بنشین

دخترت کرو تا بداند زمین با قدرت دگر فیلد که داری نهان بگوید همی با تو را رخسان سه دیکر پیکر شکلی  
 هست از چمن زدا بگذرانم کرده بلند چهارم قدح کاغذ را نریزی آب نه زاش شود کرم و نه زان  
 ز خوردن بیکرمی آب و بدین کم شود کوشش و تاب و آن شهریار بیکجست را بدین چهار چیز با خود  
 دوست نما و با او دشمنی ننما که هر چیز تو پایدار خواهد ماند کید راج خوش شود و نه فرزان را بدو کرده به  
 تخته خانه خود باز آمد در مای حش و سور بر روی خود فرار نمود از انروی اسکندر با صد چاه هزار سوار از ایران فرما  
 سان دید بمهر و بوم چند از هر شهر که رسید فرمان داد آن انجا فرماش را گردن نهاد تا آنکه به پایکان هفت  
 جان شیرین خود را با و داد تا آنکه نزدیک بقنوج پامی تخت فور رسیدند اسکندر نامه به ارامی هند نوشت  
 چنانچه خوی بخت بر کشکان است فور روانه اسکندر را بدشتی پاسخ نوشت و نام او را برشتی بر زبان آورد  
 و فرستاد و را گفت اسکندر را بگو که شان ایران بدین کتیبه پیچیک مرا نام نهاده اند و بدین بجکه  
 پیچکس مرا زود خوانده است همانا بخت بر کشکی دارا دیکر کشتی و از جان خود سپردندی که آنجا جنگ  
 دهند و آن نموده آمده جنگ باش اینک با سپاهی بیشمار بر سر تو هستم آمد چون فرستاده اسکندر کرد  
 پاسخ فور را رسانید اسکندر اندیشه نمیداشت و با دانیان جنگ هندوان بیان کرد و گروهی تیراز هندوان  
 فرمان اسکندر بودند بجهنم شدند و اسکندر را تخت آگهی دادند که فور پایمان جنگی بسیار در پیشانی  
 همیشه چیدان را و امیدارد و بدین کار سوران جنگی در جوار آنها پایدار نخواهند بود از کاغذ و موم بیکرامی چیدان  
 پیل درست کرده جنگ کم همی آراستند و شاه روم را تماشا دادند و از راه نیکو آبی گفتند شهر پایدار  
 اغا چاره چیدان کند سپس جنگ مروان را کار بندد و اسکندر با دانیان سکا لشکر بسیار کرد و هر خام  
 از انروی سپهری بدان روی شدند که سوران جنگی آراستند و مس میبازند و در سنگم آنها پتیرهای آتشی  
 بریزند و پیش لشکر خود باز دارند پادشاه برداشتن آنها آخرین نمود و در دم آنها را نبرد و هر دو را کشت  
 فرمود چهار هزار سوار آهنی میان همی آراستند و مس میبازند استادان فرمودند چهار هزار تاناکار

در چند روزه اسبها را با سواران ساهند پس هر اسی را بر کرد و بی پیشانی قشون را  
تا آنکه لشکر فورسید از دوسوی قشون را بیا راسته اسکندر فرمود پارهای آتشی در شکم سواران را  
در جلو لشکر گذاشتند از آن مو فیهلای جنگی در پیشانی قشون بگذاشته فرمان جنگ از دوسو  
را داده شد و میان آتش در نهاد اسبان این رزند یکباره در گرفت از آن سوی پیلان این یکبار  
سواران کردند خرطوم خود را بر اینها پیچیده بناگاه کرمی آتش در ایشان در آتش کرد هر اسبان شده  
بر کزینها و ندیکباره لشکر و کشت خورده خود را با شوق در می دی بسته فوراً  
اساقون شکست خورده خود را با آسانی فرس آورد با اسکندر جنگ بزرگی نمود و از میان این  
راکت تابیت روز بدینسان کارزار کردند فرجام اسکندر با چار شده از روی چاره بفور پیام داد  
تو سرکشویری جهان ستانی دارم مردم چاره را چه افتاده که بایک شده شوند اگر مرد کارستی میلان  
ما و تو با هم بفرستیم هر کدام سرور شدیم لشکر و کشور او را باشد فوراً پسندید مردان بیدان آمد با  
چالش آغاز کرد در آن کرد و در فوراً سوی لشکر خود میا هیونی سخت شنید و این نگریت شهریار روم  
را یکان دانست یکمتر شمشیر پشت با دپایش بر انداخت درین هنگام دو لشکر در هم ریخته و در گشته  
پشته با سخت سرانجام بندگان را اسکندر بخشید خود امیدوار ساخت دوست از جنگ باز  
داشت بجان ریخته یا فتنه اسکندر فرمود یکمتر فوراً بر این نشان شسته بدخمه گذاشته و کاجه قوج  
نمود و کوههای شاهوار را با خواسته تا آنکه شهریاران را سزاوار است باز نموده بروم فرستاد پس  
بیکه راج نکاشت او را به بندگی و درون فرمان خود خواند کید راج فرستاده اسکندر را نوازش بسیار کرد  
چونکه بایست خواسته بخشید و در پاسخ نامه اسکندر پس از تاشق برورد و کاجه بخشین نکاشت هر اسر  
هم سری با شاه قندهار روی زمین نیست من بنده فرمان که دارم چهار چیر گرفته مرا بپاشد که از روی شهر  
را سزاوار است هر چه فرماید بجان چنان خواهم کرد فرستاده اسکندر باز گشت و چگونگی کردید



راج را سر اسیر و یک یک باز نمود اسکندر ده نفر دانا فرستاد که آن چهار چیز شکفت را به دست پیوست که  
 در انگار و پنجهان گیتی نمی باشند و انگار بنام امه اسکندر نزد کید راج آمد نخست در مشکوی پادشاه  
 ایشا را برود و زیاده دختر خود را بدیشان نمود از دیدن آن ماهر و خرمندان در شکفت ماند و در زیر لب نام  
 یزدان میخواند سپس دانیان کشور خود را بجهنم کرد یکسو دانیان بروم فرستاد و سویی فرزندان هند  
 رومیان فرزندان را در دانش برتر هر کوه نیز از مایش که دنیایه خرد آنها را و الا ترا آنچه خود میدانستند  
 و جام را نیز برآورد که در دنیا یافتگان نوشیدنی از کس ریدن باز چنانچه بود برآورد دیدند انگشت  
 دهن گذاشتند گریه در دم فرو رفته آن چهار چیز را برودی به اسکندر نوشتند اسکندر بسیار خوش  
 گردید و دانیان را فرماید و بهمان چهار چیز را برودی با خود بیاورید و کید راج را بجهت چهار گانه مایه  
 نمایند خردمندان راجه را راگی دادند و آنچه از زر و کوه و دیبا و اسب و پیل بایست بود فراهم آورد  
 پسر خود را با دختر و فرزانه و پسر شک و جام و دانیان رومی بدرگاه شاهنشاه روم فرستاد و پسر  
 نیامدن خود را بفرگاه جهان پناه خواست شاه پسر کید راج را بختش شناساند فرمود پسر شک و فیض  
 را از مایش خردمندانه کرد و دختر کید راج را باین درست بخواه خود نمود و جام را نیز از خون کرد و در شکفت  
 از فیض بزرگ پرودش فرمود تا از آن جام را باز گوید چنین گفت پناه که ایشا را تو این جام را بخاریا  
 مدار که این در بسی سالیان کرده اند بدین اندرون در بجا برده اند ز دانش پرومان بر شوی بجا بگوید  
 نام و قهری همه طبع آخر که داشتند فرادان روز بگذشتند بطبع آن چنان جام شد انگشت  
 ز گردان پدید آمدی آب خوش بی آب یاد چه کردی نمیند بروشن و چشم آدمی تو در عقل  
 کبر این نشان که اورا کسی کرد این نشان شهریار خردمند دوست برداشتن پیشانیان آخرین فرادان  
 فرستاد و خردمندان بستان را بیاستود از انجا لشکر بجا چنان کشید شیرا چمن از  
 روی گفته آخر شناسان میدانست بختی اسکندر را چه پایاست با پیشک در معان فرادان

فراوان اسکندر را پندیره شده به بندگی می کردن نهادند و هرگونه فرمان او را پذیرفته کردند اسکندر  
 را بخلعت شاهانه سوار فرمود و با او پیمان دوستی و یکدلی بست پس از چندی آسایش و آرامش فرا  
 چین با کج فراوان و خواسته بی پایان بایران آمد چندی مانده بسوی یونان رفت بدیناد و بر بست جهان  
 داری پرداخت و انشور بزرگ از سطورا فرمود که راجی نامه های خردمندان فرود می ایران را بر زبان یونان  
 و خردپردمان را بختیار بیاموزند از انروزگار فرودی فرمود در میان یونانیان حنیده کردید تا زبان که مشت  
 گویند آیس این کار با کردی از بزرگان آهنگ خانه آمد که بکشد نمود و در ستایش او فرود می گوید  
 پرستش کعبه بود تا بود جای بدو اندرون یاد کردی خدای بقا رسید رسید فیرقص که از ارشاد اسمعیل  
 پور ابراهیم بود شیر یار پندیره شد فیض را و اجواخت از وی باز پرسید که از دوده اسمعیل کی سزا  
 و از برتست و تازیان بفرمان که میباشند فیض و انمود که پس از ولا نیایم ابراهیم قطان از میانان تا ما و را  
 آمد بر فرزندان اسمعیل کار تک کرد و دغا از فرماندهی نمود پس از وی خراجه آمد بر زرکی یافت و اکنون دوده  
 اسمعیل را روز بزرگشته به بد روز کاری میکند رانند شهر با جهان بن پس چه فرمان دهد و کرد از تازیان  
 گزیند اسکندر فرمان داد هر که از ارشاد خراجه میباشند بکشد و بکشد سپاهیان بچنین نمودند نصر را فرستاد  
 کشور تازیان نمود فرزندان حضرت اسمعیل را که در هر جا بودند بزرگی بشید سپس با دلی و جانی از او بفرست  
 خانه یک ماهه با پرداخت این بزرگ خانه را تازیان بر آورد ابراهیم و بیت الحرام و خانه خداوند دانند  
 این پیش و انموده ایم چگونگی این خانه را فرود می از روی نامه باستان فرماید خدای جهان را نباشد نیما  
 بجای خود کام و آرام و ناز پرشگی بود تا بود جای بدو اندرون یاد کردی خدای پس از این پیش  
 آن فرین خانه لشکر بسوی مصر کشید پادشاه انجا قیطان نام داشت بر این بندگی فرمان بر آورد  
 با ویرکان مصر و ارغوان بسیار شکر یار پندیره شده اند اسکندر پادشاه مصر را به شش شانه پسر فرستاد  
 نمود و در مصر فرود آمد چندی در انجا بکار آید جهان داری پرداخت اندلس را زنی قید نامه نام می

بود که دکار جهان بانی مردانه برادر یافت استکار گیتی فرزانه بود شنید که اسکندر در مصر است و ابر  
 پیکر آرای را بسوی مصر فرستاد تا آنکه چهره اسکندر را بیاورد باندلس اردنکارنده فرموده قیدافه را بکار  
 و به مصر آمد بدی بانی چهره شهریار بزرگ را کشیده باندلس شد چون قیدافه دست بر شترهای اسکندر گرفت  
 سخت نیکخت و بزرگ او را دید بسیار اندیشه مند گردید از انصاف اسکندر شنیده بود که در اندلس زنی فرزانه از  
 پادشاهان فرماندهی میکند از روی دانش و زیرکی کشور اندلس را مامنه سپهر برین راسته داشته و مردم  
 خود را از فرسنگ و دوا شد و میدارد چندان فروز شکران بانوی مهین راستو ند اسکندر بر آن تنگه  
 خود بر این بن بمران باندلس رفت قیدافه را آگهی دادند که از سوی اسکندر پیمبری آمده است قیدافه بر این  
 شاهان بر تخت نشست اسکندر را بار داد اسکندر چون پلچیان قیدافه را نماز برد تخی کران باید که نشند  
 اسکندر نشست در پیشگاه ایوان در شکفت تا قیدافه را ازین کفن گرفت آن مهین بانوان اسکندر  
 را نوازش نمود کرامی داشت و از اسکندر پرورش نمود که قیصر را از برای چه فرستاده است اسکندر فرمود  
 قیدافه را چنین پاسخ داد که شهریار بزرگ مرا فرمود که قیدافه از ادخوی فرزندک بجوی را بجوی اگر سرافرا  
 من منی همانا با تو دوستی و پیمان من دور همداستان هستم و هیچگونه در کار کشور و کنج تو خوارم  
 پرداخت و گرنه با لشکری کران آمده مرز و بومت را از پای میان ایران دروم و ایران خواهم حست  
 قیدافه در گفتگویی فرستاده روی دانش گوش دلداد و راست دلیر و کساح دین کفن دید چه گرس  
 زرف مکرست بر این تخت نگاه کرد دریافت که این خود اسکندر میباشد هیچ سخت و مدارا نمود تا آنکه با  
 یافتن را بهنگام رفتن شد اسکندر را نگاه داشت چون بازگاه از بیکانه تنی شد را متشکران را خواست  
 بر این اسی راست و انجمنی پرداخت که شهریار روم خیره کرد دید چون چند بجماری بیاد کیان کی در بکران  
 خجسته پی خود ند قیدافه بخوا خود را فرمود تا دیبانی که در وی پیکر اسکندر را انکاریده بود ند بیارود و انجن را  
 از خنیا کران تخی ساخت بدو گفت کی راوه فیلهوس همت برم و درم هست هم نازدوس

و نیز آمدی پیش من باشو خواه ندانم تم را این که بنمود راه سکندر ز کشتار او کشت زرد روان پر زرد زهان خود  
 اسکندر از شنیدن این سخنان آغاز تندی نمود و گفت ای شهیار من یکی از غلامان اسکندر من نام من بطون  
 میباشد قیداف خندید و دیوار پیش اسکندر گذاشتند و گفت بر یکدیگر نگاه کن اسکندر چون بر همه خود بنگر  
 سربز را نداخت قیداف ز زبان با بدر کشود بدو گفت ای خسرو نیک فتن مردمی مگردان سرخوش کن نه از فرو  
 کشیده فور بزند نه دارای دارب گردان سب که بر کشت روز بزرگان دهر از ختر ترا بیشتر بود و بجز  
 بر دی تو کتاج کشتی چنین که بهتر شدی بر زمان من همه نیکو چهار یزدان شماس دزد و دار بده با  
 هراس تور و شماس بدانش خود بودی بخردان هرگز پناهی خود دردم از دمانیا ندانم اگر مرا خون بخشن  
 بود هر آینه ترا بخون خواهی شهیاران کشتی اکنون دل را ملو زان و مفرس تا در زمینستی ترا بطوق  
 خوانم و برده خوانان باز ترا آشکار می سازم و بخوبی بسوی لشکر میفرستم اسکندر از شنیدن این سخنان  
 خورسند گردید با قیداف پیمان بست که هیچگونه زین پنا با و راه دشمنی نبوید و با خویش و پیوند فرزندان  
 او بخوبی در راستی پیمان بستند استمان باشد استب را تا با ماد دانی و قوی روز مودند با دوان قیداف خردمند  
 کشور خود را در پیشگاه خود خواند سگالش نمود که پانچ اسکندر را چه باید گفت و فرستاده او را چگونگی روزنامه  
 هر یک سخن گفتند سر انجام پیمان بستند بهتر است با اسکندر پیمان دوستی بنید و آشتی کنید  
 در میان و پیشکش برایش فرستید و کشور را از لشکر او اسوده بدارید قیداف پسندید تا جی بزرگ که از  
 پدرش باز مانده بود با بخشی گرانمایه چهار صد کوهر شاهوار با خواسته از شمار اقرون سیم و زرو صد سب  
 تازی ترا دو آنچه شهریاران را بایست است با پوز و طیشوش وانه نمود و طیقون را خواست زباز را  
 بحرینی و شیرینی را راست بیاور و ازش کرد و گفت ما اسکندر را بفرزندی بر گیریم تاج و تخت نیاکان  
 را از برایش فرستاده ام آشکار است که او نیز مرا پیمان ما بخواد پیچید و تو ترا و ایران دار که با ما  
 در دوستی یکدل باشد طیقون قیداف را بختبشما اسکندر امیدوار ساخت و بهر روش گفت

همه جا آمدند تا زدیکی اردوی روم طیش را گفت در اینجا همان تاسی شهریان بزرگ را آنگی و هم طیش  
 بر جای بماند و خود و بلشکر گاه شد و بزرگان لشکر طیش را پذیره شدند و بارگاه آوردند اسکندر طیش  
 را اگر می داشت دیش خود نشاند با و تیریهان دوستی تازه نمود و خود و یارانش را بنیاز از گور خواسته نمود و  
 اسکندر فرستاد و از اینجا به مصر با کشت قیطول جهان را برد و نمود و کسی نداشت که سزاوار فرماندهی آنجا باشد  
 خواهرزاده فیلقوس را که مردی پیر و کجایان فرزانگان پنداری این دیرستی میکرد بکار کرد و مصرش داشت  
 ازین کردار اسود کشت پیونان رفت آنگاه که اسکندر پیونان شد خالوش تا یک روزه راه همراهش کرد پس از  
 بدو در جایی فرو آمد که کسی که نامیده است بنام هرمان پیدا بود فرزانگان مصر را خواست و از ایشان  
 باز پرسید چگونه کنی که دانش آن لاد را دانی بدینگونه و نمود که از باز گیران باستانی بمباریده شهر یاری هزار  
 سال پیش از جهان داری کیومرث که تایلان آدم ابو البشر گویند درین سامان فرمانده بود هرمان نام داشت  
 و آن پادشاهی بود پیر ساله کافی میکرد و این چنین بود که با زنان نیایمهی آنگاه که روزگار پیری او  
 را فرار آید بسیار دردم و پیرمان کردید که زمین پوری یادگار مانده کپس زمین جهان داری کند فرزند او بود  
 که از مردم دوری جست و در گوشه زندان پرستی میکرد بنام هرانوس بوده شهریار در زندان فرزانه بزرگ شد  
 ماجرای خود را بدو نامود و از وی درخواست کرد چه شود اگر دانای بزرگ بی انکه مرا بامیرس زنان فرمانده  
 مرا پوری بخشید پس زمین خداوند تاج و گاه کرد آن دانای توانمخت از این کار عازینا کرد و سرانجام  
 پنجش شهریاران خاک با هم میبخت و یکمیری مانند زمان با هم اندام که مردم را بکااست بسیار است و  
 سرپایمی او با چنانچه یکمرد میست از درون بیرون درست کرد و شکم وی پنداری که داشت مخون  
 گرمی در وی بخت استکار است بخیران کردار که کفم از توانایی دانش او و آرایشی داده است تک و دیگر  
 از دزدانی که هست سخنی بکنده ز دست پاچه رسد بچهای کردار مایست ترکان بزدانی هم کونه  
 شاه را فرمان داد که بلا و نزدیکی کنه چنانچه با زنان مردان امیرند با آن یکمرد کلی آمیخت پس ازین پس با

مایه بستان یک مردمی است آن یک زن را در جانی که هوایش با هوای روان جانوران برابر بود گذشت  
 هر روز خون شکار که مرا کم از دماش ریختی تا آنکه پس از نه ماه از بخشیدن دانتش آن بزرگ فرزانگان  
 جهان پسر پدید گردید و را شسته شو نموده پادشاه پسر دهم را بر همان بر بزرگی خود هر مانوس آخرین پیا  
 فرستاد و بسیار شادمان و خوشنود از دیدار فرخ پور خود گردید و او را بدایه از ترا در برگان پسر و سپس خشنی نام  
 بر پای کرد و همه مردم را بهمانی خواند چهل روز بگونه کونه جشن نمودند و سپاس گذاری پرود کار را نمودند و  
 پس از چند سال پسر را از شیر گرفتند با موزکاری سپردندش هر گونه نمر را بیا موصوفه و بنام جوامع آن  
 پور فرخ آغاز مهر و زنی با دختر دوست و شوهر یار نمود این کار را شهور بارنا شایسته میدانست سر که شش مهر  
 و زنی آن پسر و از راست مرخواست از او نمودن این شکفت گذارش و نمودن کنبه نامی مصر است  
 چنین آورده اند که پادشاه هرمان روزی از فرزانه هرمانوس خواش نمود از من چیزی بخواه و فرمانی ده که  
 روانم از بخش و همت شمر مسراست چه دانی بزرگ را بسیار بچ فرزانده است از آن کردار شکوف  
 کارشرف دیدی پیا کرامی پور هر مانوس فرمود و زکاری بگذرد که ما ما دین کیستی نباشیم و دمان آشکاری خود  
 سرایه مردم بنادانی افتند جهان روی دوی را فی نهد هر گونه نمر که بخران از گردش سپهر و جنبش احترام  
 نیز دی پرستار و دارد ریافته آن یکباره از میان برده ویری جهانیان نادان بایند و چون چهار پیا  
 چیزی ندانند اکنون شهر یار فرمانده از سنگ و گنج و خشت تخمه بسیار فراهم آورند و در هنگامیکه من  
 بگویم چند کنبه استادان کل کار بسازند و در وی پیکر ارایان همانند هر گونه هنر را از اعز تا انجام بیاورند  
 و نویسندگان بر سنجی و دیوار با خیر یا نیک از روی بخردی باشند نویسند که زیر کان را در آن روز کار  
 بکار آید و پیکر را پس از مردن در آن جا بگذارد و شهر یار هرمان در دم فرموده فرزانه را کاست آنچه بایست  
 فراهم آورد و از هر سوی جهان استادان این کار را خواست در روزیکه فرزانه هوشیار با سمای پسر  
 در یافته بود و فرمود آن کنبه را چنانچه و نمودم بر پا کردند با اینکه اینهمه سال بر او گذشته است از توانا

وانش درستی کار آن فرزانه یکه نه روزگار پایدار مانده و مانده تنگستی دانیان جهان و فرود بزرگوار  
 فرزانهان و سرکاران باستان است و بزرگی و دانش آن والا نشان کوه می باشد جلال الدین طنجی گوید  
 صد هزاران پادشاهان و مغان که برون هستند آن سوی جهان نامشان از رشک خنجران  
 ماند هر که ای نامشان را بر بخواند تنگست تر است که خواهر زاده فیلعوس پس از شنیدن این کدارش در  
 خرنشاد بجایکا بی که از هر کوشش و آهوپاک بود فرزانه بر مانوس را دید از او برخی سخنان شنید و وی را  
 انکسرتی بخندید چون بخود آمد انکسرتار دوست خود دید در آن شب انکسرت چنان بود هر که روی انکسرتی  
 بود از چشم پنهان می شدندی و آنکه که بیرون بود اسکار میگردید می و از راز این انکسرت همه فرزانهان  
 یونان فرود ماندند و انکی نیافتند فرزانه یکه نه حواجه نصیر الدین طوسی در سفر نک اشارت دانی بزرگ پورینا  
 چگونگی داستان هرام را بر بگویند دیگر و انموده است و فرماید که هرامانوس فرزانه بفرموده شاه که نمیدهد هرام  
 بود آن کوک را بدان سان که گفتم از میان سیتی هستی آورد و نامش سلمان بود پس از آن بدین خود که  
 ایصال نام داشت هر روزید شاه برایشان چشم نموده بشهر مای و در باختر فرستید چندی با هم دلوش بود  
 شاه بتوان دست ایشان را با اینکه نزدیک بسم بودند از کار امیرش باز داشت پس دانست که این تنگستی از  
 پدرش میباشد از آنکه نزد پدر آمد و پویش خواست تا آغار هر وزنی با ایصال نمود پادشاه از فرزانه در این کار  
 یاوری جست هرامانوس آئینه مباحث چون در آئینه ایصال نگاه کرد و خود را بدید انداخت سلمان باز در دست  
 ایصال نمود و سرانجام هرامانوس ویرا گفت اگر بگفت من کار کنی ایصال تو رسام سلمان بفرموده فرزانه  
 که نمود چندی رخ شکر فکند تا که بنامید رسید چندان خوش نمود کردید که بجای ایصال را فراموش  
 کرد پس شکر یار هرامان او شایسته تاج و کلاه دید پادشاهی را بدید مالد از کرد و خود بکوشه ایروستی پاد  
 و کنبه مار باخوش فرزانه ساخت حواجه نصیر طوسی گوید این کدارش فرزانه زردانی را افلاطون دریافت کرد  
 از آن پس برهنه منوفی و ارسطویی بکدارش ایشان برو کدارش نویسان چنین نگاشته اند که ا

شهری برپای نمود بنام خود و در آن شهر مناری بلند ساخت و در فراز مناره از سطوح آئینه بر نشانده  
 ز راه های بسیار دور هرگاه کسی بدافشگر کشید در آن آئینه پیکشتی روغنی تیز را روی دانش  
 ساخته بود در دم بدان آئینه و ندی چندان از تابش خورشید درختان شدی که سپاهیان را سراسر  
 آتش در گرفت و سوختند و از این کار و آئینه اسکندر خشنیده شد که هنوز مردم کیستی بر زبان از ندانند  
 بدین هنایش بود تا آنکه که تازیان عجایب از روی نادانی و رنگ بر فرزانگان کهن آن مناره را بر خیزد و  
 پس از آبادی اسکندر به باختره خا و دوندی شهر گشت و شکفتی دید بسوی تایی که آب زندگانی شود  
 بدان رسید به روشی که اسرافیل نام داشت در کوهی رسیده در آنجا چو نمایی پس شکفت دید از آنجا بسوی  
 رفت راه بر هر یمنان که تازیان یا جوج و ماجوج کوهینه بست این گذارش را فرزانگان کینه جرمه روانی خود  
 شناسی اسکندر بوده از تازیکی جهان آشتی را خوانند و آب زندگانی رسیدن بفرج خسرو است که بهوش  
 تخت باشد و خضر خود کار است که میان جی در اهرافیدگان این جهان است اوست که ارباب پیش بود  
 چشیده و تابا و دید آینه است اسرافیل آن نیروی است که در مغر سراجی است دکه قاف همان است  
 در کهای تن مردمی از آن فرشته در جنت و درنگ است و از راه بستن بر یا جوج و ماجوج نیروهای  
 نفس که هر یمنان اندینا مند و میخوانند که از توانایی اندیشه اسکندر راه بر ایشان بست این گذارش در  
 هر روی در نامه ما چنانچه باید نوشته شده است از نگارش چگونگی راه بستن بر یا جوجیان سخن طراز  
 یزدی مرایا داده و آن این است که حمید جان نظام الدوله در هنگام کار گذاری فارس طراز مره ندیمان  
 و دیگران انجمن بود روزی با گروهی از زیرکان نشست در آن میان گفت که اسکندر پیمر بوده است  
 ایشان پاسخ گفتند اسکندر را به دستوران نبوده است این سخن بد را از کشید سر انجام از دو  
 سوی همدستان شدند هر چه طراز گوید خود کردند خان و الاجاه از طراز پیش کرد تو چه میگوئی بر  
 پیغمبری اسکندر طراز گفت اسکندر را دانش پیغمبری نبود چرا که دستوران باید پیشین و دور آن



باشند اگر اسکندر را این مایه داشت بودی بجای سدیاجوج دبا جوج راه بر کان بستی که در ایران را نیند  
 که کرده بر میان سراسر زیر دست شوند و اینگونه سخنان ناپسند در انجمنشان گفته شود نظام الله و له ختم گشت  
 طراز از پیش خود را ندوین سخن از و سواد کار مایه پوشیده نمائند اینک برخی برانند که اسکندر پیر بوده است از  
 است که کمر وی از تازیان او را ذوالقرنین خوانند و در قرآن خدای بر پندار ذوالقرنین میفرماید کونین فرموده  
 پیر است خود مندان دانند ازین نزدانی سخن و خشوری آن شهریار استگار میکرد و در چه بیماری از فرزند  
 بر این کسب میان به بسیاری دادار کرده اند چم اینگونه سخنان در دلتان فرو ریخته است نزدیکی چنین به  
 بزرگ و خشور که تیمسار خود باشد مایه مایه است میشود که اسکندر چون برایش فرزانگان خدایستی میکرد  
 بفرموده بگردان روزگار خود بخودت ناسی می پرداخت مادر است که رسیدن به برخی از پایه مادر خوا  
 یاد فرزندش و سراسر از بدینگونه سرود مایه پهری گردیده باشد نامه نویسان تازی این ذوالقرنین جز  
 اسکندر پروردار است و روزگار ذوالقرنین را پیشتر از است ابراهیم میدهند خداوند کارهای سنگین چون  
 رفیق تاریکی بوسن راه ابرهمنان که تازیان با جوج میبند و همان جو و همان کرد او را میخوانند  
 نه اسکندر رومی است این سخن درست نیست چرا که با آن ذوالقرنین از شهریاران بوده است مانند  
 جمشید و فریدون که در میان تازیان روم شناس ذوالقرنین است چنانچه شنیده اردانیانی که ذوالقرنین  
 ضحاک است چه که گذارش کرده اند که ذوالقرنین از باختر بخاور با آنکه این دروغ ثابت است زیرا که خجک از  
 دانیان گذارش شهر یاری او را نمیدانند اسکندر رومی را دانیان هر کشور می شناسند چه در شهر دیاری  
 رفته است این جهان داری خود را اشکافوده است چون اسکندر در میان شهر یاران روم از نمبر کشور  
 بود پیش از او پس از وی کسی توانایی او را پادشاهان مغرب و روم نبوده است خنیه و روم شناس است  
 در میان گذارش او را زیاده و بهادی در نامه نگار شده و فرزانگان یونان بنام او نامه میخواست  
 اند تازیان نیز آن شهریار را خوب شناسند و پیرو تازیان را بر اینان گذارش آن را بسیار نوشته

اندر روزگار پادشاهش سیزده سال بوده است در دامن خان و بکشته در باطل جهان پیچ را بدو  
 گفت و گفت دست مرا از نابوت بیرون کن زیرا که ما مردم کیستی بداند با همه رنج خیزی از کیستی ما خود  
 بزرده ام بمادرش نوشت در ماتم من سوگواری چشته نماد در خوان خود ماتم زوکان را بخوان نغان خنبد  
 از آن شهر یار بسیار آورده اند از و پرسیدند استادت مرد تو کرامی تراست یا پدر و مادر فرمود استادت چه مادر  
 و پدر مرا از آسمان بر زمین آورده است اما مرا از زمین آسمان برداشتی در هنگام جهان گیری او را سران گفتند  
 که برداشتم آن شیخ را و پیاپی داد شیخ چون زدن کارزدان است نه شیوه شهریاران دوتن از روی کار  
 و برکش بدخواهی نزد وی آمدند فرمود من هر دو را دوست دارم اگر فرمانی دهم کیرا کیرا بگری بگریم  
 آن یک خواهد بخند دستور آن گفتند زن بسیار کرات را فرزند انوه کرد پیاپی داد شهر یاری که  
 همواره بر مردمان حربه بوده است چرا میاید خود را دوست خوش زمان سازد از و پرسیدند چه خبر میاید  
 گیری تو کردید گفت تو کشش نمودم که دوست ماتم دشمن نکردند و دشمنان مرا دوست شوند از و پرسیدند  
 که چه خبر در جهان ترا بر آید شد ما نیست گفت توان نمودن و نوان بخشد آن کس که من بنویکی کرده باشد دانا  
 از وی باز پرسید پادشاه را در شبان چه باید کرد گفت شبها اندیشه کار جهان داری و داد خواهی در روز  
 بجای آوردن آن درگاه کارش این ارش شبی اسکندر را در خواب دیدم از آن شهر یار پرسیدم چه خبر  
 شوند بزرگی کردید فرمود میر کار ما پیش آمدت رسیدم بدل برخداستم است بدان کار زدم از پیش بردم  
 پس از وی اسکندر در پس پرش را پادشاهی خواستند او پذیرفت گفت مرا دانش اندوز  
 بهتر از شهر یاری است گوشه گیرید زدن پرستی پر دخت یکی از شراد پادشاهان را که بنامش نام داشت  
 فرمانده شد دانیان در روزگار او بسیار بودند مادرش دویم ازین تاش گذارش چند تن از ایشان را که  
 قرار نمان بودند با خرد نامه های ایشان که نفرموده اسکندر نگاشته اند یاد آور خواهم کرد و اینکه اسکندر  
 را و او را قهر من گویند در سر و شاخ بود دیگر آنکه یک چشم او که چشمی سیاه بود از آن دو نفر این را

کونیند یکی دیگر آنکه شهر بار خاورد و با تیر بود و دیگر در آسکار و پنجهان جهان جان کبیتی تن خداوند پایه  
 بود برخی از نامه نگاران بر آنند چون داراب از بومی و من نامه بد دختر فیلقوس بدش آمد و او را روانه نمود  
 نمود در راه غول بیابان با او نزدیک شد اسکندر را از امیرین و مردم پدید آمد از آن ذوالقرنین کونیند این  
 سخن را مفرود مندان و اسپین و بزرگ فرزندان و بهر تاسعین ایران از کیموان یزدانی دروغ میداند و  
 مینرماید شبی در آنجمن کجایان بفرزندشاد و بار یافتم از داراب پرسیدم اسکندر به کیست مرا فرمودش این  
 است و بهوش از سپهر بر کرد و او پیکر کسیر کوید مادر اسکندر را ز تابنده اختر بار و رشت کفته او با فرموده  
 از کیموان یکیت چرا که بر این فرزندان آبادی روان بمانده مردی از اختران بمانده پهران کرده  
 با خنجر بی تن پاینده است پوره آزاد روان فرزند آن که کبیتی بر ایامه نوکاری و پروردکاری مایه سا  
 مان جهان داری است

## ارشین نجم از تاشسم در گذارش شکانیان

زین پیش یاد آوردیم که اسکندر بهر شهری از ایران را یکی از بزرگ زادگان سپرد تا آنکه ایران از  
 آشوب دور ماند یکی از بارگیران و نامه نویسان که ارش اینچارادریست در نیافه فردوسی گوید  
 چه کوتاه بدشاخ و هم پختان نکوید خردمند یا پختان این روزگار را دمان بی پادشاهی گفتند از  
 اعزاز این روزگار تا شهر یاری از تیر چهار صد و شصت و یک سال بود چون استخس یونانی بفرموده اسکندر  
 فرمانده اصطخر گردید پس از اسکندر همه پادشاهان همدستان شدند که استخس نباشد آشکپور  
 و از ارباب خود بزرگ کردند و چنین همان بستند که کسی بدگیری خراج ندید چون اشک از دیگران  
 باز آمد و نام خود بالای ما همای ایشان نویسد چون اشک و فرزندان او اسکار تر بودند لا دیرین  
 هر چه از گذارش ایشان در دست آمد و دین نامه یاد آور شدیم اشک پور داراب کیمین است

نامه بهوش برای بزرگ مقرر شده است که اشک ره سپار این خدا را گویند پس از اسکندر  
 فرماندهان ایران که ملوک طوایف باشند استهین را از پای در آورند در صحرای تخت تیان نشو  
 نشست روزگار پادشاهیش پایزده سال بود از نهمان دوست با دشمن مداراکن تا آنکه هنگام پایی  
 و هم او گوید با خداوندان آب و جاده دشمنی کردن فرجام بد دارد او گفت از پادشاهان به چغانی بایستد  
 اشک بن اشک نه سال بجای پدرشست و گنگد از صحرای گدازید او گفت مردانست ختم و کام را  
 که مرد و او پیشینده فرمان بردار خود که سروش است نماینده آنکه سروش را فرمانبرداری سازد شاپور پور  
 اشک بفرمان پدرش از وی جانش کردید بر یکبار از بصرای ایران دست یافت مردی دانا و فرزنا  
 بود میان را او بر آورد و جبری بر روی و جلد بغداد از آتش بر بست و سده در این در روزگار او بود و عین  
 دران دمان مردم را بسوی خود خواند و فرانه بگرام گوید چون تخت است آهنگ جنگ رویان کرد و یکبار  
 از آنها را کشت بیشتر کجی شکند از ایران برده بود باز آورد روزگار پادشاهیش شصت سال بود او  
 گفت نادانی برخی است که فرزندار و نیکوی را می بدست از مایه شادمانی و نیست این جهان بگرام پور شاپور  
 پس از پدر تاج و کردید پادشاهی سیر و جنگ بود بر شتر هم سیران خود در ایران دست یافت او نیز  
 پدر جنگ رویان رفت سیر و کردید و نزدیکی اسلامبول سحری ساخت و در وی آتشکاهی بزرگ از  
 سنگهای تراشیده بنیاد نهاد و پنجاه سال گشوداری کردی را پای تحت نمود گوید خدا پرست کسی را گو  
 که همواره بیاید زردان باشد و فرمانبردار و بخشنده و بر و بار باشد پلاش پور بگرام پهلوانی سخن دانا  
 را گویند پس از پادشاه کردید پادشاهی داد و کرد و او نیز شکر بوم و دانا و ان کشید و پیر و کردید و  
 شازده سال جهانداری کرد پلاش کرد و بنیاد او دست او گفت خواسته از برای آسایش زندگان  
 است نه نیست از برای کرد کردن خواسته است هر فرد پور پلاش هر فرد و او و مرد و پلا  
 اهلوانی پروردگار و پروردگار ان را گویند که تا زبان رب الارباب خوانند و روزگار پدر تاجور

کردید بسیار پاک اندیشه و مردانه و نجشده بود قادیسه و نردان آباد کرده اوست گویند در شکار  
 رفت دنبال اهو بی اسب تاخت تابغاری شد در غار چند تخم بید در آنجا بسنگی نوشته بود که این  
 کنج خانه فریدون است هر فردا را آنجا کنجها را فرماندا بیرون آوردند مرا سر کنجها را بخشید نورده سال فرما  
 دهی کرد پس از وی برادرش نرسی شهیار کردید نرسی پور بلاش نرسی پیوسته نیردان را گویند  
 پس از برادر شاه شد بسیار مردم دوست بود چهل سال فرمان را ند او گوید که هر کسی را خدا سر بلند ساخت  
 کسی او را زیر دست تواند نمود و آنکه پناه به نیردان جست از آسیب مردمان اسوده خواهد ماند پوشش  
 پور بلاش پوشش آب زندگانی و پادشاه و پسرش و پسر پسر کار را گویند پس از برادر شاه شد او گویند  
 مردم را بر آورده و بفریادست تمهید رس تا یزد تر آتش کند فرزند پور هر فردا پس از برادر پد فرماید شتر را  
 بهرام گوید بسیار نوشته شین و خدا پرست بود این روکار کناش با مردم تتم نمونده مردم تنگش را  
 کو کردند کسی که بدین کار پرداخت کوروش کردید روز کار پادشایش دوازده سال بود او گفت بسیار  
 کسان هستند که از دوستی ایشان تر اسودی فرار نیامد و از دشمنیشان از آن رسد بلاش این فرزند را بجا  
 او نشانند بریش تر شهنشاهی ایران حیره کردید و باج گرفت لار را و ساخت دوازده سال پادشاهی کرد او گوید  
 اگر دوست خود را با دشمن بدین خاطر گران مدار چو اگر که با تو دوست است بکند از دشمن تواند نشسته بنماید و  
 از آن رسد و اگر دوست نباشد چنین دوست را بدشمن از نانی دار خسرو پور بلاش بسیار هوسناک دشمن  
 پرست بود چهل سال فرماندهی کرد در رمی بشکم روش مرد او گوید مرا از غولنه پیست که در اهتمام نیست  
 بلاش پوچسود دوازده سال جهانداری کرد طارم از بنامای اوست تیر خراگاه بر سرش افتاد و در گذشت  
 او گوید هر چند دشمن مهر و بر شوهر نیز نکند اردوان پور اشخ و اشخ یکی از پسرهای فری بزرگ است و  
 پسرهای او نیز یکی از کرده پادشاهای است بر فرزندان اشک اردوان دست یافت بیست سال  
 فرمانروا شد او گوید که از هر کس ناپسند است بویژه از دانیان با گوید هر چه از خواسته خدا بگریزید

باز بدان رو آورده باشی بلاش پور اشخس از برادر شاه شد و از ده سال پیشتر شهرهای ایران  
دست یافت او گوید اگر بدستی کمتر از خود کرای می ترا بنادانی خود بجه دارد اگر از بزرگتر بنا جوئی بر تو فرو می بخور  
اگر با چون خودی همسری کردی بر تو رشک برد که در پور بلاش پس از پدر شاه شد که در خیر را گویند که  
پیوند و دوز و سکاف بد و رانی بد مانند سپهریان گویند خداوند فروود و فروود بود و نحو خواهی یکی بسیار از  
بنی اسرائیل را کشت بسیاری از شهرهای ایران دست یافت او را از هند و ستان راجه با باج  
فرستاد و چهل سال روزگار یادش بود او گوید فروزه نادان رابه از خاموشی نیست بیشتر پسرش  
پس از او شاه شد شیرین دلیر را گویند نیست سال روزگار فرمان روا این بود و پدر را با سخا و ادراک نادان  
ارشد بدانستی دانا بودی که در پور شیرین پس از پدر ده سال پادشاهی زندگانی کرد او گوید دانش کمی است  
از مردان چهری نخواهد هر چه سزاوارد اندد نرسی پور که در پس از پدر نیست سال پادشاهی کرد و در میان  
در روزگار وی اینک ایران کرد و مردانه کوشید ایشانرا از کشور راند مردی پرمهر کار بود و دهموره در افرین خانه  
می سرود بار پروردگار اگر چنانچه از سوزان من در دوزخ ترا سودی رسد هرگز مرا مرش نخواهم گویند  
خواب ز رقت را دید که با او گفت تو گناه نداری دلخوش دار نرسی پور نرسی پس از پدر شاه خوش بود  
هنگام گفت خدایا اگر مرا بیا مری همه ویرکان درگاه تو خوش بود شوند و اهرمن اندوه مند کرد چون  
بر مرد او را دران جهان خداوند بجا یافت پس از وی اردوان پسرش شهریار شد اردوان پور نرسی پاد  
شاهی بزرگ از همین پادشاهان که بر سمر دیدم جا بهمند بود پای بخش درری بود و بیشتر شهرهای  
ایران فرماندار بود در پارس بابک را که از ثراد ساسان پور بهمن پور اسفیل بود و کماست برخی برانند و  
را ده موبد نموده پیری نام را بر فرمان دبی نامزد کرد و سرانجام بدست شهنشاه اردشیر کشته شد و کار  
شهریارش سی سال بود او گوید بخش کن کسی را که سپاس گذارد و سپاس دار کسی را که ترا بخیر شد  
باز گوید زان پس که اسب آسمانی فراز آید در راه خدا خیزده استگانیان و دیگر پادشاهان این چرخه سار

بر این زردشت ایند پرستیکه هر چند بیکایش روشناس نیباشند بکی بسیار خداترس و  
مردم دوست بودند از پولهاییکه دزد و فرزانیه یا بخت صاحب دهم بر می آید اینان نیز مانند کشت گیانی  
بیکو چهره خود و دیگر سواست پهنه نکاشند

تابش ششم در فرارستان بنام شناسنده آشکار و پنجهان در اسکار دین  
فرزاد شهریار ساسانیان و این جهان داری ایشان است  
نخست از تابش ششم در و نمودن چگونگی و فرهمندی نژاد ساسانیان

پروینندگان روزگار نخست بچونیکان این آسج چراسهی زند و دوست فرخنده تیرا دشانان داد  
نهاد ساسانی نژاد در نامه های خود بگوید کون یاد داده اند درست تر از همه آن پنجهان که من از روی فرنامه  
های با سیم بنخواست پرو در کار هر سمنونی مانجی لیمجی که از ان بزرگ خدیوان یادگار و برگذارش نشان  
داستان که راست دریافته ام بدینسان است بدانکه چندتن از گیان را و کان بهمن نژاد از فراین پنجهان  
فرخنده نام سراسر افرار گردیدند نخست پور بهمن اسفیلر پور کشت بود پس از آنکه بهمن بهای را بر و بگریه و مانج  
گیان بهای را سپرد آن شهنشاه زاده روی از پدر بتافت از بلج با صطی که تنگاه نیاکان بزرگش بود آمد و دران  
سامان چندی بکار سپه پرداخت و بدینسان ایند پرستی نمود تا آنکه در گذشت پس از وی فرزندان او  
مایه و آب جاده یافتند و کم کم روز بروز پیاپی بلند مگرفتند تا آنکه در روزگار اردوان بابک که ازین دودنه است  
فرمانده پارس گردید و جم ساسان بریان بخلوانی قلندر و آزاد است و دیم آذر ساسان است که این  
را ایند پرومان آبادی و حضور دارند و این ان سیردان پسند روشناس است و آن پور شهنشاه و ارا  
پور همین دارا است پس از پدر و حیر کی اسکندر بوم هند شده و دیگر کاهی برایین آبادیان را از زردان  
و دیگر کان ادا آشکارا بداشت فرمانده او را است که لخت و ساتیر است و سراسر دانش برتر است پس از او  
پور جهان جوی فرنگجوی که و را اذر ساسان دیم خوانند بفرموده پدر بایران آمد و شهنشاه از او برین

وی پذیرفت و کیش آذر ساسان دشنه کردید چگونگی وی زین پس بخت است ایزد در این نامه گذارد  
 خواهد شد دیگر شهنشاه و ارباب پورداراب را پوری بزرگتر آذر ساسان پیر داشت نامیده به بنیاد  
 پس ارگشته شدن دارا را اسکندر بنحیه بندستان رفت و نام خود را دران سامان دارا نماده ایزد پسر  
 پیش گرفته بدینسان روزگار گذاراند که دشت ارمنستان اوست درویش را هیچ چیزه از خاموشی نباشد  
 از آنکه هر چه بخیر است در خورشید کفین نباشد و آنچه از این است فرد کاس مردم در نیابند و از این  
 بود نامیده شد به سامان او نیز چون پیکستی را خاک گرفت و پیرستن دادا پروخت این به سامان را  
 برخی گویند پور بهمن است چه پدر وی در آغاز بهمن باری نام داشت و کردی برانته پوردار است از آنکه پس  
 به بنیاد خود را از او خواند نامه نگاران باریسیده او را پوردارای شهر بهمن اسفیندر دادند او گوید هر چه بخیر  
 است سزاوار سرایش نیست و آنچه از این است بخت در نیاید و از پوری بود ساسان نام آنهم را این  
 پدر ما مورخه و دنگونه ساسانی کردید و روزگار خود را بایزد پرستی گذاراندی تا آنکه روان پاکش بمعنوی پردا  
 گوید چنانچه کوهر شاهوار از سنگ نرزه آشکار شود و رسیده پیوسته از مار سیده خام شناخته کرد و داد  
 را فرزند وی بود و شناس به سامان چه که بر این پدران خود از پیرستی را کرد و درون خواسته پیرستی  
 و بدویشی روزگار خود را بگذرانید گوید هر چه بخرامین و کوهرهای آفتابی از کوهر خرد چنان نیست که از این  
 سنگهای خاره او را زیان باشد چنانچه با هر چه فروزان اینجمله ایم از ان شمار بنامیم پس از وی فرپور او  
 که ساسان نام داشت و نیز راه بردان است پیش گرفت و این درویشی پیش نهاد خود و نهاد این  
 فرزندان ایران خدای برتر را پرستیدن آغاز کرد پس از چندی از بهمن بودم بخت و لست که دیدم  
 ایران در سرش افتاد آهنگ کشورها کان خود نمود و بیارس آمد چون نهاد بود و نزد چوپان بابک که از  
 شتر و بهمن اسفیندر است چندی بهای مردی چوپان روزگار بگذرانید چوپان پیر روزگار به بیان آمد  
 را جانشین خود نمود و بیابک سفارش مرا نمود و بابک نیز بخت چوپان او را نوازش نمود و پسر است



کله خود او را بداشت چندی بگذشت شبی بابک در خواب دید که ساسان آتشی درخنده در  
 در دست داشت چهار آتش که نامدار بزرگ را روشن ساخت سر اسیر میزد خواب بیدار گردید و  
 سخت اندیشه مند شد خواب خود را بچنان داشت با هیچکس این را در میان نداشت شب دیگر از  
 در خواب بیدار که ساسان بر پیلی بزرگ سوار گردیده شمشیری در دست اوست که خروشش آن میر  
 جهان را روشن نموده از خاک و بر خیزد و این به برین تنی باز چون از خواب بیدار شد ناچار خواب  
 که از این را خواست و خواب خود را بدیشان گفت بمکی گفتند انکس باید خودش فرمانده با خبر خود را  
 کرد یا آنکه از پوری آشکار کرد و باز گفت کشور را چون کیان فرمانده کرد در دم ساسان را بابک خواب  
 از او ترا و او را بر میان کردید و بجان زینهار خواست و گفت من از ترا و دارا پور دارا بستم بابک  
 خود کهر افرید را بایش دست بدو سپرد و او را سخت کرامی داشت پس از سالی پوری یزدان بخش  
 بخشید که مانند خورشید میدرخشید چون بسیار نیکو چهره و از روی هرامش را در شیر که آتش پس از  
 چند روز ساسان جهان را بدو و گفت و این سخن از و بیاد کار ماند که پادشاهی بدو و کونه است  
 یکی بسیار و یکی درویشی این بر دو بهار رسید بابک آن فرخ پور را در کنار خود پروراند تا آنکه بهنگام  
 یافت که در دستان دانش اندوز گردانی گشت که او را بهر کونه دانش رهنما و امور کار کرد و از توانایی  
 دست که از دیر را بداند و مانی بر هر کونه دانش دانگر دید پس ساری و آیین جنگ و راه پو  
 روز بر بزرگ هر کونه نهی که کیان را بکار است میفرود و روشنان سپهری بهر کونه نهی را یاد می  
 اردوان از کار کرد و از دیر گهی یافت و از بابک خواست بابک ناچار شده هیچ جزوه او را بدید  
 و بری فرستاد و اردوان از دیدار از دیر بسیار خوشند گردید و بچکاره او از خود دینی ساخت و بزم نکلا  
 او را انبار خود می ساخت روز بروز بیشتر او را کرامی میداشت تا آنکه روزی در شکار گاه از دیر کوری را  
 چنانچه مرست او بود و شکار نمود که مایه شگفتی مردان این کار بود پس اردوان در نزد پادشاه

را بنحو دلبست اردشیر خنمشناک گردید و در نزد اردوان گستاخی کرد پس او را بد گفت اردوان را بد آید  
 روز اردشیر از پیش خود را ندید پس آخو را گشایش نمود اردوان را در مشکوی پادشاهی کلرخی که نامش کلنار بود  
 پیرستاداشت کلنار دختر آذرو فرزند اصفهان بود و در نزد پادشاه پارس بود چون کلنار به  
 نیکوینی روی و فرخندگی خوی خنیده بود در روی اردوان در کاخ آذرو فرو رفت او را بهنجو ایکی خود بخواند آذرو  
 نام چاکر گشته دختر را به و داد چون اردوان خواست با دوست و راز کنی دختر بهبه اش بکار برک نمکند خورد  
 که اگر پادشاه درین در نماید خود را خواست هم گشت چو اگر درین پیش ستاره شماری او را گفت بود تو بسیار  
 بزرگ که خداوند خدو را با ختر باشد شوهر خواهی کرد و در خواب اردو شیر را دیده بود اردوان از دوست پید  
 بدو گفت کار تو در مشکوی من این باشد که هر با ما دجامه و کلاه مرابیاوری که بر روی تو از خواستار شوم بیعت  
 گوید خرم صباح آنکه تو بروی که کنی پرور روز آنکه تو در وی نظر کنی بدینگونه چندی کلنار روزگار کند این  
 و همواره آرزوی دیدار اردشیر داشت تا آنکه درین هنگام که اردشیر از پارس برمی آمد کلنار شنید اردو را آورد  
 او را دید پس حسنه خود را شاخت و پنجهائی با او مهری و زریه شبانگاه بجا یکاه اردشیر میرفت و یکامرا  
 میبرد اخت و اردشیر همواره با خود این جهان داری می اندشید و از رختنده جو درین کار با روی می جست  
 بناگاه او را گفت یک کیتی را بدو دگفته بسیار اند و همند گردید اردوان پور خود و بهمن را  
 بفرماندی پارس فرستاد و بیشتر اردشیر مستمند گردید و آغا رسو کواری کرد پس چون بابک یکبار را  
 شده آری پارس شود و بنیاد سمرگشی کند شبی با کلنار این راز در میان آورد کلنار پرسید و با او  
 در این کار همدستان گردید شب در روز در تدارک این کار بود و گویند اردوان درین چند روز بر آید  
 که از انجام پادشاهی خود آگاهی با بد ختر شماران را بنحو است باندرون فرستاد تا دست در کار پهران  
 نگاه کنند پس از چند روز گفتند در این روز ما بنده از خداوند خود بگریز دسر انجام آن بنده بتر  
 کشور شهریار کرد کلنار شنید چو کنی را به اردشیر گفت دیگر در نک نباید کرد بسیاری از کو هر جا

گران بهای اردوان را از اندرون بیرون آورد و شیر و اسب توانا از همه اسبان برگزیده  
 شبانگاه با کلمنار سوار شده و در هیچ جا به درنگ نکرده تا پارس آمد و روان شنید بهمن پس خود  
 نوشت هر جا به اردشیر را دیدی بگیر با کلمنار بدرگاه مار وانه کن از آنجا اردشیر بفرم آمد در آنجا مردی بود بزرگ  
 منش که نام او بتاک بود با بابک بسیار دوستی داشت چون چشم بتاک بارشیر افتاد سخت خور  
 گردید اردشیر را گرامی بداشت چند روز که گذشت اردشیر بتاک فرمود اگر با من جداستان کرد  
 با خواست پروردگار مرا هم که بهمن پور اردوان را از پارس بیرون کنم پس بیچ جنگ با دشمنان  
 بی سامان را کنم از نوایین راه کیان بزرگ را اسکار سازم بتاک جهانیده مردی از را خرج آگاهی داشت  
 ایمان یکدلی و جنگی بارشیر برای من از او مردان بست فرزندان ساسان پور بهمن را که در هر جای پارس  
 پراکنده بودند خواست و پسران اشک که از ترادار او بودند از عراق بدین کار آگاهی داد و همگی بر اردشیر گرد آمدند  
 و بنده گانه را و ناما بردند و آغاز جان سپرد و فرما بکنده اری میگردند و نمایان فرزانگان از هر جا که پسرین  
 را میخواستند فراسم شدند اردشیر در اسکار و نهان نشسته کهایزدان و دیواری کارکنان امید وارستان  
 و میساختند و او را بکار جهان بنانی میداشتند اردشیر نیز دیوانه مردم را بسوی خود خواند و مردم را از گردان خود  
 اسکندر آگهی میداد و فرمایکی او را یکایک و می نمود و نادانی ملوک طوایف را می شد و بی سامانی و  
 پرستانی کار و باز بزرگان ایران را در روزگار بی پادشاهی سرسریا داد و در با آسمانی پوشش اینگونه بخنان بگریخت  
 که بپوشن سبزی و بار پرسید و دریا مید که از کار اسکندر چه پاید که شورا ایران که شستگاه شاپنتان  
 بود و بنحورد و ناموس چندین بیای که گران از بد پرست فراخ دل گشتا و دست برداشته و کرد از فرزانگان  
 از میان رفت بی تنگی و کام پرستی تا کی فرو کاسی و غر بکی تا چند کوشش کشید و پنج برید تا گیتی باز پنجبار  
 پیش کرد و کرد از کیان کیش و این پر بر نا و بادان و دانا کرد و بخنان بزرگ اردشیر دست کوس داد  
 و بسیار خور و کشتند و را خدا و فرخه اینزدی دیدند و سخیلش را درست و نغز داشتند و او را دارا

پنج پیر و یافتند یکی فرمان او را کردن نهادند نخست کاری که کردند بهمن پور اردوان را کشند و  
 از پیر در اصطخر آمد از هر سوی سوار لشکر دید به جنگ با دشمنان هر شهر سپاه کشید پیر در کردید و از  
 کمرشی و زینت و او کوشش از شهر یارازاد کردید لشکر جنگ او فرستاد و سپاه میان از پیر  
 خوردند ناچار خود جنگ او رفت در میان راه آن شهر یار را گفتند که بخت و او مردی و همچنان مراد بود  
 از پیر شکر گرمی بدین جاه و آب سیده تخت باید کار گرم را بسچ کنی شهنشاه از پیر در جنگست پیر  
 بجای باز کارگان و چند تن اگر کردان به درخت و او رفت پس از که دانیدن خواسته سپاه یاران با سپاه  
 از آن درخواست کرد که از برای به روزی چند روزی پیر ستاری آن رخ گرم پیر دارد و از برای هر گونه خورنی پیر  
 سازد و بخت و او خواستش او را پذیرفت پس دو روز از راه پیر و هر شب سپاه یار با خود و در آب نموده و یکدیگر  
 گرم و بخت یکبار فریاد از نهاد گرم بر آمد در دم پیر دست بشیر نام نموده خود و دیگرگان بخت و او پیر را  
 کشند و در اگر گرفتند از زر و کوه و آنچه خواسته که در درویشتر با بار کرده کسی را به بختبانی و بخت  
 چگونگی آغاز کار بخت و او در نامه ترکان نگاشته شده است در این روز کار که شهر یار از پیر جنگ  
 بخت و او رفقه بود هر که نامی از ترکان مجرم کمرشی نموده با صخره رفقه دست بیغما یاریده چگونگی را به  
 باز گفتند و نمکنند خورد که از تنگ کسی را زنده نگذارند از انجا پیارس آمد هر که راکت و هر کس از دوده او بد  
 ایدر در راکت از کار هر که آسوده گشته جنگ اردوان را بسچ دیده اردوان ناچار گردید سپاه گران  
 ری و اصفهان را دید چون برابر شدند در درخت یکدیگر شمشیر تنک اردوان را از پای در آورد  
 سپاهیان اردوان را بچار خواستند بجان نه بار با فتنه از پیر بری آمد بر چاهی اردوان دست یافت و خبر او را  
 بهمنجو یکی خود بر گزید هر سوی ایران لشکر فرستاد و سران را پیر دست کرد کشور را پادشاهان کند چه مردا  
 ارش و ویم از تابش شمس در شهر یاری اردو شیر و آمدن تیمسار آدینا سبازان  
 بیندیران و پیدا شدن راه یزدان پس چگونگی گذارش فرزندان اردو شیر

پشرو بیکان فرخنده کردار شهریاران فرمهند و جو یکدن فروزند چمهای دساتیر و زنده برانند که شهنشاه  
 ارغیر پادشاهی دلیر و فروزنده و تاجداری دانش پذیر اختر بلند بود در دانش و کیش یکانه و درست نهاد  
 و جهان بینی فرزانة اراینده و فروزنده آیین جهان و طرازنده بزرگترین شاهنشاه است مادرش کهرآفرید دختر  
 بابکان از تبار ساسان پور بهمن پسر پادشاه پادشاه ساسان از ژاد بهمن پور و دارای کهین که در  
 اسکندریه شده و در پیر بجلو افی نخ چشم شیر را گویند و پسر جهان جافور و زنده است چون بر پادشاهان  
 ایران دست یافت اصرار بر این نیاکان بزرگش می یافت و سخت بیرون گشتن بر فراخت شهنشاه که  
 ستمکاری رویان و ایران شده بود و بیرونی پهری آبادان کردند و چمهای که یکسانان در آشکار و چنان  
 زده بودند بنوش داروی محروم داد و مرهم گذاشت پادشاهان بخت کشور به بختش کردن نهادند و از پسر  
 باج و سوا و شرف ستاد و گو یکدن انجمن تاجداران شاهنشاهش خواندند و در آغاز بهرام پسر از نام خدا  
 بر تخت نام او و پسنگاشته آن شهیدار دلیر را مانند کیان بزرگ می انگاشته و او را چون ملوکوس  
 دیوبند و جیش می پنداشته از روی راستی پس از سپهر شدن روزگار کین و چون او پادشاهی در فر  
 فروغ دانش و کیش بود چون از کار جهان داری اندکی آسایش یافت چون کیان در سرش اندیشه  
 گذاری و آیین بر میان راهی خواست که خداوندان گذاشتن تن در جهان آشکار کرد و ازین رو موبدان  
 و پسران و دانیان را از هر سوی کشور در پیشگاه شاهی خواند پس از چهل هزار تن بزرگ امیدان و دستاور  
 و خداوندان فرمود و فروزنده فرمود و خوا بهای راست و فرزند و درست فراهم شد شهنشاه را ایشان  
 چهار هزار گردید و از چهار هزارش چهار صد جدا فرمود که این مایه برارش او ستاد و زنده بنیادند از آنها چهل  
 تن جدا نموده از آنها هفت تن که در هر کار توانا بودند برگزیده و به آنها فرمود هر کدام توانستار تن بکشد و  
 مینوایند و از دوزخان و دوزخ مرا کنی بخت آن هفت همدستان شدند که این کار کسی را نیامان  
 که هفت سالگی گناه نکرده باشد ارداپور و یراف در این کار سزاوار است خداوندان فره اوست

شهنشاه با و خرداد که در پارس بودند شدند همه بر کازران و موبدان در انجا گرد آمدند تختی از نرگد کشته آرد  
 ویراف بر این نزد بهشتی جام می شسته آرد دست دستور بزرگ گرفت و خورد و بنیر روی نام بزرگ یزدان  
 روانش از تن بجفت تا یک هفته بخویدند و موبدان و پرستش بدان بخوانند و استا و زید پر داختند  
 بر نور شتم از جهان روان بگیتی تن باز آمدند برخواست دیر می خواست تا آنچه در پایهای بهشت  
 و دوزخ و فراخهای جهان خرد و روان تماشا کرده بود و دیده باز نویسد و دیر فرموده آردی ویراف را کار  
 بست دیده نای و اریکا یک کاشت چکوکی کردار دوزخیان و آرا مشیشتیان و گذشتن ازینو  
 و پل دیدن فرشتگان را در پای خود چنانچه اسکانیان هر گروه برانند سر و انمو و پس از با دپور  
 یار اسپند که چندیان جی بزد بهشت میرسد و بران بود که من میت نمک نذر از بردارم و بیا خود  
 سپرده ام موبدان فرمودی بر راستی گفتار او خواسته و فرمود روی آب نموده در سینه وی ریخته چنان نمود  
 استیمی بوی بر سیده شهریار ایان را نوازش کرد و خوش فرمود هر کدام را در آتش که دستور و ستوران  
 از کار اینجه که با فرمودم از بلند می نشیند و کیش و کش آسوده نکشت چنان شهیر بزرگ را بایست  
 و پاری نهاد در پنجان پر و بنده در دست ایمن مه اباد و نواز از مایش موبدان و اراکشانی نشسته شهاب  
 در جایگاه نیایش از در ابهرش ستایش نمود و او را در این میان خواب بود و بیدار گرامی پیره و خستور  
 بزرگ میان تخت که روشت ناس بدویم آذر ساسان است بر این بهی بهی یافت آذر ساسان حج  
 در با سیر تمسار و سائر آورده است چون اسکنند بر ایران دست یافت آذر ساسان پور میانه  
 داراب از برادریدر بنجیده بهندوستان رفت و در انروز بوم برایش یزدانیان یازد پرستی نمود  
 خدای بلند برتر آن فرهمند را فروغ و خستوری بخشید و سرافرا بدین سپهری سروده او را فرمود سی  
 فردنیاس فرپود و در و ناس در و یاس تمور کا پرچیدیم و پود ارجم بزرزد اسام هیرا سیام و درجم  
 چم این آسمانی نواد آفتامی ساسان پور داراب بنده کی و نماز ترا پسندیدم و بجز تو از کائنات

که شتم بنماد افرود که اسامی هم اندیرم برآینه والا کوهری یاری داد بر انگیرم از شما کشور بدست  
آرد و کیتی را بسیارید و آن تیسار بشیر یاری شهنشا اردشیر که بی نختید و باز نمود که از نو جهان آباد بود  
و این بزرگ کرد و بسا هنگام خسروی در شما ماند و پر توان شهر یار را بیند و این بزدان پس ند که راست  
در همه جا اسکار سازد این پس خداوندان فرخود و فرود را بهر این تو در کیتی بسیار کرد و چون والا  
و خسرو در هند فرخ روایش بفرارستان شد و او را پوری بود و چون سب نام که روشناس بدوم اذر  
ساسان است در دانش کرد و او در کتای چون پدر بزرگوار بود و فرمان والا پدر که آذر ساسان مجین باشد  
بکابلستان آمد و فرمانم سپهر والا پدر را بگفته خود آن تیسار با خود آورد که اردشیر را بسیار و راه  
را تازه و این خود و بزرگان و پرمایکان سازد و این هنگام که چو مناسب که بکابلستان آمده بود  
رو کار فرمانم ی اردشیر کردید و بر همه ایران چیره شده بود و خوش بزرگ آذر ساسان را بخوابید و داد و را بگو  
که انمایه پور خود آذر ساسان دوم زب نمونی کرد و دیوایران با هزاران امید را از طر کابل آمد و هزاران  
خواست و خواستش آنفر همنه و با همیون و خر و طر آورد و بجزستان بزرگ یک که نامی دختران پاک را  
بازد که نامی روشن او را سپردند سپس از آن تیسار فرزندان او را بر یک پرستگاه نمود و از این کار  
رو بزرگوار شهنشا اردشیر در جهان داری و این گذاری بالا گرفت و در کشور ایرانی بیروی دانش سره  
ست و خسرو آذر ساسان سر آمد شهر یاران کردید چون ایرانیان سلطه های دیر بود که بر این شت  
بودند و بسیار دشوار بود که ازین کشن بدین آیین نگردد و لا بد برین سخنی فرزان پسندان خوشگو را  
با فرمود نامی آذر ساسان که بر نهاد و آباد و آید و داشت پس آیین زندانیان شاما جیره و آل پسند  
و زردانی کردید و بخش پاک پور و کار آیین فرزندان آبادی شنهاد بدوم کیتی شد خداوندان جزو  
و دانش و داریان گذاشتن چکر آسجانی و رفتن سوی جهان فراخ روانی بسیار کشته و کیش آذر  
یان مانند خورشید در جهان گردید و ارشها نمکه بر ناسبان پیش از روانان بانه سپهری

یافته بود نبرای آسانی کار فرود کاس مردم که تاب رنج نداشتند در نامه نوشته بودند اسکندر یونان برده  
 بود و بهر سوی کستی پراکنده داشت اردانش پیره و خستوار و وکیایش شهنشاه اردشیران چهار را از  
 قرارستان بفرروی پرستش و او را پر توپان آذری دریافتند و انش بر توپ پهنندی واقفونما  
 و هنر که مردم را بکار راست باز شکار کردید خانهها از گر انمایه های سترکان انباشته شد و خود آن شهریار  
 خردمند از روی دانش فرروی آذر ساسان دویم نامه مایرداخت از آنها کار نامه و کارستان و شیوه  
 سوردانش افرور و شناس است که در دانش دایم جهان داری نگاشته است و فرموده نشهریار  
 کسی در کشور ایران فرومایه و بی هنر کم دانش نبود گشت کاران را مایه کشاوری داد و سپاهیان را باران  
 گشتی واداشت بازریان را روش پیر و دینان آموخت کیان را از دکان را راه چردی و داد باز نمود و دافنا که  
 شهنشاه بزرگ شهریار سترک همیشه جهانیان را چنانچرخش نموده بود و نیز چهار گروه را از هم جدا کرد از برای قوت  
 ایمن پسند همواره بچان کردی پرداخت مردم را امور کاری کرد و ویرانهها را آباد ساخت و هر جا که فرمان  
 دهمی می گماشت رفقا را نامه نگاشت و کردار نویسان می فرستاد و او را ازینک بد مردم گفتی  
 فرزندان بی پدر را از هر گروه پریاگان گروه می سپرد تا آنکه دران پایه او را پرورد کاری کند چون بزر  
 می شدند یکی از آنها را بیکران بزرگی می بخشید همه نامه نویسان برانند که در روزگار شهنشاه اردشیر  
 کسی بیکار و بد روزگار نبود و پیمان فرهنک به آبادان نوشته و باز روی خود بسته بود و در هر کار از روی  
 ان رفقا نمودی تخت طاووس را اسکندر یونان برده بود و از روی دانش درست نموده تاج کیانی  
 را که ویژه سترکان کهن بود بدان بنان که در روزگار کیان بیالای سمری آنچستند ویزان فرمود و گویند  
 رنهی ازیمسار آذر ساسان دویم شدند چهار روزگار اینده ایران و شهر ماری فرزندان خود را با محبت  
 پیره و خستوار و از روی نامه پهری پذیر بزرگوارش با نوح داد و این پس نگارنده مردی آید خود را پیر خوا  
 بدست فرزندان تو گشته خواهد شد پس مردی کیش آید فرستاده فرزندان خود را خواند زن



خواسته و سامان دیگر را دهم آئینند و نیز گفته خواهد شد از اینها ایرانیان را زبانی نرسد و بخوابد  
 تا آنکه ایرانیان بدکار شوند و از پادشاهان برگردند و پدر پسر را در رسم افکنند چون چنین کار مکنند از  
 تازیان دستور برانگیرم که از پروان او و بهیم تخت و کشور و این همه را افتد و از روزگار سرکشان ببرد  
 شوند و درستان بزرگی یا بنده بیکلده و آتشکده خانه آباد پرستش سوگرد و در بختستان و آتشکده های  
 از رونق و فروغ افتند این گریزازی مردی باشد بخورش و او دهم حمید پروان با این سرکان خود را  
 برای دوستی کوچه کشند و انجام ایشانرا کشند و نمایان ایران و دیگران بر این و شوند اینها همه دهم  
 ریخته شود که نماز این میرزای جزونه و نامی چندی بگذرد و تازیان را ایشان بزرگی کنند و چندان از  
 سرکان بدی بپند و قبحی نمایند که روزگار ضحاک و افراسیاب و اسکنه را فراموش کنند و  
 تازی این آتشکده و پیش و پس ایشان و دودکش آتشکده کرد و درسد و مانیکه در آن ماهی کوبند کنند  
 خاک پرستی روز بروز جدایی و دشمنی و ایشان افرون شود چون چنین کرد و زبانیان را روزگار خوبی فرار  
 آید اگر بکنم نماند از همین چراغ پروان از آرد و کسی را انیکه دهانیکه و کشور پر اگر دو چون شهر مار را و دیگران  
 بشنید نمی پیوش کرد چون بهوش آید و فرجام کار نکیریت و بیا کریت و بر بکاران لغیرین بیاورد  
 و از آذر سامان خواست فرمود کاری کند که این کار را فرزندان و از افراسیاب و چاره سازد که روزگار  
 ایشان پایدار ماند و آذر سامان هر چند فرمود که این کار باشد غیبت و خیزد آن برگردش و چرخش ماه  
 و مظهر فانی ندارد پذیرفته نکردید ما چار آن فرزانه بزرگوار از برای هر روزی روشنمان بپهرش آتشر اگاه  
 داشت و هنگامی نیک بخت سوار از این سرب و از بر و برنج و مس و سیم و زر درست نمود و خانه  
 بروزی بهاون گذاشت شهریار گفت درمی سخت از این بدخانه گذاشتند و قطعی استوار بدان  
 زدند و فرمود که پدر برپایین پس اندر بکنند که خانه را باز نکنند و قطعی نبرد و زنند و بر پیرایه فرمود  
 تا اینکه این سوران دین خانه هستند و دشمنان پهری بایرانیان همه دارند آگاه که باز کنند

پیران خواهند کردید و آنچه خواست یزدان است بخت خواهد شد و روزگاری بد بزرگان را از بدکاری فرمایند  
 فرار خواهد آمد اگر کسی باز بر سپهر اباد از بدکاری چند تن گردوی ابنوه بدخواهند دید پاسخ گوئیم تا آنکه که فرم  
 بفرموده بدکار بر اسرار او نیز داند بخشش خود را بداند و او بد داشت روزی روزی خیر ایشان فرار آید چون  
 از پستی نشد و فرومایگی تن بد بدکاری چند تن است که مردم از او خود دادند و خواستش نشد و چاره آنها را کرد  
 ایشان بر ترازو کاران خواهند بود و سزاوارش یزدانی و اسب بهمانی خواهند کردید و خشک بکاره منور  
 و مردم گیتی را کردار نکو نمید و بزرگان و رنجهای و استیج فراوان پندیا آنکه پاسی از خشک کوندگان  
 از چو ن نمایند و خود دهم هزار در دبی درمان کردند و فردوسی گوید چه میداد که گشت شاه جهان بماند همه  
 نیکی در زمان تریاک بنگام در دشت کور شود چو باز را دیده کور من بین با فردو ام بخشد ز سر چرمه با  
 پاک نروید کل دلاله از تیره خاک بهر روی انشیر از بزرگ دانش هر کونه که مردم دایر را این است میان جی اند  
 ساسان کیایش خود آفریدگان را آسوده ساخت خست طاقتی را که اسکندر بر سر نهاده بود و بیوان در کج خانه  
 گذاشته فرستاده آورد با بنهم چون دهم کشور ایران چون آن شهریار را در مهربانی و پذیرند یوی یکانه و یکتا  
 چمدان کشته باجی شیر را آنچه کارکنان پادشاهان میکشند بیوان از شیر دادند که شهریار بزرگ از  
 بخشش و بیش تنگه تنی بنید با آگاه از از بهشت کشور ساویم فرستادند از بس در پروردگاری جهانیان  
 روی داد و بیش کوشش داشت باج چمدانی را برای ارزانیان پذیرفت و بستانها و دانش  
 کاخ از برای اموات هر کونه شیر ابدان بساخت امور کاران یک و دانا را باجا از برای یاد دادن و آسایش  
 کجاست تا گوگان هر کرده را در پای خود دانش آموزند گویند در روزگار شهنشاه از شیر کبھی سربار نیامد  
 شهیار شبان روز را چهار بخش از برای خود نمود و بهری بکار جهان داری و داد و خواهی بخشی از برای آسایش  
 تن و بهری از برای پرستش دادار و بهیج کر از برای نامه گشتن در دانش و هر کونه چون برارد و  
 دستیافت دختر او را گرفت و چند تن از پسران اردوان را زندان فرستاد و در بنه نمودند پسری از

از اردوان بهمن نام بهمنستان گرفت از آنجا زهر کشنده از برای خواهرش فرستاد که بخورد  
و بدشهریار این کار را گهی یافت بجفت خود را بدستور که روشناس بکر انمایه بود سپرد که زنده بگویند  
و خبر چون از اردو برگشتن بود بدستور چونکی را با زمو که انمایه ازینکی سرشت چنان اندیشه که مباد  
تخمه اردو شیر برافند او را در زیر منی نکاه داشت و چند تن کینه بره پرتاری دختر اردوان کجاست در  
همان روز نشان مردی خود را برید و با چپچیه سربسته در پیشگاه شایسته آورد و به اردو سپرد تا بخور  
دید پس از چند ماه آن پاهای پیری چون ستاره زانیده او را کران پای شاه پور نام گذاشت پس از بیست سال  
روزی شهریار اردو شیر اندو بهنگ شکسته بود که انمایه باز پرسید که شهریار را چه میشود فرمود از آن پیرم  
پس از من جایش برآورده از آنجکه خودم بجا نماند کشور بدست دیگران افتد دستور پاک چاکوی شاه پور را با  
نمود و دستار چه را خواست شهریار با بیاورد سرشدند از پاک سرشت که انمایه آفرین غار خود فرماید و  
شاه پور را با براتن از کو دکان بالکوی و چوکان در پیشگاه آورد که انمایه چنان نمود شهریار از برای این پادشاه خود  
کوی بسوی شکوی پادشاهی انداخت که دکان را فرمان آوردن کوی داد که پایی در مشکوی شهریار میگذشت  
جز شاه پور از دیگران همان برآمد و دانست در روی راستی شاه پور فرزند خودش میباشد بیا شدادی کرد  
جشنی شامانه آراست و دانشمندی پیرمیر کار از آنجنم بزرگان برگزید که انمایه پور خود را بدو سپرد تا آنچه شاه  
را دکان را بکار آید باشد از سواری و دانش اندو بی و این بزم در زم و هر گونه نینرا و را بیا نمود و پیش  
درست کاری که انمایه را این پس فرمود دیگر وی پول را که در کشور دادستد نیمه نمود نام وزیر را نکارند و یکسو  
نام خود را بدین بیان آن شهریار را مکار ارج کار که از آن خود را امید داشت و هر کسی را با اندازه پنج برداشت به  
یک پی پادشاه میداد و هر امر مردم در اسکار و پنجهان بپایداری روزگار هماننداری اردو پسر را از پیران و بختوانند  
و زبان خود را در هر آنجنم به آفرین شهرمشاه داد که رمی آراستند تا بزرگان که از ایشان چنان بخت  
اند در آغاز هماننداری اردو در داستان بهفت واد که پیش ازین گفته ایم روی او و شهنشاه در براندا

بهفت وادار پاس بیرون رفت هرکس چهره می به صراطی تاختن آورد و خواسته شهریار را تاراج کرد و از شیر  
 بسیار خشمگین گردید با خود پیمان کرده بود که از تخریب هرکس را بجهان بگذارد هر چه از آن دوده بدست آمده بود  
 سر بر سر گشت پس از چیرگی از دانیان انجام پادشاهی خود را باز جست ستاره شماران باز نمود پس از توپ  
 میانی یکی از تخریب هرکس پادشاهی خواند نمود و همواره از بر اندیشه مند بود که این کار چگونه خواهد شد با آنکه تهماسب  
 فرموده است که در تخریب من بسیار پادشاهی بماند هرکس را و تخریب بود از بیم از شیر گریخته بشماران پناه برد  
 روزی شاه پور فرخ پور شهنشاه آن دختر را در بیابان دید و فریفته رخسار دلارای او گردید و او را بهنجای خود  
 خواند و دختر که گشت خود را بدو نمود شاه پور پیمان بست که او را از شرم از شیر نگهداری کند و مشکوی خود  
 خود بر دین از دمی پس پدید آمد و شناس صحرای گردید از شیر بناگاه خانه شاه پور آمد و توانا  
 نیز و مند یافت که مانند ستاره پدید آمدن شاه پور را داد و پرسید شاه پور سر گشت و تخریب هرکس را از روی  
 بازگفت شهنشاه ایران بسیار شادمان شد پیاس نیردان بداشت راستی گفتار از تخریب شماسان را  
 بدینگونه آشکار نکردست هر فرد را در آن خوش خود گشت بسیار فرارش فرمود و دختر هرکس را در پیش خود خواست  
 پیش شاه سرافرازش ساخت بکار چانداری پس آسوده زیست و همواره جهانگردی را پیشه خود  
 نمود و هر جا ویرانه بدید با بساخت بنامای تازه بساخت از آنجا که آرد و بر دپارس و کواشیر در گریا  
 اهورا در جزستان است در زمین موصل نیز بنیاد آبدای نمود و نامید بر که از شیر گویند در نزدیک کور  
 از شیر شهری بزرگ بود چون اسکندر در ایران دست یافت از استواری آن شهر در شکست یافت و  
 پویرایش فرمان داد آنچه کردند نتوانستند بران بکنند سر انجام گفت آب رود بابل را که سرانیت شهر بود  
 بدان بستند چون سوراخی نداشتند در اینجا بنوه کردید که گشتی بران میکشد شتاب بر چون بدان جا رسید  
 کار دریا شدن آن شهر بفرموده اسکندر شهریار را که می دادند شهریار بزرگ چشم خود آب بگردانید  
 خردمندان را خواست که آب آن دریا را بکنند از درستی دانش دانیان ایران با سانی پاره

کوهی که نزدیک بود بشکافند رودهای بزرگ از دریا روان شده تا آنکه یکبار به جنگیده خدیو دانش پروه  
 فرمود شهری در بلندی و استوار از نو در آنجا بنیاد کرد و آنکه با سپهر برابری کند اکنون بشکفت بخش مردم  
 گیتی نور جهان گرد است روشناس بر راز از پیر گردید بر بزرگی دانش فراگان میشین ایرانیان گواه است  
 چهل سال و دو ماه بر پشتری روی زمین فرمان فرمائی فرمود و بزرگی یک کار شاهی میاراست دیم جهانمائی را  
 بر سر شاه پور که داشت او را در آنجمن بزرگان ماند ز نامی خسروانه سرافراز ساخت و خود بر این شهر کان کوشه  
 گزید و بیزدان پرستی پرداخت سخنان خرد پند بلند دارد که گواه بر بزرگی دانش اوست فرماید  
 پادشاهی توان کرد مگر با سپاه و سپاه توان فراهم آورد و جز خواسته خواسته توان انداخت مگر با کوشش  
 و کشور آباد نکرد مگر مردم نواری مردم توان نکاه داشت جز به ادخواهی او فرماید شیر مردم شکار بسیار  
 خوشتر از پادشاه است مگر راست و شهریار مگر نیکوتر از کشور است با فرماید بهترین کسی از شهریاران است  
 که نیکیان از پسر سنده بدان از و ترس نداشته باشند هم او گفت کیش و آئین از پادشاهی فروغ گیرد و سپهر  
 از این استواری پذیرد از سخنان روشن آن شهریار است جهانمیان را چهار خوی پندیده باید بحسب بلند  
 نش و دیم خوش خونی سیم ششم بر بدان چهارم جهانمائی بانیان از دست زبان سستی پادشاهان از آب  
 مستی با ویه شتر است پادشاهان را ویرکان فرزانه باید تا آنکه بلندی پستی و سرفرازی و خواری راهمواره  
 با و نمایند و گاه را مش و اندوه و شادی را بیا و دوی آرد او فرماید هر که یکار نشیند اندیشه های زشت نیما  
 و بدی بسیار و زی پدید آید کوبیدن شهریار بزرگ آگاه از کار همه آفریدگان کشور دانا و بر گردن میانیان  
 بود هر که هر چه شانه نمودی او آگهی داشت از اندرزهای پندیده آن شهریار است پادشاهان را بدو  
 کاری آنکه فرار آید که نه کار پیش نهاد نماید مگر آنکه سر از دایچه و دیگر فرمودهای مردم را از هر مصلحتان کرایع تر  
 و او دیم خواسته دل بسته دارد و بکار آفرایش کج پردازد فرماید پادشاه باید از ندانسته باشد تبار  
 و دستان از خوشنود کردند و دروغ گویند تا مردم بد و امیدوار باشند فرمود در روز کار شکار از کینا

باده و دری جست که از خوردن می تن کران کرده از دریانت خوشی شکار باز ماند و فرید کار را فرود را  
 نفر دایم نکل که فردا نیز ویره کار بست بد آموز را در پیشگاه شاهی بنیاد بار داد و سخن بد کو را بنیاد پذیرفت فرمود  
 نزد فرید میکیان که تازه روی پنجه کوی باش ایچردان را ز خود پوشیده دار آهوی کسان محوی تا توانی بدیدم  
 کوی خواهند کان را خواهر دارد و شتمندان را اگر احمی شمار اگر دشمن استی جوید و راه راستی پوید از روی بارگیر  
 و کینه دیر نه محوی تا توانی بر کینه کاران چشم کن فرمای معترانش و او است و دادگر را هر گیه کش داند و خواند  
 در خور دعه برانگویش است بلکنس که برادگر شهباز زبان کشاید مرد دیش بد ز فرمای چها خبر کسی  
 در د کیتی بود پنجه تخت فرمان داد از بدون دوم پیونیکار بودن سیم راست گفتن چهارم در آسکار چها پناس  
 پیمان در همان دادگر پاشاه در پس

### و نمودن شهر ماری شاه پور پور شهنشاه اردشیر

مادرش دختر اردوان پادشاه بنجده باهر و داد و دختر ماری فرخ سرشت راست نهاد و در آغاز جهان بنایی پاد  
 شاهان روی زمین بران شد بنیادش زیر دستی شهنشاه اردشیر بر ایرانیان دست بازند و کوی دشمنی در  
 بازند خدیو ایران بهر بست و دینا و شهرهای ایران در گشت بود که مردم کشور گشتش خود امید واریست  
 و شهرهای ویران آبادان میکرد و شهرهای روم که و الین نام داشت لشکری سازدیده بایران فرستاد و  
 لشکر برایش را فرماد که هر جای از کشور ایران را گرفت ویران سازد و از آن سمران با و دران یکی از پادشاهان  
 تازی دست اندازی برخی از موزوم ایران نمودند در این دمان شهریار ایران در خراسان بودند و نشا  
 را که از بنای شهنشاه بر ظهورت دیو بنده و اسکندر غراب کرده بود آبادان میکرد و او را از گشتش  
 روم و تازیان آگهی دادند کاری بدین شکری را از بلندی تن بازی دانست دست از آبادی کشید  
 تا آنکه چنانچه دلخواه شهنشاه بود کوی پس لشکری افروند از چند و چون بیج دست بست بسوی خیر  
 تازی گرایند تا به شهر یار تو امان داشت در دژی بسیار ستوار پناه برد چندگاه شاه پور کرد و  
 کرد آن در یکار نشسته هر چند گشتایش اندر تازی اندیشید و چاره محبت عروس آرزو چهره می کشود

تا آنکه روزی بر گردان در شگفت و ارمیکشت دختر بزرگ تازیان که نصر د نام داشت از دیوار حقیقتش بر چهره  
 درختان پادشاه ایران افتاد و بجز دل هر در را که دید شبانگاه به بینایی یکی از ویژه کان خود را نزد  
 شاه پور فرستاد که اگر از برنی خوابی چاره اندیشم که بر این در دوستیانی شاپور پیمان بست هرگاه این کار  
 شود ترا از کرده بانوان و سواران خود سوارم نصیره افسونی بگذاشت و بموی پادشاه ایران روانه داد  
 و پیام داد این نوشته را بر گردن کبوتری به بند و بموی در بر وارش و بهیچ گفته خورا کار بستند در دم یک  
 سوی دیوار در ایران شد سپاهیان ایران در دشت مدیتره اگر گفته شد که روی انبوه از تازیان را شتاب  
 نمودند نصیره را بفرمان چنان پیمان بست و سواران خود را پیش بر دانیان گرفت و کام دل را ندانم داد و حصار  
 در پهلوی مالید چون بستر خواب را جستجو کرد بزرگ کلی در پهلوی دختر حبسیده و دند شاه شگفت تا در پورید  
 چگونه پرورش یافته که به پنهان نازک اندام گردیده دختر با رخ داد که از آغاز کودکی تا اکنون به فراستخوان آه و  
 باده انگیزی بدر هر ابرو و کس داد و دشت پیرانند نیشه نمیدید و با خود گفت یک که باید هر جان خود بدینگونه غارت  
 کند ما من چه خواهد کرد در دم خرم و دیکسوان و در دم اسبی چو بسند در میان سوادند تاجان بداد پس از  
 دست یافتن بر تازیان آینهک نامداران نمود و پیروز شدند و بر ورم لشکر کشید جنگی سخت با قیصر والرین  
 نمود و انجام سپاهیان ایران سراز شدند و پیروز شدند و والرین قیصر را زنده گرفته ویرانوش را که سردار  
 لشکر ایران بود دستگیر کرد و با جی کران بر ورم گذاشت و بایران بازگشت چندی والرین را در هنگام سوکار  
 پای بر پشت میگذاشت و سوار میشد و سواران او را در پشتگاه او بخت تاپیس و در میان کتختان میدادند  
 که از لشکران فوینان داستان والرین قیصر را زین روی نگاشته اند که در میان رومیان و ایران حکم میکنند  
 کاشته باشند و گرنه پادشاه ایران قیصر را کانی دیره برای وی بداشت و همواره از پیشگاه خود کرامی داشت  
 تا که که شت و برانوش را که مردی کار دان بود از چاکران نزدیک خود ساخت پلی در نوشتر سوکاری  
 ساخت پس پادشاه روش نمود و هیومان فرستاد و در جهان بینی شاه پورسی سیال و دو ماه بود از پدید

او کند شاپور و بند شادریان و نشا بوراست چون بسیار خشنه بود کارکنانش اندر می نمودند که راود  
خواهیت ما و شواراست و بجا بکار بردن از بهنجار پاسخ فرمود از او مرد کسی است که سنگ سیم و زر نبرد  
بخش او یکمان باشد سخنان خردمندانه از آن شهریار بسیار شنیده است فرماید پاکدامنی چنانچه خواست  
از دروغ تو نیاید و دانش نفع بخش او پیدا کرد فرماید سخن دانا مایه فرایش خداست و گفته اند آن پیر  
گاهش روانست تو اگر کسی است که بدانش او راست نیاید و فرمود مایه مردیت که از جهان خود نوی  
نبرده باشد فرمایند آن شهریار را زبان پیرایه زبان خود ساخته پس از وی ستم بر سر خود روا نکرده

### وامودن شهریار و مرد پور شاپور

هر فردا و فردا پروردگار مردم را نامند نامی است از نامهای پروردگار بزرگستار و برجیس را نیز گویند و بگوید  
از نامهای آفتاب تیر می باشد مادرش دختر محرم بود در روزگار پیش شاپور بنجر اسان فرماده بود چون دیگر  
لشکر آریایی کوشش داشت به خوانان بر او رشک بردند بنیاده پور و امودند که او فردا برانست بر تو نشو  
نماید و خود به پادشاهی نشیند از راز بنده نشان هر فردا آگاه گردید انکشت خود را برید و بدرگاه شاه پور فرستاد  
چه در روزگار پیش کسی که خیری از اندامش کم بود شایسته شهریار و او امید داشت که شاه پور پاسخ نوشت  
هرگاه تمام یکم خود را بپارچه پاره نامی پس از من تو پادشاه خواهی بود و بجای نشین من بجای پس از شاه پور  
پادشاه گردید و بر او و دشمنش گرایند زیر دستان را بدش شامانه نواخت رام هر فردا بنام و دیکی از  
راجه نامی هند او را چندی فرستاد که این جز را بخوی پس از چندی دو برابر بفرستی و سود خواهی برد شش  
ایران پاسخ داد اما کیان را باز از کافی در کار نیست سو بدن شیوه باز از کان است نه آیین پادشاهان  
سخنان پاکیزه از آن شهریار بسیار بیادگار است فرماید هر که خوی را نباشد سپهبد را نشانی یکی  
دور اندیش باشد که از آغاز کار انجام را پاید دیگر از راه خودی هر چه ناپسند است از و دوری که پند دیگران  
شخصی نخواست و بر دل ترس راه ندید که دل باخته را کنند جان باختن است دیگر خواسته در دوازدهش نند



باشد و یک پیمان کس و نادرست گفتار نباشد هم او فرماید یکدیگر بند نکنم می خود نباشد و بر آن  
 نباشد که مردم او را سپاس دارند و او را بکس مشاوری و از چشم مردم می دارد فرماید بی شرم بسیار گوی  
 در مردم ابروی نباشد از چشم مردم دوری در آن کجاست

### بار نمودن شهر یاری بهرام پور بر مرد

پس از پدید آمدن شاه شد بسیار دانش دوست بود در پیش ناخن پنجمای چهار پامان توانا روزگار پادشاه  
 سال سه ماه بود و پدید آمد که پسر بهرام نام که داشت بود و جانشین خود نمود و چهار برادر و گفت از پنجاه است  
 سخن تنگ چنان ترس این است که مراد نباید خورد تا فردا بکار آید چون فرود آید باز چنین گوید این اندیشه میانی بهرام  
 جای بد نشان باشد از دوست اعتماد هزار آوده از پادشاه گتر است از بلند شدن یک به کفر و مایه  
 بهرام پور بهرام پس از پدید آمدن شاه شد به پنهانی به اندیشان سر راه بتافت زیر دستان بر او شوریدند موبد  
 موبدان اندیش نمود بهرام پیمان بست که برای این نیاکان فرماندهی نماید پس مهر و داد را پیش نهاد و خود نمود  
 میت سال و دشاهی کرد فرماید توانگر کسی است که او باشد دلا از بار و بند خواسته پیوسته آزاد فرماید  
 کسی را که بر زبان خواب فرونی بخشد بکارهای نیک او را غنمی کند بهرام پور بهرام پس از پدید آمدن شاه پنهانی  
 شاپور را پامی تخت ساخت در نامی مهر و داد بر روی جهانیان بگشاده سیزده سال و دشاهی نمود از  
 سخنان دوست آنانکه بر سود و فرونی این کیت و دل بند مانند مردی است که بر زنی دل بند و در خواب که فدی که  
 از شوی پیش انداخته دارد و از چشم فرمان برداری داشته باشد چنین بن را که حق و دل به حق بد و حق و بدست

### کدارش پادشاهی نرسی پور بهرام دوم

نرسی پور بهرام دوم بود پس از پسر شدن روزگار شهر یاری برادر جهانان شد بسیار شکار دوست  
 بود کشور ایران را چنان بخش نمود و هر بهر را بدانی سپهر مردمان هر چند شاده را بر هیچ نیان نگذاشت و در پسر  
 فرمانده نمود و بر دس نوازی چندان کوشید که هر که روی از سپاهی و پیشه و رو خردمندان بر تنگ  
 بر نزد کوری او و همدستان شدند هفت سال پادشاهی کرد از سخنان دوست و پیش بهرام اند

است و کجای خوشتر از فرمانندی و دوست خردمند نیکو تر از نادان خویشاوند است فرمود و خرد  
گفته است نخستین آنکه به یک چهارمیان بار کشد دوم آنست به چهره مردمی اند و خسته نموده از سود نبرد

### در گذارش شهریاری هر فرد

هر فرد پس از پدرش پادشاه گردید با یکدیگر بود ایرانیان آنرا گین. تون نامیدند با یکدیگر خونی و درختند و دادگر  
بویشترو در کار شهریاری خود را بکار آباد ساختن دیر اندک را نیندیش از هشت سال فرماندهی بر بزرگ شهبان  
سیخ را به رود گفت از شهبان ادست بی اندم کسی است که گناه کند و شرمسار نباشد هنگام مردن بنحوا به  
اش البس بود بزرگان را فرمود هرگاه جفت من پس از یاد دشتای او راست بزرگان فرموده او را کار بستند  
افسر خردی بالای هر سخا به اش و بختند هر روز برای آن زن را نماز بردندی و پاس داشتند تا آنکه شاه  
پور یکستی از بزرگان بر این گمان جانی بزرگ بر پا داشتند و بر از زانیان چرب بار خنجه سپاس ندادن  
بداشتند بهیم جهان داری را بکوه آورده اشهر آورده آزاد بستند و هر باده و بکوه آورده اش نماز بردندی و پاس  
داشتند و کارهای کشور و لشکر را دانیان که زانیند تا آنکه در شش سالگی شبی شاپور دشمن گوی پادشاه  
پسایه وی بسیاری شنید از مادرش مایه همه را با پر سپید پاسخ داد که مردم هنگام گذشتن از این راه  
برای یکدن در وندکان تنگ میشود از آن فریاد و پسایه وی مینامند شهنشاه را و از روی فریبگ دستوار  
کشور را فرمان داد تا پیل دیگمر سازند که راه ایکدن در وندکان یکی نباشد بزرگان ایران بروی امید دارند  
فرموده او را کار بستند بر کار جهان مانی بروز نیک نشست سراسر بزرگ امیدان بکر پرستایش شدند

### گذارش در شهریاری و جهان داری شهنشاه شاپور پور هر فرد

در شش سالگی بخت هفت سالگی برگاه کیان نشست تاج بر سر گذاشت داستان سرایان برانند  
شیر خواگی و طایر بزرگ با گروهی انبوه بر ایران آمد به برخی از شهرها که نزدیک خاک تازیان بود زبان  
رسانید خواهر پدشاه پور را که دختر نرسی باشد دستگیر کرده و بنحوا به خود نمود چینی که شاهراده جوا گشت

ازاد اذین ده تاج و تخت محمود و همیشه در وفق ده پاک آیین مه آباد تو انت بر اسب نشین  
لشکر پرکنده ایران را در پیشگاه شاهی خوانده چگونگی کتاختی طایر تازی یکایک بر سران بازو و سران  
سپاه دیده آهنگ جنگ تازیان نمود و روز بوم ایشان را ویران ساخت و بنوعی از تازیان را  
طایر را گرفته زیر در بر کرد و دختر او را که ملکه نام داشت و از خواهریدرس بود و بنوعی چهره درستی اندام در کار  
روشناس بود و خواهر خود نمود و هر که دمی از تازیان را بخت نشاند عجب از حسن بی قیاس و بی تمیز  
عاج و کرمان فرستاد و بی خطره را بوی ماهی و از بصره پرالکته ساخت و سر از تازیان را بر یک کشت و  
ایشان را سوراخ نمود و از دست فراموشی اینچنین رفت و تازیان او را شاید و الاکتاف کوبید و بسیار  
همه یمنها خوانند چنانکه دلخواه ایرانیاں بود از تازیان بسیار و از او را مستود ایشان را بکشت و ناگه  
سیره مردمانی تازیان اندیشیده تر از آنکه از او تیسار اسمعیل پور ابراهیم بود بر یک خانه آباد که کشته  
کوبیده میباشند و از درگاه شاه پور و تازیان سمانه و در نزد او شدند و خواست تازیان را پذیرفته  
بر شهر را گیسو خواهد آورد و خواست خون تازیان و کشیدل ایشان نمود و شیهه بار از دم و او برای کترا  
داشتن خانه پاک مه آباد را که تازیان در گشت یاران با گشت چند آنکه سر او را سرشت پاکش بود  
بر همانین در مهر و شش بار نمود و آغاز داد و بخش فرمود در این همه کام مانی پیکار ای از چنان یاران  
و مردم بهوی خود بار خواند که من هم میرزایم و فرزند کلخ میباشم ایرو و جانیانم برخی از فرزندان پیکار  
پیمان او دل بسته ایمان دست این را شکسته کشش آن کارنده در سینه منخشی این بود که  
فرشتگان یزدان من و تمانند و مردم پرستش ندایند باران نیکویی نمایند تا اینکه این محرمه برافند و  
گاه شوند و فرشته گردند و گشتن بهر جانور را نیکو دانستی و گفتی آزاد کردن روان را دایه آتش  
برای خوش بود یزدان است کوبند از مردم ری بود پس بنده را بجا پیکار می سر آمد و کار کردید نامه  
بر چهره های کونه کون آرایش داد و گفت مانند فرشتگان آسمان است نامش را از رنگ نهاد و

در روزگار شاه پور بایران آمد بسیار مردم را فریب داده بایمن خود در آورد شهریار ایران را کرد  
 او آگاهی یافت و از ان پیش خود خواند و گروهی از موبدان را بخواست تابا و کفتمو کنند و آن شهریار  
 از پیروان خود ساسان و دیم بود بر بزمی خودی مانی را در میان انجن شمر مسا نمود و از پانچ شهریار  
 ایران باز ماند و در کار خود سرگردان گردید سپس شهریار و راه پیشگاه راند مردم چنان دانستند که  
 که شاه فرمان گشتن او را داده است بک و کلورخ و جوب و مشت و راکش و سپروانش را در هر  
 جای گیتی پرکنده ساختند و برخی از این پرومان او در میان مردم ایران به پنهانی زبیه می  
 میکردند و مردم ایران از این ایستادگی پس از آن سودکی از کار تاربان بداندیش و مانی تبا کیش بودند  
 شماران را خواست که سرانجام شهریاری او نکنند و انایان به فرموده شاه پناه کشتی پهران  
 پاک و دروشمان تاناک را در دست نگریستند و چنین پانچ آراستند که در این روزها آخر قیروز شهریار بلند  
 چندی اینک شیب را دارد و باید اندی سرافراز شاه را تبا می روی و بد شهنشاه اندیشمند گردید بایران شد  
 ایچندگاه بکار پادشاهی سپرد و از و بجایه باز کارکانان جرعه روم کند و آنروز بوم را تماشا نماید چندان راکار دانان را  
 گفت چ سو واکری کنند با سنگهای گردنمایه و دیبا مای کران از رخس و هر گونه خواسته که باز کارکانان را بکا  
 است ساز دیده بروم شدند چون پهای تخت پادشاه روم در آمدند پیشکش باریقصر را فرستاد پس  
 باز یافت فرستاد و شاه روم که بایران آمده بود شهنشاه را از شهنشاه روم را آگاهی داد و قصر فرماند و شاه  
 پوز را گرفت و پوست کشید به کینرکی سپرد که او را در اندرون پرستار کند و خود بالکنرکی کران بایران  
 آمد بیشتر شهر مای ایران را که نزدیک تنگ روم بود گرفت و ایران ساخت شاه پور که پهای خود و کف  
 و خواست کرد کار کردید اسکارا و فدر اید و دل بخشش پروردگار بدست کینرک هر روز نانی خنک در امید  
 و هر روزه می رسید کینرکی که بدینگونه شاه روم ترادر بنده نموده شاه پور که از رخ خود را پنهان میداشت  
 تا آنکه از بزرگ بروی به بخود کینرک را بر او و هرمان ساخت از راه دلسور می بپا و شاه ایران بکانش از

آردی و او را نمود شهنشاه چونکه او را هر روز خود دید پرده از روی کار برداشت و از خود را بدو گفت و او را به  
 باغی ایران شهر را مرده داد و گفت روزی از برای من شیر بیاورد و مرا شیر گرم شده بینداز تا آنکه گرم  
 خشک شده نرم کرد و کنیز فرموده شاه پور را کار بست تا آنکه پوست را از تن بشاید برون آورد و شهنشاه  
 را بشب روی پرورش داد تا آنکه توانا شد و اسب رونده جهان پوی را برگزید تا روزیکه در میان ایران  
 خود دیده حسن نموده بودند بهامون شده شهنشاه را آگاهی داد و گوهرهای گران بهای بسیار برداشت با همه  
 ایران دفعه بیست و دوم ایران آمدند و بکنک شاه پور رسانیدند بزرگان کشور را از هر سوی آگاهی داد  
 و لشکر برانگه را گرد آورده و بکنک روم میان نمود سپاهیان آن گروه را از کشور بیرون ساخت و به  
 از ایشان را دستگیر کرده بفرستادند پس از دینا و کشور ایران بالشکری افرون را چند و چون بروم شد فرود  
 بوم آنجا را پامال اسم ستون بود با قیصر آغاز نمودند پس از یکروز در اسب پامال بودی قیصر گرفتار شد لشکر  
 رومی شکست خورده و بجا خوار شده شهنشاه بزرگ بر مردمان بخشود و کوچ خواسته قیصر را سربازان فرستاد  
 باجی کران در آنجا گذاشت یکی از تبار سلم را فرماده نمود بایران بازگشت قیصر را با خود بایران آورد عاشر  
 دوشش نهاد و پیش اسب خود نشانیاده میراند پس از یکسال گروهی از دانشوران بروم با پیشکشهای  
 بدرگاه شاهنشاه ایران آمدند و فروش کرد و قیصر را خواسته و خواستار بخشش تهریاری شدند که از  
 گناه قیصر درگذرد و پادشاه ایران از روی دیش بر قیصر بخشود و بروم میانش باز فرماد کرد و اندر فرود آمد و فرمود  
 که زین پس ازین گونه که تا منی تمام قیصرین بوس گردید بار و میان دانشوران بپوی روم شده از آنجا بپوی  
 بسیار از هر گونه خیرهای گرانمایه با سپردند که همان چاه فرستاد شاه پور پیشکش بسیار و روم را پذیرفت  
 پورا و انوارش نمود بروم فرستاد بدین را بدینا و پامال تحت خود کرد و روزگار پادشاهش به معاد و  
 سال بود از سخنان اوست پیشتر تر از همه پس آنست که از کرده نگویند شرم سار نباشد فرماید هر  
 که در باره کسان هر چه گوید در باره او نیز همان گویند فرماید سخنها بگویند است بجز من در باره این بگویند

شمسه

## پادشاهی اردشیر پور و فریدار

پس از برادر بکا کشور داری دست آخت بسیاری از بزرگان ایران را بکشت ناپاچار بزرگان همسایه  
شدند و از پادشاهی اردشیر شاه پور پور شاه پور را همان مان نمودند و سال پادشاهی کرد شاپور پور  
شاه پس از برادر پور  
شد و نهایی خیمه پور را و افتاد و کشت در همان روز بزرگان لشکر و سرکان کشور تاج شاهی بر سر پور  
بهرام گذاشتند پادشاهی بهرام پور شاه پور

چون در روزگار پدش فرمانده کرمان بود و از کرمان شاه می گفتند که ایند بسیار پرستش گیردان بود  
در راه ایند پنج بریدی در روزگار مدعی پرداختی انجام از پادشاهی دست کشید بگوشت بندگی خرید بستیک  
از مردمان ایند پنج گوشت روزگار شهر یاری نیرد کرد و پور بهرام پادشاهی او چهارده سال بود  
نیرد کرد چون بسیار بیداد کرد و دشت خود بود و از بزرگه کشت بر کشتی خنثوی در بیداد و جور بهمان بکشد  
یکنا مانرا خون ریختی آتش ستم در روزگار و بالا گرفت کار نایک بچیک از شهر باران پارس گران گشت  
پیرامون شد ایند مهر داد و جشمه و فریدون بیک کنار گذاشت خود کامی و بدنامی را پیش نهاد خود خست  
و کار بر مردم کیتی تک گرفت از بداندیشی او ایند ویش و بتاهی آورد که ایند روزی از خداوندان  
دانش پهری انجام پادشاهی خود را باز جست گفتش هوش شهر یار و خراسان خواهد پدید با خود  
اندیشید که بچیک باک خراسان بای که از دنا که از آنکه آنچه در پوش سر نوشت شده است خواهد شد تراه  
گوشت روزی با ما جکه میرسد چنانچه گفته اند چه خیزند از فرار جت کیتی برماندن او را کوفی فرار کرد بچیک  
از چاره او باز ماند گفتندش ناپاچار باید در خراسان شوی و به آب سو که اکنون بچشمه سبز و شاست  
تن خود را شست و شوی دمی تا آنکه تنت به شود نیرد کرد را سخن خرد مندان بیا و آمد و زکشتن از  
جهان را نیرد یک دیدار کرد از خود میتمان شده و نیرد موبدان پقت گفت ما چند تن از ایر پور و مان و

کروبی از مران لبوی خراسان شدند بدان آب روشن تن خود را شست و در نزد او پویش  
کنانان گذشته خود را درخواست نمود چندی روز در اینجا ماند و هر دو گنار آن آب پاک نزدان را ستایش آغاز  
نهاد تا آنکه گوشت نه شد گویند روزی کسی از آن آب برآورد وی نزد کرد را هر سهره چند خواستید  
اسب را بیکر نه نشد تا آنکه نزد کرد آگاهی یافت خود اند سب رام کردید و او را گرفت و زین نمود اسب را خوا  
سوار شود و دوست خود را بر سینه کشید و هر دو افتاد و جدا شدند و گفت ای جوان که بدشت بگذر و بخت شود  
بنام خدا و بگرام و بهور **ارشم از تابش ششم در** خداوند ز خداوند زور

شهریاری شهنشاه را دخی فرستاد بگرام پور نزد کرد و تازه شدن این بزرگ باد در روزگار  
او و شهریاری پادشاهان بسیارانی

باز گران دانش پژوه خردمندان پاسبی کرده برانند شست سال از روزگار نزد کرد بزمه کار بگشت در میان  
روز و روز و فرودین که آباد گشتان راست اندیش را همین چنین و نور و بزرگ است به بگرام روز بزرگ  
پاک نزدان از همین بابوان نزد کرد و کردار پوری کشید که دیو سالی بود از پشت پادشاهان بزرگان پلکری  
که هر روزش چهار صد آنگونه آبخش تابنده سپهر و گردش فروزنده ماه مهر کی پیاده داشت و ندیده بود و نظای  
گوید آسمان را تر از وی دوست در یکی سنگ در یکی کهرت از تر از وی اوجمان بزرگ که کهر سر  
آورد که سنگ پشت شاهان بهمن اثر دارد بچه یا سنگ یا کهر دارد کوهر و سنگ است به نسبت تمام  
نسبت نزد کرد با بگرام چون در روز پیر و بهرام آن فرزند پور بدین کیتی آمدید بهرامش نام نهاد و بچه  
نخجم این نام خدای بزرگ است و نام تازه بگرام است که در نیم هفت بد و در شاست نام روز  
به شتم از ماههای اقامتی نام فرشته است که پروردگار برشته نهای امروز روان و موبدان و فرزانگان  
را در پیشگاه شاهای خواند تا دست اختر گر نمایه پیران گردانجام روزگار و از شمار چهار جویند و انبیا  
گرد شدند فرزانه سرورش نام و دانی که خضیه بهوشیار بود در کار و دشمنان شهری درست گشته

شهرزاده نوراد بر کار توانا و توانمند و دانا و بخت فرزند تاج تخت دیدند هفت کشور را در زیر فرمان او  
 یافتند با خود اندیشیدند این پسر هرگاه بخوی و شش پدر بار آید بر مردم کیستی کا تنگ آید همان بهتر از راه چاره  
 او را زید و روانداریم شاید انقباض نبردان از راه پدر سر بجا بد و بر این بزرگان شش بگریزید با آنکه جهان چنان  
 زین پس آرامش و آسایش فرا نگیرد از نسی اندیشیدند که در گفتند فرد غمندان سپهری را با این نواره  
 بهر محلی سپیدمهران کیستی او را زید دوست خواهد شد در هفت کشور فرمانده میشود و اگر شهر را جهان او را بکار آگاه  
 بسیارند که گویند از کشور پرورش یافته آموزگار شش کنند جهان را در گیاهش و نهیگی مانند میانگان بزرگوارش خوا  
 نشیزد که در رسیدن این پسران در مردم پر میانگان را از هر سوی کشور خواست در کار بگرام سکانش نمود و سر  
 انجام جهان این مندر تازی سپرد که دران روز کار فرمانده ناما و دران و مهربوم تازیان بود بزرگ تازیان  
 فرمانش را پذیرفت که نمایم بگرام را با خود بهما و دران برود چهار زن را از تازکیان برای دایه کی شهرزاده  
 که نه چهار سال شیر پاکش دادند سپس از شیر گرفتند شهرزاده روز بر نور ناما نشاندند که هفت سالگی رسید  
 روزی از بسیاری دانش که سرشت کو بر پاکش و در جهان فرمود چند دانا از ایران بخواه که مراد را روشن  
 و کیش و کشت گیاهان با موزند نعمان تازی بر پاکی دیاری بهرام آفرین فرستاد و در مردم نامیده بزرگوار کشت  
 چگونگی گفتار بهرام را با نمود شاه ایران بسیار خورند که بهشت کاروان با و نامی بزرگوار جهان و دران فرستاد  
 تا یکی در دیر می و دیگری از کار شانه شهن و دیگری این جنگ بگرام را با موزند از درستی هوش چندی  
 نگذشت که امور کاری فرمایان هر گونه بزرگوار شامان را بکار راست سراسر میا موصحت و خیری از این بزم  
 در مردم نشستن و خواستن بجای نگذاشت نعمان مندر شهرزاده را در هر کار دیر و توانا دیدم این بزم  
 او بزرگ شب برای جای را مین بگرام بنام یونانی را که در بنیاد نمودن کاخهای بلند برآمد روزگار بودا  
 مردم بخوابست و فرمود چند کاخ از برای نشستن شهرزاده برپای نماید یکی در شکاگاه بساخت که نامید  
 شب بخور و نگاه که تازیان خورش کویند دیگر سکاخ بلند بزرگ تبهم بود که استواری و خوبی کسی از جهان



کردان بدانگونه خیرای دران روزگار ندیده بودند که باین روزی سه رنگ چشم می آمد بامان نیکو بخون  
سفید فرو داشت قلاب زرد می کشت نعمان آن استاد در بخشش فراوان نمود شما گرفت اگر میداد چشم که بد  
پایه سر بخشش و دهنش میبوم کاخی برپای منمودم که روزی بهفت نیک بر می آمد بهر سوی که خورشید رفقا می نمود  
او نیز بواقایت بخشش میکرد نعمان از ترس آنکه مباد این استاد فرزانه برای دیگری همچین خیرای میاراید از  
بام کاخ بریزش انداخت بهر روی آنچه مایه رامش بود برای بهرام فرستاد و دو دین همکام بزرگ  
دست و شمعان باین عیدی میبرد آید بر ستاری شهنزاده را به پسر خود مندر واکند اگر کردند نیز چنانچه  
فرمانگداری و پروردگاری بود و دانش آموزی بهرام برداشت بیست و دو سال بهرام در سمرقند بانیان برک  
و آسایش و شکار کردن گذرانید تا آنکه بزرگدور کارش سپری شد ایرانیان چنان آید شنیدند مباد انجمنی بهرام  
هم مانند پدرش باشد بهر مردی کسری نام از یکان را دکان در بارش پرستش کرد و او را با پادشاهی کردند  
بهرام ازین کار گهی بافت بخود رانش را منرا و از ندید مندر را فرمود کار بدین شکری را انسان توان گرفت  
دخورد متوان شمر و لشکری از تازیان و دشت نبرد و دران سالان بدین که باید به ایران میبوم مندر فرموده  
شاهزاده را میان بیست سپاهی فراوان از تازیان بسیج دید روی بکشور ایران نهادند و در چغانی دوند  
بسوی بزرگان پارس گسیل کرد بدینا پیام نمود که شاه بهرام شیری است خون آشام کسی را ببرد  
با و ستیزه نماید هرگاه بیاد شاهی او بهمدستان شود چنانچه بزرگدور را هر آینه خوش داروی بخشش و مهر  
هر هم خواهد که داشت بزرگان ایران بهرام را پیش باز کرده بیکاه دوزخ و در نشانند و بران شده تاج کیان بر  
میان دو شیر کرسد که دارند کسری بهرام هر که ام تاج را بردارند و بر سر که از بندگی گفتگو یا دستانهای او را منرا  
داراست بتمام که یکی از بزرگان پارس بود و شیر درنده با و بهمین فتاهی در پهنه آورد بهرام بکسری فرمود که  
پای پیش گذار و افسر را بردار و پاسخ داد اکنون پادشاهی مراست تو شهربار را خوانانی شاهزاده آزاد  
بی جراس روی بشیر آورد هر دو را از پای در آورد و بسیم را بر سر گذاشت سرکشان و بزرگان پارس

پیا د شاهی بگرام راسته وند و بفرمانش کردن نهادن نخستین کسی که بهرام را نماز بزرگسری بود و انبیا  
 نوبیان چنین دانموده اند که در وزیر و سرکش از آفرین تاج و کلاه شاهی را شهنشاه افسر خود آرایش داد چنانکه  
 بنشیند بگرام کور بر آفرین کرد بهرام و بهور پرستش گرفت آفریننده را بهماند بیداریننده را خدا  
 و پدید و زری و بر زری خداوند آفرینی و کمتری از آن پس چنین گفت کین تاج و تخت از او یا فهم کافریده است  
 بخت پشروهندگان گذارش شایسته شان چنین گفته اند که در آغاز پادشاهی شهنشاه بگرام تا چهار روز بزرگ  
 را اجتن نمود و در فراز لکان را باراد از پزدان پاک و بزرگی سردستان و امنا سفیدان آغازی کردن نمود و بر  
 بزرگی و توانائی ایند پرستش گرفت و در چپسم و بر بزرگ را که بگنوی نام داشت فرمود تا بگرگسوی نام  
 نویسد بزرگان و فرمان دمان را از پادشاهی خود آگاه بختد و مردم را بختش داد و شهنشاه از او چهار بختی  
 فراخ دل کشاده دست امید و ارسار و چند وزیر بدین کار پرداخت سپس در پیشگاه شاهی هر کوه مردم را با  
 داده و خود بر این شهریاران باستان برافرا تا بشمار شده کمتران و کمتران هر کوه آنهابی خود ایستادند  
 و بر فردانش و فرغ و کیش او افراخ نمودند و شهر بزرگ بهوش چندی بدیهای نیرد کرد و بزرگان او و پوز  
 بسیار آرایش بجو است هندی فرمود هر کس سوار فرمان من نشاید و بر آیین داد باشد چند در در کار بگرام  
 من را مش و بخشش بدید که یکبار به دیهای نیرد کرد و فراموش نمای چند وزیر بزرگ و کوچک را در پیشگاه خواند  
 و بدینگونه به بزرگی خود امید و ارشان نمود سپس گاه و مشکوی شاهی را فرمود و از هر لایش پاک نمود و آنچه مایه  
 و جنس بهت فراهم ساختند خشنی بزرگ برپای داشتند و چند وزیر و یکان تازی و پارسی بکار را مش  
 پرداختند از آن پس بخت شد کیوان کجور را فرمود و شمار بگرام را نمود و سپاهیان را در خورد ایشان  
 از هر کوه نواسته بخش بزرگ فرمود و ده و ده سرزمین تازیانش نمود از رانیان بی یکان ایران را از  
 آنجهای کس نواهند نمود و جراح یکساله ایران بر کشتا و زر و کد و یور و میشه و چشود و یکساله سپاهیان را  
 کج خانه نیاکان موجب داد فرمود و تا نیمه و بکار پرستاری پرداختند سپس بکار را مش و اسایس گزیدند

کشتا درز و همیشه در رانیز فرماندا نینمزد روز را بکار کرد آردن توشه و قهراسم آوردن روز می و خواسته کنند  
 و بیشتر شبان و در روز را از روی رامش و سور خدای کجھان را پرستش نمایند خود نیز با پنجاه تن از یوزگان  
 پرمایه فرزانة همواره در کوه و دشت بمانند و کشت روز و شب را کند زانند می و با ساز و برگ شور و سواران بهار بود  
 چندان در روز کارش بهیاری و برای خوشنودی مردم کیستی و در نامی آسایش فراز فرمود و کار ساز و آواز  
 را امشکران را بالا گرفت و پنج ستم از جهان برگرفت و کجھای بزرگ را در ایران پران کند دام داران و در  
 ویشان را پنج بخشید که جھانین سر اسود اسکار و خھان دوستدار و جان سپار شهریار بزرگ شدند و در  
 آتشکده مای پاک میریدان و موبدان درگاه پرستش کردند می و سیمراج از کجھانشان نیز و چنان می نمودند  
 که روز بروز در فرود کجایش شهنشاهرام فرار آید و همواره بخش و شش و شان پهری فروزان فرس از بنار کرد و  
 و همواره بر خور از بخت بلند و اختر فرهمند خود باشد گویند سوتاسب که روشناس بیم آذر ساسان است  
 و از فرزندان بزرگ و خرد سندان سرک آبادی است و کرامی پره و پورا آذر ساسان و دیم است در پارتو  
 کارگوشتن بود که بر ستاری داد ابر آیین فرهمندان پیشین نبته داشت بهرام او را دریافت از تیسار  
 درخواست کرد ستور بزرگ کرد و تا از نیروی دانش و می کشش فروغ منیز بردان پسند که بر نهاد بزرگ آبادی  
 نهاد است تازه و آباد شود با توانائی دست آلود کجھای آیین بانوی و دیگران را در میان مردمان بالکیزه  
 و پاری کو هریشکر بزرگ داد کردید و خواهش را پذیرفت با صطحا آمد و انایان را از هر سوی ایران  
 خواست ایشانرا از امیر مع روش آیین مه آباد را راهنمایی فرمود و آتشکده و یکم کار کجھای ختران را که در هر  
 جای جهان بود بدیشان انگار نمود و ستویان را از زتابش میانی رنج بردن بگوهر سرنک رسانیدند و  
 را از روی فروغ خردی به اغارگاه راهبر شد چھای و ساتیر و زند را کیش از روزگار چید و در میان مردم  
 جھانین بهایه رفرو را از بود و پرده هرتاس جھان یکمیکر میر و دندان تیسار اسکار جھانینرا سر اسرار  
 ارشھای چھان فرهمند بهر بدسار را که بزرگ برای کار جھان داری ایزه یزدان که خوش تخت باشد با

جسته بود شهنشاه بگرام را و انمود تا آنکه چنانچه باید در بهادی و پاره بر بست و دینا و جهاندار  
 را بر این مینه آباد کند اردو کل بود نیز بر سر راه راسته شد خود شهنشاه بگرام از دست بی هوش و  
 فریبک بی آموزگار مانند آذر ساسان بران بود که در هر کار پیر و جمشید و بهوشنک باشد و آرایش  
 و او بر این مینه آباد جهان را آباد و اردیس از آن گذار ساز کار می نخت بلند و اختر فروز منتهی بار آذر  
 ساسان دستور کشور شد و آن شهنشاه را داد و مظهر را بهر کردید هر کوه جانور را از چمنه داشت خراج  
 مردم شهری و بیابانی بر انداخت و در هر بهر دکه های دیوانی را چو کا هتوران چهار پیمان لنگ  
 کو مردم نمود و کار گمان را فرمود هر که راستوران و چهار پیمان لنگ پیرو چنانچه در جوانی از سرش  
 بکار که از آن بفرود شد و بدینا قدغن شده بود و اینکو خوار و در استان تابان از که وجود و گیاه  
 پرستاری گفته و در زمینها را شده آسوده بکن در اند پرستش کاهای بلند بفرموده آذر ساسان و بر  
 جای کشور بر آیین و دشمنان آبادی و پیشه های برافراخت و خود نیز هر روز بر افرا تا بسیار شدی روی و کوه  
 هر آخری بود در بر آتشگاه و یکا که آن فرو غمه سپهری از در انما بزدی در خورد آن کینه روان بپا  
 احترام آفرین فرستادی که بخوانم آیین بزدان پرستی مردم نوزی این شهر یا خجسته بزرگ را بر سر  
 بنویسم نامه دیگر ماید که بر شش شش هزار بود و کوهی اگر روزی بد و باد خوشی میوزید یا پایکی سحر شد نروز  
 بر جهانیا شش تاز و دوش بی اندر میفرمود و آنچه شبیه و ران و پرورد کاران را کوه شش و داد و مظهر داد  
 جهان خرد فری جهان بود و بیابانی تمیما بگرام در کستی خشیان آشکار گردید و جوی خوشی پیروی جهانیا  
 را فراموش کارهای شکفت آن شهر را بر پروردانشوان از هر سو انداز کار گرفتند چکه مردم را برنج بران  
 از برای گرد آوردن خواسته نفرمودی میفرمود هر که را هر چه بایست است از بخور بخورد در جای کشور فراماند  
 را گفته بود هر کسی هر چه بخورد به بند مردم آزاد و داد و خوش گذران را بسیار دوست داشتی و یکا که بلند  
 دادی بهمانیان را ندیده شاه کنی یافتند شب روز بران بودند سامان آسایش و آرامش را استوار سازند

و مایه خوش گذرانی را فراهم آوردند مردمان کوتاه بین فرومایه بدسکال آری پرست شست کو هر را  
 نزد او آبرو نبود و بر اینگونه که ها ختم آوردی افسانه بخشیدن خواسته برام را بلنبک آب  
 کش و سپردن مایه بار را کافی را بشاگوش آشکارا از آن است که من باز عاظم آری نگو که کار با بیا فر  
 ناسپاس مردم را که دوستار در هم و دنیا بود و از جاده انداختی آزادگان و را و مردان را بلنبک مایه  
 ای آنکه سر راستانی و داد بخش داستان زمین و آن عین و پشیران سپهر جهانمان با بیکر  
 به بین مردم را چگونه روزگار فرار کرده است که از برتری لختی فرومایه و نوامندیکبار راه آزادگان ازینا  
 رفته است که دی نوشته از بهی سپهر پدید آمده اند خردی که مایه امیرکان است پیشرو خود نموده اند  
 در این میان راست گفتاری و درست گرداری بخش داد و هر و هرم و فرورده های ستوده و  
 را و مردان از فرمان آنکه که گفتیم و بریکانه است زبان کسان آری سود خویش بچیندین انداز  
 پیش ربانیه چیز این از آن این و نفرین نماند با فرین چنین نه دانش نه گوهر نه نام بکوشش  
 هر گونه سازند دام برنجی کی دیگری برخورد بداد و بخشش کسی نکرد گویند شمشاد بهرام در آباد جایی که  
 از هر گونه چیز را راست بود و فرود آمد مردم انجام سپاهیان را که راجی نداشتند شهر باری بسیار دولت شک شد  
 روز به را که یکی از دستوران بود خواست فرمود ما اینهمه مردم بخشش نمیکنیم خواست این است که  
 بر این آزادگان باشند با اینهمه از فرد و با یکی دست بکشیدند اینها را از راه اندیشه دست بیدیدی پادشاه  
 داد و در به شهر یار را نماز برد و میان آبادی شد برخورد و بزرگ وزن و مردانچینین و انمود که فرموده شاه  
 آن است که همه شما بزرگ باشید کسی فرمان کسی را نبرد ازین فرمان روز بر و جوانان بر پیران دست  
 یا قند و خون ریزی دشمن هم و پر اکنده شدن پرداختند بیکباره آن سرزمین و بران شد سال بکر  
 شاه بداد با امدان مرزا با و را ویران دید بر آنها بخت بود و در به را بفرمود اکنون بکار آبادی بکوشش کن روز  
 پیش پیری از مردانجا شد که نونه ایشان را با جستن آن پیر زبان بنفرین دستور شاه که شود روز به گفت

از برای آن کردند پس مردم این مزرعه آزادگان پیش کردند و بر کوه همان پیش آمدند تا آنکه خدا  
دشاه فرهمندان ارشاد نمودند اکنون که بدینگونه است تو بدین جایگاه نزدیکی و هر چه مایه آبادیست بخوار  
تا شهر یار را بخیر بشاد شد هر چه شود آبادی بود بخوار است مردم پرکنده آن قوم را بخوارند چنانچه بود آبادان  
از آن پس این آزادگان را نیکو به داشته بھر روزی از بیاری را مژ و اسایش ایرانیان بفرموده شاه و هر یک  
بجوی بهرام و در هر کشور فرمود و گفتگوی افتاد که لشکر بایان ایران آسوده و تن پرورشند و بادشاهان بیکانه بخوا  
گرفت ایران نمود بیشتر از همه خاقان فرمانده توران بالشکر گران را چون کشت بدج را گرفت این گیلان  
را نیکو بمان بهرام شاه و نمودند شهنشاه بزرگ دل با سخ داد هر چه خواست از دست چنان خواهد شد  
ناشد از کشت خاقان نباید شد زیر کان و در اندیش تا خود سگالت کردید و بادشاه را از بیاری بخوا  
و مغرب یارش کور شده و قشون تیر سر اسیر گرفته و تن آساید باشد همان بهر در پنهانی با خاقان بهرام و  
او ریحها بگویم شاید زن و فرزندان مان در بند تورانیان نشوند از اندیشه بزرگان شهریارا کاهی یافت بهر وی گفتو  
نامه مانگاشت و چنین لشکر داشت که پیدا است از کار خاقان انگی داریه هر که خوانان بادشاهی تن سید  
لشکر بایان در می کردند و که اینک جنگ خاقان و ارم این نامه چون بکار گذاران بهر شهر رسید آنگاه  
و دهرقان و میشه و در لشکر بایان با سوار جنگ بیکباره از هر سوی بهو خواهی شاهنشاه بهرام با فرنگ در کار  
فرهم شدند آغاز جان به بیاری اینک جنگ نمودند شهریار سپاس پرورد و کار بداشت و بیمار  
دستی مردم ایران آفرین خرد تاد نرسی برادر که شتر در اچای نشین خود نمود و صد هزار سوار و خوار از  
کروه برگزید با چند تن از بزرگان کار دیده و اورا سپهر که در پارس آماده جنگ باشند را و برین فرمانده بفرمود  
فرمود که در انسا مان او نیز شیار نشیند و فرمانده ری و دیکلان را گفت که از کار خاقان آگاه باشند و  
دوازده هزار سوار را نموده را خود برگزید و در انجمن با نمود که من این گروه به پرستش از کشتن مردم  
از انجا اینک جنگ خاقان خواهم کرد نرسی بهرام شد و هر یک از بزرگان بجای نشست خود

ز قند کران جهان نرسی گفتند این لشکر کم بگرام چگونه تواند با خاقان برابری کند ازین گشته  
 روی جنگ بسوی خراسان است و او با دزدگان چراغداست این چنین استیوار بهانه گیر خود نمود  
 و مارا بچنگ سپاهیان توران انداخت هر چند نرسی ایشانرا پسنداند زداد سودمند نیفتاد و بگرام  
 از نزد خود نامه با خاقان نوشتند و زینهار از وی خواستند و بفرستادن باج کران کردن نهادند  
 چون نامه با خاقان رسید بسیار شادی نمود پادشاه داد من در هر چند دی درنگ خواهم کرد تا آنکه باج  
 ای را نزار و آنه دارید و در زینهار با شیدا را منوشه شاه بیدار بخت خردمند با درگشتبند چید و  
 کمر بستاری و اداریست از دزدان پاک سپهر خرمروزی خواست با دلی بزرگ امید ترک کار  
 لشکر کشید راه خوارزم بسوی مرو شده سی فرسنگ مانده بارودی خاقان شصت تن از بزرگان لشکر  
 کرین نمود با یلغار بسوی لشکر خاقان با حق آورد سپاهیان را گفت شما هم از پی من چنان پیاید  
 که پس از اینچون با لشکرگاه با شید پس است تا خفت ششصد تن تیر با داسب را ندید بکاره آواز  
 بر آوردند که آخر بگرام خرد باد سپاهیان چنین جواب آلوده بسم افتادند و مردان ایران دست  
 خون ریختن باختند پھر بار شیرشکار بر سر آورده خاقان شد چند تن از پسران خاقان از ایرانی در آورد و قضا  
 رازنده گرفت و بر پالهنک سخت بدست بامداد که خورشید گیتی خروار از خاد را سگار کردید سپاهیان  
 ایران نیز رسیدند باز مانده لشکر توران افتادند چون جوی خون از پیشته نامیون رودان ساخته بگرام  
 کران زینهار خواستند پھر بار خنجره هربان بر باز ماندگان ایشان بخت و بختین با فرمود و قرقخانه  
 خاقان را سر اسر و خنجره هر کس سپاهیان هر چه خواسته بدست آوردند بخود آنها و اگر کردند خاقان  
 را با کجهای او و هر گونه ساز و برگ پادشاهی او و بسیاری از چینیان که گرفتار شده بودند بخواران سپرد با  
 نامه فروری بسوی رسی پارس فرستاد و خود با نام داران ایران از آب همچون کشت تپوران  
 شد پھر شهری که رسید بزرگان انجا با لشکر تپهک بسیار سر و اندیزه شدند و آغاز فرمان بردار

نمودند و نورش کساختی خاقان را میخواستند و کردن بجای کران و بخاند شهریار بزرگ شهره  
 نامی را از نزد تور و چین پادشاه نمود و دختر خاقان را برنی خواست باجی کران توران گذاشت که  
 هر ساله بایران فرستند و میل بسیار بلند از کج و خشت بنیاد نمود و قدغن فرمود که زین پس هر که از  
 شهریار از اینجا نکرند پس با هر که خواست که دامایان از شمارش نیارند و ندیده ایران آمد و در نوها  
 بلج شد و در آن پرستش گاه پاک چند روز بماند و بعد از آن که پرستاران آتش تابناک بودند از زر و گوهر و  
 خواسته و بخش داشت از اینجا با خود خورداد و طوس آمد این بزدان پرستی بجای آورد و پیشمار بران فرور  
 کشت زر و گوهر افتاد پس با چند تن از وزیرگان ایران با کشتن و کوه های کران بجاینگه از  
 کجی خاقان بدست آمده بود و دیوارهای آتشکده را بدانه بیا راستند و چند روز بایز پرستی آتش  
 ستی و آذکده اری پی پرداخت از اینجا بسوی اصطخر فرستاد بزرگانیکه در پهنای با خاقان ساخته بودند  
 و نرسی را بران داشتند که در فراگاه شان بنشیند و خواهش نموده که از کرده کنه ایمان بگذرد و نرسی بر مهر موبدا  
 بسوی شاه کیل کرد که بایرانیان چشم نیکو چون بر مهر موبدا بسوی شاه باریافت و سمرام امرا  
 ایرانیان را نموده شهریار بزرگ بخشنده بخندید و بر مهر موبدا آورده فرمود و وزیر که بخشنش خدای پسر و کر خاقان  
 دست یافت و دقرا و اسوارانیدم از آن کرده نگویند ایرانیان که شتم چون چند روز بماند و موبدا  
 کیش را بچ داده اند و اسوارانست که فلان کج خاقان را بر درویشان و بی نوایان کج و بخش کنی و دهان  
 کشور را بساختن پلهای شکسته آبادان نمودن کار و اسرارهای ویران شده و پرکنده سازی تان  
 کار دارد و از و فرود بجزه و مزدیانی بر مهر بزرگی و مهر شهریار شمار سپاس گذاری نمود و بمیانجی نامه گناه  
 کاران و و اثر و اثرش فرستاد و نرسی و وزیرگان بسیار شد و شهریار را تا اصفهان بیدر کردند  
 خدیو بزرگ هوش یگان بکازانه بشکست نامه سرافراز نمود و بادی از او در اصطخر شد و آفرین خانها  
 پاس را سپاس داشت و در یک چند روز بنیانش بزدان نمود و پرستاران آنجا را با از انیان



بجهای کران آئند بخشید هفت سال با برکتش وز و کید و بخشید هر رسی را بروم فرستاد تا اسلامبول  
 این سپه سالار بزرگ رفت با کران بروم که داشت که هر سال بایران آید پس از آن برای تماشای  
 هندوستان بجا میهمان با چند تن از ویره کان بدان فرودوم شد سراسر آن سامان را تماشا نمود  
 بر این بندهوان آگهی یافت که شش اردو و کراک آن شهر بار در آن دیار و گرفتن دختر پادشاه آنجا افسانه  
 بر آنهم است ابو القاسم فرشته که کرد آورده که در آن راجه های که شته هندوستان است در نامه خود  
 آورده که شهنشاه بهرام کور در روزگار باسید و راجه قنوج بجا میهمان بار کارکان هندوستان که آید تا از کرد  
 دایم هندوان آگهی یابد در آن روزگار پیل بزرگ دیوانه شده بود هر روز بزرگ قنوج آمدی کوهی را  
 پایمال نمودی در آن روز که شهر بار ایران بدار الرراج آمده بود پیل خود را مردم را برهنه آورده بود در واره مار را  
 بسته شهنشاه بهرام با تن چهار گوشه بیرون آید یکو تیر کار پیل را ساخت مردم قنوج از فرار با محبتی گریخته  
 بر بهرام آفرین فرستادند باسید و آگهی یافت بهرام را در پیشگاه خود خواند کی از اردو کان راجه سال گذشته  
 باج بایران آورده بود شهنشاه را خست ناما سید و آگهی داد راجه بزرگ آنخت شاهی بزرگ آمد شهنشاه را  
 بر آفر آنخت نشاند و خود بر آیین هندکان در پیش تخت ایستاد و خست خود سپنود و بر آیین در دست بختی که شهر  
 داد شهر بار بهرام چنگ در قنوج بماند سپس بایران آمد باسید و راجه های دیگر مزمزمند در هر سرزمین که بود  
 با باج کران پیشکش فرادان سال آینه بدرگاه جهان پیاده آمدند و از تیمسار شهر بار ایران نواز شهادت داده بسر  
 افراری بازگشته شهنشاه و او خواه بلند دستگاه چون پادشاهان هفت کشور را فرما بر خود دید یکبار هراج  
 از مردم بر افکند سپاهیان را که خود خیر داد و از باز و سا و ما که از هر سوی فرستادند بیوایان را بختید  
 جهانیا نر اپر داد کرد و بشادی و آزادی و داشت کوبند و غارت شدند برگاه کیان خستماران کشته بودند  
 شصت و سه سال زور کار پادشاهی است آن بهر بار باهوش و فریبک هر پست و یکسال از پادشاه  
 خود را با شنی گذرانیدی که میسترایه را می و بر آیه اسایش جهانیا بودی بهر بار با جستن و سورشاد کامی خست

و بهری را بر بست دهناد و بخشش و داد پرداخت و در کشور هرجا ویران بود آبادان ساخت و بهر  
دیگر را خراج از کشور بپنداخت و بیشتر از مردم دوری جستی بهما مون و کوه شندی بستایش بزدان پاک  
فرزان فران تابناک روشن روان خود را آراسته داشتی جنگ مردی سنج پرتیر کار و تیر و ک یک و د شیر بار  
در هیست کمال سیم سپاهیان و از زانیان را از بار کشور بیکانه چیر بخشندی گویند در روزگار شهر یاری آن  
کر خدیو یکباره آیتش از میان رفت همانان یکیده دیگران خدا شناس بودند زردان نیز برایشان  
در مای بخشش بنامودی و افتخار سرافراز در دوز با مردم جهان ساختی هرگاه خواسته شهر یاری برای بھی  
شدن کج خانه مادیر رسیدن به و ماری کجی آورد کجی از شاهنشاهان پیش کنهان نموده بودند اسکار  
شدی چنانچه و بهر سیم از روزگار شهر یاری وی روزی شهر یار نیک تخت تیب بخش تاج و تخت بهما مون  
کشا و ز مردمی او را پیداشدن کج آگاهی داد و شهر یار خردمند با چندن از و تیره کان بدان جا شد ندیس از یکا و  
خانه نرکی در زیر زمین آشکار گردید و از د و پیکر کا و پیش از روز ساخته بودند در شکم آنها کوه های شاهوار انباشته  
و آنرا ماد بر ابر آنها ساخته آگنده از سنگهای بهرامی و مانند رنگان تیر چو آه و غم و رنگ و پرنده کان نسیم  
وز ساخته باد و نهامی پرار کوه هر یک باندازه خراج کشوری از ریش داشت و بر سنگی نام شهنشاه با این د و  
جمشید را آگنده اند شهنشاه بهرام موبد پرتیر کار را فرمود که آن بزرگ کج را بفرود روان پاک جمشید بینوایان و دام  
داران و از زانیان که خوش نماینده بهوشیا مردی که دانش و دانش سر آمد و روزگار بود نوایی و در سارا عاز نهاد که رو  
بلکج کا و شد منوچهری گوید و دست حر که چه کا و خوش بزند و تکا و ساعنکی کج کا و ساعنکی کج کا و کج با کجی است  
که در روزگار خسرو پوزید است آیدن میکوم زمانی پاخته و کبک و سار شد ظاهر نوای خاکرن و کج کا و تیر بهار  
کجی نیز بختی کوری پیدا شد و در سارا و دایفی ناواری بود شهنشاه از دماراکش کج را بد رویشان  
و بی چران بخشد و انایان پس نفر خنده کا و کوه که رسنمون کج گردیده بود شیخ بار ابرام کور خواندند و بهر سال  
چند بار برای شهر یاران بزرگ باستان وادشکار کردی و بخت شیران و سیار تهنباران رفی تخت با شهنشاه

تند باران نمودی سپس پای سپاهیان بچرخ نمودی آنگاه لاشه آنها را گردنموده موبدی کوپا بر  
 فرار شدی و میبختی نزد باران که در نزد پروردگار ان کوفه خود آغا ز بخش از شصت بار باد و دهمش نماند پس در  
 شکارگاه چند روز نمودی سپاهیان را بفرزادان بخشید که نیند روزی در میان میکنند شکر بوی  
 از نامون لشنان دید که بی سار و آواز میکساری میکنند بارخواست از آنها نمود که در روز شکار شصت یاری من  
 چرا باید به بیگانه را شش نمایند گفتند افس در روز کار شصت شانه خسته کار سوز جوش بالا گرفته بماند کسی از  
 رامشگران نمی بکند و شصت بار سپاهیان و شاه هند و ستان پوشت دوازده هزار خانوار خیمه کارگزین و ما و راء لشکر  
 بایران کوچانید در میان مردم نامون شین بخش نمودند لولیان را ان کرده هشتاد و شصت سال که از  
 شهریاری او گذشت بروزی نیک بزرگان را انجمن نمود پورخیزد که در انجمن شاهی نشاند پرستیدند  
 اندیش را می بیند اخت تاج و پیرداخت بای چنین بود با بود این تیره روز تو دل را با فرونی مسور بی آزار  
 و مردمی بایست فرونی چه جوئی چه بکرایت دروغا چنان شاه و آن ادوی مبادا که گیری بیدیا دوی بچاه  
 خسرو خرم کیان که بستند تخت ایران بنمودند مانده بگرام کور بداد و بزرگی و در بنک و زور  
 درارستم شاه خواندی وزیر که بکافتی کوه آهن بریز چه در دهنه شد نامور شاه کرد تو انهی که شصت  
 به برود نه بیند چون شاه خورشیده ماه نه نماند و کیوان نه تخت نه گاه دروغ آن جسی چهره و پر و برزخ  
 آن بلند اختر و دست گرز بدو در است تخت تاج بر زوم و بر چین با بستد با باج پندمای ارجمند و  
 سخنها می بلند خرد پسنداران شصت بار سپاهیان و کار است او فرماید شصت مایه جاوید ماند نام است  
 خرد پیرایه و بزرگ کام داد شوند پایداری کشور است و دهمش بایجان سپاری و امید واری شکر  
 همو فرماید پادشاهی که با فرید کاینکه زیر دست اویند هر روز آفرید کاوار و خوشنود شود در استی مردم  
 یکسان در میان آورد خردمندان بر و بزرگ امید کردند فرماید از چها چیزها پیر ناگزیر است پادشاه آرد  
 خردمند وزن از بخت اسب از تازیانه و شمشیر از اب دادن و پاک نمودن بجهتینان گویند

یکی از سرتن که زنده جاوید است بگرام است که در سپهر شدن روزگار بزرگی تازیان خواهد آمد  
 چهار بار آبا خواهد داشت چه برخی از نامه نویسان تازی و پارسی بر آنند که شهنشاه بهرام در انجام روز  
 کار و پایان شهر یاری از دیده جهان شد بکجه چاهی شد و برخی از دنبال کوری بغاری رفت دیگر کسی اورا ندید

راستی چیز را	که در شاهنشاهی بزرگ و دود بگرام	یزدان دانا
--------------	---------------------------------	------------

اورا نیکو کار و سپاه دوست می گفتند پس از شهر یاری بزرگ پدر نامدار سرک خود بگرام برادر نیک  
 فرمان دینی نشست بزرگان را بخود امیدوار ساخت و چون دانا پدر بزرگوار چنانچه خاقانی گوید چهار  
 خیر است خوش آمد دل خاقانی را که تو هم صاحب هوشی مده این چار و دست مال پاشیدن و پوشیدن  
 اسرار گسان با ده نوشیدن و بوسیدن معشوقه است در کیتی زندگانی کرد از پاشیدن گنج و  
 بخشیدن خواسته ترنج نهدی و هرگز اندیشه نکردی کسی بر آید پدر سپهسالار لشکر بود و مردم فرستاد و  
 پدر باج گرفت پادشاهان هر کشور از خاد و بانه هر سال اورا پیشکش و سوار فرستادندی هیچ سال بداد  
 نیکی کشور را آبادان داشت در بخشش و مهر کیتی بسیار است و برادر دود بود یکی پسر ز نام داشت و دیگر  
 هر فرزند که بود اگر چه بسیار کمتر بود و بدانش خود از پسر دود بزرگتر بود و سرانجام دانگن و انگن جهان را از هر گران  
 بخاست و انجن بزرگان در کار پادشاهی هر فرد و فرزند داشت و سخن بسیار گفت هر فرد را جای نشین خود نمود  
 و تاج کیان اورا سپرد و جهان پیو را بدو دگفت این بخنان از و بیاد کار ماند هر چه که زانای پند است  
 بزرگبران روانه از نیکی هر کسی کردی بیاد بسیار فرماید رشک آرد و دینوی است و راگاه و کینه را از او

تیمار خرد را	که در شاهنشاهی هر فرد و بزرگ و دود	بر آید و انبار آ
--------------	------------------------------------	------------------

پس از پند بجمستان بزرگان ایران شهر یار شد برادرش میرو از وی ختم ناک شد بزرگان رفت  
 بخوشنواز جهری را باز نمود لشکری از وی خواست بایران آمد بباراد جنگ غاز و خوشنواز پیمان  
 پس از پیروزی برخی از شهرهای ترکستان را که بهرام کور بزرگ گرفته بود و آنکه را کند خواست پذیرفت

بالشکر گران از ترکان ایران آمد برادر را گرفت سپهر را و مهر آورد و او را نکر دیس از کیمیا پادشاهی مهر  
 شهر ماری پیروز سپهر دخواست کدایش شهر ماری پیروز پیروز کرد و پیش تخت برادر فرمان کدای کرد

چون بر مهر مرد برادر خود دست یافت و او را زیر دست نمود سپاهیان ترکستان را خواسته تیار کردند و  
 خوشنوار را بتوران فرستاد پس از کیمیا از روزگار شهر ماری می خشک سالی فراز آمد و چشمه بسیار را که هر روز  
 که رود بار میبارید به بی آب شده و بر کوه و ماهون کیمیا فرو میند تا بهفت سال بدینگونه خشکی روی و او شهر را  
 چاره که فرماید باز از ایرانیان بگیرند بنیوایان را در میان نوانندان بخش نمایند و روزی دهند و گفتند  
 هرگاه بشوم یکی از کمر سنجی مرده است مردم انجارا سر هر جو ایشم گشت گویند تا بهفت سال جزینک  
 از کمر سنجی مرد دران روزگار خود شهر را بهمهواره در بربستان بسته از زانیان را خوردنی میداد پس از  
 اسوده شدن این کار بشهادت در درگاه ایند دست بر آوردی و سیمرا بخشش از مردان نمودی تا آنکه در سال  
 ایند و امشاسفید برافرید کال جهان ششجان به بخشد سراسل نو مهر و فرودین برآمد یکی ابرافین همه  
 بر بیاید بر خاک خستک همی آمد از بوستان بوی مشک شده ژال در کل جمع و قبیح همی یافت از رخ  
 قوس قزح پس از آن که مردم از تنگی برآمدند که دهی از بهیالیه ایران آمدند اغار بخش از خوشنوار نمودند  
 چندان دهم نموندند که پادشاه ایران بالشکر گران اینک جنگ ترکان نمودند هر چند خوشنوار فیان حتی  
 مای پر از اندر دیند پیروز را خواست از جنگ باز دارد و همچنان پادشاهان بزرگ را نشکند پذیرف نکردید و او نیز بجای  
 کرد و لشکری سازید و در میدان گاه کنده کنده و روی او را پوشیده و سراسر میسرا چاه نمود و چون لشکر گران  
 ایران مجبور شدند ترکان را که بر پیش گرفتند از جانی که کنده نبود بیرون شدند سپاهیان ایران نداشتند  
 در کنده افتادند و شهر را ایران پیروز برادرش مهر که سپهسالار بود با چند تن دیگر از کیان زادگان  
 بکنده افتادند و هلاک گردیدند خوشنوار چون چنین بدید بر گشت باز آمد لشکر ماری را در میان  
 قبا پیروز را دستگیر کرد پای او را بست و خواسته اردوی ایران را ریغ نمود و کشور خود گرفت

در ایران گذارش پیروز فاش آشکار گردید جامه با چاک کردند و بر سر خاک ریختند و پلاش بر سر پور  
 بر تخت شهرباری نشاندند و نیز بختال و دو ماه فرماندهی کرد کشور را آباد داشت سوخرای پاریسی که پیش  
 فرماندهی داشت را که پیروز آگاهی یافت پلاش نامه بگاشت اگر شهیار ایران دستوری دهد برانم خون  
 خواهی پیروز بهمنشاه و ایرانیان جنگ بیاورد اندر کنگم پلاس نیز درین کار همه استان شد قسطنطین  
 نمودن بابل فرستاد سوخرای لشکر نیمه در را کرد که بسوی ترکستان شد از آموی که شد از انصوخت و  
 بالنگر کران آهنگ جنگ سوخرای نمود لشکر و کشور چون برابر شدند کسی را که بخت است بید  
 تاخت سوخرای بود و کردی از ترکان را بشمیر تیرازی در آورد و خوشوار خود را مرده سوخرای در میدان  
 ندیده راه گیریش گرفت ایرانیان شمشیر با آتشند و از کشته شده با ساجد خوشوار در جانی در یک  
 کرده خود را بکشد در رسانید همه جا سوخرای و سپاهیان ایران دست ارگشتن بسن ترکان باز شدند  
 هر چند تورانیان زرو خواست پیشتکش مینمودند و زینهار خواستند آن بخلوان می پذیرف خوبخت  
 و شهر مانچون پیروز ایران نمود و خوشوار چاره خود را چنان دید که بسوی سپهسالار ایران نامه فرستاد و  
 خواهد یکی از دامایان کرده خود را بر گردید نامه و خواسته بسیار و بیشکها سر و او پر شمار و اسپهسالار  
 تمام بسوی سوخرای روانه داشت و پورش کردار کدشته خود را خواست و با نمود آنچه پیروز  
 پیش آمد تا خیره و سر نوشت و بود و کردی من هر چه کردم که انتحیر یاریدین کار پیروز و فرمان پادشاهان با خا  
 مایه نثار و سودمند نیفتاد مانگه سرانجام کیتی را بدرد و گفت اکنون بر بخلوان ایران است که برخواست  
 ایرو نکند و خنجران مراد پذیرد کشور تو بزرگ را بیشتر ازین پایمال سم ستور نثار و وزیر پاد افرا ایرو  
 اندیشه مند باشد و خول بیکمانان را نیز د آنچه را که از ایرانیان برده اند چند برابر جو هم داد و تحت نیاز  
 و هر گونه خواست پیروز را و د بار پس میدهد شاهزاده ایران عباد را با موبد بزرگ از شیرازی پیو  
 خواهم فرستاد چون فرستاده خوشوار و سوخرای آند با بزرگان لشکر درین کار کنگاش نمود و فرجام

بدان شد نذرگان در زندها و بندگان ایران را با هر گونه خواسته که میخواست رفته بود و هر سال با  
 گران بایران فرستاده فرستاده از اردو سوخرای بازگشت کرد و گذارش را باز نمود و خوشنودین رفته بغداد و  
 از پیر با خواسته فراوان و باج یکساله نذرگان را برای سوخرای فرستاد و آن اسب هبید کرد و از  
 به فیروزی از آب حیوان که نشت بایران آمد و کرده نذرگان از گذارش سوخرای آگاه بی یافته به شهر شهری که میسر  
 دور و زنده روزه را و را پدید چرخ شد تا آنکه بدین آمد پلاش با انجوی از سران و موبدان بغداد و سوخرای را که  
 شد و چند روز بکار سوک سو بود و نگاهی بر پیرو و کیان زادگان میکرد و کاهی بر فیروزی سوخرای دید  
 بغداد و شش ماه میریبت و روزگار پادشاهی سیر در پانزده سال بود و امیر که اکنون و شش ماه در بدین  
 از بدین دواو که از شش ماهی سوخرای بغداد و پور سرور

پس از برادر تاج شاهی بر سر نهاد و در مای محمد و داد بر روی جهانیان کشا و سوخرای را دوست و کشور نمود و از برای بر  
 و دهنده و نهان و باج و دما و بهر سوی فرستاد و آن سپهدار بزرگ چنانچه باید و شایسته قش بلند خود بود  
 آنچه را که بایست آرایش این جهان داری را فرود کرد و از نمود و چند سال که بگذشت برخی از بدگویان که در هر روز کار کرد  
 شهر یاران بستند و نرفته نمود و فرمه آغاز نمودند که سوخرای پادشاه را بکسی نمی شمارد و چند آنکه کج گویند  
 از زرد که هر و هر گونه خواسته است فرمان او در کشور نیرنده نذرگان و دانشوران است پادشاه را اینکو فرما  
 دی در ایران نیست چندان از اینکو نه سخنان گفتند تا آنکه بغداد بران شد که سوخرای از برای در آورد و لا بد این  
 شاپور زاری که مرزبان بی و با سوخرای در زمان خوب بود و خواسته فرمود که در پارس شود و یا سوخرای  
 رابطه بدگاه آورد و یا اینکه با او جنگ آغاز دشا و پور با انجوی از سپاهیان کار دیده بشیر از شد سوخرای  
 ازین کار آگاهی یافت کار خود را که در باره بغداد و خون خواهی سرود نموده بود یکایک بر شاه پور بر شمرد  
 سرانجام از پای سرشت پازری تراد برای خود بند نهاد و با شاه پور بدین آمد و غدا چشم از کردار که بسته شد  
 او را نذرگان فرستاد و سرانجام سوخرای را کشته و شاه پور را بدین یافت خواسته و کجی او را فرمود و ازین

کارسرایان ایران و نیرکان شیروان بر آشفته شدند و بریدند و غبار غبارین آغاز نهادند و باد نیشید  
 ترین پس پور سپهر و برانست که از او مردان ایران را از پامی در آورد و مردم کشور میکانند و نماید که اینان نیزه گاه  
 و پاس نمک شهریاران را نمیدارند و در جانا مردم بدنام کردیم همان بهتر بیاسای داد بر این بزرگان  
 عباد را گرفته بزرگ پور سو خراسی سپاریم و جانا سب پور که پسر نرور را تحت نشایم یکدل و همداستیم هم سر  
 ایران عباد را گرفته و بزرگ پور را سپردند جانا سب را بکاه شاهی نشاندند و کردن بفرمان و نهادند و چندی  
 در زندان بود و سرانجام روز جمعه با غبار و ستم نه چنانی بزرگان او را از زندان بیرون آورده و شتابگاه دویم  
 بسوی توران شدند به نیشا پور رسیدند جانا دهقانی از ارداویش پناه شدند آن را در مردان کار سپهر و کوشان  
 عهد اکاسی داشت و دختر خود را بعباد داد و چند روز غبار و درانجا ماند که از تنگی برآید و از سنجو یکی آن کران نایه  
 آسایش باده دختر شاه بار و کردیم پس از آن غبار و در هر توران شدند و از ایران توران بجهاد ایستادیم شهریار  
 انجا لشکری سپید و بایران آمد چون نیشا پور آمد پیر و پیش کوته خفت خود و چکوکی بار و از او در همان روز  
 زانیم پسکرمانند هر دوستان از او بدین گیتی آمد غبار و از دیدار فرزند دل بسبب بسیار شد و شب خستی شایه  
 بر پای نمود از این هنگام یکی از ندیان آمد و گذارش مردن جانا سب خواستن بزرگان غبار و پادشاه  
 عباد آن مرد را از پیدایی فرزند نور سیده و بخت بلند و اختر فرهمند او دانست این رو نوشیر و آن نام نهاد  
 که از شتابان و بوشین میباشد و درانجا زیست نموده روی بمدین نهاد بدستیار بزرگان جهان بان کردید  
 سپاهیان تو ایران را نوش نموده دستگیر بارگشت داد و بداد و پیش و ارج دانستن چاکران و الا  
 منیر پرداخت پس از ده سال مردی فردک نام از نیشا پور آمد خود را پیر و خورشوردانست و مردم را باین خودخوا  
 و ناهم نام وینا نهاد و میکشید این مردان مرا فرزند آمده است و درانجا و نمود که از آغاز بی آغازی جهان را  
 که اگر است یکی گننده نیکی و روشنی و دیگری کردار بدی و تیرکی هر چه از جادیان و پاره چون پسر  
 و آشیجان و افریدگان اینمخته مانند مردم پیر و پیر کاه و جانا بدی از او و کلهای بابوی و رنگ سنگهای



شاهواراست همه یزدان آفریده و آنچه نگویند است از پیوستگان کرده اینست بهشت یزدان  
است و فرخ و دوخیان را از اینست نیروما و ناخوین که سر اسرار اینست در جهان برای کرد آوردن  
خواسته قرن میباشد برست که هر چه خواسته کرد آورد برهم رواداد هرگاه زن خوب نیک چهر  
داشت باشد چندی هم کیش خود که او را خفت بد است بدکار یا بر این داد باشد از نیک و نه سخنان در  
دینا و نکا شپه خون دران روزگار ایران پناه مردم هر کشور بودی نوایان دبی خیزان در ایران بسیار آمده  
بوده برایش مزدک شدند و برخی نیز از ایرانیان بر او گرد آمدند که در می انبوه شدند عباد هم برای او و شبه میسر زکات  
سست کیش که در هر روز کار میباشد بر پادشاه گردیدند مزدک دستور زد که کسی که از ایشان بخار فرماید  
را بر دوشش بران و مادرش بود کار این یزدان پسند و نوشیروان همواره بر خود می پیچید و از نیکار  
سخت بود و تا آنکه شبی در خواب تیسار از ساسان چهارم که دران روزگار از مردم رکن بود و در گو بسا پرست  
داد از میکرد رسیده آن یار کار دشواران مادر نوشیروان را گفت اگر خواهی که از این نگویند مزدک واهی  
پدر را بگو هرگاه میخواهی که من باین مزدک در آیم برای آنکه کوشش در کیش که امیغان است و سبوره تا موبدان  
را از هر سو بخواهم و در پیشگاه تو ایمن بنایم از هر گونه سخن با مزدک در میان آرند که موبدان را پاسخ او باز مانند بن  
او شویم و اگر او فرموده اند او را بپروانش مرا بسیار اندیشه دار کرد این یکا پرسوز خواهی شد بخانی که نوشیروان را در  
آن میان بایست بود آموختن فرمود شهادت از جواب تهی شد بسیار شدادمان کرد دید که عباد و آپس از  
ایشان بخار عباد و فرزند خود را گفت هر کیش مزدک در نیایی نوشیروان چنانچه فرموده اند ساسان بود از سوی خود  
پدر را پاسخ داد عباد پسندید فرموده اند از هر جای کشور که نمایا پس هر که را از دانیان بخوابد در پیش بارگاه خواندند و  
نوشیروان نودان هم بر سوی ایران فرستاد بر کان موبدان که در شناس بودند بخاند و چند تن نیز از رتبا  
آورد ساسان که در دانش بر تو این بر تو یان برگزیده بودند بعد از آمدن نوشیروان هرگاه شاهی را برار  
دانیان نمود و هر یک را بجای نشاند مزدک را برای گفتگو باز خواند و نیز با گروهی از یزدان بدرگاه آمدند و بر

افراخت بشیوهی عبادت است از هر دانش که سخن را ندید سرانجام هر دو که از پادشاه بازماندند  
 شیروان فرموده می آید ساکنان را که گفته بود باز نمود و هر دو که گفت اگر چنانچه خبری برده را بیاور  
 را بر بخش کنیم داد است بستم فردک پادشاه است پس شیروان سرود کسی که زنی را  
 ساخت آب داد و هم انداخت آن زمین هزاران گن است با آنکه دیگر از سوئی آید رخ نایب دره زمین را بگوید  
 در خور باشد فردک پادشاه را است آنکه رنج زمین را برده و خم زمین را انداخت است هر دو را رسته و  
 بر آشت و در انجمن بر گان جو شنه اندان او را گفت ای بیعت تبا که پیش به اندیش پس چو که هر دو خواسته  
 را بر دیگران که هیچ رنج نکرده و داداشتی و خوار مردمان را بار و راز و نیاز نباشند یک کشته ای را که راز  
 نو کجه الوه شود کسی پدر ما و زورانشانند و این تونزدیک است این جسم روی و دستوری و فرمان  
 دهی و فرمان بری از جهان بر خیز و چون روزگار مردم بران بودند پدر خود را نشیند و پاس داشت براده و باگو  
 فروداشت بد که در میان چهل گن این سخن شیروان بر خوار و دسران داد و نهاد و دهنش  
 نمود و دم فردک گروی ایر و انش را سپردند و آن شاهزاده آزاد و او را در کشید فردکیان را فرما  
 در هر جا بیکر نباشد و ندان گنش بهی را سر اسر است و ساخت دل از گنش مندان فردکی پرداخت  
 شهنشاه عباد و وزیر کان فرخ نهاد و که چندی گوش فرمان فردک داد و بود و وزیر بر کی دانش و زیر کی نویر و  
 افریخا فرستاد تا بکشید و مادر شد از کمانه کشته در تویمسار آرد و نورش خواستند و تیف گفت و در  
 از زانیان زد و گوهر را کند پس از چندگاه دیگر عباد و وزیر کان را انجمن نمود و شیروان را جانشین خود  
 و جهان پیچ را بدو گفت و اسوده گشت بمرد و جهان مروری ماند از وی شدن رنج و اسانی و در  
 و بوی تمس را به بیابا راستند کل مشک کا فور و می خواستند یکی دخمه گردید شاهنشاهی  
 یکی تحت زرین و تاج محمی نهادند و تحت شاه را به تاج و دوان  
 راه را روکار پادشاهی آن چهل و سی و دو کران را بیاورد

## کدارش کجھان جدیوی دادکرنوشیروان

چه کسری شست آب بر تخت عالج مسبر بر نهاد آن دل فروز نواج جهان تازه شد اسرار کاه دوی ابلاگر  
 ویش آب خوردی بجوی پر دهنه کان کردارش شیر ماران کهن دجوی گدن کدارش خداوندان اورنگ کز کزن  
 همه جهانستان دچاهمه در آیند که در دوده ساسان پادشاهی مانند نوشیروان دادکرنو و بارگران ایران دوم  
 کدارش نویسان ترک تاریکین شهریار بزرگ را با عیارت سوده اندکمی برانند مارا غیر سده ستایش و عباد  
 را در آیین کیاش و داد نمایند و باز گویم تا چه پایا را دجوی و فرزندک جوی بوده و ایسین دجستوران بهمر تازی در  
 پاک و یاری آشیر یار و ماخو زین میفرمایند ولدت فی من ملک عادل فرموده ملک آن سرکش زندان بر  
 بزرگی شهریار نوشیروان کواهی درست است بھر روی پس از پدید بخواستگاری بزرگان و مهران پادشاهی را  
 بیارست تاج جھانی بر سر گذشت تخت باز عیارت ساسان خواستار گردید که در همه کارهای آشکار و پنهان  
 او را راهبر باشد و همای دپاره آیین همه آداب پیش نهاد و سازد جھانرا مانند حمید فرید و آبا و سازد کیش  
 آلوده ایرانیان را بر روی دانش از آرایش پاک نماید و فرزندکیان را دانش برز و برین فرزندک آموزد و بر تو  
 یان را از راه فرو توی بفرستد آن کی آباد کنند آن تیمسار از ساسان فرمان هر دوش سیم رخ شاه ایران  
 را پدید گرفته از غراز بلند کوه در میان کرده آمدن توانی درست و کوشش چند تن از شاکردان بزرگ شوش این  
 روشن مه آباد را باندازه که مردم آفرید کار در خور بودند اسکار ساخت کار کیش و کشور و لشکر را بر اوخت نیمه از  
 خراج کشور را بینه دخت شاه ایران را بچ برون در راه خود شمانی دینزدان سپاهی داد است او را از  
 نیک به جهان و بزرگی فرزندان خزان آگاهی داد که کاهی در خواب تماشا می روانستان و فروغ آباد را بنمود و بزر  
 و کیاش فرزندان بزدان بر کشم روان میسر کسیت و فرودهای دانش بر ذل پاش میدرخشید چنانکه گویند در جوف  
 توران که خود آشیر یار پیش رو بود در کشایش دخی سران ایران با چار شد آن شهریار ایتنا زافر دودا  
 و امیدوار ساخت که فر دایر دوزی خزان آید شبا نیکا بجای کا و نماز شپه رستش او را عا رنخا و با مدادان

سپاهیان بره مردی با جامه سپید شکار بیدند که در میان لشکر و دشمنان نهاده و دم یکموی بود  
 در ویران شده و بران در دست یافتند و انان گفتند که این کیان حوزة شیراز و شیردان بود که به سیر  
 پیر و می پید کردید و پیر وی ساسان آذری از اینگونه گفتند ما بسیار از ان شهر را میگویند بدستور  
 با جوش و آرد و نه تخت دارد و انان را از هر سوی کشور خواست هر کس را با دانه و انش یکا بخشید بسیار خوشمندان  
 را از جهند داشت و هر یکی را در دانی از مالش نمود و سپس کشور پیکار بخش فرمود و هر کس را بچند تن و انان پس  
 که بدست یاری یکی از ثرادرکان دکیان کشور لشکر و گنا و زر و باز را کان و ثمار کج را چنانچه باید ادا شده و ان  
 و مردم را از روی دانش و او نمکداری نمایند بزرگ محرم که روشناس به بود و چهار است که در انش شهری شمار  
 خزان و دانش آموختن جهان سخت توانا بود و او را یکا بلند بخشید و بر یکانش برتری داد و دستور ان  
 شهر از وی را از کشور داری بختند و او فروغ دانش از فراگاه تیمار ساسان آذری می پذیرفت پوشیده  
 نماد که این پیش دستور ان پادشاهان مردمان فرودمند دانی خدا ترس بودند و بیشتر کار ایند پرستی و  
 رنج بردن و خود شناسی بر می بردی و هیچگونه خود را الوه بکار می بست گیتی نمی ساختند  
 بسیار برتر کار بودند که از هادی کشور را بفرموده پادشاه به نیروی دانش جایزه میدادند و برخی دیگر مردم را  
 به نرمانی شکست می آموختند با بکار خدا پرستی می بردانستند و دریافت هر کوند دانش را از فراست  
 مینمودند و پیوسته در جامای و دوار کرده زندگانی میکردند هرگاه پادشاهان را کاری سخت روی داد  
 میان جی دانش ایشان آن کارسان می شدی نه آنکه هر هوای پرستی را بنام دستور خواندندی که راه چا  
 ندانند و خود را از هوانت شناسند و می گیری شهر باران را بگرفتند خواستند بکشد انش شمار انخاب دانه  
 و شب روز پنج و ادن زیر دستان دندان روزی و خواسته بشکر و گنا و زر مردم با اینهمه بدست  
 باشند و اینگونه کار را از اندیشه خردی شمارند و بدین میانجی در فراگاه شاهی یکا یا به کار پیشکاری که بکشد  
 شمار کنند و زر و اینگونه خیر ما باشد در روزگار که شمشیر و دستوری بوده است دستور ان فرازان

بزرگ بوده اند که در دانش و دانش بر توانا و بر هر گونه سردانان باشند بدستور آفرسانان فرمود  
 شهنشاه نوشیروان بزرگ همچو همان فریبک همه آباد را بر زبان شهری درمی نگاشت فرماندهان  
 هر شهر را نامه فرستاد که دست و دهن را کشور داری پیرومه آباد گردند و از راه داد و ستد بنده و در  
 اسکار و پنجان بیکر با بجز شهری فرستاد تا آنکه بیداد و در فرمان دهن را اسکار سازد تا آنکه بر سر  
 داد و ستد بنده باشد و او را بسازد سپاهیان پایش از انداره خواسته داد و گشتا در زر انجم و کا و داد  
 و هیچیک از چهار کاره را فرومایه نگه داشت تمام نوشیروان بزرگی در هر کشور خزینه گردید آن شهر بار را  
 مانند فریدون و جمشید با فرو داشت دیدن از هر سو با ج بایران فرستادند و فرمان نوشیروان اگر کردن  
 نام انشیر بار را در هر انجمن به نیکی یاد میکردند شهنشاه ایران یکی از دانیلن که مهرمان نام داشت  
 چوین فرستاد دختر خاقان را بر زنی حسنو ابی بخو است خاقان پس از اندیشه و در در پیوند نوشیروان  
 را مایه سیر افرازی نمود و دست و دهن خود را با خواسته بسیار بیرون از کار روانه ساخت نوشیروان را از  
 وی پوری پیدا کردید هر فرمان نهاد پس از چندی خاقان از معغان شایان بدرگاه شهنشاه ایران فرستاد  
 در میان راه پادشاه همایون که بخارا در فرغانه را در روز کار بخارا را ایران گرفته بود کاروان و خواسته خاقان  
 را این معابر نوشیروان را اگرک شهنشاه همایون آگاهی دادند انشیر بار بزرگ لشکری کران سازید و در نابود ساختن  
 بر دست کار آنها برداخته پیر و دمنده گردید فرغانه و بخارا را از ایشان گرفت پرسترد و یار ترکان دست یافت  
 با جی برایشان نهاد از معغان خاقان را بار گرفت پادشاهی از تراد تور برایشان فرمانگذاشت و فرمود بایران مد  
 ویرج سنگامه پادشاه روم بر برخی از بلاد تازیان که در فرمان نوشیروان بودند اسب تلخت و بر برخی از زمین  
 تازیان دست یافت شهر بایران از جنگ ترکان بازگشت کاربرد و میان راه آماده شد شتون و دینبر  
 شکست داد و بر بیکر از شهرهای روم چون انطاکیه دست یافت فرمانده روم چون شهنشاه بیکر  
 زبزدست و دیننه خواه دید پیشکشهای فراوان بدرگاه فرستاد و پورش کردار و کشتن خود را خواست

خواست تا زیان پاکه و میان برده بودند بار پس داد و فرستاد بر سپاهیان ایران گنج آکنده  
 پر آکنده شهریار داد که سر و میان بخت شود و ایران با گشت فرمود روز و خواسته که در جنگ روم چنگ آمده  
 بود نزد میان شهری بسیار کرد مانند انطاکیه و مانش ریب خیمه و بکجه و و میه اش نام نهاد و کیند بنیان  
 انطاکیه که بر در در و از شهر میر رسیدن بی راه نما خانه خود را می خشت تا چرخ که این شهر که از انطاکیه داشت  
 درختی بود که در برابر خانه کا زری رسته بود و گرنه همیشه خیزب خیمه و مانند انطاکیه بود و نوشیروان در جزیره  
 روم از پادشاه زادگان آنجانی گرفت که بر آیین مسیحیجا بود و فرزند ی از و شد و تیراه مادر را می سپرد و در  
 چند او را نگه داشت که در از آن راه باز گشت سر انجام او را در کاخی نمودند و چند تن فرود گذاشتند درین هنگام  
 نوشیروان به مادران رفت تا چارچهار کردید نوشتن را و از زنجوری ادا کاخی یافت از آن کج میرو آمده سر  
 را از بند نوشیروان آزاد کرد و آغاز گفت به پریای نمود شاه ایران از کردار نکو میه نوش را و پور جوگاه  
 شد برام برین سپید پیشکار میان نکاشت که نوش را و از کردار نا پسین شیطان سوار گردانید و از  
 گرفته در بند نماید و شوی شیان را از سر پر آکنده دارد رام برین فرموده پادشاه را کاست هر چند خواست  
 که نوش را و از اندیشه خود بگذراند و نشد ناچار و را یکی از سپاهیان بد تیری از پای در آورد و مردم هنگامی  
 که بر کرد و از فراموش شده بود پذیر آکنده گشتند سر و در ببالین او آمد از وی پرسید ترا چه از رو گشت  
 تن من بمادم بسیار به بر این مسیح بخاک سپارد نوشیروان بخت داشت که چون چاره شد  
 راه تنگ پیش گرفت سپاس از بد داشت از ما و آن بایران آمد و بداد و هوش بر داشت  
 همه روز به نگران را در پیشگاه بخوند و با فرزانگان هر روزی از دانش سخن بر اند و روز و فرایش در پیش خود  
 اشک می دید پیوسته در هوش بود که کار کرد از آن دیوان دستم نیارند و کوی میداد باز نیکنما  
 چچ دستم بر آکنده است تمکاری بر اقامه بختند آسوده خورد و بزرگ با شوخ آمد می پیش و درک محفل  
 بخت بر ایستاد استند بهیم بر نام او خواسته بیاسو و گردون زبند زره ز جوش کشاند کرد و

ز کوبان و خنجر یا سود و دوش جز او را شنبه بکوش کسی را بنده با جهانداد و به پیوستن هر سوی بار  
 همواره در کار شایسته می بود چهار تخت بلند از زر آراسته بکوه کون کوهر از برای پادشاهان چهار کشور گذاشته  
 بودند یکی از برای شهر باروم دیگر از برای پادشاه هندوستان و دیگر از برای خاقان چین و یکی از برای خود  
 شاهنشاه نوشیروان در روزهای بزرگ را که سترگان پارس برای جشن ویژه داشته بودند مانند نوروز  
 مهین و جشنه و مهرگان در فرگاه شاهنشاه ایران باریکند و بر این کمان ازاد و شاهنشاه و شاهنشاهی  
 خدیوانه از شاهنشاه ایران بسند و از خدمندان پاک درون و الاغش پاری را گشت و گشت امونده از  
 تاسبان و دوش و دل فرودی آبادی فرودهای کوه کون بگرد و از دانشوران و هنرمندان انداره کارهای سنگ  
 کیز چندمی از بلند می شش درج شاهی شهریار باکیارش هر کویه نیز از کوشش فرزندان در کتی سنگ  
 سته و کبریا و کسری فرخ نهاد و استان هر بخش نامه نویسان تاریخی این برای اند که بخیری است  
 میدان سرلی شاهنشاهی کشیده بودند هر کوه جانور که داد و بود و بمیدان آدمی بخیر را چنانچه شهریار  
 او را خواستی بداد و در سپید خنجر کوه شتری بارکش از دست خداوند و کبریا بمیدان بداد و خود را  
 بخیر رسانید شهریار خداوند او را خواست قدغن فرمود و پس بار و در کران تاجیه چرخ روزی غمگونی خود  
 را بخیر رسانید شهریار چند تن با و فرستاد پیداست که از ستم اردیانی بداد خواهی آمده بود گردان  
 او را چنانچه چوبه تراز پای در آورند و انانی که کردار پیشین را در دست جبهه بود و مردار اصفهان گفت کرمی  
 باغ داد ایوانی بلند بر آورد و در اینجا که اکنون بغداد گویند و دران ایوان دوازده هزار بخیرهای کوشیده  
 بودند هر که در بجای اگر گیتی ستم دیدی و کاری با دیوان داشتی که از دشواری یا بیچارگی بخیر کار کنان که  
 باز خودی شهریار آنچه بایست بود فرماد و آن بخیر همین است مگر آنی است که فرنگیان از ایران روی  
 تازه نموده اند اینک تمام نوشیروان روشنما شده است از نورست که چون اسکنند در ایران  
 دست یافت شیر و شمشیر پادشاهان بزرگ را از میان بردار و زر و کار را بر تیر تا دمان نوشیروان باز

و انایان بفرموده شامان کلم برانگیزه نمای سودمند ترکان را آشکار ساختند و پنجم شهریار  
 نوشیروان خردمندان کارسیم کشی را بفرجای هویدا نمودند تا زیان چنان پنداشته که اگر کردار او  
 دران نوشیروان است این شهر را در نامه های خود بنام آن شهریار نوشتن فرمودند آنکه که  
 تازیان بر ایران دست یافتند هر کس میداند که یکبار ه ایمن و کردار بر ترکان پارس از میان رفت و گران  
 مایه نامه های سودمند را سوختند و از کسیر دادان شهریار داد بفرخواستند و خیر ما و کار نماد در امین ایچ مایه  
 داد در همان خرد بود و روزگار را شهریار آشکار کردید چند آنکس از وی دیگر در آغزگاه و ادوای خیری بجای مانده  
 که فرمان بران دیگر بر در کاران دراز بکار بند و ایمن و ادب نام بلندان فرهمند پایان یافت از راستی فر فرزند  
 کان آن بزرگ خدیو سوار هر که نتوانش بود چنانکه فرود می روان بشاد و آورده همانا که سری چو خورشید  
 چهار از ویم و امید بود بدینسان و دواها بپهر بیکد شیر و یکد گستر نبختن است و در هجدهم ختم  
 نه ختم آیدش و بخشش پنجم چنین بود آن شاه خسرو را و چاداشته بدیها نر اباد ویرانه مارا سمر امیر اباد ساخت  
 چون پس از دادن هر دو چند جنگ پی در پی برای شهنشاه ایران روی داد و روزی خدیو ایران کرد و پنهانی و نایا  
 را در مشکوی بخوانست از یکانه انجا را پیر دخت فرزانگان را فرمود در کار هر فرد بکر ندیش از آنکه دشمنان  
 نکر بسته کف سپهر از شهر بار هر روز انداختن بران میدارند که کارگاهان ایران را بکشند و فرومایگان را بشکار  
 سازد این کردارشان روز بد فرزند است لشکر دوم بترک بر ایران آیند آشوب نمایند سرانجام از  
 بخشش پهری بی بهره خواهند ماند نوشیروان وقتی فرودست و سریر انداخت پس از دیری بر سر افراخت و  
 فرمود باید چاره ساخت که از هم کاهم و میان و ترکان باز کشور ایران با میال سم ستوران نکرود و  
 اباد و یار و یویرانی نکراد و بار دیگر در بروج و کارا ختر نکر است چنان و نمودند در آغز کار کاهم پور شب که  
 از کرکین برادر در کس پهبند سازد آتش آشوب را خاموش سازد چندی دیگر هر پیر پادشاهی پای سرانجام  
 بدست خویشان بفرستد که گوشت خواهد شد زخمی بداید همه بدتری کمراسوی خوی بدنگری شهریار



دانش برای نیکوای فرزندان نامه بدست خود پسرانند زرو پند نکاشت چگونگی گذارش آئیده را باز  
 نمود و پورک شهبهرام چوبین را شناسا فرمود که در انروز کارناچار او را سپهسالار لشکر نماینده چاره  
 کار پادشاهان بنکام میجو رانماید و آن پند نامه را بنحور سپرد که در نامه خانه پادشاهی گذاردین نهنگامه صحیح  
 برتاب که سپهسالار رام دیوراجه بود بر خداوند خود شورید بر وجهی که راجه بزرگ شد از غارت بالیدن  
 نهاد چندی که فرستاده شاه نوشیروان که برای کرفتن باج بهندوستان رفته بود پیش خود را ندیده بر  
 ایران لشکر بهندوستان و کار گذاران هند سر سپیشان شد بدوورش کردار خود بخواستند زرو کو فرما  
 با پیلهای کوه چکار راه بندگی بدرگاه نوشیروان فرستاد پس از چند پادشاه روم سرای سپنج را بدو  
 گفت شنیده نوشیروان نامه پادشاه زاده روم نکاشت در آن غار بزرگی و یکدی خود را فرمود پادشاه  
 جوان را خوش آمد که ز دست نوشیروان کرد و سر از فرمان شاه تبا باید و فرستاده شهبهرام بزرگ را خورد  
 و پاسخ داد و آتش مردمی کیونهاد و ازین کشته شاه ایران شکری سازید و روم فرستاد و آن  
 و بوم را پایمال کشایش و ختم پاهمان ایران نمود بر شهر شهرها دست یافت تا در قیصدا که میان کاف  
 روم بود گرفت و بسیاری از سران را دستگیر کرد و بایران فرستاد چون لشکر ایران ترازیه بزرگ بود  
 بیشتر و میان را نیز بجان فخر است نه خا میمداد در کج شاه ایران درم و دیسار روی گنجی گذاشت بزرگ مهر  
 دران جرمه همرا بود چگونگی بد گفتند که پادشاه چاره این کار سازند بزرگ مهر دین کار با شاه سکا لشکر  
 سرانجام بدان شدند که در سرزمین ایران موبدی آید از باران کانان اینجا ندازه که باید درم و دام کند بفرموده شاه  
 و دستور موبد را در آبادان آید از باران کانان و دام خواست گفت شکری نرود موبد و گفت چند آنکه شهبهرام  
 را درم در کار است من از خود همیشه میبخش بهنایم و خواستش آن دارم پس مراست سر از باران  
 است شاه و ستوری دید که در دانش گاه بکار و دانش اندوزی و دیرری پردازد و موبد را خوش آمد چندی که  
 درم گرفت و بار دوی نوشیروان شد چگونگی باز نمود شاه تخت از مایه داری مردم ایران سپاس گذار

پروردگار شد سپس بر موبد راستفت ز زمامی کفش گر راپس فرستاد که در خور و شهر یاری نمیت  
 که نموره فروش زاده دیر کرد و با پوین بنشین شود باندیشه او کار کشوپیر است که رد و خردمندان پس از ما  
 نکو همش خواهند کرد و بر آیین من کو از کنند در دم باز شتران را در دم با کرده نموره فروش رسانند درین  
 هنگام پادشاه روم چهل تن از فرزندان روم را با پوینش و باج و هرگونه خواسته بدرگاه نوشیروان فرستاد  
 و انشوران چون باریافتند و فرستاد کردار شاه جوان روم را بخواسته فرستاد آغاز بندگی نمودند شهنشاه ایران  
 چنانکه بند کار آیین بنشینان را نواخت و هر یک را یکایمی سزاوار نشاند و آغاز محبت بنهاد و باج  
 و پیشکش رومیان را پذیرفت بجامه های خمر وانی سرفراز ساخت و از گناه شاهزاده که کشت بایران آمد  
 باز در مای بخشش بروی همانان با نمود و در وی خردمندان را بخش نمود و در انجا فرزندان خود را بخواسته یکان  
 یکا نماز آرایش قرانگان کردند و همه که مادرش از پادشاهان توران بود بکفته های خردی از دیگران توانا تر  
 دیدند بجهت استیلا بزرگ محمد و دیگر دانشوران او را جانشین نمودند و پند مای سودمند خردمند پسندش فرمود  
 هر یک از بزرگان جدا گانه اندر شش نمودند از کار کشورداری و مردم پروری اکاهش دادند و بیست و چهار بنده توانا  
 بر او نهاده بست که هر از آن بهمان را سر سرکشت می نمودند و انی بلند در میان بنیاد نمود که هسنور بر پا  
 میباشد چنانچه کوئنه و یکوید خرامی حسن عمل بین که روزگار هسنور خراب می نکند بارگاه کسیر را کوئنه درین  
 زادون و پسین همسوز تا زکاتین شهنشاه نوشیروان در دیوار که خوابی است و نره فرزانگان روید  
 دید که چند لنگره از دیوان او افتاد و آتش که بزرگ پارس خاموش گردید و شتر بسیار آب را روند که شست  
 است بکایران را بدوش کشیدند از آبغدا که دانیدند این خواب را بی روانان نادان بدیده اری و انمو  
 اند فرمودی از برای زادون و خشنواری شمرده اند خردمندان دانند که این سخن با درست است زیرا  
 که آتش که بر سره کوه است مانند دستی اهرامی سوزانده اند بزرگال و پیهم روشن میداشتند تا آنکه کان بگرد  
 بوده یا آنکه مانند آتش که مای روزگار همه آبادیان و کیمان خود سوز بوده از فروغی سپهر که پاک و نمانا

میدیده اند اگر گوئیم باز کال روشن بود پس بران غمیده بودند که بگذرانند آن آتشکده خاموش شود  
 و اگر کان کوگرد و پس اشکار میشود که دران روز کاران کان بایه اش پیاپی رسیده اگر گوئیم آتش سحر  
 بود که افروخته روانان میدیدند از میان رفت خدا نکرده شوم بی و ما پاکیش و خوشتر منند بازی اشکار میکرد  
 پس لاویرین گذارش خواب بود دانای طوسی فردوسی از زبان یزدگرد میگوید او شیروان دیده بدین خواب  
 گزین تحت پیر الکر نکاب چنان دید که تازیان صد هزار هیومان مست گشته مهار کد ریافته  
 زار و ندرود نمایی بر این بوم و بر بار و پود هم آتش بر دی باتشکه شدی نور و درخشان صده  
 زیوان شاه جهان کنکه فغانی میداد و یک سره کنون خواب پیاپی آمد پدید ز باخت کردن  
 بخوابشید شود خوار هر کس که بود از حمله فرد مایه انجست کرد بدیند از اینجا خواب هیرار نو شیروان سخت  
 تنگ شد و انایان خواب گذار اینجا است و چگونگی آیین این خواب پرورش نموده گفته اند آتشکده کار  
 بزرگان است چه دمان شهر یاری بهمانیان را فرار آمده است و در هر چه او کار بر ازادگان و شوار میگرد و پس  
 سران جهان بر دست میشوند بگردن خداوندی بخویند خردان برد انایان برزی میبندد و مکتبی تبا کند شوند  
 کم آیین بزرگان از میان خواهد رفت و فرخ آیین بهیچان سیکرد و بر ایران تازیان دست میبندد  
 روزگار رشت که زین پیش کارا که این جهان و انموده اند نزدیک شده است با این همه شهر یار جهان در از زبانی اربد  
 مهر سحر روی نخواهد داد و چندان دیگر از فرزندان پادشاه داد خواهد جهان با کیست پس آنچه دانیان گفتند  
 گفته اند بر ایران کار تنگ خواهد شد و ایندم دهقان خدایرست اندر زمامه زری شاه ایران فرستاده  
 نوشیروان را پیش اند کار سحر آگاهی داد و آذر پرده در میان سفرک دوره زد و شت بر زبان  
 شحری گفته نامی دهقان خدایرست را بفرموده او شیروان اشکار ساخت پس از اندر و چند نامی بود  
 مند و شمساروان باینده و چگونگی بزرگوار بی تمسار و روان و خشت پیاپی مایه سیوان میو و بار داد  
 کرد و شاهنشاهان بزرگ باستان چنین و امیکویدایش هیرار نوشیروان و پوغباده که روز فرماید

ماه است و روشن ستاره چنبره این نماید که پس از شهر یاری تو فرزندان ترا همچو بنده  
 راه داد روی بتابند و میان ایشان ناراستی در میان خواهند نیز در دست آن سایش نهادند اگر در ایشان  
 بزرگان باریان رسد مردم همه بگردلباس بکشند کسی از شمار نیاید که سرای پادشاهی باشد یا آنکه یکی فرمان  
 داشت یا بشد بدل و ترسنگ و بسیار وزن دوست باشد کار بجای رسد که زمان پادشاه شود از هر دو  
 مردم باریان دست درازی کنند سرانجام پادشاهی از دوده تو برافکند کبار کیش و این سرکاران از میان  
 کار مردم آزاد تنگ شود پس از هزار دانه سال با بخشیدن بدان و یاری فرزندان فرمان پادشاهی به  
 فرزندان کیومرث سد و آیین کیومرثی تار و کروشهر یار خردمنه از شنیدن این گونه سخنان بسیار آید  
 منده شد به فرین خانه تیسرا دسسان چچام رفت این را زمار با وی در میان آورد و از او چاره کار می آید  
 را درخواست نمود آن چچام فرمود آنچه خواست از دست فرزند خود ببرد و بندگان است که از فرمان بدان  
 سرتابند و کردن بفرگفت ستاره و خنجرین پیش شپهر یا فرزانه بزرگ از پیش که از فرخ نیای بزرگوارم آمد  
 ساسان دوم از روی دانش او چاره جست و آن والا فرزانه یزدانی برای خوشبختی کار می نمود که شاید  
 بخاره روز کار شهر یاری فرزندان کیومرث پیدا نماید چون بدکاری ایرانیان بالا گیرد و بر کیان زادگان آزار  
 سر کشی نمایند و راه ناسانی جویند سرانجام این در مردم چشم گیرد تا زبان را دلیر نماید بداندان  
 و همیسم تخت کیان از دره کنند سرانجام چیره شوند و پادشاهان دست یابند روزگار بزرگی روی  
 به بجای بخندد بدست قحطی مردم فرومایه افند که هیچ کس از جرشاده باکوهرانش نتواند پس از دربار  
 بجان خوانان ساسان پادشاهی کیومرثیان گردید چنانکه نامه با در دشت جاماسب آرد ساسان جست  
 آمده است سرانجام یکی از اژاد کیومرث شاه آیین بزرگ آبا و شها و همنان سازد کیستی را بپوش داد  
 آبا دارد و موبد خوشی که از اژاد کردان نامی فرزانه بزرگ مجید و انور سرک یزدانی آرد کیوان است میکوید  
 تار و کس که پادشاه مردی از اژاد فریدون هم پیرش نامند از پیر است بفر روی شهنشاه نوشیروان

با خود اندیشید دید که از فرمان بزدان بیرون نمیتواند شد فرموده مای خرد منندان بزدانی را  
 سر بر سر دست داشت به نامه نکاشت آن نامه را از انکاشت در نامه خاند که اشت تیس  
 قیصر شب روز یکارزدان برستی پروا داشت هر روز با دانیان پاک کیش را بخت میبخت چگاه ناگاه  
 از راه نمی شد تا آنکه آن پادشاه بزرگ را زان بدو و کفن برای سپنج نزدیک شد روزی همه دست  
 را با موبدان و فرزندان بی پیر بیدان و سپهبدان و مشکوران و سران ایران را در فرگاه پادشاهی بخت  
 و فرزندان خود نیز با ایشان بخت نمود و گاه و ایوان جهان بی را بر آیین شینا و کینا و بار اسب خامه  
 کو هر کار چو شمشیر و لافروز را بر سر شمشیر جهان بود بر کمر بست بر آفرینت حمیت بیست تانند  
 خویشید از مرغ تانک خود مرغی بخش رخ روان ازادگان کردید پس تایش و سپاس کنای بر  
 پروژگار و بزرگ داشت چمن بزرگ دیگر سروشان سرک کرامی نمودن پروردگار ان هر گونه و  
 فرستادن افرین کمانی بر شایسته و ادجوی ازادجوی رومی بزرگ محروم دیگر داشتوان نمود و بخت  
 زبان فرمود و مرا و فرزند است گاه با بشدن را غار کار و نزدیک گردیده است که در کار و ارمون  
 روزگار جهان داری دانیان راستی رومی داده است که یانه نگوشن با شمشیرش غایبه تا آنکه امیغ او را با  
 را بر مای خردی باز گویم تا از اندیشه بدو سرغام بر ایند یکبار بزرگان فرزانه زبان بستانش شمشیر بکشود  
 و آغاز سپاسگذاری نهادند گفت از روی راستی شمشیر بزرگ داشتن بر جهانیان چ  
 بیکی و داد از شاهنشاه برزده است اسکار و نغان گیتی در بزرگی دانش بدرد و ایران بر آینه  
 و هر کار شهنشاه را بر این خرد و داد دیده ایم بر آستی و درستی گردارش را پسندیده ایم پس شاه  
 روی برده پیشکاران و کارکنان را در کشور فرموده شما اگر من خورده گرفته ایند باز پرسید ناگاه یکی از بزرگان بر پا  
 خواست بخت بنان خود را با فرین و در و دیوار بست پس گفت پیغمبر ما ایران هر گاه بخت کند بخت از  
 مردگان یاد دارد و جان زندگان را از سرایش این سخن ناشاد دارد شهنشاه پاسخ داد کسی را که خرد

باز داد و استبداد باشد باید همچو کاه که شکر از فراموشی نکند چیرین کار پیمان دوستی یاد آید  
 و از ندکان بد و دامید و اید میگرد و پذیرنده خاموش شد دیگری گفت خاقان سروده است که تو سرود  
 را بازی فرستادم که اگر کشش نکند میگرد و بر مرغان بزرگ تر از خود دست میافتد و اراج بند کشش  
 و بدارش کشید خد بودا که فرمود باز برای آن گشتم تا کمران جهرستان در شتی نکنند دیگری گفت که  
 شب پیشکار را دوستی که تمسار شکر یار را بخت خواهموده پاسخ یافت چون بنده که زبان کمان سرود خود  
 خواهد از آن رانده درگاه است دیگری گفت روز کاری است که سپید اگر کال از شما چراگران فاده  
 است فرمود در هر ماهه جمعی بسیار خورده خود و دیگر کانش ناگاه مانند دزدان او را برهنه کردند از آن  
 شده تا زین پس پنداران پوشیده باشند و پیش از هر بدی نکند دارند و دیگری سرود که شب سبلا  
 خراسان آنچه رونی آبروشده فرمود و گفت ما کارگرد و از پیمان ما در کشت دست خود را از دست ما جدا  
 دیگری گفت که پستار کهن پاچه روی داد که روز گاهی است روی فراگین نید پاسخ بافت که  
 نمود و ما سپاس گردید و مست در بارگاه آمد و در دزدان شست دیگری گفت با آنکه بودان و ترسایان  
 آشکار و نهان شکر یار بزرگ را دشمنند از چیست که در نزد شاه پاد دارند و بجان خواسته در زنجارند  
 چنین داد پاسخ که شاه بزرگ زبانی نهجاری نباشد سرگ و اگر گفت کایشاه ما دیدن بخشش فرود  
 هلی ماند کج چنین داد پاسخ که دست فراخ همی مرد را نو کند برک شایخ جهان را چون کشت بزوان است  
 بر و بر کشاید جهان هر چه هست جهان تنگ دیدم بر تنگ سو مراد و قتی نگه دار و دیگری گفت نمیدانم  
 از چه دوست که شاهنشاه ایران از کیمیا بزرگ چون جمشید و فریدون بنیکی میگویند جهان فرخ  
 ایشا ترا بخونی بناد میدارد و بپهلوانی فرمود تا آنکه پس از مرگ نام مرا ای کدن بخونی یاد آورنده که گفته  
 هر چه کشت همانرا خواهد دید دیگری گفت چند گاهی است مردی را در میدان بارگاه جمعی بنیم آمد  
 شده میگوید چنان جهان را در ابدوان کار است بر آزار او رسیده که شده است فرمود خواسته او

را در برده است آن سچ او را بی نیاز کرده ام از آن در میان آید که فرزاده بد شناسد که  
 پادشاه در دوا و شوازا اینگونه سخنان بسیار گفته شد و پانچ خردی شنیدند سپس یکی برخواست  
 و زبان را با فرین شهم را را بسته داشتند بسیار این پیاس که اری را پاس داشتند و از بارگاه چور  
 بیرون شدند پس این چند روز نوشیروان بدختمه خود در شد و کرد اگر چه پس نکاشت تا من زنده بودم همه  
 بنگران ارداو من بمر و مند و از هشتم بی نیل و خورشید بودند هر که بچکا نشد که کسی نزد من  
 او را از خود خوش و دینام خون که روزگار هم فرار آمده است و باید بر فرار باد شد این سخنهای سوخته  
 خود پس بد و دوارد و خورشید نکاشتیم تا اگر در دهمه کسی آید و مرا بینگی یاد دارد این سر و دمای خرمند را  
 بخواند پای مردان گس این بند تاباشد فرماید تا روز و شب آینه در و نده است از کردش کنونی کار بمان  
 مدار از اینجا است حاضر و حاضرم و فرماید و بر بمانم درین سرای کهن من کشتیم که صحت و بهمن این  
 خصه ظن میگوید بسیار بود که تو بیاسایی این زمانه زکشتن دیگر فرماید که یک در کاری زبان دید و پشیمان  
 برد دیگر که این کار نباید کرد دیگر فرماید که یک یا پادشاه آتش تاباشد نباید آسوده شد دیگر خرا خود را  
 شمار زندگان شمار آنگاه زندگی او بخر بکام اوست دیگر گفت که دوست داری کنی را که سر فراری خود را  
 از ار مردمان داند دیگر گفت با همه مردم دوستی نباید که مردم همه تر دوستی را در خود نیند  
 دیگر گفت بر نیز از نادانی که خود را در شمار دانیان داند دیگر گفت و او کن تا از او که راستی چنانکه گوی دیگر  
 فرمود راست گوی اگر چه تلج باشد دیگر گفت اگر خواهی که بی رنج توان که باشی کار نامی پند کن دیگر  
 فرمود بکلاف محراب کلاف تفرشی دیگر گفت مرا بتر از این بهتر است دیگر گفت اگر کسی مردن  
 به که بنان فرومایگان سر شدن دیگر گفت بخویشا و ندان که خود میازند بودن نمی شکوف دان که در  
 آب مردن بهتر از آنست که از غوک یا دی جستن دیگر گفت فرد مایه آن گستی که در توانایی خواستی کن  
 را بر آورده نازد دیگر گفت زیان کار تر آن گستی که بر زیان کار چشم افکند و از روی دیدار او را

داشته باشد دیگر گفت هر بنده که او را بخزند آزاد تر از آن دان که کل بنده بود دیگر فرمود خردمند  
 را کردار بنامند آن دانش را بروی و بال دان دیگر گفت هر که را روزگار از موده و نا نماند در آموزش  
 وی پنج بناید برد دیگر گفت اگر خواهی که ترا مردمان نیک گویند زبان از بد گوئی مردمان در بند دیگر گفت  
 اگر خواهی که پنج ترا مردمان فرو کند از پنج مردم را بجای خود فرو کند از دیگر گفت اگر خواهی بی یارمانی کینه  
 بشناس دیگر گفت چندان در آرمایش و ستانی کوشش نمائ که خواهی ماند دیگر گفت اگر خواهی همیشه تازه  
 روی و دور از اندوه باشی بر شک منم مباش دیگر گفت اگر خواهی با بر و باشی آدم پیش کن دیگر گفت  
 اگر خواهی پرده تو دیده نشود پرده کس را بدر دیگر گفت زیر دستمان را اگر می دارد تا زیر دستمان بر اگر  
 دارند دیگر گفت اگر خواهی پشیمان خردی بهوایی کار کن دیگر گفت در آینه کسان بین تا زیر کان باشی  
 دیگر گفت بی آزار باش تا بن دست باشی و بهانی دیگر گفت خور دیگر درشت زبان باشد دیگر گفت ارج مردم را  
 بشناس تا بر حمت باشی دیگر گفت اگر خواهی بگفته تو کار کنی خود چنان کن که میگوئی دیگر گفت اگر  
 خواهی بر مردمان بزرگ باشی فراخ دل و گشاده دست باش دیگر گفت خواست از دل بیرون کن تا در شمار  
 ازادگان باشی دیگر گفت زیر دستمان را در خود نیکو دار تا ترا داد و کردار گویند دیگر گفت اگر خواهی که مردم  
 ترا هر جوی باشند بخوابش مردمان کوی اگر خواهی که بر گزیده باشی آنچه بخوابش نه پس بخت دیگر می  
 مدار دیگر گفت اگر خواهی در از زبان باشی کوتاه دست باش دیگر گفت نزد خردان را خود را آنگاه کن  
 تا ستوده خردمندان باشی پسین روز جمعه هر مرد را در آنگاه هران بخوابست و زانگونه سخنان فر  
 و لب خود را پند و اندرز گفتن گرفت که مرا گاه بد و دو گفتن برای سخن است بر لبست که تاج و کلاه  
 کیان فرمهند را به داد و راستی و دشمنی و دشمنی سازد اگر خواهی که مردم در دهان ترا ستایش  
 کنند همواره با مردم و این چنین در آفتاب خودان بر کنار باش جان خود را به پیرایه دانش بدام دار دهان  
 را در پیش یار و مردم دوست شود و از چیر کسان چشم پوشان نیز دران پرستی دانش اندوزی کوش



کن هرگاه که از کار جهان داری آسوده گشتی کرد از شهر یارانشین بگرداند زرمای پادشاهان و فرزندان  
رایا و آویس چکا فرومایه مردم را پایگاه بخشید که بزرگان از بزرگی ایشان تم مند و برج فراوان شدند  
از کارهای نکو پدید هر سیرکن از راه بخردی همیشه کوی ماهو شمنه ان پاک گیش و پاکیر و نیت  
وانند و بر چیز نودل بنده اگر خواهی که سرخ روی باشی زبان خود را بدروع گو یا مساز تا آنکه ز تابش سحر خیز  
فروغ گیرد و در کار تابش تا کن از این را و سر پیچ که گفت ابا دماند و جهانیاں به آشکار و نهان از تو نشاند  
از دیتی دشمنان دل بنده بخشایش پیش کن با کشورت از هر چیز در آسایش ماند و در کار ماساز تا تابش در کار خود  
از هنرمندان بسیار پس از من دهمه گاه مرا شکوه مند ساز تا دو ماه بر این جمشید در سوک من بازادگان در  
ایوان نور و زین پس و ساز و برگ را من ساز کن میکساری و آسایش آغاز تا تاجان من که شکران  
بزرگان از تو نشاند شود از این اینجا چنان مکی در پادشاهی حرم از بزرگان گرفت و او را سپرد و نیایش شد  
شکران بیگم آنکه روز آشکار شود و نماز بده داشت و فرج هوشش با سر و نشان ایوان بزدان در هم میخشد  
و این سخنان پاک از روی بیاد کار ماند چهل و هشت سال داد خواهی فرمود بزرگ مهر پس از شهر یارانشین نمود  
پس چنان ز ابرود گفت گویند در روزگار از شهر یارانشین را به ایران آوردند بزرگ مهر با فرستاد و هر تاج  
هند بازی نمود از وی ببرد در برابر زور و ساخت بهند و ستان فرستاد خواست راجه بر تاب اسطر  
این بود که کار کیتی بر اندیشه مردم است بزرگ مهر میمان جی نزد پاسخ داد که کار ما با این دست چنانچه  
گویند گوید قرار کار جهان بر مدار تقدیر است عجب زواجه که در گیرد و در تیر است

### گذارش شهر یاری هر مزدور و شایر و ان

هر مزدور پس از سوک پدید داد که تا جوش بزرگان فریبک جوی را امید و از و مهر جوی خود فرمود چندین آید و از  
راپشها و خود ساخت راه بخشایش و هر پاس روی نمود چون چهرستان را از دست که تیر و دست  
و چندی از روز کار شاهی او که شت خوی ترکی او آشکار شد روی از داد و بتایید بزرگان ایران



را نمایی یکی را سپهسالار سازد اندیشه اش بجائی نرسید سرانجام مهران موبد بشاه چو کنی کا بهرم  
 چو مینه پور کشید را که در اش نمود که اگر کارشگر به بگرام واکند از شو پرو و زمند خواند شد چنانچه در گذارش  
 نو سیروان باز نمودیم هر فریادی به اردیسل فرستاد بگرام را بخواست آن بیلوان زاده دوا سبه خود را  
 بدرگاه شاه رسانید هر فرزند را دیدارش ساد و صند برادر جنگی را که کرده و آورده بود بگرام را سپرد و کور شیب  
 و آورده هزار مرد آورده جنگی را که خداوند کرده بود و پدید بر سر می داشتند از همه ایران کزین کرد سهرمائی دم  
 را بقیصر واکند اگر دو جنگ خاقان را بکنکاش نامایان بگریه در هیچ جای درنگ نکرد بگرامان رفیع  
 نزدیک لشکر خاقان رسید فرمانده توران خوانی هولناک دید یکی از یوزگان خود را از بگرام فرستاد  
 که جنگ کرده باز کرد و بگرام فرستاد خاقان را درشت گفت پیش خود براند فردای از روز سپاهیان  
 ایران را در برابر لشکر توران بداشت بیک تیر ساد و شاه را از پای در آورد و بر لشکر او دست یافت  
 بسیار از شمشیر کشید و بسیار بر حرم زنده گرفتند چنانچه مانند زندها خواستند یاروی بر گزین نهادند  
 چون از کار جنگ اسوده شد هر چه خواسته هر که بدست آورده بود بر خود او بخشید تاج و تخت سپیدان و  
 خواسته که در خور پادشاهان بود به بنیان و سر ساد و شاه بدرگاه فرستاد و سپهر بار ایران را از جنگی گذار  
 جنگ پیروزی آگاهی داد از اسوا که پیروده تور خاقان رسید که بر سر ساد و شاه چه آتش گری کران بیان  
 جنگ بگرام را که بدست چون نزدیک لشکر ایرانی رسید چنان انیشید که شینون بر لشکر بگرام از  
 سپهر ایران با کردی و باغی انش بخشید و دخته بود از کار تورانیان و پیروده آگاهی یافت شمشیر را  
 بگرد باغ نشان بگرام چون دانست پیروده دیو ارباع را سوار خ نموده یکباره سوار شده با سران بیرون  
 شمشیر ماضی از کشته ترکان پشته تا ساد و سپاهیان ایران آگاه شده به اردوی پیروده  
 سیلاب نخل تورانیان روانه نمودند تا بپسیده دم کار را چنان بر ترکان دستور نمودند که یکباره رو  
 بگریز نهادند پیروده در اوازه در پناه دست بر بگرام از روی بیاریکی و بیار پیام فرستاد زندها خواست

بهرام را از بلندی شش هوای چین بگوش بود پاسخ داد که باید از شهر مار ایران درین دستوری جست  
 در در چهار باش تا آنکه از شاه دیران چه پاسخ آید باز خواسته بسیار و بنده می شمار بدر بار شهر مار فرستاد  
 هر روزی پی دینی بهرام خواست از چهاری از برای برآمده و در حاقان چین بد سکالان بداند ایشان شاه را بهرام  
 بدنگان ساخت پنجمین و نمودند که بهرام را هوای بزرگی و گردن کشی است بران است که با شاد چین بسیار  
 و سرور فرمان شاه بهار و هر چه بد دل شده بسیار داشت این کار ثانی شکر و دو کدانی و جنبه و جامه زنان با  
 سرزنش نامه برایش فرستاد و زبانی با نودان بخان با سودمند گفت و بسوی بهرام کسب کرد و بهرام کینه  
 چون نامه بهرام را بخواند و بگریه او را دید از روی شرم دو کدانی و جنبه را برگرفت و جامه زنان را پوشید  
 بر کتان را بگش نمود و در نزد کتان نامه شاه را بخواند سران بر منرا شعله شده و همه جداستان گفتند ما  
 پور نوشیردان را به پادشاهی میخوانیم و فرمان او را ازین پس کردن نمیکند ایم کسی که نیکست بد مردان  
 ندانند سر او بر برکی خرد و دندان نیت نکند چه گفت آن خردمند پیر بری چون دلش شکست شد از پیر  
 که نیرام از موبد و بختگاه چه نیکست بدین نذر و نگاه کسی که ترانیت از رجوی چه خواهی چه جوی از او  
 روی بهرام پاسخ سران گفت از اینگونه سخنان نگویند که پور نوشیردان شهر مار است بر ماست که  
 هر گونه خواست او را به پیریم که فرمان نبردن شاه مانند نبردن فرمان بران است باز ایرانیا گفتند که  
 تو زین پس بفرمان شاه باشی ما از تو نیزاری و تویم و راه فرمان گذاری پیویم هر چند بهرام ایشان  
 را پسند داد و سودمند نیفتاد و دو هفته بدینگونه سخن در میان آورد و در روزی بهرام باقی از سران  
 که او را دهم سیمه گفتند بشارت ناکاه کوری پیدا شد بهرام را هر سمنون کردید تا بد باغی در درون  
 باغ شده بهرام اسب خود را بیدان سیمه سپرد و خود بدرون شده باغی خوشتر از بهشت دید کاخی در اینجا  
 بود و فرار کاخ رفت زنی نوچه در اینجا به بالای تخت نشسته دید بهرام را در و فرستاد و او را بسیار  
 ایران و توران مرده و او پس پس از گفتگویی بسیار بهرام از باغ بیرون آمد و ملان سینه او را باین دیگر



آباد کان رفت بندوبست تمام با خود اندیشید که اگر بگرام هر فرد را زنده بپسندید ستمکاران  
 از در کار ما و خسرو بر آورد همان سپهر پور نوشیروان را تهاه ساریم استیمکاران شهریار هر فرد را کشید  
 راه که پیش گرفته خود را به خسرو رسانید بگرام چون برید این دست یافت هر فرد را کشید بدینا خسرو  
 شد یکی از سران لشکر خود را که بگرام نام داشت بالشکری آراسته بکوفتن خسرو فرماد بگرام ازین خسرو  
 بتاخت چهار خسرو در آغاز خاک روم در می بود و عیالگاه پرستش ترسیان در اینجا فرو آمد و نورانی از بزرگ  
 ترسیان بخوابست در این هنگام بگرام نزدیک اینجا رسید خسرو بر ایشان گردید یکبار از خود امید  
 میرید بندید به جامه خسروی پوشید تاج کیان بر سر گذاشت بر افر از در شده خسرو را گفت سوار شو بهر شایه  
 چنان نمود و سپاهیان از دور بندید را دیدند چنانچه پنداشته که خسرو است و از گرفته گشتند بر گردان  
 فرود کشیدند و بندید را برام برآمد جامه خود را پوشید عیالای بام آمد بگرام را بخوابست گفت شهریار  
 میفرماید چند روز است از تاجش افتاد جنبش اسب خسته کی مراروی داده و سه روز مرا بیدار میدارند  
 بیاسیم پس هر چه را که بایست چنان کنیم بگرام و سپاهیان خواست و از پذیرفتن پس ازین روز  
 خود از در ترسیان بالشکرا گاه شد چو کنگری رفتن خسرو و ابروم با فرمود بگرام او را گرفته بدینا بدینا  
 بافون دیند از بند گریخت بروم شد بگرام چو بدید چون برنگاه ایران دست یافت تن خسروانی هر فرد را  
 و کلاب نشسته بر این نزدیک دهمه نوشیروان گذاشت بر افر از تخت کیان شست تاج شاهی بر سر  
 گذاشت سران ایران را انجمن نمود در کار شهر یاری خود سخن بپاراند و بر کردار خسرو و نفرین گفت گرفت  
 بیشتر بزرگان بکین یک زبان گردیدند و برخی دیگر بگرام را بپادشاهی پذیرفته اند و زب بپادشاهی رسیده  
 نیفتاد و سرانجام ناخوش از بارگاه میزبون شد بگرام ساز جهان بانی گرفت اغار مهربانی نمود و بر هر گروه  
 گونه کون نمود بخت فرزند بگرام که در سارستان یاد آورده دو سال فرماندهی کرد و سخن برخی دیگر را که  
 نویسان یارده ماه در ایران بر این پادشاهان بود از آن خسرو و ابروم پیش گرفت همه جا بچند تن از



کرب تنه خسرو را پادشاهی بزرگ دیدند قیصر را گفتند پور هرگز نزدیک است نخت بلند جویستر  
 فرمهند خود کامیاب شود تا بیست هشت سال از پیریه شاهنشاه را بایست بجهر منند شود قیصر بپایان  
 شد بهوی خسرو دانائی را فرستاد تا با او چنان دوستی و یکدیگی بنده دران پس ایران و روم یکی باشند  
 استوار این چنان گرفتن دختر قیصر مریم نشان باشند چون فرستاده قیصر نزد خسرو آمد اینگونه از مادر  
 میان آورد و خسرو سخنان او را سر اسیر پذیرفت در پاس داشت چنان خود سوگندهای بزرگ خورد و دانای  
 رومی را روانه و بدست خود دیر نامه نکاشت که زین پس از روم باز آید و گفتیم شهر باینگه زین پیش شهریاران  
 ازین بوم جدا نموده اند بقصر ششم پس از اسپوکار چنان با خسرو و ازمایش دستوران کشور ایران و  
 پرتویش این توده سپاهیان از ایشان مریم را با خواسته و زور و کوهن فروان را شکار کرد و زین و  
 ایران که بغیر انکی دیر یکی روش ماس گردیده سپرد و لشکری کران بیان دیدنیا طوس برادر خود و  
 که اگر گردیدن از سران کار دیده روم را نیز روانه ساخت سفارش نمود که در جنگ کوتاهی نکنند و  
 بفرمان شاه ایران باشند خود نیز تاد و روز راه بالمشک همراه بود پس بارگشت چون سپاهیان روم  
 بخسرو رسیدند این بنده کی چنان سپاه بجای آوردند خدیو ایران درنگ نکرد و لشکر را جهش داد  
 مادر با ناکان آمد و گریه از ایران بکرد و خسرو فراموش شد به بصرام چون بدید از کار خسرو آگاهی یافت لشکر را  
 کرد و چون خسرو آمد در رو کشت بصرام چو پیستخ بر گردن کوت رومی که یکی از سران بزرگ روم بود  
 زد که دو نیمه شد و از اسب بشه به کرد و رومی فرستاد و شاه بنده دنیا طوس ششم آورد و برخند ناما که  
 خسرو و شیر مار ایران و انمود خنده من از ان بود که قیصر گفته بود از بنده که کج خلق کار خداوندان نیست ناما که  
 از اینک من از دست چپین چاکران گیر پیش گرفته ام آنروز را بصرام تا شام بسید از روم میان بکشت  
 یا ماد و دیگر خسرو و چونک آمد تا ب نیامورده روی از بصرام بگرفت و بگوئی خواست پناه بدهد بصرام از  
 دنبال وی اسب ناختر نزدیک بود که بر خسرو دست یابد از راه پیاچاری گویند برخندای بزرگ پناه برد



آنحضرت داد و کرداری جسته بنما که فرخ سر و دشمن پیکر مرد می سوار بر اسوار اسکار شده خسرو را در بر بود بر  
 افرار که به بگرام از دیدن او در شکفت ماند بر خود سخت بلرزید از پیروزی خود و یکباره نوبه کرده دانیان  
 پارس کینه آن والامرد فرشته تا نماند تیسرا را در ساسان حجب هم بود که در کوچه بیرون شرویه میگردانید  
 خسرو را چاره دید بگرامان این را و او را از چنگ بگرام ربانی داد و بگریه می آید و خسرو از دست پورک شتاب نمود  
 کشت فردای دیگر چون از دوسوی سواران رده لب شده ازین روی بگرام و از آن روی خسرو میدان است  
 تا ختند پس از دار و گیر بسیار و اسکار شدن هر کس که جنگ از خسرو بسیاری فرشته تیرانجام روی از  
 شاه بنامت راه که بر پیش گرفت لشکران خسرو یکباره کوس شادی بگرفتند و سوار روی سوار دادند و  
 شمشیر ناکشیدند روی بپناه بگرام که آتش از کشته شده تا ساحتند در دم لشکر بگرام شکست خوردند  
 پورک شتاب از خسرو در آنکون دید آنکون نمود و هر که از کارزار جان میزدن بردند چون روی ماندن  
 نداشتند با چار خود را به بگرام رسانیدند شهریار جوان بخت با فرغی روزی تخته کمان نیاکان شد مردم بدو امانت  
 شدند سران کبر پیکار می بستند روزگار شهنشاه هر فردا و زده سال بود پس از بگرام چون

### گذشتن شهریار می خسرو پیروزی و شیدنهای روزگار

شهریار خسرو مادرش از داد شهریاران توران بود او را پیروزی از آن میکشید که پیروز نمند در جنگ بگرام شد و  
 بگفته چون باهی بسیار دوست میداشتند شتر شکار باهی میرفت پیروزی میکشید و دیگر چون  
 پیروزی روی و شیرین سخن آگوشید آن شهریار بسیار خوش گوئی پاکیزه روی بود از آن روی بدین نام  
 روشناس گردید چون بگرام چیده شد تخت کیان بر روی نیک بست تاج درختند در این سرگدا  
 بر روی جهانیان در مای محرابش باز نموده داد و دهش را به این نیاکان پاک آغاز نهاد که بجهان  
 را باز نمود بخت شهنشاهی اندازه در باره و میان فرمود دنیا طویس را جامه خسرو می بخشید و بنامهای خود  
 او را نمایان و سرفرازم نمود از رخسان مای سوار و برای فیض فرستاد و نامه دوستانه و یک

او را نکاشت چنان جداستانی با وی تازه و استوار ساخت بند و به دستام را بر صوفه پدید  
 بنهار رسانید پس با ذکر شصت و فتنه پاک را سپاس بداشت تیسرا آذین ساسان چهارم را  
 گفت تا آنکه میخ دختر قیصر را باین پاک پوست تنک در آورده و برادرست پیوسته خود یکی شاه را استوار  
 دارد چه تا در آن روز کار به دوست در آن کرده بود دست و بزرگ مریم را باین بسته و ده کیومرثی در آورده و  
 ناس را خنجره تا نوخا و در چرخان میدید دختر را باین عیسی بدید شد خسر و را آنکی داد که ازین دختر پروری بسیار  
 شوم و نام مبارک بی فرجام خواهد شد شهباز و همواره در آن روز کار پادشاهی از بهرام اندیشه نمیداد و چون  
 بهرام از وی شکست یافت که گریه می از سران که روی ماندن در ایران نداشتند توران شد خاقان ازین  
 جستن بهرام شادمان شد و از جلیکا و هزار و بلندی پدید شد تن بقا توره که سرداری بود بزرگ همواره  
 خاقان از او اندیشه نمیداد و به تها ساختن شیر کیستی که دختر خاقان را خورده بود و دختر خاقان را اگر  
 و تخت مرد و توران شد پیوسته به جای کر قنای ایران در سرداشت خسر و نیز از اندیشه و آگاهی داشت  
 تا آنکه خرد برین بجایه پرتوگان چنین شد بدانی دران سامان خنجره کردید و این هنگام بهرام ساز به  
 دید از چون گذشت در بخت تبه بهر سوی ایران برای سران میهنی نشست تا شاید ایرانیان را با خود دید  
 ساز و خرد برین قلوب را که یکی از خوشان متقا توره و کیومرثی در دل داشت و دیده بادی را خود در  
 میان آورد و او را گفت اگر در این کار مرا جداستان بشوی ترارانی نمایم که شش بهرام به اسانی رو  
 و بد قلوب گفت مرا هر چه را هستمونی کنی رفتا تو هم کردم و آنرا زان چاره جو گفت روز کار زنگ  
 بهرام سر آمده است باید جائه نوندان بهلج شوی پس و آنم و کنی که از سوی و دختر خاقان آمدم کاری  
 که به تیر روز خود را بهرام بهسانی که خوشان بهلجان بدان روز به سر خواهد آمد قلوب فرموده خرد برین  
 را کار بست در دم آهنگ بهلج نمود چون بد بخار رسید دیر روز که بهرام این روز را خوا میسر است از  
 مردم میگوید هر سیر میمندی قلوب را خواست که گذارش دختر خاقان را از او باز پرسد آن با

بخنجر می در زیر پوستین داشت نزدیک بھرام آمد که سخنی دارم در پرده چنان را باید گفت بناگاه بھرام  
 بھرام زد و چنانچه آن پهلوان دلیر بروی در افتاد و فرمان داد قتل را گرفته و چنانکی کارش آگاهی یافت پس  
 بسترش رسانید خاقان چین را بمیانجی نامه ارشد چنانی روز کار خود آگاه ساخت ملان سیند را که ز سران  
 بود گفت شما و کوفه خواهرم در ایران تر و خسر و شویید و از من در دوش فرستید پوشش کرد و مرا از وی بخواه  
 تا از من خوش شود و از اینگونه سخنان بسیار و بکسی چنان هیچ را بدو و گفت چون خرد مرزین از  
 کار بھرام دل برداخت و اسب خود را بھرام رسانید و در کشتن بھرام را بدو داد و بھرام را بکشت  
 مان شد انفرزانه را بخت شهادت نامه نواخت پایگاهش را بلند ساخت پس از کار بھرام که اسود دل  
 باولی پرامید بر افراخت همیشه شب و روز از اینان موبدان خواست بسیار بخشید مردم ایران را بفر و بخشید  
 امیدوار ساخت چنانیکه شھر پارس را فرین خوانند در این هنگام آذر ساسان جام که دستور بر  
 بود و آن چاکش پھران پھر و میسون مینو پیران شد شاه جهان سوک و را با چهل روبرو  
 داشت موبدان و میسبدان هر شھر سیاه پوشیدند در لشکرهای بزرگ بنوا میدن بجواب جان  
 او و تا و زید پرداخت سپس در فرینک جوی این شوره او را که روشناس به هم آذر ساسان است  
 که پارسیان آن تمسار را از خوشوران دانند و بھلوی خود بخت شاهی نشاند و کون کون نوازش نمود  
 چون خوشایند را در دهر داشت توانا دید خردمندلن فرزانگان را انجمن نمود تا او را از مالش نمایه گویند  
 چندین ازین فرزانگان را در آن انجمن کرد که سخنان آن تمسار را با و زنداشتند و انانی درست داشت از را  
 پرتوی ایشان را در دم بگو هرگز یک رسانید فراختای جهان خرد را با دنها تا شادادیس را با رگشت از  
 جهان روان بکستی تن راه بندگی تمسار آذر ساسان را بنمودند و فرمان دشواری آن گردن نهادند و آن  
 فرزند را خداوند فرمود و فرزند بود و پند پاکیزه کیشی او را که بر این بزرگ آباد بود و پیش نهاد خود نمود  
 شھر مار خسر و نیز آن تمسار را بوشواری ستوده فرزانان فرازین ارونش را پذیرفت و در پیدایی را

روشن او کو شش نمود تا آنکه در روز کاران شهریار خردمندان بسیار شدند سوار بر دیشگاه اذر  
 ساسان باز را فرمود و فرمود فرزندان کنان دریافت دافش بر برد هر گونه نیز نمودند و دشوران بر کشور  
 شاکردان و جبره و در کام اندو زیکشتند نامه مادر هرداش نکاشته بر این فرهنک در میان بادشاه  
 و جهانیاں پندیده و زرنای نهضه آشکارا گردید و کار تمام بان بالا گرفت میان جی پر تو فروغ دافش تمام  
 اذر ساسان چپم کار این کشور پرداخته شد و شهریار خردمندان بادشاهان هر فرد بوم نیز کی نکین  
 نمایان گردید کارهای نیکو آغاز نهاد ساسان بادشاهی خود را بر چهار چرخش نمود چنانچه سیاه پیا  
 بر چهار چرخش نمود و بهری را بجا و فرستاد و بر جی را با تهر نشاند که روی را برین و هندی را بر ابر و دین را با کیه  
 سوی کشور را آشوب مردم بیکانه اسوده باشند و از برای بخششی بچهار پادشاه کار دیده حکماشت  
 تا شکر را بر این بچهار پادشاهی که و شب روز را بر چهار پادشاهی را با کار اچان و مبدان دستوران  
 کردی و بر آشکار و نهان کیستی رسید که نمودی بچهار دیگر را با ساز و برگ را مثل شستی در نای  
 و بدی بر روی خود بستی بهی دیگر کار نیایش نزدان پرداختی و خود را کار ستایش فرمودند و  
 بهی دیگر را با پرده کیان طرازند همی گذرانیدی کسی روزه ماه را بر چهار پادشاهی بخششی را با کار  
 با خن کوی و چوکان انداختن تر از کمان و از مایش مردمان سپاهی پرداخت بچهار دیگر را بکوه و  
 دشت و کار و تماشای رفت بخششی دیگر را با انگارن شستی کاهی میا خن نزد و شطرنج و کرم بودی و  
 کاهی از روز کار جنگ سیاه آوردی و کاهی سخنها که شته گانز او را رسید و نامه گران با کبان اذر  
 خواندندی بچهار پادشاهی را با کار کشور داری و نامه نگاری بپایخ فرمانداری پرداختی و بداد و ادخوانان رسید  
 بچهار دیگر شستی بایه هر کار را بر چهار گونه نمیدانست چنانچه بر پایه از جهان بزرگ بر چهار پادشاهی رسید  
 کی خرد و دیگری روان و دیگری تن باشد چهارم امینعی که موبان سب یا است پایه امیرش است  
 که در هر پایه آنستی چو بخش خداوند کار است و بالای بخیر ناوران خدای بزرگ بر راست

این پایه مارا چگونگی آن فرستگان بر توی خوب میدانند زین پیش در ارشاد دوم از تاج تخت چندی  
 و نمودم باری بزرگ شهریار خسرو بالا گرفت کج خانه و از زر و گوهر و هر گونه خواسته آگنده کردید از هر کشور و اورا  
 باج و سوا میفرستادند بخیال که از زر و کار پادشاهی او بکشد از خسته تا خود خست و اورا پوری پیدا کنند  
 نام عباد که است شیر و پادشاه نیز خوانند خسرو سواره شماران را فرمود که در کار و نجا کنند پس از آنکه  
 نکریم گیتی از او بر آتش و یند بکش و بکش یافتند خسرو را آنگی دادند شهریار سخت تمسک چون از  
 کردش پسر بلند کزیری ناچار از کار پادشاهی کوتاهی نمیکرد و خستید بود که در اعیسی را شهنشاه از سر در کج  
 خانه نهادد امپیشش فراوان بدرگاه خسرو فرستاد و آن شهریار را بی شمار سزای ستوده در خواست و اعیسی  
 را فرمود که بیا به سما این عیسی به بر شو خسرو از برزکی نشمار و اداست که خوشی را بیاد اش کارهای قیصر بر  
 فرستد اگر با دستگاه روانه دارد و مباد از برزگان ایران چنان خندارد که او بر این عیسی شده است ناچار  
 خواهش قیصر را بجا نیاورد و پوش خواست دهنی نگوشت این عیسی نمود در پاسخ نامه و اینگونه چنان بود  
 برانین که باشد چو بیای نباشد بانین خرد و چندی تو کوئی که فرزند بران بداد بدان دار بر کشته خندان بداد  
 چه فرزند بر رفتی پدر تواند آن چو بود و جور از ایران چه جوی فرستد بر بختند بر ما همه مرز و نوم  
 ز موبد کجای بد که ترسانندم که از هم مردم سکا بکنم ز ما برزین کهن نیست بکستی از دین بهوش نیست  
 همه دادینکی در سرست مهر نکه کردن اندر شمار چهر در کار و هر چه داری بخوا شمارا سوی ما کشاده است  
 همان در عیسی فرزند رنج کشاده از دیر آن بختی کج این کار بایه بخش شیر و پادشاه کردید که در دهان برود  
 ایشان بودند دین هنگام قیصر مرد و میان پسر بزرگ و ارکشته بود کوچک و بایران مد از شهر بایران باری  
 جت شهنشاه لشکری اجوه چنگ رود میان فرستاد و سر و زنده شد و قیصر را بجای پدر نشانند در گاه  
 جنبش لشکر ایران بروم رود میان سراسیمه شدند چندی کهن را بکشتی خستید بد را افکندند شهریار  
 نیک بخت در گیتی نشامید کرد و بکشتی را بسوی می آورد شهریار خسرو بکشتیها حرکت آگنده

از روزی که هر یک شیتها را گرفت و کج باد آور نام نهاد پس از پیروزی از غزوه روم آنچه خواسته را  
روم بدست آورده بود و استادان سزای ساز را از هر جا بخواست یوانی شکوه مند بلند در میدان برای بار دادن  
جهانیان در شیشه نور روز رسیده و مقرران به سخت در روزهای ویژه بدینجا مردم را بار بار می دادی و میدان را بدین شش  
نشاندی فرو تر از میدان جهان و سمران را با یکا که بخشیکه فرو تر شد و در آن بازار میان را جای دادی فرو مردم بدست  
دای را دادی که اینان در کای که یکدیگر بکنند اندک کار را به بینند بین میان جی سپاس بزدان به دارند و کار  
جهان داری شهر با خسر و بدستیار از ساسان جسم مانند کمان بزرگ داستان شد و بکشتی برای استکار  
کردید از کارهای شکرش یکی دیگران بود که تحت طاق دین را که در آغاز ضحاک بر آورده بوده شنیده فریدون  
او را از روی زیر کی آراست و شاه منوچهر او را پسر است چینی تار و کار کجی در روز روز پادشاهان در آری  
آن تحت کوشیده پس کشتی جابجا بس را فرو تا آنکه بدان تحت کاری شکست نماید که کار بهماند او  
پیکرهای رویشان را منکام و غره ایشان بکار چون اسکندر بر ایران دست یافت آن تحت را بر هم زد و کار  
از کار را سر کوه بر نگار شاه را بود و مردم فرستاد شنیده از پیشورد در کار بزرگی خود آن تحت را از یونان  
او در به هم پیوند او شهر یا خسر و تحت را بر هم زد و در کران در دو کران را از هر کران بخواست در دو سال  
با هزاران خدمت استاد که هر استاد را می شناسد و بدین تحت را بلند پرای کردند بالای آن تحت را صد  
هفتاد و ایش نمودند پنهان را صدیست ایش که بدین تحت را میخ میبایست سراسر از فقره و زور بود و در  
سیر خفا فیروزه نشاندند و همیگر تحت را بگوهرهای کران مایه آراستند و پیکرهای استران را از آنها بر آوردند  
در چهار منکام بران نشستی مایه را مش و آرایش در هر هنگامی فرهم آوردی چنانچه در بهاران از  
از آن تحت شت را غ پیدا شده و در تابستان پشت تحت بخورشید بود و در هر کان نیز از آن افزون  
او رنگ میوه های رنگی که می گریستی در زمستان برده تا از همور و خرا و کن کشیده و در آن  
و آنها کوچه های زر و سیم با آتش باغ تر نیکه و از تابش آنها هوای آن تحت چنان گرم می شدی که کشت

اسوده شسته در دو دیوارهای تحت تخت مایه نین کو هر نگار بودی که از آنها گردش بکمر و احترا ن بکاه کند  
 رود ستارگان آشکار میکردید و جنبش پیر ما زو پیدای شدی هرگاه میخواستند چشم نرسیدند و از گذشتن  
 پانصد شب روز آگاهی می یافتند که هر مایه رخشان بهرامی و خورشید بدان تخت جندان نشاند بودند  
 که در شب تیره نیازمند پیران نبودند از تابش آنها تحت کاه روشن بودند تحت دیگر در پیش آن تخت بلند بودند  
 و بکو هر مایه که آنها بیدار است و هر تختی را نامی نهاد و جایگاه کردی ساخت یکی بنام سروزه که نهم دستور  
 و موبدان بودند دیگر الاژد و خواندندی که جایگاه سمران سالاران لشکر بود دیگر در شمس همیشه سیار بودند که  
 وی و هفتمان و کشاد و زان بزرگ نشسته چهار دست فرش زرمار که دانیان چین بافته بودند بر این تختگاه  
 چهار کانه کشیده بودند و هر دستی از پایگاه گذارش میکرد چاه دایان نازی کرده و نامنه نگاران  
 پاریس انوه در بزرگی و کامرانی و خوش گذرانی شیراز خسرو و جیسر با ناکه شته استمان مهر و در  
 او با شیرین و شکرش در اغا جوانی آشکار از ان است گویند و از ده هزار کیمیر که روی مشکومی در  
 در مشکومی خسروی داشت هرگاه که سوار شدی هزار و صد و شصت تن کسان زاده با جامه های که هر  
 نگار و بین بدست گرفته در جلو او پیاده می پیوستند و مقصد تن باز دار و سیصد سوار نور دار همراهش بود  
 سیصد و هفتاد و پنج شیر و پلنگ قله ده نموده با مقصد کسنگاری هم راه داشتی سه هزار و  
 شصت و زن در رکابش بودی و دو هزار است که بر شتران سوار شدند که بزرگ ایشان هر کس  
 بار به چهر می بود تا آنکه روز شکار رسد و یک دو دست تن از فرمان بران دسته های کل در دست داشتند  
 چهار صد مرد اکش پیش پیش آب پاشیدند که گرد بر روی وی شستی دو دست بنده ترک ترا بخور  
 سوزهای زرین در دست داشتند و بوی خوش افروخته و صد تن از پادشاهان هر کشور با  
 تاجهای که هر و کمرهای طرازنده از بهرامن و بندهای گران ارزش و جامه های رنگارنگ همراه  
 بودی در روز سواری کلکون و شبید را افغهای زر زدن می که در راه پیغمبر کس در یابید از خود او با

هفت کج آکنده و از کوهر خسروی داستان هراجن مناسبت بار به جهر می بنام کجها آوار داشت  
 که در هنگام جشن داشتن در سار تا سر کردی سرانجام گردوی از ناسپاسان که در کشور و لشکر  
 سری و برتری داشتند در پنهانی خوی تند باران گرفتند از پیمان فریبک بزرگ با بهر بافتند  
 خسرو آگاهی بران شد که بدو هرا را با سارساند سران اندیشه مند شدند و به پو خسرو را بران داشتند  
 که باید در او زد و ستیز نمایند شهراده چون بهر ستیگر راه مافرمای گرفت شهریار و وزیر او را گرفتند  
 نمودگر که در سرزمین روم بغرمود خسرو نشسته بود قیصر را بران داشت تا بران آید و انمود که سران از  
 خسرو برکشند قیصر لشکر با بران کشید شهریار چاره جو نامه بکرانه نوشت یا خوب کاری کردی که قیصر را  
 فریب دادی با بران آوردی یا به لشکر شاه روم را در میان گرفت از روی میان کسی را که داشت بران  
 رود و نوید را گفت خود را بپناه روم اسکار کن نامه مارا با ایشان بنما چنان کرد چون روی میان آن یکت  
 گفتند کج میروی گفت اسوی شهریار خسرو برای کرانه نامه میبرم او را گرفته نزد قیصر بردند پس از پرتو  
 نامه خسرو را گرفتند ازینک کرانه آگاهی یافت درنگ نکرده خود را بر روم رسانید که گفته اند کیزی  
 بهر هنگام بهر یکجای بهر آنچه بود و سریر پای هر چند کرانه با و نکاشت با بران آید پذیرفته و چون  
 از قیصر نویسد سپاهیان پیرو خود را امیدوار ساخت ماده جنگ خسرو کردید همه به جایگاه  
 تا نزدیک حکما رسید خسرو از فرج را که سالار بود در پنهانی با سران بکشد و بعد داستان بود برای سر  
 کرانه فرستاد و پیرو مردم را با غلبه چندانکه سپاهیان برندان شدند شیر و بهر ایرون آوردند  
 بیادشای او را بر گردید چون شهریار خسرو از هر کران کشور پراشتوب دید چنانچه فرو فرستاد و او را  
 ترکان را برانیکجه بود جنگ خسرو و شنیده بود در زبان پیرو پادشاه هندوستان را برانیکجه و  
 با دان پادشاه هیند و خسرو مازی نامه نکاشتند که با بران آید بر اس برداشته شبانگاه از گاه پادشاهی  
 با چندین بیرون آمد بطیقون شد با دان سپاهیان در شکوی شهریار یختند خسرو را فتنه



چندان تر خوش نمودند تا آنکه آگاه از شهر یار شدند که اراده شش هزار کس فرستاده کرد و پیشه طبعی را  
 گرفتند راه گریز بر روی بستند و همه روز سه روز وید را بران میداشتند که در شش جن خسرو شش ماه و آن  
 سپاه هر روز پورتنی میخواست بهمانه میاورد یکماه آن شهنشا در آن پیشه سرگردی یکیکه اورا یار بود  
 شیرین بود و دم سازش ساز باربد هر شب یار بدیدیکو سینه خان با موبه جسر و نمود همی گفتند مار و خنجر  
 بزرگ است که دلاور کوا کجا تن بزرگی داند نگاه کجا تهر تخت فرو کلاه کجا تهر زبالا و تاج  
 کجا تهر یار و تهر عیاج کجا تهر مردی و در و فر جها را همی داشتی زیر کجا تن شیمان را شکر  
 کجا تن جبارگاه کرا کجا تهر و کایانی دوش کجا تهر عجمی میفش زیر خنجر تهر چار اماند یک  
 روز و چنین روزی خواند مباد که کجا تهری بهر که زهرت فروست از یاد زهر سرگرم ساسانیان بود شاه  
 کیوان و نه بیندیک کجا شیدان تجویران ایران همان برآمد همه کاتبه بد کجا کویند شب از در که شهر باز تابا  
 ساختند باربد انگشتان خود را برید که پاسبان از خسرو سار و امش منارد با مدادان سدران بخت  
 بدرگاه شیر وید آمدند بر روی شیر وید را بران داشتند که روز خسرو را سار و دیاچا مهر هر روز مورم و دانسته را  
 که بید سرشتی و نایاری اندام در تر دگر کس روشن بود و پدرش را پر ویز کشته بود و در و خسرو فر  
 تا چون پدر آن شهر یار بزرگ را بکشته چون چشم شهنشا بهد و واقعا فرمود و میدانم از برای چکار آمده  
 خونی پدر را باید کشت پس شهر یار آب دستان میخواست و سر و دست خود را بکشت و جانه نو  
 سپید پوشید و بیا یزدان بداشت از کشتان خود پورتنی میخواست و از بختش این روز اهرس خوا  
 در این گونه مهر هر محرمی یک کاه شاه جهان پناه زد که بناگاه روانش برافرازگاه شد چون با کاهی از  
 کشتن جسر و سپرد کوی رسید بداندیشان میوان نیهای شدند پارتو تن فرزندان خسرو را بیکجا  
 تبار ساختند و سپرد چند تن نگهبان فرستاد مارن و کو و دکان را از انوش و دیخان بنگاه دارند  
 درین آن هر و تاج و اورنگ تخت درین آن بنگاه آن فروخت نکون سار شدند ساسانیان

از ان زشت کرد و ایرانیان چنین است کردار کردند و هر آنکه کنیز و چند یانی تهنس  
 و از آفریدن فنون تر نه چو پرویز با تخت و پسر نه چو جمشید ملک بفرمان نبود  
 چو کاوس جانب نیردان بود سی بهشت سال روزگار به یاری شهنشا خسرو بود این سخنان از وی یاد  
 کار ماند فرماید فرمان بردن فرماندهان را فرمان بران بر خود کرد و باید دانند فرماید سپهر را چاره نیست  
 در ویشی که بنی بلی آینه تبار باشد و دشمنی که گردانده باشد باز یار یک یوست به تبار سپهری گویند  
 یکی از کار کرداران دیوانش آغا رستم کار نمود و او را بخوابانید و پسر داد که با این همه است بکی بر جوان  
 کران می آید یکی از سران نکاشت فغان کار کن را با اندام بد گاه آمدن کران است ما از همه ندانم  
 برش ساختیم هم سرش را بر کمر نگاه ما بهرست فرمود شهباز را کار بست سر کار کردار بد گاه جهان داد  
 فرستاد فرماید بدگوی بدکار نادان را بخشش کن که بکار نیاید باز فرماید بر جا کران چندان روی فراح داد  
 تا از تو بین یار شود نیز بدان بیان تنگ مدار که از تو بپای فرماید بخشش کن بهر گاه و باز در هر روز از آن و آنگاه

### گذارش شهر را بر شیر و پیر و خسرو

یکدیگر پادشاهی خسرو را بدیده گذاشت و هر روز را چنانچه خسرو فرموده بود کشت پسرش شیرین بخوابید و پسر را  
 و سرکش نوشت و بی دینی و غیره بنده او را نام برد و بدینگونه سخنان او را بدیده خود خواند تا مانند پسر بخوابید و  
 شود شیرین پیغام داد که بر کاندوبدان را انجمن کن تا به نزد ایشان چند هزار تو خواست کم اگر دیدنی با  
 شوند دست ترا بخوابم شیر و پیر چنان نمود و بدان را بخوابانید و با وی ایران و پسر پرده بگذاشت  
 و خود را مانند بهشت بیار است روی نمود بدان کرد و گفت زنان را سپهر یار یک پسر فرودمان شود  
 نخستن او را شرم و خواسته و تراد باشد و دوم از شوهر پسر برزیدیم نکوروی و فرزند بی باشد شما آید  
 از ان روز کار که من جفت خسرو شدم کسی روی مرانیده است نزد امیر آشکار است و دیگر چهار پور  
 خوشی چهار شدم که اگر پیدان باشد از فریدون و منوچهر چنان پسران پیدانگشته و دیگر رویم پیدان

میباشند دست بنگیرد اگر دروغ گفته ام باز گویند پرده را از میان برداشت تا موبدان نگاه کنند  
 موبدان پیر را از خوبی چهره او آب دمان شان زیر آمد و شیر و بیهجان خوانان شده گفت اکنون هر چه  
 ترا بایست است بخواه سخن را گوایه کن شیرین گفت آنچه مرا خواسته بود و دیدم شد مرا به پادشاه  
 هر چه خواسته از شیرین برده بود سپس داد آن سر با نوان سر اسیر را به پیرمردان و آتش کاه برای  
 شندی روان خسرو بر افشانند و از شیر و دیو خواست که بدختمه خسرو و دیشیر ویه فرمان داد تا در ختمه خسرو را  
 باز نمودند شیرین بدرون دخمه رفت بسیار خسرو میوه کربس زهر که همراه داشت بخورد و در همانجا  
 بماند چه بشنید شیر ویه بیمار گشت ز دیدار او بر زمین گشت بفرمود تا دخمه دیگر کنند ز مشک بفر  
 افشانند همگانه که از روزگار پادشاهی شیر ویه که گشت و را نیز به سکا لان ایران زهر دادند جهان چرخ  
 را بدرد و گفت بگفته دیگر خواهرانش پور انداخته از جمعی دخت و را چندان سرش را کار مایش نمودند  
 که از اندوه بیمار شدند پس اردی اردشیر پور شیر ویه را در هفت سال کی پادشاه کردند و او را شیر ویه کوچک  
 میخواندند یکی از بزرگان بجای او فرمان میرزا گزاه شوم بی بدختمه بجای می نمود که چون بنگاش من او را  
 پادشاه کرده اند بر من اسب لشکر عدا این کشم چنان کرد سر انجام بدختمه او پیر و خسرو را دیگر را در هنگام  
 میبکساری زهر داد و در کار پادشاهش شمشیر بود پس از او گزاه بجای شاهی سرافراز گردید بزرگان از  
 فرمان راندن او تنگ داشتند سر انجام بهمران با دو برادر که از اصف طرده بودند گزاه را در شکاه  
 شمشیر پایی در آوردند پنجاه روز سرش در زیر افسر بود سپس هر چند جستجو نمودند از دوده ساسانیان  
 مروی پیدا کنند که سر او را تاج و کلاه بافته نشد سر انجام ایرانیان پوران دخت دختر خسرو را پادشاه  
 نمودند و کاه شاهی نشانند و کار جهان داری سخت کوشید و مردانه حکم کاری رسید که در جهانیان را با  
 و پیش خوشنود ساخت شمشیر کشور داری کرد و بر پس از او از میه دخت خواهر شیر ویه فرمان  
 کشور شد بسیار دانا و دادگر بود از روی سرشت بزرگی داد خواهی می نمود لشکر کشور را از زنجیر

یا کیره ساخت گویند فرخ هر که یکی از سرداران بود بروی مهرورزید کسی را نزد آذمیدخت رساند  
 که همسخو او شود بانوی ایران یا سنج فرستاد پادشاهان را بخت نشاند اگر با دوستی بختی  
 و ازین کام برگزید و نیز فریفته شد شب آمد که بختان اندر آید پاسبان را بانوی ایران سپرده بود  
 میانه نمرتیش جدایی اندازند پاسبانان فرموده او را کار بستند چون بفرخ هر از خراسان بخواجی  
 بدین آمد و آذمیدخت را بخت روزگار شناسی او چکار ماه بود پس از آذمیدخت بزرگان شورش گویند  
 پادشاه را و کان را گردن پس از چندی فرخ را دو خوشه و راد جرم پید نمود بدخت شاهی نشاند پس از یکجا پادشاه  
 یکی از ریزه رستان | کد از شش مهر ماری نزد کرد و یامان پادشاهی ساسانی | او را زهر داد بخت

پراکنده شدن سامان پستان یزدگرد و پسرش یار و خوشه و پرور که از شیرین داشت پس از کشیدن  
 فرخ را در برادر پسرش بزرگان ایران و اربابا و شاهی برگزیدند چون مردم بیکانه از هر سوی ایران را ویران نموده  
 بودند و کسی بکوی آن پادشاه شهر نداشتند و بوند از همه شهرتاریان از چند جا رخنه پیدا کردند و ستخان پس  
 پاس خداوندان کشو نمیداشتند و راه ناسپاسی برایشان خود نموده بودند هر چند افریمنده است چاره  
 مردم بیکانه را بنامید سودمند نمی افتاد چون بچنگ رومیان کرمی بست بزرگان را شوب میکردند و قتل کین بزرگان  
 را فرو می نهادند تا بزرگان شورش آغاز نمیدادند آن گروه را کوته دست نمودند بزرگان کشور خود را چاش  
 می پوشیدند بیک گونه چاره سازی میکردند اما که هیچده سال از روزگار بختی را و کدشت دین هنگام سعد  
 و قاص ازیر و دوم سیمیا پسر تازی که عمر نام داشت فرمان یافت که قادیسیه را لشکرگاه سازد از تازیان  
 برای او لشکر فراهم کرد تا آنکه دوباره ویرا فرمان برسد چندین بیج سوتناید و این کار را عمر خود آن را  
 نمود چه ارباب میان چه از رومیان چه از تازیان او را گفته بودند که روزگار شیب را بر ایران کرد و سرزمین است  
 هنگام است که بر آنجا بیکانه مردم دست یابند از بس اینان گفتند عمر چار شد سعد را فرمود و در قادیسیه  
 و قاص فرموده او را که بخت قادیسیه را لشکرگاه ساخت عمر این کار پیشیمان کردید از یک سو خواستند

راجی انگه به کار می فرمایند و از خود ندید شب و روز بدین اندیشه بود که چاره سازد سعد را که روانه کرب  
 میان بر او خورده بیکرند ازین سویر و کرد رستم هر فردا که بد رستی دانش بیکانه و در کارش کمر کشی فرمود  
 تا لشکر بیاورد و سیاه فرستاد که در چهار فرسخی لشکر تازیان بنشیند و به عیند از روی تازیان چیست  
 و آمدن نشستن اتحاد و قاصد به فرمان کیست پور و قاصد دو سال و شش ماه در آن بیابان نشست و رستم را  
 فرمان عجب بود و شب روز در اندیشه بود که خواست عمر از بودن من در اینجا چه باشد چنانچه رستم جهان بدید  
 لشکر تازیان نامه نوشت که اگر ز پادشاه بزرگ شمارا خواهی هست آشکار سازید تا شمارا بخت شهنشاهانه  
 سزاوارت زیاده چون نامه رستم بعد رسید و تبر تازی زبان پیاسخ نکاشت نجیب چندی از اربابان  
 تازه و دودخ و هشت پا و اورد پس و نمود چند روز دیگر آشکار میشود که در هر روز برین باز برای چه کار است  
 رستم چون پیاسخ نامه خواند و تنگ بود دل شد اسطرلاب بخاست چون در دانش پهری سخت  
 توانا بود در دست بکار استمران نکست سرتخت ساسانیان را که نوسار وید از کار و روشن پهری در شکفت  
 ماند زیرا که با تازیان همه بفرمودند نامه به برادر خود فرخ زاد نوشت و را از پهره مندی تازیان آگاهی داد آشکارا  
 که روز بزرگان سزاده است پس مرا نخواهید دید و قاصدیه دهم که من است بر تبت که در کار استوار با  
 زن و فرزند و هر گونه خواسته که مرا است به آذربادگان بفرست و در جان سپیدار شهر با کوتاهی تمای که  
 روز به ایرانمان را فرار آمده است چه آگاه شستم من از کار چرخ که مار از وینست خراج خرچ کوشش  
 از تازیان ستاره نکرد و مکر بر زبان و دگر گونه شد چرخ کردان بخر زار از کان پاک برید مهر نه تحت دهم  
 یعنی نیمه شهر ز اختر همیه تازیان راست بھر چه روز اندر آید روز دراز شود شان سزاوار خواسته بینار نامه  
 و راست و او را زار از اسمانی آگاهی داد و بسویش فرستاد و بار رستم نامه دیگر آغازید و در آن کوچه تابان  
 بسیار نمود و بسوی سعد فرستاد و پیاسخ پور و قاصد شعبه تازیان را از رستم فرستاد که از روی مار آمد  
 بدین همزین نیست مارا دستور دهم که در دهم که خرید و فروخت تو ایام کردن آمد و شد غایم بکاه از

تازیان هم کردند و سپاه کوتاهی ندایم و برخی از اینگونه سخنان که سر دین آن پیدا نمود در انجمن بزرگان  
 رستم در شکفتن پانچ دست می نمود شعبه بارگشت باری چون ماندن سپاه تازی بد را از گشتم  
 تا چار شده سعد را فرمان دیگر فرستاد که لشکر را آماده جنگ ایران سار که خواست خدا پس برون  
 خواهی شد و در دیگر پور و قاص رستم را از کار جنگ آگاه ساخت سه روز جنگ در پوست از دوسوی رود  
 چند تن کشته شدند و در چهارم رستم و سعد هر دو میمدان چند تیر به چوشتن یکدیگر زدند کارگر کردید رستم  
 خشمناک شده شمشیر کشیده برگردان اسب سعد را اسب از پای آورده سعد بیاده ماند بارش شیر را رستم  
 بلند کرد که بر سر سعد زند با وی برخواست کرد چو رستم رستم را خیره ساخت سعد پیش شمشیر رستم کوچک رستم  
 پیاده گردید تا آنکه از تنه با آسوده کرد و که سعد بناگاه از پس سر رستم شمشیری بر سر رستم انداخت خون از  
 سر و ترک رستم فرو ریخت همچنان پیش رستم بکبار تیره شده چند شیری در پی بدن بکلوان زد تا آنکه شکم رستم  
 پای در آمد و او را بر زیر گردن فرو بردند شد لشکر ایران پارس از کشته شدن رستم آگاهی یافتند شکست خورد و دو  
 نهادند تازیان بر لشکر کا ایران میان دست یافتند هر گونه که خواستند بدست آوردند و بسیار از سپاه  
 ایران را کشتند در آن هنگام یکی از زمینده رسید که خبری را بدو رو گفت اکنون عثمان بن مسهر سرتی  
 است آماده باشد تا از او فرمان رسد و بزرگ کرد و در بغداد بود و او را بناگاه آگاه از کشته شدن رستم نمودند  
 پور شهمار بسیار بر خود و چید بزرگان را انجمن نمود با ایشان سکانش در جنگ فرمود فرخ را و پس از افرین  
 کار در دست آن است که ساه ایران بماند در آن شود در اینجا چندی تاج و گاه خود را انجمن داری کشاید  
 ستاره بخشش کند و بهی از شاه بگذرد پس کم کم سپاه را گرد و گنجی لشکر فراوان گردید و او  
 و پادشاه بدخواستان را بدو تازیان را از پای در آورد و بزرگان بر دوش فرخ را و افرین فرستادند و بزرگ  
 فرمود و همانا این پادشاهان نیست که مردم کشور را بدست دشمن بدارد و خود بکوشه آسوده بنشیند که گفته ام  
 مردن در جنگ به از جان بردن بدینک است بهتر است بجز اسان شویم مرز بایان آن کشور را که در

خان ما بستند در کار کردن لشکر فرمان هم و نامه بنیخانان چین بنمایم از سواران کت  
 مارافراوان سوار بر سینه سپس و ماراز لشکر بدخواه بر اویم کما رنگان اندیشه شاه را نیز پسندیدند چندی را  
 ترک را در میدان بالنگری بسیار گذاشت در کار جنگ تازیان هوشیار باشد بسیار کجها را بجا  
 ساخت بهما هوی سوری نامه نکاشت که خوردنی فرا هم کند و سوی خراسان شد و در اینجا سرانجام کشته  
 ماهوی سوری آن شهر بار بدست خسرو اسپهان گشته شد در انباش انداختند چند تن ترسیان  
 او را از آب گرفته بدخمه اش سپردند و انای طوسی از زبان ترسیان بدین گونه سخن بر زبان گردید  
 در بیخ آن سمر و باج بالا و بزر در بیخ آن بر و شاخ آینه تکر در بیخ آن سمر و بجه از سیر در بیخ آن سوار است بر دلیر  
 تو منم بودی خرد باروان پردی خیزین بوشیروا که در آب یاراه روی ترا جهاندار و کیم جوی ترا  
 روشنی چکرگاه شکافتند برهنه تاب اندر انداختند همانا که آن خاک گیران در روانش برین سوک بیان  
 خروشان شود و بجه از سیر که نشید شاه در آب گیر برخی گویند بکجه فرخ را که او را رستم از این فرج اکاد  
 ساخته بود به توران شد پس کسی از نشان ندید پس از وی شیرن ترک بر ماهوی سوری دست یافت او را  
 بکشت و سران در هر شهر که بود بجان یکدیگر قتل و دزدی را دکان پارس از هر سوی کشور بار بار شوب  
 دیدند خواهسته خود را فراسم کرده کشور بیگانگان پناه بودند هر کس توانا بود بجائی اندر شد پادشاهان  
 هر کشور از سوی خود بایران روی آوردند کشور از سبب کان تھی دیدند دست بیغما و ویرانی انداخته بکجها را  
 پراکنده ساختند تازیان نیز چیره و دلیر شدند از یکجی سخن بیگمانان بودند کجی کران و سوزانید  
 کرانمایه نامه های سترکان بچگونه گمانی نکردند روزگار آشوبی برپای نمود که خودش تیر در شکفت ماند  
 کار کرد از خویش سمر کردان گردید که بید چون چشم بری یک کران ایران بنایازی چهره درشتی اندام تازیان  
 پتیاره میاها و از هر اس خود را بوده الماس پاک میاها و در غار ما و کوهها پناهی شد در اینجا  
 جان بجان آخرین می سپردند و از دانیلی شنیدم آنکه مشه جانی ایران کنون بچهل ساله انان و بچهل ساله

روشناس هستند آنکه که تاربان بر ایران دهرت یافتند پاکیزه دامنان پارس بدان جا نمانند از این  
 تافش همقم در باز نمودن آئین فرزایان و پیداد آشتین بر جی از پادیه های فردوسی و گذارست بر  
 از خردمند آن چرخه واپس اشکار داشتند دانش حشام روحی که بدان دادگر را در کارهای بار  
 ارستمکار جدا توان نمود ارشکست از تافش همقم در روشن نمودن آئین فرزایان و گذار

### چندین آوایشان

بروشه در وغان دانش و پاکیزه در وغان روشن کنش اشکار است که خواست آمیغی بستید از ان شخت  
 فرود کو هرزدان و فرخنده او ست پارسکلان و الا کو هر ایزد از مردم کرده بر دو گونه نذر برنجی نیز روی برنج برودن  
 از راه قشروانی و مهنی بمیان جی و سبر آن گروه پیرنگ را شنید که ده تخت اگر کفر و دین و حضور  
 گزیند و آئین پیران مردم کرده بر گزینند ایشان را و پیره درون و روشنند خوانند و گزیند فرزایان بسی  
 و پرتوی و فرودی آئینان خوانند و کرده و دوم پیر و آئین پیری شوند آنها را گویند و نامند و گزیند و پیران و فرودیان  
 ستان خوانند هر چند آئین گشایان را و گذارست بر دنیایان باندازه که در خرد و پیش این و دوم و پیران  
 ارش نیز میگویم که از راه ایزد سستی این گروه چهار پیر بر گزینند تخت چهار پیر و دوم که گوییم چو  
 چهارم خوانموشی و یاد پردانی تا آنکه نیز روی برنج برودن و اندیشه دست و پاکیزه دانش و درون خود به پیران  
 خود شناسی و خدایانی چنانچه باید رسند و دریافته هر گونه دانش از فرارستان نمایند و پیشینان فرزند  
 فردوسی برنجی و حضور و گروی از شمار دوستان را نبردان بوده اند و باید دانست که جدایی میان دوستان  
 خدا و پیران و الا نیست چرا که اگر پیرستانه پزدان بیتی آریانی که ایزد سوی ایزد و آئینی ایزد و خورشیدی و آئین  
 شود و اگر بخت چگونگی بکار جهان نبردان دوست ایزدش خوانند و اینجا آئین بر و مان را بخت  
 است برنجی پایه دوستی را از و خورشیدی و الا نردانند که روی دیگر و خورشور را از دوستان برتر شمارند اگر  
 کسی نخواهد در ستاین هم را بداند باید در حادیان نکر و ما این را از چنانچه که هست بر او آشکار شود



شبی در خراسان نخلان بسوی سنجستان چهره را بنمودند چنگ شکافته شدن تمسیر را بهشت  
 که روان یابنده ماه از جهان بکتابی بکشتی بسیار تابیده از آن تابش محمد مصطفی و علی مرتضی اسکار گردید  
 در یکی بودن این دو شخصیت مگر آنکه از راه پیدا باش باید دانست کدام یک از این دو شوی پروردگار  
 هستند که هیچکس بجهان باین دنیا نمیدانند و از نزدیکان بشیدان شید را میترسند باینکه  
 ندارند از این شیر پرده از روی راز بار نمودن این خرد نیست چنانچه بدرار گفته خواست من از نگارین  
 ارش این است چون در چرخه ماه کارکنان چهره بدان گمراهند که فرومایگان برتری جویند و نادان مردم  
 سروری یابند لاد برین در هر جای کیتی نبردستان زبردستان شده نبر کان گروه را تنهاست  
 امین ابریمینی اسکار گردند راه و روش فرزندان از میان رفت هر جادانش کاهی یافتند باکره امایه با  
 خردی سوزانند نبر کان خردمند را از تازی و پارسی برای خواسته بکشند و بگفته ایشان کار نکردند چنانچه  
 بزرگ فرزندان ترک مردمانی تازی تار را که در پایی کوهر و پاری سرشت بلندی دانش بود که  
 کنش شوند و این مردم بودند و بر بیشتر خرد و توان بایستای نیرمیشی داشته و از روی راستی فرو  
 زان فرورد کاخو بودند و نیمی فرومایه و اولاد مردم را خالصین ساخته و مردم را بداندنا شورانیدند و هر یک  
 را کوه تپه با سختی تاختندی به بی دانشی یابنده و راه ابریمینی را استوار داشتند که دانش کردار این گروه  
 را در نامه ما چنانچه باید نگارش نموده اند خواسته است پس از آنکه تازیان بر ایران دست یافتند بکوه کرب  
 خود پیره و دیم بزرگ و خنجر و زدن نامه های فرزندان نبردانی را بر سر اسب بوختند و هر جا فرومایگان باز  
 فرمان بی یافتند بر همه نامه خردی دیدند و نوزانیده و باب بختند ویری باین کار دست آختند تا آنکه  
 سامان خردمندان را پرانگنده ساخته اند که باین زادگان و بخردان هر که توان کرد داشت ز رانج خود را که  
 بهند بوم و شهرستان نور و دم شدند و بیکان این پرده نبره بزرگان ابریمینی تازی که نیر استیمکاری  
 و ندان و پیروان درو غلو پریشان سامان بودند و پرده رفتند از آنها این این پرستی امون خندند

بوشه درونی و پاکیزگی فروزه میرد اخت نه بر جا آشکار می نشند به بدیشی آشکارا روشناس می نمودند  
 سرانجام یاکینه کان را میکشد چندان بگویش راه فرزانهی و این روشندی را نمودند که کسی را یاکا  
 آن نبود سخن خردی باز گوید یا ناکه راه راستی پوید و در و دان بخش فرهمندان امیغی تازی در ایران  
 بسیار شده سلطان یازید و مانند او از ایشانند بیشتر خود را یحمانه دیوانه کان ده آوردند انکه راه  
 نردان را آشکار سازند و اینجای هر چی که نمراد او بودند که دیدند که در شل این و الا کرده نامه مابسی است  
 و این بهمیری و فرودیان جهان بود تا انکه ابونصر از کرده ترخان در روز کار فرمان بهی بخرامی خان از فارا  
 بدین کیتی آید از آغاز جوانی بخوری و بخانی و خواوشی شب بیداری پرداخت تا انکه او را فروغی در  
 دل او تابید و یاف برخی دانش سپهر نمود و آواز ما را بیکدیگر جدا ساخت فرزانای ساز بخت کاردا  
 موسیقی را دست نمود برخی نامه یاکینه یونانیان از روی راز نامه های ایران نربال خود نکاشته بودند  
 بخوشش پیر و کان عباسی نربال تازیان را آورده در هردانش نامه نکاشت نیروی هنرهای شرف آشکار  
 بساختن یکانه فرزانه را نیز آشکار برسمان بدیش نمودند ازیم بدخوانان در هیچ جاد رنگ نبود  
 نمود تا انکه در سال سیصد و یک کیتی خرامیدان فرزانه را دانای دویم خوانند و ارسطو را دانای نخست  
 چه را بهر بیان در یونان از ان خردمند آشکار شد پس از سپهر شدن روز کار پاوشای ایرانیان از  
 ابونصر جدا گردید که بکینند در دانش موسیقی سخت کج کشیده تا انکه باز آید توان خود دریافت سرایای این  
 خردمند نامو و چنانکه گویند بهر خواسته او را بکشند تا قوسهای خردی بر شتر بست سوار شد از  
 نوای ناقوس شتر کوتاهی در راه رفت نمود تا انکه فرزانیکه بهی بعد او در پس از پیاده شدن باز  
 باز گردن خسته کی در شتر نشاندن و در دو دم بمزد گویند یکی فرمان دمان روم خوانان و مسازی ان فرزانه بود  
 ابونصر دانست در دوستی او را فرجامی نیست و او را روی روی تابیدی تا انکه ناچار از شهر او میخواست  
 بگذرد آن فرمان ده با گردی از یونکان خود در سر راه او نشسته بودند که ابونصر را خواهی بخوابی بیکه فرزان



یک مسلمان بخود باز فرموده دل کمره در این بادیه بسیار قشنگی می‌کوی ندانست قد و صدمه موی  
 شکافت اندر دل من هزار غورشید یافت آخر بکمال ذره راه نیافت سر انجام در همان کسبه  
 را برود گفت فرارش در همان است گویند شیخ ابو سعید ابو الحیر که از بزرگان دیره درون است همواره  
 گفت هر جا که بگذری پیش روانی مایای که آتشیم نور سیمارا دیدم که باره بر مای خردی آمده است  
 فرزانه متاگرد بسیار داشت چون بمن یار و مانند من در دانش بر نامه ما بسیار نکاشت شیخ شهاب  
 الدین سهروردی خواهرزاده شیخ زین الدین سردردی است نامش گنجی ابو الفتح او را نیز خوانند تازه کن نامه  
 فرو تو دیان او شده در نامه مای خود فرزانگان پارس را سخت بزرگ میدارد و بسیار قلندر بود و پیر سا  
 گذران مینمود و بجلبفت مکر صلاح الدین فرمانده انجا بدو کمرانیه سر انجام آشکار بینان روس  
 کیش پیمیزی برای او رشک بر نه ملک صلاح الدین از بزرگو نکاشتند که این مرد بر تهرانیان سلام  
 است ملک صلاح الدین ناچار شده آن فرزانه را بسیار رانند و دستمکاران فرستاد و در میان راه به  
 گفته ایشان او را کشته گفته اند در مسلح عشق غرور انگشت لاغر عصفتان رشت خور انگشت  
 که عاشق صادق رشتن بگریز مردار بود هر آنکه او را نکشته گویند از ویژه در و مان تیسار پیمیزی را  
 در خواب دید که استخوانها که میگرد و میفرمود این استخوانهای شیخ شهاب سحر و ریست در لگویت  
 گوید از سطورا بقدر نشا دیدم که ستایش افعاطون میگرد و پرسیدم که کسی از فرزانگان واپسین بنایه  
 آور سیده فرمود نه بنایه او و نه بنایه پست ترین بنا گردان او کسی پرسید پس من کردی را که تمام  
 یکا یک شرم و هم هیچگونه فرزانه یونان نبوی من نگاه نمیکرد چون نام با نریه بطعامی و چند تن مانند او  
 را بر دهم خرم گردید و فرمود اینان فرزندان راستین در باب نگدان دانش بر تو برین فریبک اندر  
 نزد دانش این بزرگ مردمان هر گونه زار پهر پشه آشکار گردید چشمان ایشان از انجا سبک که  
 ما جنس کرده ایم روزگار زندگانی شیخ بزرگوار سی سال بود در از مای خردی را مانند خود

بزرگ از فرار باد به سدا باش دریافت در تلویحات بزبان تازی فرماید که حم آن بیارسی انیس  
 انیس است که اورا کنونه که استن تن در فتن برافزارگاه فراراید و بدین کار بزرگ آنها یکجهان مایه  
 و فتن کرایه نمی نکرده نیز فرماید این مردم که خود را از شمار دانگندن داند هر چند بزرگند و بلند پایه ستند  
 نه آنچنانکه بر رازهای نهان یزدان مانند بزرگان روزگار تخت آگاه باشند چه گروه و خشوران از آن  
 که از شمس سرگردیده گروه سیاسیان که ایشان را ابادیان افرهوش نیکو گویند  
 گویند پس از شیخ شهاب الدین سهروردی راه فرمندان کتب پوشیده گردید چرا که برخی از بوش  
 مندان فرو قوی گاهی هر سبک از جهان بر تویمان کسی سخن نمیزنند و ویژه در زمان تیرا که گاهی پیستند  
 در پرده نهان میداشتند تا آنکه در سال هصده و چهل و سه از کیوان افرانهای جهان خرد بکشته  
 از شیخان خرامید یکانه دانا فرزان بهرام گوید پرور تیسار از کیوان پور از کشت سپ بکند میاخی نشسته  
 از ساسانیان چشم کشته و از ساسان رازین پیش و نمودم که تیرا بداراب پور دارای و بهمن  
 اسفندیار رسد و آشکار است که اسفندیار اسوی بیکتبا و بیکتبا دشت هشتاد و نه فرسودن آن شهر بار بود  
 بزرگ حمیه شاه و آن تیسار یکو مرث و یکو مرث را فرخ شرا بد بزرگ باد کشته که در اغار هجین جرم حید  
 و آشکار گردید مادر فرزان بزرگ از کیوان شیرین نام داشت پدر مادرش همایون نامی از تراد خسرو داد  
 نوشیردان بود گویند از چنگالکی چنانچه فرمندان رست بخودی خود بخوری و شب بیداری و یاد یزد  
 بر این فرمندان با سینه پراخت و در هنگام رنج بردن شکر فکمی خوردش بیکم هر رسید  
 پس از گروه دور شده بکار بستن دم برافزارگاه پرداختن گفت رنج را بتوانی درست چون گ  
 پیش دنیا کان راست اندیش خود بر خود آسان نمود چنانچه باید و شایسته اینکار را بپایان آورد میشت  
 سال در خم شست و بخودی را فراموش نموده و دم فرو بست تا آنکه بدید از فرشته تمام سپار و فرخ  
 مسروش بزرگوار سرافراز گردید بر سر پیکار از مای نهان و امیخ از شهاب جهان نادران آگاهی یافت

و بتا شمس یک دوا شمس برو فراری قرارستان و شمسستان فرو غمزد کرد و به فرجام  
 آدمی گوید که آذکیموان در آغازین دیرهای آبنک فرا گرفت برین فرزند و جستن این پیشانیان  
 شبی فرزانگان سترگ و دانشوران بزرگ ایران و یونان و چند بر او به یادند او را هر گونه دانش آموخته  
 باید او را نخرید و یونان برو کرد آمدند هر چه از پرسیدند پاسخ خردی یافتند فیض روح القدس را با  
 ند و فرماید دیگران همه بکنند آنچه میگرد بجز روی آذکیموان بعد از این که پروین و بکنند  
 راستان فرزان بزرگ و یکانه سترگ بود از هر سخنان جهان تنان کشته فرا خانی کیستی روان پیوده  
 از خود هست بکیتش بریدان گردیده در فروری دانش پیش بفر کلاه فرشته تیر و دو جهانیان را به سیر و  
 سپهری به آغاز کاره بره بر سپید و دانش پایش به تن چنان بیک بره بر این بود که هرگاه میخواست از آدمی کشت  
 و باز به می پوست راه و روش بر تو دیان و سپیدان پارس که سالهای دیر بود بکاره ناپیدا شده بود  
 از فرغ دانش آن تیسار آشکار گردید و بکنند دانش بر تر در روزگار وی بسیار شنیدند فرزانگان بر روی از  
 هر کران به یاد کردید و نمودن پارس انبوه را از نو خورشید و دان تازه کن این فریدون و جمشید بر  
 افرازی قرار داد و بر روی ایشان در مای خود شناسی و خدا یابی بار گردید و از هر گونه دانش و هنر بی نیاز  
 شدند و فرنگیان نیز مندا از آفتاب دانش وی محسره و گردیدند و نامه مادر دانش بر تر و هر گونه شهر گشته  
 و در هر جای کیستی راه و روش و را که بر این نبرد اینان شین بود تازه و روشن داشتند و بر پاریسی که  
 از شمار نمودن آذکیموان و شمس شیخ شهاب الدین سهروردی را در انجمن هوشیاران یونان  
 و ایران دیدم از او چگونگی کتونه آذکیموان را پرسیدم نمودم گفت چند بار از او پرسیدم و شنیدم  
 میفرمود پایله آذکیموان بابرک بر تو دیان افلاطون از هر روی برابر است آن تیسار شمس تا سال  
 جهان نیست زنده کافی فرمود که ای بهند بوم شدی و چندی در اصطلاح جای نیاکان پاکش بود در رنگ  
 داشتی خدا جوین پاریسی کرده و از دیوان تاری انبوه را دیده از ان فرمند و نمودن افلاطون و از دیوانی

دانش وی هر کس بانداده توان خود سیراب کشتی چنانچه گویند شیخ بهاء الدین محمد جیل عاملی که میگوید  
 کرده تازی آیین است بکیوان رسید در پنهان آشکارا مهر جویان او کردید این بیکر را در ستایش وی گفته  
 پس عارف کامل در کعبه دیر کردید نشان نیافت ایستی غم چون در همه جا جمال دوست جلوه گرفت خوابی در  
 کعبه کوب و خوابی در دیر همچون میر ابو القاسم همد سبکی ترکویند از دیدار آن یگانه فرزانة نادر مانند فرزان  
 باستان عمادیان روشن اختر را فریاد نکاح پرستش دادار نمود و از آزار زندبار و هر کوبه جاندار چون آذر کیوان  
 دجوش یکمان دست کشید شاگردان از او تیر مهر جانور و مندی دیدند آتش خرمین تنی زدنمی و بر راه دست  
 و راست بزرگ آباد را هنگام کردید مندی چندمی نشد که در همه دایران بشمار پرستش کردار فراموشند خداوند  
 فرخود و فرخود و فرخود کردیدند از ایان کرده اورد کعبه بسیار باشد کارهای شکفت چون پرواز نمودن را چنانچه  
 بسیار در دربانک دمان جمودن از زخا نهایی در بسته یرون شدن زنده در بر خاک چنان که بدیدن و بجا  
 دیگر آشکار شدن بفرغ و غمیسار آذر کیوان آیین شاگردان وی کردید باید دانست اینگونه آتش از بجا آوردن و  
 نشستن شاد و چهار کوبه است که از اس خوانند و پاس دم داشتن که تا ببالای سر رسانیدن آنچه از نامه  
 فرزانگان میره درون روشن دل پارسیان دیده شده بدینگونه است بخت بخت خوردن می پوشیدند و خورد  
 ایشان شیر برنج باید بودن از تلخی و ترشی باید شیر کرد چون چنین کردند مایه آب خاک کم شود نادر بود  
 بیغیر این نیروی فرزان فرزان آید و توانا کرد که از تنی تنی دیگر در آید بجهار مانند که خواهد آشکار شود هیچ چیز بر او  
 نشان نماید و از خانه دبسته یرون آید و در زیر آب درگاه همان چنانچه گوشت میانی همگی خداوند این فرخود و  
 آذر کیوان ترکویند باندان در صحرای خود شامگانان به بند بوم برای آزمایش کجابه در زیر آب دریا می شد  
 و نشسته بشنود چهار کانه برخی را از پیشش یاد آوردیم و این است تن دم را نیز باید دانست که در فرشتان  
 نام نردان از یکی شانزده بشمار و دم را بالا کشند و چون شمار شانزده بگردان آید بی آنکه دم کشد آهنگ آید بیکر  
 کند آن چنان است که هر دو سوراخ بینی را بد و انکشت گرفته تا آنکه شمار نام آید و بسوی و دور رسد و چنانچه

بالا برده نکرده پس کم از سوراخ بینی بیرون آورد برنجی دیگر برانند در بالا کشیدن شانه بارود  
 و آتش شصت چهار در گذشتن بیت و دو بار باشد در سوی سوراخ چپ ماه و در راست افتاب  
 انگاشت کند در کشیدن هشت بیرون نمودن دم دیگر در دم رکبی است مانند مار ز ترانه شستگاه در  
 هم چیده دهن او به سوی شستگاه است از انسو هوا میخورد و در خواب آسایش است اگر این آیین او را پیدا نمود  
 که روی بالا نماید پانصد تنگانه را بریده پوثره جای رسد و پایه مابین است تخت شستگاه و دویم بالای سر  
 سیم ناف چهارم دل پنجم نای گاو ششم میان دوا برو هفتم تارک سر دم را بدانجا رسانیدن کار شستگاه  
 هفتاد و نه بیست پایه است هر چند پاس دم را بیشتر نکند در بیشتر هر روز رکبی یا بد ازین شتر در رخ کردن  
 پردی باشد خواست تا نکارش از گیوان است که آن فرزانه یکانه باب توان در روز کار خود چهار سرکان  
 پارس را توانی درست اشکار نمود در دانش بر تو هر گونه نه نه نه نه نکاشت که نامیده اند بخت عاقبت و جام  
 گنجینه و آینه گیتی نما و پرستان شاکردان نامی او بر این کرامی نامه ماسخر که مکاشفه اند و بفرموده آن  
 تیمار فرخ پوش گنجینه و آینه مار که پس از وی جانشین او گشت نامه مای فرزندان ایران یونان را  
 بزبان شهری درمی در آوردند که دانش پرده مان فرنگ اندوزان را بکار آید شاکردان نامدار او که رویشان  
 یکی فرزانة خداداد از او مبول خوان سالار نوشیروان است و دیگر فرزانه فرشتید و در که فرزندش بفرزانة شید  
 شاکردان در ساسان خیم است و دیگر فرزانه بهرام از او که در گشتاد است و خداوند ساسان چهار چوب است  
 در دانشها توانا بود دیگر موبد بهوشیار کرد او سر و دستان از او در ستم و دستان است و دیگر موبد بهوشیار  
 خداوند سحرنگ جشن سده است پرورش بفرزانة بزرگ جاماسب پور لهراسب شاه کشید و دیگر موبد بهوشیار  
 پرورش از سوی پدیده شت ز راتشت میرسد و در سوی مادیجا ماسب کرد و در نامه مای ستود چون دارد که  
 انکیب است و زردست افشار و دیگر موبد بهوشیار است که خداوند بزرگ است و دران نامه و انموده است که از  
 همه شاکردان تیمار از گیوان دوازده تن بودند که در دانش کرداری و کفایتی از همه والا تر بودند خداوند کار





بجهت نخست آنرا فرو می بنشیند و بگری دیگر دانش نخست دویم آنرا فرو می کرداری گویند فروزد  
 دانش بر سه گونه است برینسان دانش برز نگاه خداوند این فرهنک بر کار نیست که هستی نشان هیچ به  
 میان جنبش نیامد نباشد چون که هر پاک خدای برز وادی و دیوتا و بسیار و شوند و باره و بیکاد  
 مانند آن دانش میان خداوند این دانش را نگاه بر چنین است که هستی آن بمایه است اما نشان آن  
 بمایه به نیست چون جنبش و شمار و مانند آن دانش نیست خداوند او را چشم بر چیزی است که  
 و نشان آن به بمایه است چون تن پسر و خشیان و آنچه از ایشان بدید میگرد و گویند جنبش و آرام  
 کرداری نیز بر سه گونه است یکی فرماندهی روان بدین فرهنک شناخته کرد که کردار و فروزه مردم چگونه  
 باید تاد و دوستی نیکو و خوب سر انجام باشد دویم زیست زندگانی مردم بازن و فرزند و بنده و بندگان  
 و دوست و دشمن و جز آن بدین شناخته کرد دویم دینا و کشور و لشکر و دست و توان و پهلوان  
 و پزشکان و اختر شماران و دیران و بار کران و هم نشینان و آنچه پادشاه را در بایست است بهر بی از  
 اینها که فرو می کرداری است نیز بدو دانش است بهر بی بجای رخ است بهر بی دیگر مانند شایخ چنانچه مود و  
 خواهد شد چرخ فروزی و شش رادی که تازیان حکمت الهی گویند پنج بهر است بهر نخست در شست  
 چنانکه همه مستیداران را فراز است مانند جوی وادی و اویشان و یکتا و بسیار و فرو و کار و شوند  
 و بود یافته و مانند آن بهر دوم در دانش و دانش و ششای دانش و ششای دانش و ششای دانش و ششای دانش  
 کرد و فرمایش میکانیکی و کوچکی و فروزه زردان بهر چهارم در استوار که هر مای نخست و زمان درست که  
 آفرینند و جدا نمودن کرده ایشان را و ششای پایه مای آسمان که هر ما را بر زبان آنگاه برینسان فرشتگان  
 خوانند و فرزندان خردان و هوشان گویند و برخی دیگر را از آن آزاد نهادن را دارند و عرش که فرزانگان  
 روان سپهری دانند بهر چشم در شناختن و پیروی کردن فرمان که هر مای پسر و آنچه و آنچه و آنچه  
 نان را و پیوسته بودن و مردینان و پهریان و فرشتگان دارند و مسروشان کنسیده و بسکی این

به آغازگاه یکنانه شاخ فرزوی یکنانه نوش را دی و چو کونگی نیروی که بدان خداوند سروده سپهر نوا  
کرده و آشکار نمودن آنکه خوشواران و دستاران نیردان و پیرکاران و پیشره در زمان یکانه دین و فرزان  
نواد میگردند و دانستن آیین فرشته پیام سپار که روشناس بهمن است و تازیان جبرئیل و روح الهه  
خوانند و روان پاکش باریسمان گویند و دیم در دانستن دانش بازگشت با غارنده و سچ نمودن جرمزده  
ان گیتی و گرد آوردن نیک به و بر خود داری از شمشیر وانی این پنج و شاخ را من در تان تخت از  
روی ناسود و سایر که در شیمی است و در هفت سیمنا دیردان مه اباد را نکاشته ام دانش سپهر چهار  
بهر است تخت فرهنگ شمار در این گونه های شمار و هنایش برخی از ایشان که دیگر است و بهر دیم در  
هندی و این گونه های شک و مانند و چهاره تمانیان بستگان و بهادی اشکار میگرد و بهر سیم  
در این فرهنگ چگونگی پیکر و گونه و پارهای گیتی مانند برخی پیرما که به برخی بسته نه بود میگرد  
چنین از این دانش جنبش پیرما و شمار آنها و دوری میان ایشان پیدا میشود و بهر چهارم فرهنگ سیم  
است این دانش گونه آوارما و شود جدایی نوا و چو کونگی دوری و نزدیک اینها هم و گذارش در یافت  
آوارما دانسته میشود و شاخ فرزوی سپهر پیر چهار بهر است تخت دانش شمار مانده گرد کردن و پیر  
دانش و بهر مانده آن او در برابر دانش این دانش شاخ فرهنگ شمار است بهر دوم از او را  
و چندی و سنجیدن بارهای زمین و دیدن و دیده شده اشکار میگرد و بهر سیم دانش ریجات و اسطرلاب  
و جدول و دوری ستارگان از هم و نزدیک شدن ایشان است بخش چهارم فرهنگ شناختن  
افرازهای شکفت چون از عنون و چنگ و تار طنبور و مانند آنها است این از شاخ دانش موسیقی  
است این شاخ و پنج نیز در کارمود که بهری است از سایر در هفت سیمنا و مه اباد مانده است پنج فرزند  
منشی در هفت بخش است بهر تخت در گونه که همه شیان را در بر دارد و مانده مایه و پیکر و جنبش و جنبش  
جنبش بیکان و پایان جنبش ایشان بچین بسته تخت بهر دیم در شناسایی آسمان و زمین و

آب و هوا آتش و گرمی و سردی و خشکی و تری و چگونگی گونه ایشان از این دانش پیرش یاد آورده ام  
 بجز سیم در گونه بودیافتگان جهان و زاد و مرد و گرفتن بیکر و گذاشتن بیکری و شمارت های که در نور این  
 گونه گونه اند و چگونگی تخیل و خیال و پیرایان و پیرستان و هر سیم خوردن کالبد ما بجز چهارم و پیرایانیکه  
 چهارم که هر رازی میگوید از این سیم ایشان از هر گونه کنون چشمهای سپهر و کروش و شمشیر و خرمیدانند  
 اشکیو دیان با کران چون برف و باران و باد و اغیون و درخش آسمان غروب و زمین لرزش و آسکانند  
 ستارگان و خیال دار و مانند آن در آغاز این نامه از رویتها و دستاورد و آدب برمه آباد است باز میوه این سیم  
 در گونه گمانان و آنچه از کان خیزد مانند زرقعه و بجز این پیروزه و مس و رومی و از یز و سرب مانند این سیم در  
 گونه تنی پیران نامیده و رستنیها و هر چه از زمین برآید و نمایش کند مانند گیاهها و درختهای با ساق و بی ساق  
 و جز اینها بجز هفتم و چگونگی بود پندیری جانور و که درش انکه هر یک از جانوران را گونه گوید چگونگی تنی و تخم  
 یابند بجز ششم در شمع و روان و نیرو و ماکه بدان دریافت و از هر گونه خیر و نیکی پیوسته و زوی مردمی که جادو یا  
 و همیشه که خواهد بود چه که هر یک است از او که کاخ و شایخ فروری شمس در هفت بخش است تحت و دانش این سیم  
 است و خواست از این جنت و دانش میگوید کالبد مردم و هر گونه جانور است و گونه ایشان را جادو نمود  
 از آنکه تو آید و دستی است دریافته و مایه تن تا این فرزند یکصداری مایه امیرکان این سیم  
 را نماید و راه بر فراز آمدن بر کج و ناخوشیها بر بندد و ویم دانش دریافته تنش استرآن فرمان داد و خواست  
 از این سیم پیران است از کنون کران و استرآن و بیکر و ستارگان و بستگی رخی بر گونه در جهان فردین  
 و رازی آید سیم در شناسایی مردم و هر گونه جانور از دیدن از این سیم و اندام خواست از این فرزندکان  
 باشد از اندام هر کس توان یافت که خونی تنش او بر چه گونه باید باشد استکار کالبد و بر فروزه مایه روانی آنکس باشد  
 هندی ازین دانش خواست از زمین پس میا و جو سیم آورد چه کس را بکار است بویژه پادشاهان و جهان دارا  
 را که باید مردم شناس باشد و هر کس را بجز اخو و خوی و منش پانچ بند مردم نیچوی را از مردم بدیم چیر خد ا

سازند چهارم دانش گذارش نمودن خواست خواست ازین فرهنک بهر آوردن ازین راه را که  
است بر آنچه روان دیده است از همان سوی خیم فرهنک پیکرنمندی است و خواست ازین  
دانش بیوند دادن به نیروی سپهریت بخوبیهای برخی از تنایان زمین تا آنکه نیروی ازین کار بیاید  
ایده که مایه آشکاری کارهای شکست در جهان کرد ششم دانش نیرنگ است که بدان نیروهای  
پیوند دهند تا از نیروهای شکست در جهان پدید آید هفتم دانش کمین است خواست ازین است که از  
کوفتهای کافی فروخته ایشان را بچاره بگرداند و فروخته دیگر از نیکبختی و زمین و شکن و کشتن بدان بخشید  
مس و مرب نیروی این فرهنک زو سیم سازند این پنج و شاخ را بر روان در داد و نو و نو و سایر پیانزده  
سیمنا و بزرگ آباد فرستاده است دیگر دانش و انس زبان گفتن بخوان است ازین پس کفهم که فرزان  
دیده درون یاری کرده و یومانی انبوه از راه فرود می نیروی پنج بردن پاک دانش و خوی و فرودش فرود کاج  
روان دریافت دانش و مگر کوفته فرهنک از فرار آباد فرزان بزرگ یزدان که همین جهان باشد میموند و بخیر  
نیز زبان با سرایش می آستند بدین روش مردم جهان و دانش شرومان پیوند ملاک که اسکند بر دانش جاها  
ایران دست یافت که انعامیه نامه مازا ایران بر دم فرستاد و سهر بزرگ فرزان سهر را فرود که بزرگان  
سهر مردم را فرهنک آموزد چه مردم آموزد و بوم را نیروی پنج بردن بود آن بزرگواران چار شده هر کوفته دانش را  
بگفتن نوشتن بخواند این ساخت نامه با مردان را از آنها یکی دانش زبان است و اکنون از او روش  
است و او را تازیان منطلق گویند و یونانیان ایما و چو می خوانند این دانش کلید درمائی هر کوفته فرهنک است  
و رساننده مردم را با منبج و دانش و نگارنده زبان از بدیهای سخن در هر آوردن ره نماینده بهر استی و استی  
بر پرومده فرهنک فرو می است که نخست این دانش را بداند و نیکو بیاموزد با ندانند که هرگاه نیازمند گردد و بداند  
این دانش بر نهج سهر است بهر حکمت در بار نمودن استخیا و چها و پاره و جادو نیست بهر دوم و در دیهای دو کانه که  
همه ستمه ایران را فرود است یکی کوهر است و نه تاور که فرزانگان هر یک را نامی نهاده اند سیم شکیو

نمودن چندی تنها تا آنکه آشکار فلان دروغ میکشید یا بهمان است مسراید چهارم در اشک بود داشتن بهکامه بایز  
 از دست نکلان دالت میشود چشم درین بھرین انگاشت و پندار آشکار میکشید و ششم بر فروز چو کجی که  
 از فروز آوردن بخشن راندن آوردن تخفیم باز نمودن که فروز گذاری سخن از پند و افتد و از وی چگونه خود را باید نگاه  
 داشت هشتم در گفتگو اینکه بیشتر مردم را سود میدهد در ستودن و بگوشت بزرگ داشتن و گوشت کردن است  
 نهم بجهت بخی گویند که این است و اینگونه مسراده باشد از او انگاشت پذیرفته بخت یافت شود و اینهم پند که  
 سوختن در نابود و سائر آمده با فروزی کرداری و آن دانشن خشنهای خود کامی و خود دامنکی است و کردار  
 هنری گویند مردی است که بدان گونه زندگانی و تربیت مایه از ادکی آن جهانی در رسیدن بچرخ که بدان رود دارند  
 توان رسیدن آنهم برود و بھر است تا بخی بگرد بگرد و بگردی که میان ایشان در خانه و جای و خرید و فروخت از گونه  
 چیزها انباری بود دیگر آنکه باز کرد و بگردی که میان ایشان انباری بود در شهر و کشور پس فروزی کرداری برشته  
 است نخست را پاک داشتن فروز خوانند بسیار جایگاه دارند و در سیم را فرمان اندک که تو گویند و را فور  
 و سائر هر سه را و نموده اند باید دانست که آغاز خوبهای کار و نیکیهای کردار گویند مردم که باید و نه کار و گویند  
 است در آیین منیش باشد یا نه اما آنچه آزار و منش باشد بیکبار از کرد و منش در نشان هر سیم خود  
 و خداوندان دانش و منش بپارش در او تمایز چو آنکه نبردگان و نیرکان سربایای او را کمر بسته اند و آینه را  
 منجمده و بیاد بخواند و آنچه آزاران بر خفا بود و اگر آنرا گروهی بهد است به هم آیین نموده باشند گویند و هجده  
 این شمارند و اگر بفرموده بزرگی آن بچار آشکار کرد و که دل او بای ریختن چهای فراترین نواد باشد و فروغند  
 بتابش پایکی و دانش بکبر و فراری کرد و چون وضو و بپوشایند و ای آنها از فرزندان فوایس بزدان خوانند  
 که تا این شرع الهی گویند و آن بر سه گونه است یکی آنکه بگرد و بگردس مانند پرتش و این پرتش گری پیرو  
 فرمان مانند آن و ویم بگرد و بگردان خانه و جای با بنایری و پیوند و خرید و فروخت سیم آنچه بگرد و بگرد  
 شهر و کشور چون نشان فرمان راندن اینگونه را دانش پهلوان نوشتاد و تازیان علم فقه خوانند چون آغاز

این گونه کارها را از او نباشد و نه اوقات باشد بگردش سپهر و کند شوق روزگار و جدا فی مردم و آیین برشته  
و گمان پذیرد بخراباد و خوششور اینکه بر بنهاد با باد و دنگ کسی از پسران را آن پایه فرخوده که آتشش پدیدار بماند  
چرا که فرمائش از روی بخردی بوده لا در این گونه از فروزی کردار از گونه های فروزی میروند چه فرزند بکران  
است از این نمودن بخاری که خردی نباشد و پیرایش از بهادیان نموده بدان ویرانی روی دهد و آنچه نیست  
از کارها و کردار و از نوشته ما را از ادست ویره ابا و یان است که از هیچ از خردی انگاشت روی نمائید آنچه  
در این ارشش از پایه های فروزی و انموده ایم از پاره و پاره دی را نامه باید و فرزانگان در هر دانش نامه داشته  
اند و اینج هر یک یکایک آشکار داشته خداوندان فروزی را دانشهای ما است که بیشتر از این در نزد مردم  
نادان نامتواست از این روی از میان رفته و پنهان نمییدارند مانند افسون جادو و یکمربنی نبی نبیست  
پیارش و بنده داشتن دیو و پری و روانان و دانش کیمیا و کسیر و دانش فرمان پاره اختراع و دانش  
پیدا آوردن جادوگران گونه کون بین و دانشها و خوشوران و بزرگان فرزندان فرجود آشکار نموده و نهان شده اند  
اینچهمی مردم نادان و انما اینچهره آنکه هر کس سزاوار باشد پس از رخ دادن تماشا دهند و آگاه سازند و  
فرستیم که نامیده به سیماس است در دستگیر کرده و در دانش شکفته و پاره در و مان از رویا و کینه

ارشش سیماس را تابش مقم در دانش خشت نمیکرد می و دانشان دمای داد و نه که بدان

فرهنگدان از قزو کا س جده انمود

فرزانه عظام آوری و فرزند در شارسرستان از بر شیه شکار و فرزانه زودانی نهاد و بزرگ فرهنگدان کیانی فراداد  
کیونان یاد آورده در نشان خشت نهادن سیماسی هر گونه مردم از بزرگ و خرد و گوید گویند و سیماسی چشم نشان  
بر سخت روی و پشتری و ناپاکی و نادانی و بخردی است کرسیوز و کروی و زرد بنیمنان بوده باریک رخ و کوسه بویا  
و پیشانی پس و تنه که موی عرشش بسیار باشد با نشانه های گذشته فرزندان گویند یک یک بدین نشان باشد  
از مار و کرم که آن شمش از ارمنه راست باید از پهریسر نمود از پیشانی آنچه و انموده اند و آگ و تور

و کرسی نور و شغاد و ماهوی سوری بدین فروزه بوده اند و موی نیکویی میان نشان خوش معز و فراخی دل و دلیری  
 چنانچه همه پادشاهان پارس چنین بوده اند موی نرم نشان بدلی و نادانست سلم بدینسان بوده است نزد  
 موی نشان دیربایی و چیرگی است گویند افراسیاب و ارجاسب چنین بوده اند بسیار موی سینه نشان چرخ  
 و ستمکاری است ضحاک بدینسان بوده است موی سیاه نشان خردی و پسرکاری و از بدی و  
 بودن است شهیداران پارس از پیشدادیان و برخی از ساسانیان بدینسان بوده اند موی میان نهی و سپید  
 نشان فروزه در آب میان است بدین نشان کیان بوده اند پیشانی فراخ که بروی چین نباشد خداوند  
 فروزه بیکوئی و پرشخوری باشد ضحاک و افراسیاب و ارجاسب که روی زده و تو چنین بوده اند پیشانی باریک  
 نشان نیازمندی و پست نشی فرومایگی است سلم و شغاد بدین نشان بوده اند پیشانی میانه که بروی چین باشد  
 نشان راستکاری و دوستی چهره بانی و پیشانی راست تهراران بسیار خداوندان این فروزه بوده مگر شکیا  
 و اسفند که آن دو نامدار در پیشانی چین بود و پیشانیان میان بود کوش بزرگ نشان یا دو در میان است  
 بیشتر خداوند گویند افراسیاب و تور و طوس خداوند کوش بزرگ بوده و کوش خور و نشان کند و بوشی و  
 دزدی بود کرسی نور و شغاد و کردی زر چنین بوده اند میان میان بزرگ بودن کوش و بر راستی و خردی  
 و بسیار دانی است کیان بزرگ فروزه منب بدین بوده اند ابروی بسیار موی نشان درشتی نومی بود  
 و تور و افراسیاب و ارجاسب و طوس و نور بدینسان بوده اند ابروی کشیده تا بنا کوش فرو و دلاف تابی با  
 و خود پستی است ضحاک و تور و افراسیاب و طوس خداوندان این فروزه بوده اند ابروی سیاه میان اینهمه در کمان  
 و درازی نشان خرد است و دست کاری و این پر و باشد و پیشدادیان و کیان و ساسانیان بدینسان بوده اند  
 چشم بی تاب جنبش کم نشان دزدی و بی کیشی بی ازرمی باشد و پره شغاد و بد جنبش بسیار چشم تیزی و فر  
 نو دیرنگ و آفتون و دزدی بود در کردم این فروزان بود و چشم چشم نشان دلیری و بزرگی و بلند نشی است  
 و پره بیشتر پیشدادیان و کیان را و کان و ساسانیان بوده است نقطه نای بزرگ زرد و بر کرد و اگر و چشم



چشم نشان کیست چو بی و پنجه چینی است افراسیاب و کرسیوز و شعا بدین سان بوده انجم میانین  
 بزرگی و خوروی و سیاه و سرخی نشان هوشمندی و دانائی در راستی و پیرکاری است ویره کیان شهریار  
 پارس بوده است یعنی باریک نشان نرمی و چربی بود اغیرس پوشک بدین سان بوده است یعنی بزرگ  
 نشان دلیری است پهنی برینی فرو نمود کام پرستی است از نضاکت ماهوی سوری چنین بوده است فراخی بود  
 یعنی نشان رشک مندی است سبطری یعنی پهنی برینی از ب یار کوبی و دروغ کوبی گذارش کریم و بزرگرم  
 کرکسار و ارجاسب بدینسان بوده میان نهیمه در درازی و باریکی یعنی نشان خردمندی است این نیز بیشتر  
 پادشاهان سکه شش پاریسی میباشد دهن فراخ نشان مردمی و دلیری است نرمیان و سام درال و رستم  
 و سهراب و کو و بگرام چوین و فرامرز بدین سان بوده اند سبطری لب نشان نادانی و خردی است کریم و شعا  
 چنین بوده اند میان لب با سرخی درست کاری در راستی است پادشاهان بزرگ پاریسی کیومرث را بدینسان  
 بوده اند دندانه های کج ماه سوار نشان بدلی و نیزنگ جادویی است تو و شعا و بگرام چوین و ماهوی و  
 دینکون و بوده اند دندانه های کشاده ماهوار نشان داد و راستی و پیرکاری است ویره کیان این نشان بوده  
 است رخساره پرگوشه درم کرده رهبر نادانی و درشت خوئی است شعا و ماهوی سوری چنین بوده اند  
 زرد بی انگه و ارا بنجی باشد بهر بدروئی و ناپاکی سرشتی باشد میان زردی و سرخی نشان راستی و داد  
 جویی باشد سرکان پاریسی بدینسان بوده اند آواز بلند نشان دلیری و پرزوری است رستم زال و اسفندیار  
 درشت پنجه منگنه آواز باریک بهر بکمانی و ترسویی است شعا و ماهوی سوری چنین بوده اند آواز که  
 نه بلند و نه آهسته باشد نشان درستی کارانست و راستی اندیشه از پادشاهان ایران چنین بوده اند آهنگ  
 آوازی که درینی پیچیده گردد بر سرخو پهنی و کم خردی هیچ سخن نمودن و درشت تن باین جنبش و دست  
 گاه سخن گفتن نشان بزرگی و درست اندیشی است شهریاران فرهنگ جوی کیان بدینسان  
 می گفته کردن کوتاه نشان بهر شستی است کردن باریک نشان بدلی است و ترس ناپکی و بیاد نسی کردن

سطر نشان کند مثنوی و دیربانی و پرخوری و بیداشی است کردن میان نشان را سنگار و درست کردار  
 و از ادکی و پاک اندیشی است از یاد دشمنان کیان به بینان بوده است شکم بزرگ نشان چمن بیداشی و دیگر  
 بود و بیک به بینان بوده است سیمن نشان دلیری است ولی بسیار بی خسرو اقد  
 و ستم زان چنین بوده اند چون آن بصلوات پیش فروزه نیکو و نشان پاکیزه داشت این یک فروزه او را  
 زیان نداشت که به بخردی روشناس گردد براری نشان مای پشت نشان به نهالی و بکیشی باشند  
 ارجاس ماهوی سوری باریک بوده کف انگشتان دراز نشان زیرکی بود در یاد گرفتن هنرهایکی میانش  
 فراز آید چون نوشن و بیکباری و مانند ایشان ساق گنده نشان نادانی و پخت رویی است ضحاک را یک  
 به بینان بوده است ازین دست چیز در نامه فراکان بسیار است که در خشت شناسایی مردم  
 و دانش بیکر شناسی بر اینها میان است درست نگردد هر کس را باندازه خوی و منش را خود پرستی و خود  
 شناسی آموزند و یاد دشمنان خردمند و اگر را به میان حی می شناسند تا بهر اجهنمین فرطین و اگر نرو  
 نهند و یاد دشمنان تیراز روی چنین دانش تقدیده را از ستمکار بارش ناسند و بداد فرمان و بهند و این جهان  
 را زیر کی پاسدارند و بهر کج و کج مایه شناسایی مردم است از دانش فروزی کرداری است نیروی رخ بر  
 خود را فروزنده و بجهی نیرو مای سه کانه دارد و از راههای بکو هیده پر بهر نمانند تا فروز شکران و در به نیک  
 و نرا و اگر کونه پایه از این که اری جهان داری دارند و آن هم این آسمانی سروده و خوش و خوش  
 شناسا که خمر و پور سیاوش است و آن این است فیه را کاجیم مداس و ندام و ارش این نربان شهری  
 است بجز کار میان روی بهتر است و سفر کمال و اتمی ما از شناسانان خیم دریا بخوان و سائر نموده که هر کس  
 روی نماید و رسد که در فرشته سار باریا بد خدا و نه فریه اینزدی کرد و چگونگی آمیغ میان روی را چنین و انموده  
 اند تا خرد پزوه را کار آید فراکان نیردانی و دانش پروان پاری ما ستم همه استان اند که روان مردم  
 را سیر روی است که یکی اندیشه دوم ختم سیم کام باشد بدینها هر کس چیز را از نیک بد توان دریافت

بلند می بستی در سیدن بپایه تا ازین سینه نیروی دست و بدو گذارش آن جنگو است که نیروی این  
 باشد نیرویست که بدن خردی انکاشت توان نمود دیگر که گونه مردمی است بدان نیک از بد و نیکو همیشه از  
 پسندیده توان جدا نمود و جایگاه او مغز سر است اگر میباید بود خداوندش فرزند بود به بسیاری خرد است  
 دریافت و پاکیزگی اندیشه درستی را می اگر را منوی افستد پس بدن از پایه داد باشد خداوندش بصورتی نیک  
 و گزینی و رشک و از روشناس باشد از حیوانی باشد خداوندش جنائی و پیرایه خلیفه کرد و تو چنان  
 از نیروی اندیشه فراز آید نیست یکی خرد که او را بپهلوانی سنوات کویند و بدان هر چیز را از مردم توان جدا کرد  
 دیگر یاد که موثمنان پاریستوس خوانند و کبر و پیش تر گویند و اینست که چهار چرخ روان به معبد  
 انکاشت کند از که شده آینه و دیگر براس که بدان را تا خوار و انجم را در پاید و کین انش را از پرده سخن بر گویند  
 دیگر خردی است بدان چنانکه هیچ پاییه سیداران را با اولترین دانش روان روان را از آید دیگر خوانند  
 و آن دریافت است بدان چنانچه هر چیز روان فرود آید و دیگر نیاید بدان مردم مردان از این میان از روی و  
 نیک از بد جدا سازد و دیگر که گوید که پائیده اش خوانند بدان دریافت همایون شود و انانی مردم بر جانوران ازین با  
 فرشته است دیگر راستی که پهلوانی بر نورش خوانند و آن گذارش نمودن از پریش چنانکه باشد خروند  
 گویند که از نیروی اندیشه پیدا شود بدینسان است یکی تیمار که نادانی باشد و آن باز ماندن نیروی باشد و بدان  
 مردم بد رفتاری کنند و چار تا اندیشند تا آنکه گروی بر آکنده شود و دیگر برکان بدان کرد و کاری پسندیده کرد  
 دیگر میان که دروغ باشد چنانکه شده است گوید و دیگر غلبه بدان پنداشت شدنی باشد و دیگر بکار  
 نماید و دیگر کند و آن بی شغلی با مردم در شکی کردن است دیگر بخوند و آن داشتن پس نیکویی دوستی دیگر گریه  
 و آن بر یکی از خود برداشتن با مردم کواره نمودن است دیگر پاد و آن سخن چینی و مردم حکم از این است  
 دیگر بپو و و آن خود را نمودن بچامه که مردم را خوش آید دیگر با دست و دو تن اندیشه را بچانی کار بر بند که بخو  
 بر خورد از نباشد و دوم نیروی چشم است ملن توانی است جانوری مردم در پس و با همه جانوان

در نه کان انبارند دوستی آب جاه و خواسته و هر گونه دستگاه و چهره برنا توان و توانا از نو خیزد و چیزها  
 ناپسندیده را بدان از خود دور توان ساخت جای نشست آن حجتی تهروش در دل است اگر از دوست  
 ارادتیه باشد خداوندش فروریده به بزرگ و گشاده دلی و بلند نشی باشد اگر از انصاف خداوندش ناپسندیده  
 پر حاشی و جنبگی و بر روی کار دیدن باشد و اگر از انصاف خداوندش و شناس ناپسندیده و بد  
 و خوچی کرد و نوعی نیروی شمشیر بدینگونه است تحت که دلیری باشد و آن پنجای کران را بر خود نشان  
 نمودن و بکارها چنانچه باید استوار بودن است دیگر کشاد و آن برانده مردم مستبدین و باندازه  
 یچاره و آن کوشیدن است دیگر نیرو و آن خود را تازه و مردم نمودن است دیگر جد و آن خوشی بودن  
 در روز گشاده داشتن است دیگر رامود و آن که شش از گناه مردم است دیگر کر تاج و آن است که تا  
 کار را انجام ندهد دست از آن باز ندارد و کارهای بزرگ از پیش بردارد و بر روی خود دنیا و رد و گذارش نکند دیگر گفتار  
 و آن با مردم بغیر و تنی رفتار نمودن و سخن بختی و محتر گفتن دیگر مینا و آن آنست که گفته میاید از زبان  
 میاید و هر که شش آن توانا باشد دیگر تقود و آن بزرگ داشتن خود را و روان را در هر جاه و هر کار استوار  
 دارد و هر اسب بخود راه ندهد دیگر سیف و روان آرمندی بر کارهای بزرگ است برای فرزند آوردن چیزها  
 نیکو و رنج بردن در کرد و آوردن خاصه برای آسایش دیگران چنانچه گفته اند سایه خورشید بر روان طلب  
 رنج خود و راحت یاران طلب بهیچانکه از نیوی شمشیر آشکار کرد و این است یکی بتوفیر و آن بزرگ داشتن  
 خود را و دیگران را خوار شمردن است دیگر تمک و آن تریش روی بودن است دیگر غرور و آن ترسیدن است  
 و خود را بیازمندان داشتن در مردم از آنکه سبب گیران شدن است دیگر کرسج و آن نالوان  
 داشتن روان خود را و برتری حسن و بیایه بلندی یافتن است دیگر تمک و آن آنست که سید درون و سنگ  
 دل بودن است از برخی که دیگران را رسد آسوده نشستن دیگر در سنگ و آن آنست که هر چه در او یا  
 شود خوش شود باشد و خود را از دیگران برای آن برتر شمارد و این از کم درونی و فرد مایکی است دیگر جلودار

آن مبرشت بدخونی کردن است و باندک چیزی مردم را رنجانیدن دیگر جورک آن بخشی مردم بخور  
بودن است و خوش آن نماید چیزی که دیگران راست و را باشد دیگر سبجی و آن بی شیر عموگی در  
کردن است و پنجهایی که مایه آزار باشد در پیش مردم گفتن است و دیگر نوای آن بروی کار دیدن و از روی  
نادانی پیرامون کارها گفتن دیگر سردان آن بدخواهی مردم را در زمان خود پنجهان داشتن است و جویا  
بدی مردم شدن و دیگر تنگ آن باندک چیزی خشم نمودن است سیم نروی کام است جایگاه او  
در بکر است و او را نیز سیم پاید است پاید از افسو و پاید دیگر را افسو و پاید دیگر میان این دو آنکه با ایش داد و دریده  
کرد و در هر روی چنانچه سیم خرد است رفتار کند و هرگاه از افسو افتد به بسیار خوری و از مندی روش  
بود و آنکه از افسو باشد نباتانی و بخوری و ناما می خنیده کرد و پنجهایی نیکوئی نیکوئی است یکی پیوند و آن پنج  
بخود آسان کردن است و بکارهای چنانچه باید پرداختن است و دیگر تو سنگ آن خود را بکارها و آنچه روی داده است  
تن دادن است و دیگر گفتم و آن بکارها است رازها و پرده داری است و دیگر بشار و آن نگاری روان است  
جایگاه بد و هر سیر کار از کارهای مایه تیره درونی است و دیگر در و اس آن بخش است چند آنکه خود را از  
و نیازمند نکرد و آن برش گوشت است و خنک خواسته باسانی در کارهای خوب نویر گوشت دوم  
بخشیدن انداخته که از خود بار گرفته دیگران خوراند که او را بهمان خوانند سیم شاد شدن روان است اکر  
مای نیک که از او آشکار گردد که او را خیمه و نامند و دیگر سیمناک و آن آنچه از او گردد باشد در دادن خواسته  
کوتاهی تمایه دیگر گیتوس آن تیرکاری پس آید به آزادی از خاصه بگذرد و دیگر سیمناک و آن یاری کردن است  
خواستن دوستان و یاران را و این بر چهار گونه است نخست خواسته از زبانی را از زبانی دارد و مثل نمیکند  
نمودن با دشمن سیم بدانش آموزی چهارم سخن آن تیر زبان یاری کردن است دیگر از پنجهایی کام می پیوند است  
و آن آرام نمودن روان است از تیرس آنکه مبادا کاری زشت از او آشکار گردد و دیگر جواد و آن بر هر کاری است  
از تیرس کار کام جوئی بازمان و جز آن دیگر نیستا و آن شکست است و استوار داشتن روان است

از بهوا دیگر تهنات آن درنگ داشتن روان است در هنگام جنبش خواهش بازمان دیگر تهنات آن  
 بکارهای نیکو پرداختن است دیگر نوساد آن آزادی است از کارهای نگوینده دیگر ضیمان آن نسبت  
 داشتن روان است به آراستن راست کاری و درست گفتاری دیگر تهنات آن پروردن روان است بچیزها  
 پنهانیده دیگر تهنات آن خویش را نگهداشتن است از سخنها ناپسند و کارهای ارشت دیگر تهنات آن خود  
 را نگاهداری است از سبکی و سبکباری چیزهایی که از نیروی کام فرار آید که میده است این است یکی گشودن  
 آن پیرامون گشتن است در کارهای ارشت از بسبب نیروی کام دیگر تهنات آن بسیار از آنست بر بسیار  
 خویش و خوردنی دیگر تهنات آن چیز فراموش کردن از راه ناپسند است دیگر تهنات آن بازداشتن و نهادن  
 چیزهای گشتن است تا توانایی دیگر کرد آن دست درازی بچیز که مردم او را سپرده باشد دیگر تهنات آن نگاه  
 نمودن را از مردمان است دیگر تهنات آن برنج مردم شناسیدن است دیگر تهنات آن بازایستادن است  
 از دریافت خوشیها روانی و گرایش به سوی کارهای تیره و تاریک فروماندن در شیب بسیار جهان فروماندن  
 و جویندن و در افتادن از آغاز کار و فرستادن کردار و الیاسین فرزانگان گشتن از دیگران که خداوند فرمود  
 و فرمود و فرمود بود رسیده است که شاهنشاه ایران یکم مرث تا بزرگ مرث بفرموده های نیکوی پسندیده  
 نیروهای سه گانه فروغ نموده و هر کس بدینها که با خودم سرفراز کرد و انجام و آغاز خود را در یاد از ناپاکیهای فرو  
 کا جهان ایشان پاک کرد و روانش بفرغ و فروزی دانش و کرداری روشن شود از بهر بیگانه آزاد کرد و  
 بار و نه گوهر تابناک خود سپه بنوید از جهان دانش به والا بایستنی رسد دست سربازی گیتی باوران نکرد  
 فرشتگان بزرگ و امتیاسپندان بزرگ ایوان بزدان را حرم انجمن کرد و فرودیدار تهنات شید شدن  
 بجهنم در سودا سرفرازان فرمودی بزدانی افراطون در بار چشمن گمان پرمایه ایشانند خداوندان بزرگ  
 و بنایشان در نیروی دانش و کردار چنانچه پسندد او را است بزرگ فرمودیان توانایی از سطوح کوبه ایستند خداوند  
 فرمودی و نماینده راه بخردی چشمن گمان که از هر سوی آراسته تهنات فرموده های فرخنده در آتش کار و جهان

باشند شاید جهان بانی و منرا و از شهر یاری سپاس ستایش بزرگ برتر را که نامه فرستادن بخام  
 یافت و در وی هر گونه پاکی نباشد شیدان کشیده از فروغ اباد و در وی تافت که مردمان دانس یزده را  
 مایه هب سه مینه و برای خور سینه کرد در از زبان آیینی سپاسیان از بزرگ آباد تا از کجوان و دخیل رامایه  
 استوار پنج و بن یزدان شناسد دانند که هر یک ازین دو مایه برد و از ده فروزه یار است فرموده بخت از  
 مایه نخست است که باندازه شایستگی بر هر یک از از خریدگان بشکست دل بھر بانی گزینند و دیم است که  
 جان و دن هیچ کس از از خریدگان اندیشه بد تمایند چنانچه مایه خمر و گوید خلق همه کس در محل خدایند هیچ پیشین  
 ازین نهل نبرکن سیم است که بر آنچه یزدان پاک از تین رود بختیده است شاد باشد و در سینه  
 رایکی شناسند چنانچه حافظ گوید رضا داده بد و خرس کره بکشا که بر من تو در اخت یار بکشا ده است  
 چهارم جامه برد باری را بر تن خود میاراید خشم رشک بدر قیاری را یکم که از دوشم خود را از نه که کس کو بک  
 شمار دوشناسد محترم هیچگاه کام دل خود از روی کام رفتار نماید و روی فرزانه و شمنه با کجی حساب  
 مراند و رو پند می نمود و میفرمود در فی از منند و ان چند مانی بخت داشت تو برش گفت از برای فلان بر همین  
 این نیاز بر تو پراخ داد میانه من و بر همین دریای بزرگ فرسنگ است چگونه از دریای کشتی توان گذشتن  
 گفت بدر یار کون من من بر گفت که ترا یکم سپاس آنکه من روی مرد ندیده ام و با مردنیت هم از برای نرسان  
 بگذرد چون بدر یار سپید چنان کرد و بگذشت نامز از بر همین گذشت پرستنده یزدان را خوش آمدن  
 را در دم تمام بخورد و مرد خواست بر همین را بدر و کند گفت از دریا چه گونه بگذرد بر همین با سخ داد و دریا را بگویند  
 که هیچگاه آن بخورد و است ترا فرمود که مرا بکنه اری بگذرد مرد چنان کرد و از دریا بگذشت پس از گذشتن بانه  
 که بر همین من هر دو جادو کار و دروغ گفتارند از آنکه سالهاست خود من با زن آینه ام و چشم خود نیز دیده  
 ام که بر همین و فلان خورد با این گونه این چگونه بخوان بود که مایه رشک را من از دریا شنیدم چنانکه از بران گفت  
 جفتش گفت ای نادان ندانی که من بفرموده یزدان و گفته بر همان با تو آینه ام و چکه به هوای دل کام نزنم ام

همچنین بر همین کار روی خود مان نخرده است بکنوازش این و آن شتم جهان را راستین در هر چیز همه آگاه است  
 بنکرده خدای را هیچ جای بیرون نداند هر طرف یک کرم جلوه گویان طلعت دست حاش الله طرفی نیست امر  
 همه اوست اختلاف را تصور نام بود در معنی کاکل و ابرو و زلف و خط و مژگان همه پوست خشم زبان خود را  
 از بد بگمان به بند که گفته اند مرد دانا بجهت در نکرد عیب بگذارد و هر مرد دهم با فریدگان پیش  
 رفتار کند و هر کس را بزرگ شناسد در بر زننده زنده پندارد بر آستانه میخانه کمری نمی فرزند می که معلوم نیست  
 نیست و یا دهم راستی در همه چایشها و خود دارد راستان بسته اند روز شمار بحد کن تا از آن شمار شود  
 اندرین نشاء را استکاری کن تا در آن نشاء را استکاری کنی دو دهم با هیچیک از اهل روزگار دل نبند  
 و هر کوشه کنایه دید دل بر یکسانی راستین بندد مایه دویم تیر برد و از ده فروزه است نخستین آنست که چهره پیره  
 یزدان را پیوسته در اسکار و غمان نکرد دویم هر کس را بزرگ دانند از فرمایش بیرون نباشند سهیم هیچکاهم  
 مرک را در دل راه ندهد همیشه آرزو مند مرک باشد که گفته اند مرک کمر داشت کو تو در می ای تا به کوشش کرم  
 تنگ تنگ من را و جانی ستانم جا و دان او من جلدی ستانم رنگ نک چهارم بر فرو خود کا  
 بزرگان پیش بختان دور از غر و نکوید و بخود اندیشه بدر کردار بر تانمان نامدار راه ندهد هر چه شود با و دارد  
 پنجم آشکار و نهان خود را کارهای رشت تیره پاکیزه دارد و بفرغ دانش بیکتا شناسا چشم و دین و دین و دین  
 روش دارد ششم دریافت دیدار خدا شناسا شناسایی امیغی برای به سر بلندی و جهان خود دارد در نامه بان  
 هفتم دستان دیده ام که راجه بنواست در روزگار شست یک پنجاه هزار سال پیش بر هم نمود و خود را بر همه بر همه  
 بزرگ میدانست تا آنکه روزی از بار یافتگان خود سرود در این هنگام که کوهر پاک کیکی از خدا پادشاهان بود که  
 کی بر همه او تاران و کشتیران دارد راجه را خوش نیاید او را از انجمن بیرون نمود و فرستاد چند تن از فرزندان  
 بشب را آورده فرمان کشتن او پس پاسبی از شب که شش تن از مایش رسیدگی که هر پاک بشب بر روز  
 خانه وی شدند و آن هنگام شب باز ن خود می گفت امشب فروغ ماهشید مانند پرتو کوهر پاک راجه



بشو امتر روشن است راجه ارشدین این سخن دانست که شب از رسیدن است ارشدین فرزند  
 شب ششمان کردید اندرون خانه شد و شب اورا کرامی داشت پس از پوشش راجه از شب سپید که  
 کونه دانش از چه روی ترافرا آمده است بالاکه سرهای تراکشه ام باز مرا به نیکی یاد نموده شب فرمود این  
 مایه دانش و سیمانی مرا از چهار سنگام خداوندان دل فرافرا آمده است راجه نمی در دریای اندیشه فرو رفته به  
 گفت این سخن در اورا خرد بسیار یکدم دیدار و سرکاهی بارگاه خدایی نشانش انجمنه برگی و دانش باشد گفت  
 بیابا من تا در تدریش کوک شویم و از اورا راستی این گفتار را با پرسم راجه پذیرفت بدرگاهش در شدند  
 و از وی پرسیدند که پیش هزاران ساله بایکدم دیدار همی نزدیکان نزدان راجه ای تاجه پایه است  
 بش فرمود که پاسخ پیش شما بر همی است از آنجا بصرگاه بر همی گرفته پیش چونکی کار را پرسیدند انجمنه  
 فرمود از همی دیوار این ارش را باید پرسید از ان و انای نهان باز پرسیدند فرمود یکم ناک شمارا  
 پاسخ درست خواهد داد و با شما این را از همان را آشکار خواهد داشت هر دو در نزد یکم ناک رفتند از خود  
 را باز گفتند یکم ناک به شب فرمود نمی از بهر همی نیکان که ترافرا آمده است زمین و آذر که در این  
 کرد از خدای این سخن بش زمین بر هوای این کردید پس از پاسی یکم ناک بسوی راجه نگاه کرد فرمود اکنون توار  
 پایه پرسیدند که خود هر چه دانی به زمینش تا پس تر پاسخ دهسم راجه گرفته هزار سال پیش خود را بر زمین  
 بخشد نشان از وی اشکار کردید بین نشان زود رفته همه سالهای خود را و آذر که در هیچ کوه زمین را گیرا  
 نداد راجه از این از دانشش سرسار کردید خود را بیای شب انداخت از کما که شته پوشش بواست شب  
 روی مهره را از کما بش که شت بهم در راه نردان بریزد ستان اردادان خورش و پوشش و خوابه  
 در بیع ندارد شتم کجوری هجا خود ساردهم هر کس را بکفته خرومی و نیکیهای از خود خوشنود دارد و هم  
 کارهای دیگر نیز نماید باز دهم هم نماید و آن برد و کونه است یکی چهره های خوشه بر او نشود  
 فرشته روانان کاموس در آتش اندازد و دیگر خورش مرم و جانوران زند با بخوراند و خود را در راه نردان

شناس قربان سازد و دوازدهم پیوسته بدل و زبان بیا دیزدان باشد سیزدهم آنست که دل را  
 از آتش باده توفی باز داشته یکانه و بیکانه را یکسان دارد بگذر از ما و من که حضرت عشق بی من و ما  
 بصورت مانند و فرغ این روز در هر چه نگاه کند اسکارا نکند و اگر با یک یکین تر باشد عزیزان پاک خیزی بنیمن  
 که گفته اند غیرتش غیر دجهان نکند است لاجرم عین حلا شیا شد نگاه زنده این نامه باستان فرزند  
 این راستان پرستنده او در مردای بلند و ستایش کبر بزرگ یزد و اما شیا سپند فرزندش فرزند زلفان  
 یزدانی او هر فرزند کتابی در و نمودن ترا خود و چو کونکی انجام دادن فرزندستان بر آنست که آنچه از اسکارا  
 چنان از خواندن و شنیدن دیدن اسکارا کرده است اینست پدرم از فرزندستان سپهر در خنده  
 خورشید و فرخ پیام از فرزند خورشید فرودین شهنشاه حمید است پیداکویم از انبوه فرزند خورشید از خردسالار  
 پرورم از این بزرگ روان نشاد ترا دم کشد فرخ نیا کاظم از اعا پر خرمین تا انجام روزگار یاسان اجاه پیوسته  
 سر راستان بزرگ مردم باستان بودند تا هر چند نگاه یک نام خنیده و روشناس کردید و پنجاه دیری مباد  
 یان و روزگاری بچکان و چندی بشانیان و هندی بیاسانیان فرزند کشد شمس از مردم کرده و مرید و در  
 بنده و هیکلی که مرید و تالک بفرمان یزدان و دوده پاک بگوهر تابناک شاه کیومرزد روش کردید و هر گونه جانور را و  
 انجمن کشد فرمان فرامان از وندش را گردن نهادند تا پایان جهان داری بزرگ و شهر با همواره مایه نازش جهان  
 چنان بودند و پیشه و یان و یکین و اشکانیان و ساسانیان نامیده شدند سپس در روزگار نیک بختی زان  
 پرانده و سامان و همگشور و کوشه از گیتی برپشان کرده و پدید کردی در کوه دیابان و انجمنی و دهت و بوم و روزگار  
 و سرگردان میکشند نیاکان پس پرده بند و امیغ رازهای جهان پس از انوشیروان بوم روم شدند ویرگای  
 دران سامان زیست در نیک داشتند و بسیار از پاریسیان بگروانها فرستادند از والاتی ترا و بزرگ  
 کوهر و نهادین کرده و بر خود بزرگ نمودند و بنام زنده و در انجمن روشناس و سر بلند کردند و پدید آمدند و پدید  
 سامانی برایشان اوستا زنده بودند و بگفته تر پرورشان بهستان زند میکشند و یاز فرمودی که در دست زیر کاف

این گروه میباشند آنست چون آبادیان را زنده خوانند و نامیه پهری این فخرورکن بزرگ آباد روست  
 اجمن با تمام زنده بوده است این روی این گروه را چون رشتۀ شاد بزرگ آباد کشیک زنده خوانند و تندر  
 بفرهنگ پهلوی بزرگ را خوانند بھر روی پس از چندی شاه طهماسب بزرگ صفوی در روم شد چند بار ایشان  
 او را در جنگها یاد می کرد پس در زمانه شاه طهماسب را از هر دایکی و بلندی منش ایشان بسیار خوش آمد  
 کردید که بایران آیند و در زراچ خود آرام بایند خواهش آن بھر یار پذیرفته بایران آمده از همه جای کشور گردا  
 گرد شاه زنده که کوهی است شهنشاه کچهر و در اینجا پنهان شده بگریخته پسر از ایشان بشبان و کوه پسته چرا  
 چون بزرگان شین پرداختند در کوههای بسته بالوند بتاب تان شین ساختند و در رستان آینهک  
 خاده و استر و کمر میرات انسان نمیدادند تا مومن کردی را بھار خود نموده رور کار گذارند در آن بھار طبع  
 نامی برایشان از گروه خود بزرگ بود بھرمان! و بودند کسی را یاری آن نبود که برایشان دست تمام یار و ملاکند  
 شاه فرمانده شد ایشان را سخت دلیر دید چنان اندیشید که مایه و رانی پادشاهی این گروه بندگان را  
 مردشان را کوچانیده و بیدایور در پس از مادر شاه باز بسانان تخت آمدند آغا کردن گشتی نهادند در آن مرد گور  
 هر دو بم ایران جای تاخته مار رومی و افغان بود لا دیرین کسی برایشان دست نیافت و از هیچ روی  
 ایشان گشتند تا سودکی کر میسر و میر میسرند از کسی ترس ندیدند و بدینسان گذران کردند و اگر  
 کشا و زیا دهنقان یکدیور با چوچان بودند و خوی شیرریان و تنگیان داشتند و راهرو میکان پسر دندرم بھر  
 نشین را که از رومی و ترک تازی بودند و سیمه میسر دندرم یک شد از نامون کردی و میان بوردی  
 یکبار که بخریش راهرو میسر گشتند و فرومایکان پیش آنها خود نمایند یزدان پاک کرمجان را بر انکیخت تا با زراغا  
 کار بکنند و بر میسر شیمه مردم خود بگردان بھر یار دایر سران گشتی را بر دست نمود مردم میکانه را از کشور  
 براند پارس را که پاهی تخت نیاکان داشت بود جایگاه را ندن فرمان ساخت در مای بھر و داد بار نمودن شاهر  
 بلند باره بنیاد نهاد در جھای که مردم میکانه و رومی از افغان و رومی در دل داشتند خوش دارو

هر بخش مرهم گذاشت و فرمانی که در آباد و ویران ایران از تاخت و تار ترک تازی روی داد بود و از روستا  
 وانش آبادان ساخت کشور چهارم را چون دامن خورشید پیردخت گشت و زرد و هفتان را بر این فریدون و  
 جمشید بهشت و بخشش نامه بخواست و شیر و آه و بران شدند که در یک کفام فرزانند و باز و تپه و بدان که گریزند  
 که به هم پرواز کنند و فرزند یانیکه داشتند نامهای گنج از شهر باران بزرگ می شنیدند از آن گنج شدند  
 هر بان آشکارا بدیدند که در سکا میکه آن شهر باران و بکار ابادی کشور و بران ایران پرداخته بود و یکی از  
 از بزرگان گروه در دگر گنجان آمد که دو بار پول یکی زرد و یکی سفید آورده ام پیشکش نموده و را بکار ابادی  
 برسانید که گنجان فرمود اکنون مرا انباری پول تو نیست آن که خدا بر چند خواهم نمود که قرض بفرماید و  
 را بگیرد که گنجان پند یافت سرانجام کار که خدا و خدای جهان بآن بچک کشید که میان یکدیگر را گرفته بر دور و  
 صادق خان که مهر خاش نامی بود و او ایستاده بود آغاز گریه نمود که گنجان شود تازی می پرسید گفت ارد  
 شد که تازی گریه این بنده درگاه از آنکه در روزگار نادر شاه بودم و میدیدم هر کس دنیای داشت اسود  
 پادشاه و کسان او بر دور و رستم او را گرفته و میکشید اکنون مردم کشور بجان دل و پاهایشان بنمایند و  
 نمیکرد و دیگر گویند نمکایم که به پزد آمده بود که روی را دید که خیری بردوش کشیده میروند که مرا فرستاد و بجا  
 گفتند خبره است برای شاه شیراز بهیم شهریار خود اسب رانده خبره را در میان همان مردم کس کرده  
 سپس قرض فرمود که در این کار نکردند که مایه آزاد مردم زبردست است دیگر گویند در روزگار فرماندهی او  
 نوا مندی زن و فرزند در گمان جهان را بدرد گفت چگونه را با ریافتگان بد و بار گفتند فرماید ایسم و  
 و هر کوی خیر خواسته او را بر میدی هر سیر کار سپردند کسان نزد راجه های هندوستان فرستاد  
 و چگونه که نمونه را آگاهی داد و تا شیخ خویش نزدیک او رسید ناماینده چند پرورش نمودند از آن هند و خوشنما  
 بختند بر خاتم فرمود دست و نیست هند و را که پیشتر کرده بود و بهندوستان بر بد با گنج راجه و بر بهمنان  
 هر سیر کار به هم کیشان هند و در راه هر سیم و بش و هماد و بخش نمایند این کار نامه دوستی راجه

های میند و شد پس همه ساله در مغان های شایسته بدرگاه آن بهر یار میفرستادند کونین آن شهریاران  
 هر شب بیام کاخ خود برآمدی چشم و گوش فرا داشتی هرگاه مردمی خوش و سوار بودند سپاس گذار و پرورد  
 شدی و اگر نشان را می آید از امش و آسایش و شهر می دید افسرده و درم میگردید و باخو دانید شید بهما از کار  
 کنان من مردمی مسموم رسیده است باید اوان ارکار کنان بازخواست نمودی چند انکه او دستمیده را از  
 ستمکار گرفت از اینگونه بسیار داستان از آن شهریاران در این مینا شد خوش در خنده ولی دولتت چون  
 پس از وی چندی نشد و رکارشای ایشان بروی به تباهی گذاشت ویرگای است که این گروه نه ساز و بر  
 جویانی دارند و نه این جهان بینی دارند پراننده سامانی در پشانی در جهان زندگانی نمی کنند بود اندکی زیاده  
 گذارش نیاکان من اکنون نیتی از سر گذشت جاد و خود بار میایم این پرستنده او مردای بر چون از آغاز کودکی  
 را از مهر شهریاران که سایه فرید کارانده نباشد داشته بود چون بیست سالگی رسید از تو سرکار  
 مینو نشان پری آدم که چکامه مایک در ستایش شاهنشاه ایران گفته بودم گوش ز دیار یا همگان فرنگها بیجا  
 دارم سپهران سپهر مرادران بهنگام پیکری شاهنشاه زاده جوان جلال الدوله سلطان حسین میرزای بنیاد  
 روان سر بلند ساخت من نیز در اصفهان و خراسان بجان سپاری کمر بسته این شاه پرستی را چندانکه او  
 بود بجای آورد و روز بروز آنکس نو را زاده از ده خوی بر من مهربان تر گردید چند انکه مرا برزگمان در اسکار و پنهان  
 اگر نیتی از فرنگها بشد دوری جستمی بفرنگ کاخ سایه دستها و نوشتها سرافراز فرمودی روزی من برخی از آن  
 یارهای مهر امین را دیدم گذارش نامه شهریاران نگاشتن مرا و او دیدم تا از آن شاهزاده زاده جوان با کامی  
 کاری باشند این است روزی من برخی از آن نوشته ها هر چه چون شب بهرام بود لازم بود که در کاخ بهرام  
 احوال پرسی از نوکران و بندگان بهرام کرده باشم بختی هم بفرست قلم شکسته تا در میخواستم بنویسم یک خط  
 هم فرستادم دیگر مرا شب که بیست ساعت از شب خورشید که شتابست بهرام و ماه هر دو  
 از افق مشرق طلوع شده فطرت ملوکانه اقتضای آن کرد که در این کاخ بهرامی نگارش این دستخط

سرافرازت کنم دیگر هر از اینجائی که نیاکان تو به سلوانان بند پناه بزرگان دشمنان بند لهند را خنجر  
 مامقضى آن کردید که تحقیق از نیا نیکه فسانه مردم اسب بنیائی اگر راست است زنده یا مرده او را در پیشگاه حضور  
 بیادری دیگر فرزانه هر از اکل رسید بسیار خوب کلی بود پلورا بهم خورد بسیار خوب بود و در شنبه زود بیا  
 دیگر هر از التها تا در باره خود انسته بخدای بگرام قسم است که بیاید در حق و التها تا کنتم کوتاهی نکرده  
 و تو هم کرد دیگر خان هر در وقت یک پرورده ناپید را راه انداخته بودم و حال پنجواهم عریفه خان  
 هر مرز رسید بسیار وقت خوبی رسید نوشته بودی پیشکشی حاضر خود میاجات کردید معلوم است دیگر لازم  
 نوشتن نیست خود هم بهتر میدادم که در دست که خان هر مرز دیگر خبری هم نمیرسد اگر بخواهد به شسته  
 نیا نیکه از روی مهر و بس نوشته اند و نویس کنم نامه بدراراکشده خبر روی چون آن شهنشاه زاده جوان در  
 در و در جهان پنج را بدو و گفت و در کونه نشد حرج کرد آن بچهر را ازادگان نیک میرید مهر یکبار ه رسته  
 کار سامان آن انجمن بی تار و پود کردید هر کسی بی کاری گرفت به بیاری افتاد تو سفر کردی و خوابان همه کینونه  
 حال صد ساله از رفتن تو بهر سفر خود این بنده پس از که شش آتشه انجمن از این سراسر این پنج کن در  
 سال هزار دو و بیست و شش تاد و سه تاری بری آدم چندی افسرده و پشیمان بهر کردانی در آباد و ویران  
 کردوش می نمودم و بیشتر تنگام خوانان مهر جوایان خداوندان بن مهدی بهر یک از روشندان هر که خود  
 را از افسردگی باز میداشتم تا آنکه خسته را ستین مرابیدار یکانه فرانه نصیحت بانجی لعلی پور و ششنگ تار برای  
 کار مکار کرد اینده و از سخن کداری آن دانشور خرد پر فروغ دانش روز بروز بدول من باش نمود چون آن ازاد مرد  
 پارسى نژاد را که از سترگان بش میاد کار است در هر کونه خبر توانا دیدم بیشتر تنگام را با وای سیر مردم  
 و از کفتار و کردار شن بھر منبیت شستم و از وی پرورش کار باستان باستان می نمودم که گفته اند  
 چونکه کل رفت کاستان شد خراب بوی کل را از که جویم از کلاب چون آن همان دیده فرزانه نوشتیا  
 مراد دوستی کیان بزرگوار استوار دید و در کفتار و کردار چون ازادگان در دست نکرش را سکا

انکسیت از نامه خانه خود فرمانه مای سپهر و بخردی سترکان فرزند کیش فرستاد و سی را که ببرد  
 پرستاری داد و در بنجی بسیار از فرار آباد دریافت نموده بودند و از هر سنمونی آن سترکایی  
 انجمن بازده دانش خود در چهرهای کرامت نامه مای و خشوران و دانیان کهن بصره بفرستادیم و در دانش برتر  
 و بر فرزندک هر کونه هر که دانشوران سترک و خرد پند و مان بزرگ بزدانی نامه ما را راسته بودند یکا یک مرغ  
 و کدانش نامه مای خسروان فرزند بچگی فرشته خوی را سراسر دیدیم و در حسن را را ما و در دریافت چهره اسماء و لیرا  
 گوشتیم چند آنکه سزاوار از خواندن را از نامه ما بصره اند و برگردیم روزی آن سترک مراد را دعوای مراد را  
 دوستی یکمیلی پیدا نموده و داد و در پایاداری کیستی سخن بسیار رانده گفت هرگاه از روی دانش بکشد  
 آغازی و از راز مای بخردی و کدانش بنشاند و در بنجی ایشان در این سنجی جهان از برای آشکار نمودن و از  
 نمان و امور کاری کار انجمن مراد پند و مان را طبعی بیاد آوری پس از تو یاد کاری باشد و فرزندکیان و امور را  
 از روی بصره بفرستاد و میبایستی او نامت پایدار بماند و در این میان کدانش نمود که روزی از پسر شهنشاه فرزند  
 ایران را انجمن فرمود از دانش و کیمایش شهریاران و دانشوران گذشته بسیار سخن بماند و موبدی پسر شاه را  
 بسیار نمود پس گفت و الا پروردگار شهریار را هزار سال زندگی بخش و شاه بخندید و فرمود چگونه راسته این را  
 هزار سال زندگی موبد بگفت بزدان پاک هزار سال شهنشاه را زندگی و زندگانی از رازانی دارد و هر یک از داناها  
 در دست نمودن سخن موبد بخیری گفتند که هر ارش بفرستد پسندیده شاه بفرستد سرانجام از خود موبد با  
 پرسیدند که خواست تو از این سخن چه بود پاسخ داد اگر شهریار با جاد را این که از بصره بخردی دانش در دست خود  
 نامه در اندر رو پند و بر بست و در هشتاد و شش و برنجی از بصره مای شرف و کار مای شرف خود بسیار  
 تا جاید نام شهریار پایدار بماند شهنشاه را خوش آمد آمد اینک بکارش کار نامه را فرمود که اکنون خردمند  
 هر کشور و این جهان داری بدان کار کنند گفتار چنان فرزند پسر شهنشاهان برین بنیایش نمود که دست  
 از ادکی بر برگ رامش و آسایش افشاند از روی تو سترکان رفیع خمتین با چون بر ماسبان با مدار از این

کستی یکبار ده دل پرداختم در گوشه نشسته در آمد و شد بسته و از زندان و نخل شیدان بازمی جست با پاک  
داشتن فروزه و کجوری و بیاوردانی در آن سالهای درست روزگارهای سخت این کمرانیه نامه را که  
فرارستان نام است باستانی پنجام و ادم را ز نامی هر تابش و ارش را از فروغ پاک بنیان بویان بار  
جستم و هرگونه که ارش بخردی و بهری بخت یاران را از آسمانی نامه های و خستوران کرد و اورد و نام و دم از آن  
شاد را بکار آید و در آغاز و در انجام کو هر خود باز نگردد پاکیزه کو هر خود را بنا پازی جهان جهان آلوده ندارد نه بخار و کوه  
شوند این بهادی و یار و را که در شناخت یزدان و استا سپندان و کارپرداری کجاست است این خود سازند  
و سامان هر گونه گونه و کردار ایشان گیرند یک کو هر خود را بخوبی کامویی روانان فروزنده دارند و خردمند و

و دانش روی سره والا و خستوران برک خدیوان فرودین و فرزند

مدح شهنشاه ایران پنجام نامه گوید

روی بنماد فرارستان بیکرنگار	سحق شد آشکارا بخشش در درکار	این نخته روزگار از پرشاه داد کر
ناصرالدین شده که عرش با دوایم برقرار	پادشاه با کرم کز بخشش چون مجرم داد	میفتانند جو در بر کرد جهان خویش و داد
بجو خوشی که او را چوین افک جاس	دانش از زمین خویشید و طایم چا	عمر او پاینده باد ابر سیر تاج و کلاه
آخر بخشش مروان باد و ز شمار	بعد یزدان پادشاهان استا پیکر بوم	شیرستان را بود این راه این و مداد
شد فرارستان این فخره دوران	از نخستین با پنجام این مدح سحرها	ارزش اینان تابش ایامان
سر اسرارش سر اسرار و دین و شکار	از خود دارد و بیان در روان دارند	بانش از خوش شک جمیع فرید و کار
ناطق نطقش سر اسرار از راه	این بو خستوران شایان جلالت کدار	هر فرار شاه جهان تغنی از او صفا
مدح شهنشاه را در نامه دیگر بکار	ختم طبع این فرارین نامه در ماه	یکبار رسید و خجرت تو در مصطفی کار

انجام یافت فرامی فرارستان بخط این کمترین هر دو بار این هشتی روان بهرام بهمن این حقیقت کرد  
اندروز فرخ سروش ارج سحر فور ماه با سیم یکبار و دیست پنجاه سه یرد کرد



# علط مامه فراسمان

صفحہ	سطر	علط	صحیح	صفحہ	سطر	علط	صحیح
۲	۲	بنہ	بنہ	۴۰	۱۹	وینروی	وینروی
۴	۳	کدزد	کدزد	۴۶	۱۶	یتوان	یتوان
۶	۶	آوردن	آوردن	۵۱	۱۰	پرشود	پرشود
۱۱	۱	سکار	سکار	۵۲	۱۰	شا	شاہ
۱۱	۱۱	پرستند	پرستند	۵۶	۱۱	سما	شمار
۱۴	۱	فروزہ	فروزہ	۵۷	۲	دوازہ	دوازہ
۱۴	۲	فرزندہ	فرزندہ	۵۸	۳	ازراہ ز	ازراز
۱۶	۱	فوشد	فوشد	۶۲	۱۶	وان	دران
۱۷	۲	زروی	زروی	۷۰	۱۲	کا	کار
۲۰	۱۱	آموذ	آموذ	۷۱	۱۳	یودار	دادار
۲۵	۱۸	رحمت	رحمت	۷۲	۱۳	یدبشت	بداشت
۳۰	۳	وختوران	وختوران	۷۳	۹	ررازہ	درازہ
۳۱	۶	رارتر	رارتر	۷۴	۱۸	پوشید	پوشیدہ
۳۴	۳	جنبہ	جنبہ	۷۷	۲۸	از	ازو
۳۴	۷	بودیابہ	بودیابہ	۷۹	۲	برانکرد	برانکرد
۳۴	۱۱	انکاشت	انکاشت	۷۹	۶	ہموارہ	ہموارہ
۳۴	۱۹	وانشورپہری	وانشورپہری	۷۹	۷	داووخہ	داووخہ
۳۶	۲	وختو	وختو	۸۰	۶	سا	سالار
۳۹	۱۸	ودرت	ودرت	۸۱	۸	ارروی	اروی

# غلط نامه فرزانستان

صفحه	نظر	غلط	صحیح	صفحه	منظر	غلط	صحیح
۸۵	۱۹	هره روه	هره روه	۱۱۸	۱۳	سسته	سپند
۸۷	۶	فروزه	فروزگان	۱۳۰	۸	وگذار	واگذار
۸۷	۶	دورا	به خورا	۱۳۱	۱۹	خاسه	جامه
۸۷	۶	افریدن	افریکان	۱۳۵	۸	ایرداوا	ایرداوا
۸۸	۱۹	شدی	شندی	۱۳۵	۱۰	زیردوبر	زیردوبر
۹۰	۱۷	جھیں	جھین	۱۳۶	۱۸	دماي	دجماي
۹۰	۱۷	فرمو	فرمود	۱۳۹	۱۰	کاو	کاوه
۹۳	۱۴	جن	جشن	۱۳۹	۱۹	خوداورا	خوداورا
۹۸	۱۴	خودی	خوردی	۱۳۰	۱۳	سومند	سودمند
۱۰۰	۱۳	زندکاریه	زندگانی	۱۳۴	۳	نمود	نمودند
۱۰۱	۱۲	بادی	بابادی	۱۳۶	۱۹	فراند	فرزانہ
۱۰۲	۳	ازخودور	ازخودور	۱۳۷	۴	ازمامون	ازمامون
۱۰۲	۸	مرغان	مرغان	۱۳۹	۸	تمای	تامشای
۱۰۳	۴	کارکر	کارکر	۱۳۹	۱۰	چهاراج	مچاراج
۱۰۶	۴	بنده	بنده	۱۳۹	۱۲	برنجیه	برنجیه
۱۰۷	۷	پیردخت	پیردخت	۱۴۰	۱۵	تاانکه	تاانکه
۱۱۰	۸	چکوئکی	چکوئکی	۱۴۱	۷	دست	درست
۱۱۲	۸	نیانو	نیاز	۱۴۱	۱۳	پو	پور
۱۱۵	۴	دوما	خودرا	۱۴۸	۶	اقنا	افتاد

عنوانه فرارسان

صفحہ	سطر	علاط	صحیح	صفحہ	سطر	علاط	صحیح
۱۵۱	۹	تمامی	تمامی	۲۲	۲	نخن یں	نخن یں
۱۵۲	۷	پادہی	پادشاهی	۲۳۳	۱	کا	کار
۱۵۴	۱۲	آفریدن	آفریدن	۲۳۱	۱۱	بکھرہاہہ	بکھرہاہہ
۱۵۶	۴	بینیکی	بہتنگی	۲۴۰	۷	وختو	وختور
۱۵۶	۱۲	ال	دل	۲۴۱	۱	زندو	زندوست
۱۶۰	۶	این شہر	این شہریار	۲۴۴	۱۹	شاہ	بشاہ
۱۶۲	۸	تا	تازہ	۲۵۹	۱۶	افسر	افسردہ
۱۶۴	۱۵	تر	ترا	۲۶۰	۱۱	دوہ	دودہ
۱۷۴	۲	قور	قوران	۲۶۲	۸	افسوس	افسوس
۱۷۹	۱۸	نیکرکیند	نیکرکیند	۲۶۲	۱۹	پدان	پدران
۱۸۴	۶	بشامانی	بشامانی	۲۶۳	۱۰	اسفندار	اسفندار
۱۸۵	۹	کودز	کودرز	۲۷۰	۱۲	باور	بارور
۱۸۶	۱۰	کورز	کودرز	۲۷۱	۲	پادش	پاداش
۱۸۸	۱	دوزہ	دوروزہ	۲۸۰	۵	بہنجوکی	بہنجوکی
۱۸۸	۱۳	درمند	درمند	۲۸۳	۱۴	سوران	سوران
۱۹۱	۸	آود	آورد	۲۹۸	۶	پادش	پادشہیش
۱۹۹	۱	جود	وجود	۳۰۵	۱	فروزنہ	فروزنہ
۲۲۱	۷	آزائین	آزائین	۳۳۱	۲	بدینکو	بدینکونہ
۲۴	۱۶	دلدار	دیدار	۳۳۳	۱۲	کارانرا	کارانرا

# غلط نامه فرارستان

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۳۳	۱۳	ویکرم	ویکرم راج	۳۳۳	۱۸	ماری	تاری
۳۴۰	۱۵	قویران	قوران	۳۳۳	۵	فروکا	فروکاه
۳۴۱	۱۱	دانیان	دانیان	۳۸۲	۱۲	فردانہ	فرزانہ
۳۵۴	۲	امیدوا	امیدوار	۳۸۶	۱۳	نیرمند	نیرومند
۳۵۴	۲	واندکان	واندکان	۳۸۶	۱۹	ویداران	ویداران
۳۵۸	۱۸	شہر ماری	شہر ماری	۳۸۲	۸	بیا	بیار
۳۵۹	۴	کر دہ	کر دہ	۳۹۳	۱۵	منطق	منطق
۳۵۹	۱۹	دراوردہ	دراوردہ	۴۶	۱۴	پیشدہ	پیشدہ
۳۶۳	۱۰	خرہاد	خراد	۴۲	۲	زندہ	زندہ

برخداوندان و حیان دانش و ہوشمندان و دانیان والا مشن شکار و

کہ این کین بندہ را پیش ازین در نوشتن این نامہ دانیانی و توانیانی بنودا اگر خطایی دران

نکرند خوردہ گیرند کہ تعذیب کن عین ہم ایمر دبیار ہوش کبھی عیب نیست

عیب پیش بیرومی نیردان پر فروزہ فرارستان مطبع حیدرآباد

وہ ہو کہی مطبع رسید و در دستر جہری کورنت سرکار

ہندوستان ثبت کرد کہ بیرون اجازت

نویسنہ کتا فریدار این نوشتہ روان ہجرام

طبع نہرا یہ کہ مواخذہ کار خواہد بود

بتیج اول ماہ جانوری عیسوی

Any persons found publishing the above named book will be severely dealt with except by special orders by the publisher.  
CHEETRA PRABHA PRESS, BOMBAY

PARAZISTAN,  
All Rights Reserved  
1st January 1894  
BOMBAY.  
Registered















